بسعی و اهتمام

سفینهٔ حافظ



ترتیب مسعود جنتی عطائی

ز شوق سر بدر آرند ماهیان از آب
اگر سفینۂ حافظ رسد بدریائی

سفینۂ حافظ



بسعی و اہتمام

ترتیب

مسعود - جنتی عطائی

در نیمه بیست و ششمین سال سلطنت فرخندهٔ اعلیحضرت
همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریا مهر
بسعی واهتمام و هزینهٔ شخصی سرتیپ مسعود جنتی عطائی
چاپ سفینهٔ حافظ در دو هزار جلد در تاریخ اول اسفند ،
یکهزار و سیصد و چهل وشش هجری شمسی مطابق با بیست
و یکم ذیقعده یکهزار و سیصد وهشتاد و هفت هجری قمری
پایان یافت . این کتاب دارای ۶۸۸ صفحه و ۶۲ کلیشه میباشد

غلط نامه

خواهشمند است قبلابا مراجعه بصفحه ۶۷۴ و ذیلا اغلاط موجوده را تصحیح فرمائید :

ص	س	غلط	صحیح
۲۷	۱۴ و ۱۵	بایستی‌درزیر (ش۲) صفحه۲۸خوانده شوند	
۲۹	۱ و ۲ و ۳		
۳۳	۲۹	پیاورقی غزل ۴۳ ازحرف دال صحیح است	
۳۵	۲۵	تصویر زیر	تصویر ۵
۳۵	۱پارقی	زردتشتی	زرتشتی
۳۹	۲۷	آنشش	آتشش
۱۸۵	۱۳	جام دار	جام دارد
۲۰۴	۲	کراگریم	کرا گویم
۲۰۵	۱۶	کلگلون	کلگون
۲۰۷	۱۱	وانجه	وآنچه
۲۱۵	۱۱	پر پو	پرتو
۲۶۷	۷	نگران‌خراهدبود	نگران‌خواهدبود
۳۲۰	۶	فضا	قضا
۳۲۰	۱۰	یخر زاهل	بخر زاهل
۳۶۲	۱۱	فسم	قسم
۵۱۲	۷پاورقی	آبروی	ابرو
۶۸۱		روی تاریخها جمله «سال‌فوت» ازقلم افتاده است	
۶۸۷	آخرمصرع آخر	،ندانی	دانی

فهرست مندرجات کتاب



تاجگذاری اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر . بانی بارگاه حافظ

۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ شمسی

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست

دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد



نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاه است　　بده کام دل عاشق که فال بختیاری زد

دوام ملک و عمر او بخواه از لطف حق حافظ　　که چرخ این سکهٔ دولت بنام شهریاری زد

تاجگذاری شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو

۴ آبان ۱۳۴۶ شمسی

عهد الست من همه با عشق شاه بود　　وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد　　گر جز محبت تو بود کار دیگرم



بقلم آقای دکتر رضازاده شفق

استاد دانشگاه

شمس الدین محمد حافظ که او را لسان الغیب لقب میدهند در اوایل قرن هشتم هجری در حدود سال ۷۲۶ در شیراز بدینا آمد و در اواخر قرن یعنی ۷۹۱ در همان شهرزادگاه خود رخت بدانسرای کشید و در همانجا مدفون شد . در علوم اسلامی تحصیلات عالی بجاآورد و قرآن را حفظ کرد . پای درس اجلّه علما وعرفای عصر نشست وخوشهٔ دانش چید . شهرت و نبوغش در دوره حکومت مظفریان فارس بود و شاه شجاع و شاه منصور را مدح کرد . زمان او زمان پر از فتنه وآشوب بود ولی او با آرامش درونی دربرابر حوادث استوار وبرقرار بماند واختلافات ومنازعات فرزندآدمی را باقهرخند عارفانه مورد توبیخ قرار داد و با تاثری عمیق جهان بینانه گفت :

جنگ هفتاد ودوملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت در افسانه زدند

حق اینست که دشمنکامی و نفاق آدمیان اثر حقیقت نشناسی و افسانه پرستی است و شاعر بزرگ ، ششصد سال پیش این مطلب را درك کرد و نه تنها مردم ایران بلکه مردم

جهان را بایك روح آسمانی وذوق عرفانی به‌یگانگی‌خواند وگفت :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

واقعاً اگر دشمنیهای فرومایه وتعصبهای خشك بی‌پایه جای خود را به مروّت و مدارا دهد این دنیا بهشت‌گردد و رفاه وآسایش‌شامل‌حال‌بشر شود.استادی‌حافظ درغزل‌عارفانه است . هر غزل تعبیر لطیفی است از ضمیر منیر گوینده آن که پیداست از ظاهرپرستی و ریا و سالوس اعراض کرده و به باطن‌پرستی ومعرفت‌و حقیقت‌جویی و حقگوئی‌گرویده است . حافظ با قریحهٔ عالی و پندار نغز و طبع گویا و ذوق عارفانه و عشق بحق طرز سخن را طوری آراست‌که در غزل عرفانی طرحی از نو ریخت و لحنی و سبکی خاص بوجود آورد بحدیکه سرودهای دلنشین او را عارف و عامی‌تشخیص میدهند . حافظ‌هم‌مانندسایرسرسلسله‌های‌عرفان مارا ازدنیای قیل‌وقال بجهان ذوق وحال‌میخواند وباسخنان زیبا بردلهای‌ما صفا می‌بخشد .پس بیجهت‌نیست‌که‌دیوان‌شاعرنه تنها درمیهن خودش بلکه در تمام عالم متمدن از نفایس محفل و منزل و تسلیت‌بخش‌اهل‌دلست ، بزبانهای‌گوناگون ترجمه‌شده وتوجه صاحبدلان‌جهانراجلب‌کرده است .دیوانش درایران‌صدهاچاپ خورده‌وازطرف‌دانشمندان‌مورد تدقیق‌وتحقیق‌واقع شده‌است .

از چاپهای ارزندهٔ آن‌یکی همین چاپ است که بهمت ودراثرمطالعه وزحمت‌تیمسار فاضل‌سرتیپ مسعودجنتی‌عطائی تصنیف و تألیف شده است .

از مزایای این نسخه یکی آنست که گردآورندهٔ محترم کوشش خاص بکار برده تا آنرا هرچه کاملتر کند پس کلیهٔ اشعاری راکه در کتب و منابع متفرقه بحافظ اسناد شده جمع کرده وکار را برای کسانیکه میخواهند اشعار واقعی حافظ را از اشعار منتسب باو بشناسند آسان کرده است . دوم آنکه در تصنیف اشعار با ترتیب حروف قوافی سلیقهٔ نوینی پیش گرفته .سوم آنکه عبارات و لغات و مطالبی را از روی شروح حافظ در پاورقی توضیح کرده .چهارم آنکه درراه تعیین متن صحیح کوشش بخرج داده وپنجم آنکه غزلهارا از روی حروف قوافی فصل بندی و شماره گذاری کرده است .

ممیزات مذکور این چاپ را ارزنده میسازد و مورد استفادهٔ تمام طبقات مردم قرار میدهد .

امیدوارم این کتاب ارجمند که از گنجینه های پر بهای عرفان ایرانی است مورد استفاده خوانندگان گرامی قرار گیرد.

دکتر رضازاده شفق
طهران - بهمن ماه ۱۳۴۶ شمسی

اظهار تشکر

آغاز سفینهٔ حافظ به قلم استاد معظم **آقای دکتر صادق رضازاده شفق** هم باعث افتخار ومباهات من است و هم سبب خجلت و سرافکندگی.

افتخار ومباهات برای اینکه استاد ارجمند آقای دکتر رضازاده شفق شهرت جهانی داشته و آثارشان که معرّف فرهنگ وادبیات ایران می‌باشند باغلب زبانهای زندهٔ دنیا ترجمه گردیده اند پس جا دارد که از گفتهٔ ایشان در بارهٔ کارم بخود ببالم و مباهات کنم . امّا خجل وشرمنده ازاین هستم که من کاری نکرده‌ام که درخوراین همه لطف ومرحمت استاد باشم ضمن سپاسگزاری فراوان چون آنطور که باید وشاید قدرت شکر گزاری در خود نمی‌بینم متوسل به سفینهٔ حافظ شده بانقل گفتار خواجه :

نیکی پیرمغان بین که چوما بدمستان هرچه کردیم بچشم کرمش زیبابود

مراتب بندگی و شکر گزاری خود را بحضورشان تقدیم میدارم .

از کمال مساعدت وهمراهی و سرعت عملی که دوست بسیار فاضل و ارجمند ودیرینم تیمسارسرلشکر محمود صادقیان ریاست محترم ادارهٔ جغرافیائی ارتش که‌در تهیهٔ نقشهٔ قرن حافظ برای این کتاب مبذول واز این راه منت عظیمی برگردن من نهادند نهایت درجهٔ سپاسگزار و شاکر می‌باشم .

برای تهیهٔ چند قطعه عکس منجمله منظرهٔ حافظیه وآرامگاه شاه شجاع ومسجد عتیق شیراز **آقای محمد افسر** صاحب منصب وزارت فرهنگ و هنر در شیراز نشناخته وندیده بایك تقاضای تلفنی عکسهای موردنظررا باچندعکس دیگر دراسرع اوقات تهیه و با پست برای من ارسال فرمودند که زیب صفحات سفینهٔ حافظ گردید نمی‌دانم باچه زبانی از زحمات ایشان تشکر نموده وجبران اینهمه لطف و مرحمت ایشان‌رابنمایم امیدوارم همیشه در انجام امورفرهنگی وادبی موفق باشند .

«مرتب مسعود حقی عطائی»

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

چون در ایام طفلی وزمانی که من بدبستان و دبیرستان میرفتم مثل اینروزها وسیلهٔ تفریح وسرگرمی فراوان ومتنوع نبود ناچار پس‌ازفراغت‌از درس‌ومشق وتکالیف مدرسه ازفرصتهائیکه همیشه ومخصوصاً شبهای دراز زمستان دست‌میداداستفاده کرده درکنار مادرم می‌نشستم وباصرار او برایش **قرآن،شاهنامه،سعدی،مثنوی،افسانه** وباصطلاح رمان‌وبیشتراوقات **حافظ** میخواندم.

باید اعتراف‌کنم‌که من درآن روزها زیادلذت روحی ازین مشغولیات نمی‌بردم بلکه ازحظ بردن مادرم منهم دانسته یاندانسته محظوظ میشدم : باید این راهم اذعان کنم که غافل ازهدف اصلی مادرم‌هم‌بودم - هدف مادرم‌که بعدها بآن پی‌بردم آشنائی من بابزرگان علم وادب‌ودرنتیجه‌پرورش روح‌من‌بود.

روزها میگذشت وبمرورحس میکردم که دلم‌میخواهد پای تلاوت‌قرآن که‌شبها در مسجد گوهر شاد مشهد برپا بود حضور یابم از جلو زورخانهٔ محلّمان که میگذشتم واشعار شاهنامهٔ فردوسی راکه باآهنگ مخصوص‌میخواندند میشنیدم بی اختیار مدتی توقف‌کرده وگوش‌داده ولذت میبردم ، درمحافل وانجمن‌های‌ادبی‌وعرفانی حتی‌المقدور شرکت میکردم تا زمانیکه در مشهد بودم مرتباً در مجالس عرفا که اغلب اوقات در منزل‌مرحوم اقبال ومنزل‌مرحوم تفضلی وگاهی‌هم‌درمنزل سایرین من‌جمله‌پدرم‌تشکیل میشد ودر تهران درانجمن ادبی‌مرحوم شاهزاده افسر شیخ‌الرئیس شرکت‌میجستم.

درآغاز کار،ظاهرمسئله‌جلب توجهٔ مرا کرده وکمتر متوجه عمق وحقیقت گفتار بزرگان میشدم ولی اشتیاق درك حقیقت کلام ربانی و سخنان برگزیدگان علم و ادب وشعرو مخصوصاً ذوق کشف معانی ابیات وغزلیات و بطورکلی آثار حافظ روز بروزدر

من زیادتر میشد ودلم میخواست که‌عیناً الهامی را که انگیزهٔ نغمه سرائی شاعر شده از اثرش درك و استنباط کنم.

ولی اینکار زیاد آسان نبوده و نیست، زیرا برای فهم تمام و کمال نیت گویندگان که درقالب نثر ویا نظم تجلی میکند بایستی درقالب گوینده در آمد ومسلما این امر اگر محال نباشد بسیار بسیار دشوار و مشکل خواهد بود وهمانطور که خود شاعر گفته:

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه — که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

بایستی حافظ شد، حافظ قرآن، واقف بنکات باریك آن، محیط بتاریخ نیاکان وگذشتگان - زبان دری را توام بازبان عربی که زبان علمی قرن حافظ بوده بخوبی دانست، از هیئت ونجوم، فقه، حکمت، عرفان، عروض سررشته کامل داشت، به ادیان ومذاهب وشعب و مشتقات آنها کاملاً وارد بود - به‌هنرهای تفریحی‌مثل‌شطرنج ونردوچوگان وموسیقی‌وغیره آشنا بود.

لطف طبع داشت وسخن گفتن‌دری دانست، صراف لغت‌بود یعنی کلمات‌و لغات وجملات‌چون موم در دست قابلیت قبول هرشکل وصورتی را داشته باشند - مخترع و کاشف وسازنده وایجاد کنندهٔ‌کلام بود-حال‌اگر کسی‌علاوه بردارا بودن این‌مدارج‌علمی **باهوش، خوش سیما، خوش لهجه، خوش آواز، خوش‌خط وخوش سخن وفروتن و بالاخره رند هم باشد مسلما غیر از خود حافظ کسی‌نتواند بود.**

آری حافظ‌است که‌برجمله علوم‌وهنرهاوصفات فوق‌الذکر مسلّط بوده و چنان با لغات وکلمات وجملات بازی میکندکه گوئی چون استاد بنائی ماهرازاین مصالح هر نوع ساختمانی را که اراده‌کند میسازد، ساختمانی که مورد پسند طبایع مختلف بوده واز باد و باران وحوادث روزگار نیابد گزند، بنائی عالی ومجلل وبدون عیب‌ونقص، بنائی دلگشا ومفرح ودل‌انگیز.

در سفینهٔ حافظ مصراعهائی دیده میشوند که اگر تفسیر و تشریح شوند رسالهٔ عظیمی از آن بوجودمیآید که درعین حال مستقل ودارای معنی تمام و کمال و نغز و دلنشین‌است.

ناگفته نماند که‌همین استقلال و عظمت معانی هر بیت ومصرع است که‌بعضی‌از

محققین ومؤلفین را ناراحت وناراضی کرده‌وعدم ارتباط ابیات یك غزل را بهمدیگر دست آویز وعنوان قرار داده و بطوردلخواه برای برقراری ارتباط (بنظر خودشان) جای ابیات و مصرعها را تعویض و حتی بعضی اوقات برخی را حذف و باینهم قناعت نکرده از خود ، مصرع یا بیت و یا لااقل جمله و یا کلمه ای اضافه نموده اند - با تمام‌این کیفیات می بینیم‌که آثار و غزلیات حافظ صفات بارزوعالی واصیل خود را از دست نداده‌اند - ، **چرا ؟ برای اینکه بیانش سحر آمیز وکلامش معجز آساست :**

معجزاست این شعر یا سحرحلال — هاتف آورد این سخن یاجبرئیل

واینست سر محبوبیت حافظ .

خلاصه اگر دانشمند ترین فرد هرعهد ودوره‌ای را علامه خطاب کنیم بایستی حافظ راعلامه‌عصرخودیانابغه قرن‌هشتم هجری دانست‌وبهمین علت‌آقای دکترمعین‌قرن هشتم‌هجری را **قرن حافظ** نامگذاری نموده‌اند . دررساله‌ای دیدم‌اورا **ملك الفضلا** نامیده‌اند وباید توجه داشت که عاشقان حافظ هریك او را بنامی نامیده‌اند از قبیل : بلبل شیراز ، لسان‌الغیب . کاشف الحقایق . ترجمان الاسرار مجذوب سالك ، ترجمان اللسان ، ترجمان الحقیقه . خواجهٔ عرفان ، خواجهٔ شیراز ، شکر لب ، شکر زبان فخرالمتکلمین وخودحافظ‌درسفینه خودرا بنامهای :شیرین‌سخن ، خوش‌لهجه،غزلخوان خوش آواز ، خوشگو ، خوشکلام ، شیرین کلام ، پشمینه پوش ، خلوت نشین، رند و بالاخره در خمسهٔ امیر خسرو دهلوی که در سال ۷۵۶ دستنویسی کرده‌بخط خود خود را « **محمد بن محمد بن محمدالملقب بشمس الحافظ الشیرازی** » نامیده است .

باری صحبت‌سراین‌بودکه بایستی‌حافظ‌شدتادرك مطلب‌نمود واینراهم‌ازمشکلات قریب بمحال دانستیم . ولی آیا باتکاء باین عقیده بایستی ازسعی وکوشش خود داری و ازقصد خود صرف نظرکنیم؟ خیر .

چاره‌اینست‌که سفینهٔ حافظی دردست‌باشد که فهم‌آن ‌بابضاعت علمی من و امثال من‌وحتی‌آنانیکه مدارج‌علمی‌کمتری دارندمطابقت‌نماید یعنی‌**حافظی گویا-حافظی همه فهم - حافظی عام نه خاص بالاخره حافظی خندان وشکفته .**

ولی متأسفانه تاکنون بهرنسخهٔ چاپی ویاخطی ازسفینهٔ حافظ برخورده‌ام صفات،

منظور ومطلوب را درآن نیافته‌ام و بی‌پروا میگویم که محققین یا مصححین یا ناشرین نسخه‌ای راکه تهیه نموده‌اند یا برای خود حافظ ویا برای اشخاصی که خودرا همطراز وبالاتراز حافظ گمان کرده ودانسته‌اند کتابت وتألیف نموده‌اند .

من نمیدانم‌که غرض مؤلفین چه بوده که از ترجمه و تفسیرجملات بسیارمشکل ونا مأنوس خودداری وحافظرااستثمار وبرای طبقه‌خاص وانگشت شماری‌تخصیص داده وچراضمن تنظیم وتصحیح وجمع‌وجور سفینه مبادرت به تفسیرجملات مشکله‌درپاورقی ننموده‌اند ؟

آنچه مسلم است من و امثال من که اکثریت افراد جامعهٔ ایرانی را تشکیل و همشهری وهم وطن حافظیم دلمان میخواهد زبان حافظ را فهمیده و تا جائیکه امکان دارد درك مطلب‌کرده واز چشمهٔ فیض سفینهٔ حافظ سیراب شویم .

گرچه سفینهٔ حافظ بزرگترین کتابیست که پس از ششصد سال که از عمرش میگذرد کوچکترین خللی درآن راه نیافته وحتی یك حرف ازآن متروك واز جریان خارج نشده وزبان شیرین امروزی ما وارث همان زبان حافظ است ولی بایستی اذعان کرد کـه پایهٔ تحصیلات امروزی جوابگوی فهم و درك نکات باریك سفینهٔ حافظ نیست .

بااین مقدمه وروی این فکر وعقیده ازدیر زمانی بمرور ضمن خواندن سفینهٔ حافظ سعی میکردم بهر وسیله‌ای که میشود (لغت نامه . فرهنگ . قاموس : مراجعه به شروح و دانشمندان) مفهوم ابیات حافظرا درك کنم ودائماًمترصد بودم که‌نشریات نوین ونوظهور بدستم برسد وانصافاً از نتیجهٔ زحمات مؤلفین و محققین و مفسرین چهل سال اخیر استفاده‌های شایانی هم بردم ولی باید اعتراف کنم‌که از این راه هم آنطورکه باید و شاید مرادم حاصل نشد زیرا در اثر دخل و تصرفهای دانسته و ندانسته عاشقان حافظ چنان نظم وترتیب وشالودهٔ سفینهٔ حافظ بهم خورده که قبل از هر کاری احتیاج بهجمع وجور وترتیب وتنظیم و تشخیص‌آثار اصیل وقطعی حافظ حس میشود .

آیا صلاحیت این‌کار رادارم ؟ آیا ازمن ساخته است ؟

بلسان الغیب متوسل‌شدم و چارهٔ کار را استدعا نمودم وحافظ راباز کردم ،غزلی آمد که مقطع آن این است :

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

اسمش را هرچه میخواهید بگذارید از این صریح وروشن‌تر دستور واجازه‌ای صادر نمیشود . یعنی بایستی خودم دست بکار شوم و عاشقان چون خورا بوصل سفینهٔ حافظی لااقل مرتب ومنظم وجمع وجور وحتی‌الامکان گویا وخندان برسانم .

سفینهٔ حافظی که یادگارمادرم است (چاپ تبریز ۱۲۶۲ هجری قمری) وسفینهٔ خطی (بدون تاریخ که شاید متعلق باواخر صفویه باشد) کتابخانهٔ شخصی خودرا اساس قرارداده ویاد داشتها ومدارك ونسخ‌مختلف چاپی راکه درظرف چهل سال جمع‌آوری کرده‌ام رویهم ریختم ونتیجه همین**سفینه حافظ** است .

وجه تسمیهٔ سفینهٔ حافظ: حافظ همه‌جا ازسفینه خود سخن میگوید : مثلا

زشوق سر بدر آرند ماهیان از آب
اگر سفینهٔ حافظ رسد بدریائی

وایضاً :

گل برجریدهٔ حافظ همی‌نوشت　　　هر بیت از آن سفینه به‌از صد رساله بود

ویا درجای دیگر:

من وسفینهٔ حافظ که جز در این دریا　　　بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم

ازاین‌شواهد بسیار دیده‌میشودو برعکس لفظ دیوان‌راحافظ بیشتر بمعنی عدالتخانه ودفترخانه بکاربرده چنانکه میگوید:

عیبم‌مکن برندی وبدنامی‌ای‌حکیم　　　کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم

ازطرفی لغت **سفینه** خوشگلتر ازلفظ **دیوان** بوده وگوش رابهتر وبیشتر نوازش

میدهد - پس چه عیبی دارد که بیك کرشمه دو کار انجام یعنی هم مطابق خواسته و پسند و بالاخره میل‌مولانا رفتار کرده وروانش‌راشاد وخرم سازیم وهم‌خودمان‌بیشتر لذت ببریم.

علیهذا مجموعهٔ آثار خواجه را بهمان **سفینهٔ‌حافظ** که گفته خود اوست نام میبریم.

نظم‌وترتیب‌سفینهٔ‌حافظ: دخل و تصرفهائی‌که درسفینهٔ‌حافظ درطی ششصدسال بعمل آمده آنرا بصورتی درآورده‌که اگرحافظ زنده شود بزحمت‌آثار خود را از آثار دیگران تشخیص خواهد داد (بتوضیحات غزل ۱۷ در صفحه ۱۱۰ سفینه مراجعه شود.)

اصلاحات دستوری. تفسیر وتعبیرهای درست ونادرست. اضافه‌وکسر غزل‌یاقصیده وابیات وغیره. تغییر محل ابیات درداخل یك قطعه - بالاخره تعویض و تبدیل کلمات وجملات، مختصری از دخل و تصرفهای ناروا و بیجا نیست که در سفینهٔ حافظ بعمل آمده‌است.

بضاعت علمی و سرمایهٔ ادبی حقیر اجازه هیچگونه اصلاحی را نمیدهد ولی خوشبختانه ازچهل سال بیش یعنی از سال ۱۳۰۶ هجری شمسی پس از انتشار حافظ خلخالی ادبا و دانشمندان محقّق که سر سلسلهٔ آنانرا میتوان مرحوم علاّمهٔ قزوینی دانست سعی وکوشش فراوان دراینراه مبذول داشته وهنوزهم هستندکسانی درگوشه و کنارکه باینکار اشتغال دارند.

ولی آنچه این ارادتمند حافظ دست بکار آن شده‌ام اقدامی است که امیدوارم خللی بگفته‌های اصیل حافظ وارد نسازد وآن نظم و ترتیب و جمع آوری کلیه آثار منسوب بحافظ وتفألات وافسانه ها و حکایاتیست که در اطراف او ساخته و پرداخته‌اند و بدین وسیله خواسته‌ام وسیله مطالعه وتحقیق آنانی را که شایستگی اصلاح رادارند فراهم سازم.

با مطالعه و بررسی بسیاری از نسخ چاپی و خطی موجوده در کتابخانه های

عمومی یا خصوصی و بالاخص درکتابخانهٔ مجلس شورایملی و کتابخانهٔ ملك محتویات سفینهٔ حافظ بقرار زیر مرتب‌گردیده است : مقدمهٔ جامع **حافظ بقلم محمد گلندام** غزلیات . قصاید . مغنی نامه . ساقینامه . مثنویات . قطعات . قطعات درماده تاریخ . قطعات دوبیتی‌ویك‌بیتی . مخمس . ترکیب‌بند . ترجیع‌بند . مسدس رباعیات .

آماری از آثار حافظ مندرج در سفینه

عنوان	اصیل	مشکوك	جمع کل
غزلیات	۴۹۸	۲۱۲	۷۱۰
قصاید	۶	۴	۱۰
مغنی نامه	۱	-	۱
ساقینامه	۲	۷	۹
مثنویات	۲	۱	۳
قطعات	۱۵	۳۲	۴۷
قطعات در ماده تاریخ	۱۰	۲	۱۲
قطعات دو بیتی	۸	۹	۱۷
یك بیتی ها	-	۱۸	۱۸
مخمس	-	۱	۱
ترکیب بند	-	۱	۱
ترجیع بند	-	۱	۱
مسدس	-	۲	۲
رباعیات	۴۲	۱۴۰	۱۸۲



سعی کرده‌ام هر اثری را ولو یك مصرع و منسوب بحافظ بوده و فقط دریك نسخه ذکر آن رفته باشد در سفینهٔ حاضر بیاورم و بوسیلهٔ علائمی (بعداً توضیح داده خواهد شد) اصیل یا غیر اصیل بودن آثار را مشخص کنم و هدفم از اینکار این است که در آتیه محققینی که بخواهند درست را از نادرست و اصل را از بدل تشخیص دهند ناچار بمراجعهٔ به نسخ متعدد و مختلف و نادر و مراجع صعب‌الحصول نشوند . برای سهولت کشف هر غزل غزلهای سفینهٔ حافظ مثل لغت نامه روی حروف آخر مصراع اول هرغزل تنظیم گردیده‌اند و بطوریکه ملاحظه میشود از این نقطهٔ نظر احتیاج به‌هیچگونه فهرستی نیست

تا جائیکه مقدور بوده افسانهائی که بنحوی از انحاء حافظ را در آن شریك دانسته‌اند درپاورقی هرغزل ذکر گردیده است در پایان کتاب نیز تحت عنوان داستانهای حافظ چند داستان ذکر گردیده است .

تفألهائی که درکتب و رسالات و غیره ثبت وضبط است باذکر نام و نشان گیرندهٔ فال در پاورقیها بیان شده‌اند و علاوه برآن در پایان نیز فالهاي حافظ فصلی علیحده تشکیل میدهند .

دراینجا ناچار بتوضیح و اظهار عقیده‌هستم . درمورد انتساب داستانهاوحکایتها وافسانها بحافظ و صحت یا سقم فالها اغلب ناشرین و مؤلفین پا را ازمخالفت بالاتر گذارده و جنبهٔ تکذیب و تکفیر پیش‌گرفته‌اند و حال آنکه غافلند از اینکه انتساب افسانه و داستان باشخاص تاریخی گرچه ممکن است صحت و واقعیت نداشته باشند ولی مسلماً چسبندگی دارند باین معنی که معمولا افسانه‌ای را که در بارهٔ شخصیتی میسازندبایستی باصفات وکیفیات آن شخص متناسب و درخور باشد ــ مثلادرموردضحاك هرافسانه‌ای ساخته شود مسلماً در اطراف ظلم و جور و خونخواری و آنچه برای انوشیروان بسرایند درحول و حوش عدل و احسان و دادگستری دور میزنند .

درمورد داستانها و افسانها و تفألهائی که در اطراف حافظ و سفینهٔ او ساخته و پرداخته شده‌چه‌راست‌وچه‌دروغ نظریهٔفوق کاملاصادق‌است یعنی بحافظ‌چسبندگی‌دارند .

تاریخ و علت سرودن غزلها تاجائیکه امکان داشته در پاورقیها درج گردید.

تفسیر جملات و معنی عبارات عربی و لغات مشکل و منحصر و حل معماها و کشف ماده تاریخها نیز درپاورقی - وحواشی ویا درداخل پرانتز متصل به اصل توضیح داده شده اند - علاوه بر آن لغت نامه‌ای جهت سفینهٔ حافظ ترتیب داده شده است که بآسانی بتوان هرلغتی را پیداکرد.

نمونهٔ خط و رسم حافظ - تصاویر خیالی یا حقیقی - تابلوها - طرحها تاجائی که امکان داشته تهیه و بتناسب درمحلهای خودگنجانده شده‌اند.

مآخذ: علاوه بر سفینهٔ خطی کتابخانه شخصی وحافظ چاپ تبریز که شرح آن قبلا رفت کتب ذیل برای تهیه سفینهٔ حافظ مورد مطالعه و بررسی و استفاده قرارگرفته‌اند:

۱- حافظ خلخالی چاپ تهران ۱۳۰۶ قمری هجری

۲- شرح سودی بترکی درسه‌جلد چاپ اسکندریه مصر ۱۲۵۰ قمری هجری

۳- حافظ قدسی چاپ هند ۱۳۲۲ قمری هجری

۴- حافظ یکتایی چاپ تهران ۱۳۲۸ شمسی هجری

۵- لغت نامه دهخدا

۶ - حافظ مرحوم قزوینی

۷- تاریخ نظم و نثر مرحوم سعید نفیسی

۸- تاریخ ادبیات جلد سوم تالیف براون ترجمه آقای حکمت

۹- تاریخ ادبیات آقای دکتر رضازاده شفق

۱۰ - حافظ هاشم رضی

۱۱ - حافظ پژمان

۱۲- حافظ انجوی

۱۳- شرح حال حافظ بوسیله آقای سیف پور فاطمی

۱۴- تاریخ عصر حافظ مرحوم دکتر غنی

۱۵- فرهنگ اشعار حافظ تالیف آقای دکتراحمدعلی رجائی

۱۶- لطیفهٔ غیبی

۱۷- ماهنامه فرهنگ خرداد ۱۳۴۱

۱۸- حافظ شیرین سخن آقای دکتر معین

۱۹- ترجمهٔ شرح سودی بوسیلهٔ خانم دکتر عصمت ستارزاده

۲۰ - فالنامهٔ دست غیبی

۲۱- فالهای حافظ تالیف آقای عزت پور

۲۲- تذکرهٔ حسینی

باضافه درحدود صد جلد مختلف نسخ چاپی وخطی سفینهٔ حافظ و تواریخ مربوط بحافظ موجوده در کتابخانهٔ مجلس شورایملی وکتابخانهٔ حاج حسین آقاملك و یاکتابخانهٔ محقر شخصی خود بموازات کتب فوق مورد استفاده و استمداد قرارگرفته اند

در اینجا بایستی اضافه کنم که تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی - تذکرهٔ شعرالعجم شیخ شبلی نعمانی - حبیب السیر خواندمیر - تذکرهٔ میخانه فخرزمانی - مجمل فصیحی خوافی حافظ شناسی بامداد - حافظ چه میگوید هومن - درسی از دیوان حافظ آقای حکمت دایرة المعارف الاسلامیه - سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ نگارش جواد مجدزاده صهبا - سرگذشت سه اختر تابناك رحیم‌زاده صفوی - سخنی چند درباره حافظ از غلامرضا ریاضی - شخصیت معنوی حافظ تالیف لنگرودی - مکتب حافظ دکتر منوچهر مرتضوی . مقام حافظ استاد جلال همائی - نقشی از حافظ دشتی - وبالاخره کتب زیاددیگری که اگر نام ببریم مثنوی هفتاد من کاغذ شود هریك بنحوی درباره اخلاق و آداب وکیش و شخصیت - خانواده - معاصران - اخلاق و آداب زمان - بطور کلی تاریخ اجتماعی - ادبی - اخلاقی - دینی زمان وخود حافظ بحث و قلمفرسائی کرده وهرکسی حافظ را از دریچهٔ چشم خود دیده ومعرفی نموده که اگر بحافظ مراجعه کنیم خواهد گفت :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

شارحین سفینه حافظ - مرحوم استاد سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان پارسی تا پایان قرن دهم هجری درباره شارحین سفینهٔ حافظ چنین مینویسند :

« شرح محمد یوسف علیشاه چشتی نظامی بنام شرح یوسفی بزبان اُردو در ۱۳۰۷- مفتاح الکنوز علی حافظ الرموز ازقطب الدین قندهاری - بدرالشروح از بدرالدین اکبر آبادی - شرح مشکلات دیوان حافظ از پیر مراد متخلص بمشفق. شرح دیوان حافظ از افضل الله آبادی - بحرالفراسته الافظفی -شرح دیوان حافظ ازعبیدالله خویشکی چشتی متخلص بعبیدی - بزبان ترکی نیز سه شرح بر آن نوشته‌اند - مصطفی بن شعبان سروری درگذشته در ۹۶۹ - شرح شمعی درگذشته در حدود سال ۱۰۰۰ هجری قمری بالاخره شرح سودی بسنوی در حدود ۱۰۰۰[۱] دیوان حافظ یا منتخبات آنرا ببرخی از زبانهای اروپائی مانند فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی و لهستانی و نیز بترکی و عربی ترجمه کرده‌اند »[۲].

« حافظ شیرازی - درکتابخانهٔ فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان در تاشکند نسخه‌ای از خمسهٔ امیر خسرو و دهلوی بشماره ۲۱۷۹ هست که سه کتاب آن بخط حافظ است - اسکندر نامه که در ۲۴ صفر ۷۵۶ و هشت بهشت که در دوشنبه ۱۶ ربیع الاخر ۷۵۶ و حسرو شیرین که در ۱۳ جمادی الاولی ۷۵۶ بپایان رسانده و همه جا : **محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ الشیرازی** - رقم کرده است و بخط خوب نوشته است ».

---

(۱) سودی کتاب خودرا در حدود سالهای ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ تمام و خودش در ۱۰۰۵ فوت ولی کتابش در سال ۱۲۵۰ هجری قمری (۱۴ ربیع الثانی) : بنام حاج محمد علی پاشا در اسکندریه مصر بطبع میرسد (درسه جلد) درسالهای اخیر خانم دکتر عصمت ستار زاده شروع بترجمه آن بفارسی نموده و قسمت عمده آنرا در ۳ جلد چاپ و گویا قسمت چهارم فقط باقی است امید است که بزودی منتشر و مورد استفاده قرار گیرد.

(۲) طبق مندرجات مجله روزگار نو در ۱۹۴۴ میلادی در مصر کتابی بنام **اغانی شیراز** منتشر گردیده که غزلیات حافظ را بعربی ترجمه نموده‌اند.

اگر برای کسی امکان و فرصت حاصل شود که فقط فهرستی ازچاپهای مختلف و یا نسخ دستی سفینهٔ حافظ - و تفاسیر حافظ - و یا رسالات و نشریات گوناگونی را که در مورد حافظ منتشر شده جمع آوری نماید مسلماً کتابی بسیار قطور تحویل جامعه خواهد داد.

سر گذشت حافظ

تولد ـ محمد بن‌محمدبن محمد الملقب بشمس‌الحافظ الشیرازی[۱] باحتمال‌قوی بسال ۷۱۷ هجری قمری در شهر شیراز متولد گردیده است.

خانواده ـ گویند جد خواجه معروف بشیخ غیاث الدین در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده ودر آنجا مسکن گزیده است - ونیز گویند پدر خواجه بهاءالدین شیرازی ومادرش از اهل کازرون بوده است بعضی هم گویند بهاء الدین از اهل کوپای اصفهان وبرخی اصولاً پدر حافظ را کمال‌الدین واز اهل تویسرکان دانسته‌اند - بعضی محل سکونت پدر حافظ را محلهٔ شیادان شیراز نوشته‌اند و گویا در همین محله است که حافظ نشو و نما یافته است - روایت کنند که پدر و جد حافظ کسب تجارت داشته‌اند.

نوشته‌اند که خواجه دو برادر و یك خواهر داشته است - اسم یکی از برادرها خواجه خلیل عادل بوده که طبق ماده تاریخ سرودهٔ خود حافظ ۵۹ سال داشته است و در ۷۷۵ فوت نموده است (قطعه ۶ از ماده تاریخها صفحه ۶۰۹) - برادر دیگری نیز داشته که درجوانی فوت کرده وگویند حافظ‌قطعه شماره۱۲ صفحه۵۹۵ (در عدم اعتبار روزگار) دریغا خلعت حسن جوانی ، را در مرگ او سروده است.

پس از مرگ پدر حافظ خانوادهٔ او متلاشی وحافظ تحت کفالت وسرپرستی مادر قرار میگیرد.

تعلیم وتربیت وشغل حافظ : مادر پسر را به محفل درس سید شریف علامهٔ جرجانی در دار الشفاء و ابو محمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری شیرازی میسپرد[۲]

---

(۱) این اسمی است‌که حافظ در ذیل سه نسخه خطی بخط خود خود را بدان معرفی مینماید - ضمناً طبق‌رباعی مشکوك شماره ۱۱۴ (مقبول دل خواص ومشهور عوام) حافظ وطن خود را رودآور که قریه‌ای است نزدیك تویسرکان میداند.

(۲) بعضی قوام الدین ابواسحق ابن ابی طاهربن ابی المعالی البنجیری را هم استاد حافظ ذکرکرده‌اند ـ ضمناً نزد مولانا بهاء الدین عبدالصمد بحرآبادی ویحتمل نزد قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی نیزتلمذ کرده باشد.

ندیدم خوشتر از شعر، تو حافظ　　　بقرآنی که اندر سینه داری



تصویر فوق خدای خانه یا بیت المصحف واقع در وسط مسجد جامع عتیق یا مسجد آدینه شیراز را که حافظ یکی از حفاظ قرآن در آنجا و شبها بتلاوت مشغول بوده نشان میدهد .

این خدای خانه در سال ۷۵۲ هجری قمری بامر شاه شیخ ابواسحق اینجو به مسجد اضافه میگردد و خود مسجد ۱۱ قرن قبل در عهد عمرولیث صفاری ساخته شده است .　　ش ۱

حافظ قرآن :

اما خواجه که وجداناً خود را کفیل خرج مادر میداند ضمن تحصیل روزانه شبها را ازنیمه‌شب به بعددریك نانوائی بشغل‌خمیر گیری‌مشغول میشود و بزودی‌قرآن‌را حفظ می کند و **بحافظ** معروف‌میشودودرخدای‌خانه‌بتلاوت قرآن مشغول‌میگردد ش۱

حافظ شاعر : درهمسایگی حافظ بزازی بنام میر نصرالدین معروف به نصروی بزاز میزیست که جوانی صاحب قریحهٔ شعری بوده و دیدار او حافظ را به غزلسرائی وسرودن شعر تشویق وترغیب نموده است .

اشعار اولیه حافظ اغلب ناموزون وحتی مورد تمسخر واقع ولی بمرور ذوق و استعداد وقریحه ذاتی از یك طرف و تبحر و پختگی او در علوم عصر از طرف دیگر سبب میشوند که حافظ در شعر وسخنوری وفلسفه فرید وعلامهٔ عصر خود میگردد .

حافظ وزناشوئی : در خلال تحصیل و کار شاعری و تلاوت قرآن شمس‌الدین محمد حافظ بدختری بنام شاخ نبات[1] که دختر خداوردیخان از ملاکین ترك ومادرش گلی‌جان‌بیگم‌بوده دل‌می‌بندد‌که بالاخره با اوازدواج‌وثمره‌آن‌چهار فرزندذکور است .

موقعیکه‌مادام دیولافوا درخلال سالهای ۱۸۸۷ و۱۸۸۱ از مسجد بازدید کرده خرابه‌ای بیش نبوده است ولی ضمن تعمیر سایر آثار قدیمه این بناهم تعمیر گردیده

---

(۱) از یادداشتهای مرحوم‌قزوینی در بارهٔ حافظ ـ مرحوم قزوینی در یادداشتهای خودچنین مینویسد : در روایات منتشره بین‌مردم در ایران مشهور است که حافظ معشوقه‌ای داشته موسوم به شاخ نبات ولی درهیچ جا درضمن روایات ومنقولات مدونه در کتب تواریخ یا تذکره‌ها یا در مقدمه‌های نسخ مختلف دواوین او چنین مطلبی را تاکنون راقم سطور نیافته ام که ثبت کرده باشند ولو بعنوان افسانه (مرحوم قزوینی پس ازچند سطر مجدداً چنین یادداشت نموده است) ازاعجب عجایب اتفاقات اینست‌که خود چند دقیقه بعد ازنوشتن این یادداشت و (اشاره) باین جمله که من باب مثل و بمجرد اتفاق برزبان من جاری‌شد نوشته درهمین رساله « شعروشاعری عرفی » ص ۸ دیدم اشاره بمعشوقهٔ حافظ (شاخ نبات) کرده که مثل اینکه ازغیب‌جبران‌آن‌فرض من‌است درعبارت فوق :**که‌خیر درجائی‌مدون هم هست .**

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ　　　هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم



ش ۲ ـ مسجد عتیق شیراز که بهمت نیکو کاران شیراز تعمیر شده ومیشود

است و در بازدیدی که شخصاً در تاریخ ۲۵ر۱۰ر۴۶ از مسجد نمودم بسرعت مشغول ترمیم اساسی آن بودند البته تعمیر هرقسمتی از مسجد را عده‌ای از نیکوکاران شیراز بعهده گرفته‌اند ش۲

حافظ و تجرد: همسر و فرزندان حافظ همگی قبل از حافظ دارفانی‌را وداع میگویند یکی از فرزندان او بنام **شاه نعمان** بهندوستان میرود و درشهر برهان پور وفات ودرقبرستان **اسیرگره** مدفون است فرزند دیگراو درشیراز مرحوم‌ودر قبرستان دارسلام‌مدفون میشود[1] وازمدفن دوفرزند دیگراو که درخردسالی فوت‌میشوند اطلاعی دردست نیست

پایهٔ دانش حافظ : علاوه برآنچه قبلاً ذکر شده حافظ صورتی زیبا و خطی خوش‌و آوازی‌دلنشین داشته ومطالعات‌جالبی‌روی‌کتب : **کشاف.مفتاح.مطالع.مصباح** نموده است گویند تفسیری‌هم بر قرآن‌نوشته ضمناً دستنویسی کتاب نیز برای سلاطینی نموده است که ازانجمله سه‌کتاب ازخمسه امیر خسرودهلوی است که ذکر آن قبلا رفت[2] ودر صفحه ۷۶ نیز بآن اشاره‌شده و نمونهٔ خط حافظ در چند نقطه کتاب آورده شده است .

شاهکار حافظ : مهمترین شاهکار حافظ غزلهای اوست که حتی در زمان حیاتش چنان اثری برروی خوانندگان میگذارد که‌اورا لسان‌الغیب‌لقب میدهند

حافظ و دربار : حافظدر۲۶سالگی لیاقت خودرا درسخنوری چنان ظاهر میسازد که‌شاه‌شیخ‌ابواسحق اینجوکه پس از ابوسعید آخرین ایلخان‌مغول سلطنت آل اینجورادرفارس‌تشکیل داده‌درسال۷۴۳حافظرامثل‌یك‌دوست‌و ندیم بدربارفرا میخواند وتا سال ۷۵۴ که‌شاه‌شیراز را ترك‌میکند دردربار اوقرین‌و باوزیر کاردانش‌قوام‌الدین‌حسن حسن‌رابط‌داشته‌وپس‌از کشته‌شدن‌شاه‌شیخ‌ابواسحق‌در۷۵۸وروی کارآمدن‌امیرمبارزالدین محمد مظفرخواجه ازدربار کناره‌گیری ولی درسلطنت شاه شجاع خواجه از مصاحبین

(۱) سنگ قبر پسردوم‌حافظ چند سال‌پیش‌درقبرستانی‌بدست میاید ولی‌شبانه اشخاصی تصور می‌کنند که قیمتی است‌آنرا میربایند (تذکرآقای علی اصغرحکمت)

(۲) امیرخسرودهلوی در سنه ۷۲۵ هجری قمری وفات ودر دهلی مدفون است .

شاه شجاع شد و تاقریب پایان کار آل مظفر (۷۹۲ حافظ وفات و ۷۹۵ پایان کار آل مظفر است) دردربار آنان رفت وآمد داشته است .

البته ناگفته نماند که حسودان ومغرضان شاه شجاع را نسبت باو بدبین نمودند تا جائیکه درصدد آزار واذیت او برآمد ولی وساطت شیخ ابوبکر زین الدین تایبادی[1] اورا از مرگ نجات داد. (بپاورقی غزل ۹۲ ازحرف ی مراجعه شود) .

سفرهای حافظ : باحتمال قوی حافظ درتاریخ ۷۷۹ هجری قمری بیزد رفته و پس از ۲ سال در تاریخ ۷۸۱ بفارس و شیراز مراجعت کرده است (بعضی ها گویند که حافظ از ۷۷۲ الی ۷۸۱ درخارج شیراز وشاید دریزد بسر برده واین دوری اوازشیراز بی ارتباط باکم لطفی شاه شجاع نسبت باو نبوده است) .

ضمناً ازگفته‌های خود حافظ برمیآید که چند سفر باصفهان رفته است .

بالاخره حافظ بقصد عزیمت بهندوستان (بنا بدعوت پادشاه دکن شاه محمود بهمنی) تاجزیرهٔ هرمز میرود ولی درهرمز بعلّت طوفانی بودن دریافسخ عزیمت میکند و بشیراز برمیگردد . (بپاورقی غزل ۶۸ ازحرف دال مراجعه شود) .

مذهب وعقاید حافظ : درباره‌مذهب حافظ اظهار نظرهای بسیارشده‌است بعضی اورا شیعه ، برخی سنی ، گروهی لامذهب ولاابالی ومیخواره - عده‌ای صوفی - پاره‌ای خراباتی و قلندر - بسیاری ملامتیه ودرویش دانسته‌اند ولی بگفتهٔ خود حافظ :

معشوق چون نقاب زرخ برنمیکشد　　　هرکس حکایتی بتصور چرا کنند

ولی میرسد آنجائی که معشوق نقاب ازرخ برمیکشد ومیگوید:

مجو زطالع مولود من بجز رندی　　　که‌این معامله باکوکب ولادت رفت

آری حافظ وارسته و آزاده‌است وازهرقیدی خودرارهاساخته وهرگز ازرندی‌رو برنتافته‌است. **حافظ رند است** . رندمتولدشده ورندوفات نموده‌است - برای اینکه بعضی ازسخن گویان درباره حافظ رند را باصطلاح امروزی قلّاش وحقّه باز و نیرنگ ساز ترجمه‌نکنند دست استمداد بدامن پرفتوت خواجه زده و از خودش استدعا میکنم که

(۱) تایباد قصبه‌ای است درمرز ایران وافغانستان نزدیك تربت جام که امروزه بنام طبیات نامیده میشود .

رندی را معنی کند - حافظ چنین میگوید :

ایدل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان دارد

آری رندی همین است که حافظ میگوید و اگر کسی رندی را غیر از ین تعبیر و تفسیر کند بی انصافی نموده است .

عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام

حافظ و سلاطین و بزرگان : همانطور که ذکر شد خواجه حافظ از سال ۷۴۳ که مصادف باشروع سلطنت سلطان شاه شیخ ابواسحق است بدربار راه یافته و مورد توجّه و محبت شاه شیخ ابواسحق واقع و سپس بترتیب از ۷۵۴ تا ۷۶۰ سلطنت امیر مبارزالدین معروف به محتسب را درك و از ۷۶۰ تا ۷۸۶ باشاه شجاع و گاهی از ۷۶۰ با برادر شاه شجاع یعنی شاه محمود که در ۷۷۶ فوت میشود محشور و بعد از ۷۸۶ تا ۷۹۰ باسلطان زین العابدین بن شاه شجاع و بالاخره شاه منصور بن مظفر که در ۷۹۵ بدست امیر تیمور مقتول گردید وضمناً در خلال سالهای ۷۹۰ تا ۷۹۲ حافظ سلطنت موقتی سلطان احمد وشاه یحیی (برادر زادهٔ شاه شجاع) را درك و بالاخره باامیر تیمور نیز ملاقات نموده است - البته حافظ باسلاطین خارجی و نیز باوزراء و بزرگان مستقیماً ارتباط داشته که ضمن بحث در تاریخ قرن حافظ بطور مشروحتر از آن سخن خواهد رفت .

وفات خواجه حافظ : خواجه در سال ۷۹۲ هجری قمری پس از ۷۵ سال عمر در زمان سلطنت شاه منصور بن مظفر دارفانی را وداع و در خاك مصلی[1] مدفون گردید .

محمّد گلندام جامع سفینهٔ حافظ تاریخ فوت خواجه را ۷۹۲ ذکر و بماده تاریخی که فصیح خوافی متولّد ۷۷۷ در مجمل فصیحی آورده استناد نموده است :

بسال باء و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد

بسوی جنّت اعلی روان شد فرید عصر شمس الدین محمّد

بخاك پای او چون برگذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد

که به حساب حروف ابجد همان ۷۹۲ است (بیت سوّم این قطعه در مجمل فصیحی چاپ باستان مشهد وجود ندارد) مولانا عبدالرحمن جامی هم در نفحات الانس

تاریخ فوت خواجه را باین شرح بیان میکند : «وفات وی درسنه اثنین وتسعین وسبعمایه بوده است رحمةالله تعالی » که میشود ۷۹۲ - و آقای پژمان بنقل از تذکرهٔ عرفان العاشقین که در زمان شاه عباس یعنی در ۱۰۲۵ هجری قمری نوشته شده تاریخ وفات خواجه را خاك مصلی[۱] دانسته و باوصف اینکه خاك مصلی[۱] بحروف جمل ۷۹۲ میشود معلوم نیست که چگونه ۷۹۱ محاسبه نموده‌اند و درروی سنگ قبرحافظ که در زمان کریمخان نصب شده تاریخ فوت خواجه را نیز ۷۹۲ ذکر نموده‌اند .

چراغ اهل معنی خواجه حافظ — که شمعی بوده از نور تجلی
چو در خاك مصلی یافت منزل — بجو تاریخش از خاك مصلی

خاك مصلی- توضیحاً باید گفته‌شود که اختلافی که‌میان ناشرین اخیر در تاریخ‌فوت خواجه‌پیدا شده یعنی بعضی ۷۹۱ و برخی ۷۹۲ دانسته‌اند ازطرز محاسبه خاك مصلی[۱] ناشی گردیده و بعضی از محاسبین از الف مقصوری که روی مصلی[۱] گذاشته میشودصرف نظر نموده‌اند و در نتیجه ۷۹۱ را بدست آورده‌اند و حال اینکه همین مؤلفین در محاسبه تاریخ‌وفات‌شاه شجاع الف‌مقصوررحمن لایموت را محاسبه و ۷۸۶ رااستخراج میکنند. (اصل مصرع تاریخ فوت شاه شجاع چنین است : تاریخ این معامله «رحمن لا یموت» قطعه ۱۲ از ماده تاریخها) باتوجه به‌گفتهٔ مجمل فصیحی - مولانا جامی وتاریخ‌حبیب السیروسنگ قبر موجود که همه تاریخ فوت را ۷۹۲ ذکر نموده‌اند دیگر جای شك وتردید باقی نمی‌ماند . اما ماده تاریخ زیر .

بهفتصد و نودو یك بحکم لم‌یزلی — جهان‌فضل‌وهنر درجواررحمت‌رفت
یگانه سعدی ثانی محمّد حافظ — از این سراچه‌فانی‌بدار راحت‌رفت

که مورد استناد آقای پژمان و سایرین بوده و درنتیجه سال ۷۹۱ را قبول دارندبعدها ساخته و پرداخته بمبنای اشتباهی است که در همان محاسبه خاك مصلی تولید گردیده والاقدمت وسندیت واصالت تاریخی ندارد و اگر معلوم شود این قطعه در چه تاریخی و بوسیله چه کسی سروده شده است آنوقت میتوان در اطرافش بحث نمود و ضمناً آقای محمّدحسن مسعود خراسانی ضمن قطعه مفصلی تاریخ وفات خواجه را چنین بیان میکنند : (نقل از مواد التواریخ حاج حسین نخجوانی شهریور ۱۳۴۳)

هاتف غیب پی رحلت او گفت بگو — وی‌ملك‌بودبه فردوس برین باز آمد

خاک مصلی = ۷۹۲

حافظیه یا آرامگاه حافظ - قدیمیترین تصویری که از آرامگاه خواجه بنظر این جانب رسیده تصویری است که آقای ، م لوئی دو بو - M. Louis Dubeux مورخ مشهور فرانسه درکتاب تاریخ ایران خود آورده که عیناً نقل میشود . ش ۱

مورخ فقید مزبور درذیل آن چنین مینویسد : «قبر حافظ و سعدی در شیراز جالب و جاذبترین بنای تاریخی شیراز است - آرامگاه حافظ در باغچه‌ای بنام حافظیه واقع است - قبر حافظ زیر درخت سروی است که خود حافظ بادست خود کاشته‌است » .

علاوه براین تقریباً میتوان گفت که سیاحان خارجی ومستشرقین من جمله **شاردن . دیولافوا . براون** - وبالاخره **تاورنیه** از قبر حافظ دیدن کرده و در اطراف شخصیت حافظ قلم فرسائی نموده اند چون تاورنیه در حدود سیصد سال قبل یعنی سیصد سال پس از فوت خواجه از قبر او دیدن کرده شرحی را که درسفر نامه خود ذکر کرده است عیناً دراینجا نقل میکنیم : « در نیم ربع لیو (Lieu - هر لیو یك فرسنگ یعنی ۴۴۰۰ متر است) طرف غربی شیراز یك قبرستانی دیده میشود که اطرافش محصور است ودروسط آن روبقبله یك مقبره واقع شده که زیارتگاه دراویش ومردمان مقدس است و بآنجا آمده نماز می‌خوانند وآن مدفن خواجه است که ایرانیها اورا بسیارمحترم میدارند سال فوت اودرآنجا نوشته شده که مطابق است بایك هزار و سیصد وهشتاد و یك میلادی و جهت احترام او این است که یك کتاب بزرگی دراخلاق نوشته است ویکی از بهترین شعرای عصر خود بوده است . وچون‌دیوان غزلیات اوپراست از مدح وتوصیف شراب بعضی‌ها گفته‌اندکه اومسلمان صحیحی نبوده زیراکه قانون محمدی صلی‌الله علیه وآله اکیداً منع وحرام کرده و او این قدر مدح وتمجید نموده است . نزدیك این قبرستان یك باغ بزرگی واقع شده که زمینش منحصراست بدرختهای سرو قشنگ وبهمین جهت مردم خیلی به تماشای آنجا می‌آیند - حقیقتاً سروهای آنجا ازحیث بلندی وقطر خیلی تماشائی هستند .

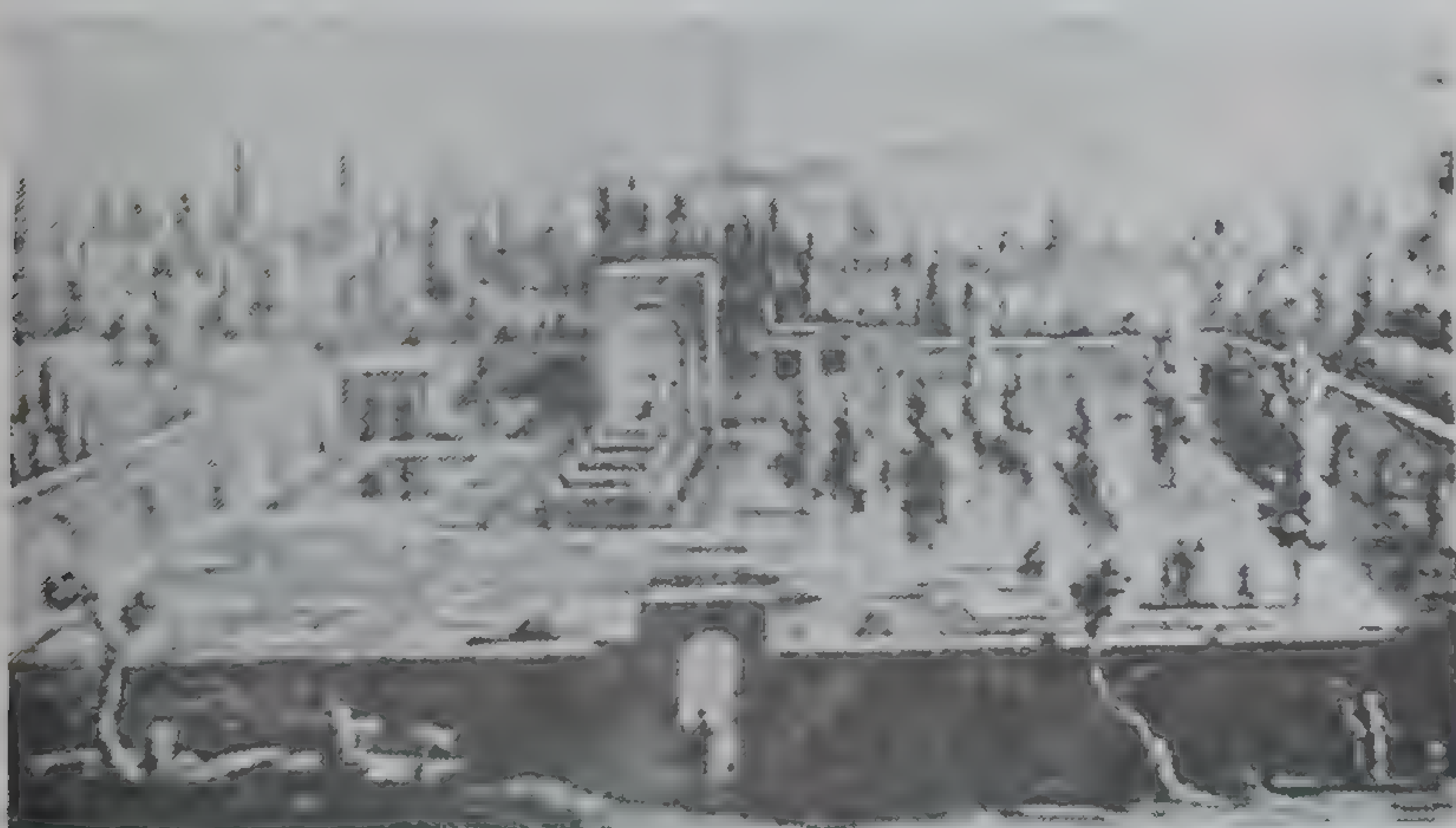
یکی از آنهارا ازقراری‌که باغبان آنجا بمن اطمینان داد شاه عباس کبیر در۱۶۰۷ میلادی بدست خود کاشته است وباید همینطور باشد زیرا درحفظ آن خیلی مراقبت میکنند و بهمین جهت از سایر درختهائیکه بیش از یکصدسال است کاشته شده‌اند بیشتر ترقی‌کرده و بزرگتر شده است » (۱) آنچه‌را که تاورنیه و مورخ فرانسوی مشاهده نموده‌اند همان مقبره‌ای است که درسال ۸۵۶هجری قمری توسط مولانا شمس الدین محمد بخاری معروف به محمدمعمائی وبامر سلطان ابوالقاسم بابر پسر میرزا بایسنغربن شاهرخ ابن امیر تیموربنا گردیده است (بپاورقی غزل ۱۴۳ از حروف دال مراجعه شود) - درزمان شاه اسماعیل و شاه‌عباس ونادرشاه افشار تعمیراتی‌در آن انجام ومخصوصاً کریمخان زند بنای نسبتاً آبرومند و سنگ بسیار نفیسی برای‌قبرحافظ ترتیب‌داده‌است . تصویر شماره ۲ وضع قبر حافظرا در

(۱) نقل از سیاحتنامه تاورنیه که از سال ۱۶۲۸ الی ۱۶۶۸ شش مرتبه از ایران دیدن نموده‌است (ترجمه مرحوم ابوتراب نوری بسال ۱۳۳۱ هجری قمری) باکمی توجه معلوم میشود توصیف تاورنیه باتصویر مسیولوئی مورخ فرانسوی کاملا مطابق است).

ش ۱ Perse



ش ۲ Tombeau de Hafiz



باغ حافظیه

۱۵۰ سال پیش نشان میدهد درروی این سنگ مرمر اغلب اشعار حافظ حك گردیده .
ضمناً بطوریکه در تصویر دیده میشودکریمخان درگوشهٔ شمالی باغ چند اطاقی ساخت وتمام آثار حافظ من جمله یك جلد حافظ خطی نفیس رادر آنجا گرد آوری نمود وتاسال ۱۳۱۷ هجری قمری وضع آرامگاه بهمین نحو است .
اما پس از این تاریخ وقایعی رخ میدهد که آقای **سیف پور فاطمی** بنحو ذیل خلاصه نموده‌اند : « درسال ۱۳۱۷ هجری قمری (۱)شاهجان زرتشتی تصمیم میگیردکه‌بنای آرامگاه‌را بصورت آبرومندی درآورد امام جمعهٔ شیراز هم این پیشنهادرا تصویب میکند . ولی تصویب آقای حاج سید علی اکبر فالعصیری (دربعضی جاها فال اسیری دیدم) نیز شرط بود - باپرداخت مبالغی به سید محمد پسر آقا وبرادر آقا سید احمد ودامادش سید مصطفی اجازه گرفتند - ولی چون از مبلغ فوق گیرندگان حق وحسابی بآقا نمیدهند آقا درروزی باجمعی عوام الناس برقبه وبارگاه حافظ حاضر شده‌وبعنوان اینکه بنا بدست یك کافرساخته شده غیر مشروع معرفی وباید خراب شود - آقا سنگی بطرف مزار پرتاب نمود - عوام الناس هم ریختند وقبه‌را خراب وحتی سنگ قبررا هم شکستند وآهن‌هارا بردند - » (من شخصاً شکستگی درسنگ‌قبر ندیدم«مؤلف») در۱۳۱۹ هجری قمری ملك منصورمیرزای‌قاجار (شعاع السلطنه) پسر مظفرالدین شاه حکومت فارس‌را داشته‌وتعمیرات اساسی در آرامگاه حافظ به عمل می‌آوردوتصویر شماره (۳)این بناراکه سنگ اهدائی کریمخان زند درداخل آن دیده میشود نشان میدهد - مرحوم فرصت الدوله شیرازی تحت عنوان بقعه حافظیه قطعهٔ زیررا سروده است ، که بشکل کتیبه بالای درب‌ورودی آن نصب گردیده بود .

بعهد خسرو عادل مظفر الدین شاه ... بامر زاده آزاده‌اش ملك منصور
خرد پژوه مهندس مزین الدوله ... بریخت‌طرح‌وبداداین‌اساس‌رادستور
بدازهزاروسه‌صدنوزده‌فزون‌کاورد ... شعاع‌سلطنت‌این‌طرفه‌بقعه‌رابظهور

بالاخره از سال ۱۳۱۴ هجری شمسی الی ۱۳۱۶ بامر **اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر** مهندس فرانسوی **بنام گدار** طرح آرامگاه جدیدرا ریخت و بانظارت مرحوم علی ریاضی رئیس فرهنگ وقت فارس بنای مجللی برفراز مقبرهٔ خواجه بنا شدکه مدام زیارتگاه عشاق‌خواجه ومدفن ارادتمندان حافظ میباشد . «تصویر زیرآخرین وضع‌آرامگاه را نشان میدهد که درزمان اعلیحضرت فقید بااستفاده ازهمان سنگ مرمرمعروف کریمخان بناگردیده وعکس شماره ۴ منظره‌آرامگاه ازدرب ورودی وعکس شماره ۵ سنگ قبرحافظ را نشان میدهدوعکس ارادتمند هم‌که مکرر بزیارت مقبره‌حافظ نایل آمده‌ام در جوارمدفن لسان الغیب دیده میشود،عکس‌را درمردادماه ۱۳۴۵ برادر زاده‌ام عطاء الله جنتی عطائی‌که ازامریکا برای دیدار بایران آمده وباتفاق من برای زیارت قبر حافظ بشیراز رفته بودیم برداشت وضمناً عکس بارگاه‌کامل حافظ‌که از مجلهٔ مرزهای نواقتباس گردیده درمتن‌کتاب درصفحه ۴۰۱ نقش است .
بطور کلی پس ازکریمخان تعمیراتی بشرح زیر درآرامگاه حافظ بعمل آمده‌است .
در۱۲۷۳ هجری قمری مؤیدالدوله حکمران فاس .

---

(۳) آقای علی‌نقی بهروزی میگوید اردشیر زردتشتی تصمیم بساختن آنجامیکند .



ش ۳



ش ۴

در ۱۲۹۵ هجری قمری فرهادمیرزا معتمد الدوله که‌علاوه بر تعمیرات محجری چوبی نیز بدور قبر حافظ قرار داد .

درسال ۱۳۱۷ هجری قمری شاهجان یا اردشیر زرتشتی .

در سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۱۹ قمری‌درزمان مظفرالدین شاه محجرآهنی زیبائی ساختند (شکل ۳ و در متن تصویر صفحه ۴۳۷) .... بالاخره طبق نوشته موجود در بالای کتیبه سرستونهای مقابل درب ورودی که چنین است :

«ساختمان آرامگاه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی بموجب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران رضاشاه پهلوی بدستور جناب حکمت وزیرمعارف واوقاف وصنایع مستظرفه‌درسنه یکهزار سیصد وشانزده هجری شمسی‌انجام پذیرفت » ش ۴ و۵ وتصویر متن درصفحه ۴۰۱ ...

وضع کنونی آرامگاه ـ در خیابان خرابات که از سمت شرق بجاده آرامگاه سعدی واز سمت غرب بخیابان حافظ محدود میگردد روبروی باغ ملی درب حافظیه قرار دارد .

پس ازطی خیابان وسط حافظیه که درطرفین آن حوض و درختان گرمسیری وجود دارند بعد از عبور از ۱۸ پله بایوانی شرقی غربی برمیخوریم که از هرطرف دارای ۱۰ ستون سنگی است که چهار ستون سنگی یکپارچه ۵ ذرعی کریمخانی در وسط ستونها قرار دارند .

(کریمخان زند در ۱۱۸۷ هجری‌قمری عمارتی درجوار قبر ساخت که دارای هشت حجره وسیع وایوانی دارای چهار ستون بوده است وسنگ مرمرقبربدرازی دوذرع وچارك وعرض سه چارك بروی قبر نهاد) که هم اکنون موجود است این ایوان باغ حافظیه‌را بدوقسمت میکند .

در وسط وبالای ایوان که روبدرب ورودی است تاریخ بنا ذکر شده است ودر طرفین آن ابیات غزل یکم از حرف س نقش است .

دربالای ایوان سمت به مقبره غزل ۹ از حرف ت تماماً نقش شده است .

درداخل ایوان شش بیت از غزل ۴۳ ت (بیت اول و دوم ـ وششم ودهم ویازدهم و چهاردهم) منقوش است .

از ایوان بطرف شمال که‌سرازیر شدیم پس از عبور از ۵ پله به‌آرامگاه حافظ که در سمت راست آن سرو تاریخی معروف سر بفلك کشیده میرسیم .

سنگ قبر یکپارچه ومرمرودرسمت سر آن‌نوشته شده‌است : **انت الباقی و کل‌شیء هالك** ،و درطرفین آن این بیت نقش است :

بسر تربت ما چون‌گذری همت خواه　　که زیارتگه‌رندان جهان خواهد بود

وزیر آن از غزل ۳۳ از حرف میم ابیات یکم : وسوم ودوم وچهارم وپنچم وهفتم منقوش است .

در دو گوشه سمت مشرق سنگ قبر نوشته شده :

چراغ اهل‌معنی خواجه حافظ　　بجو تاریخش از خاك مصلی



ش ۵

اما دورتا دور بالای سنگ قبر ازگوشهٔ شمال غربی بترتیب ابیات‌یکم ودوم وچهارم وپنجم وششم ونهم از غزل ۳ حرف ش محکوك است . اکنون به گنبد حافظ که روپوش‌مسین دارد وقریب ده متر ارتفاع وبوسیله هشت ستون نگه داشته شده نظر میافکنیم - درزیر گنبد تمام غزل چهل از حرف **میم** منقوش است .

دربالای دیوار شرقی حافطیه از غزل ۱۷ حرف **واو** ابیات ۱ و ۲ و ۳ و۴ و۵ و۶ منقوش است .

دربالای‌دیوارغربی حافظیه غزل شماره ۲۳ از حرف **ت** کلا منقوش است از آرامگاه که بطرف شمال برویم بکنابحانه حافظیه برمیخوریم‌که در بالا و طرفین آن ۹ بیت از ۱۲ بیت غزل ۹۰ حرف **ی** منقوش است (بجز بیت نهم و یازدهم و دوازدهم) درديوار مجاور مقبره معدل (درقسمت شرقی)باکاشی‌عصر پهلوی ۹ بیت از غزل شماره ۸۱ حرف **ت**منقوش است (بجز بیت هشتم) .

طرح نقشه‌آرامگاه فعلی بوسیله آقای‌گدار فرانسوی مدیر باستانشناسی وقت‌وریاست فرهنگ فارس را مرحوم‌سرهنگ علی‌ریاضی‌داشته‌وساختمان‌آرامگاه تحت‌نظر آقای‌علی‌سامی انجام یافت .

درداخل حافظیه ودر اطراف آن مقبرهای زیاد وقبورمتعددی که متعلق باراد‌تمندان حافظ است‌که برحسب وصیت‌آنان دراینجا مدفون‌میباشند دیده میشوند - درقسمت غربی باغ حافظیه دربی است که بقبرستانی باز ونیمه محصور منتهی که از آنحا به چهل‌تن وهفت تن وقبر شاه شجاع ممدوح حافظ میروند - سابقاً درکتابخانهٔ حافظیه سفینه خطی حافظ ويك تابلوی تصویر خواجه حافظ ومولانا ابواسحق اطعمه که‌کپیه‌آن‌درصفحه ۲۴۵ از سفینه حافظ موجود است یادگار کریمخان زند ويك تابلو شارح غزل ۶ از حرف **الف** سفینه موجود بوده است که سفینهٔ حافظ درموزه شیراز ودوتابلو بطهران به موزه وزارت فرهنگ وهنر منتقل گردیده‌اند .

برای پایان دادن باین موضوع قطعه‌ای‌راکه از شیخ مفید شیرازی متخلص بداور که درحقیقت معمائی‌است‌که ازآن **حافظ** نتیجه میشود وقدسی آنرا در پایان مقدمه خودآورده است نقل میکنم .

این‌چه نامی‌است زاصحاب مقال	**که دوثلث آمده نصفش در حال**
خاك وآبش بدوجانب منزل	**کرده وآتشش افتاده بدل**
اولش کامده حرفی ز حبیب	**چون بآخر برسد هست نصیب**
غیر آحاد وراگر آحاد	**شمری چون کبداست از اعداد**
داور این رمز کسی میداند	**که بسی توسن فکرت راند**

اعقاب حافظ : اکنون خاندانی‌که خودرا بحافظ منتسب میدارند خانواده حافظی سمنانی میباشند - معاصرین آنها عبارتند از :

۱ - مرحوم حافظ الصحه پزشك سمنان و دامغان .

۲ - مرحوم منتخب الاطباپسر اوکه درسمنان وتهران بطبابت اشتغال داشت .

۳ - آقای وثوق الاطبا - پسر دیگر حافظ الصحه که اکنون پزشك خوار و

ورامین میباشند .

۴ - آقای علیمحمد حافظی پسر سوم حافظ الصحه کارمند دیوان محاسبات وزارت دارائی .

۵ - آقای رحمت الله حافظی فرزند آقای علیمحمد حافظی .

ار قرار اظهار شخص اخیر شجرة النسبی در این خانواده است که ازیکطرف انتساب آنرا بعارف شهیر قرن هشتم (علاء الدوله سمنانی) و از جانب دیگر نسب ویرا بحافظ شیرازی میرساند - یك نسخه خطی دیوان حافظ که ۸۲ سال پس ازفوت خواجه نوشته شده درآن خانواده محفوظ است (نقل از کتاب حافظ شیرین سخن مورخ بتاریخ ۱۳۱۹ هجری شمسی) .

خاتمه : این بود خلاصهٔ زندگی حافظ شیرازی که فهرست مانند ذکر گردید ولی در پاورقی منظومات خواجه آنچه از داستانهائی که در باره حافظ ساخته وپرداخته‌اند وبنظر اینجانب رسیده و مربوط به زندگی حافظ است تذکر داده شده است و علاوه بر تفألات وداستانهای متن درپایان سفینه نیز مقداری ازتفألات وداستانها مذکور گردیده است .

علامات وقرار دادها

۱ - چون کلیه اشعاریرا که درکتب ومنابع مختلفه بحافظ اسناد شده در سفینه جمع میباشند علیهذا قطعات ویاغزلیات ویا رباعیات و بطور کلی هر نظمی که کوچکترین شك و تردید در اصالت آنها بوده باعلامت ستاره بزرگ (☼) و ابیات مشکوك با علامت ستاره کوچك (*) مشخص شده‌اند .

۲ - حروف ابجددرصفحه ۶۰۸ سفینه ذکردرصورت‌لزوم می‌توان‌بآنجامراجعه کرد .

۳ - طرز فال گرفتن درصفحه ۶۵۷ذکر گردیده است .

۴ علاوه برجملات عربی ولغات قلیل الاستعمال که در متن ودر صفحه مربوطه معنی شده‌اند - لغت نامه‌ای نیز درآخر کتاب از (صفحه ۴۶۸ ببعد) آورده شده که بسهولت معنی لغات‌را مکشوف میدارد .

۵ - سفینه حافظ احتیاج بکشف الغزل ندارد چه اگر مصرع اول هرغزلی در دست باشد بسهولت ازحروف قافیه آن مثل کتاب لغت میتوان غزل‌را پیدا نمود - علاوه بر نکات فوق فهرستی برای غزلیات تهیه شده که بآسانی میتوان **تعداد غزل** موجوده در هرحرف **وتعداد ابیات** موجود در هرغزل - **غزلهای مشکوك و شماره مسلسل غزلها** وبالاخره **صفحه** هرغزل‌را بآسانی تعیین نمود .

ضمناً درستون مشکوك ، ستاره‌های بزرگ (☼) علامت غزل‌مشکوك یا منسوب‌به حافظ وستاره‌های کوچك (*) که‌بعضی همراه باعداد مثلا عدد۳ است یعنی سه بیت درآن غزل مشکوك یامنسوب است وقس‌علیهذا . همانطور که در بند یك ذکر گردید این‌ستاره‌ها درمتن سفینهٔ حافظ نیز استعمال شده و معرف **غزل یاابیات** و یا بطورکلی قطعه یا نظم یا شعر مشکوك می‌باشند .

فهرست غزلیات

نسخه بدل (۱) خدا چو صورت و ابروی دلگشای تو بست (۲) برو بکار خود ای زاهد (۳) بجان یاروبه . (۴) حال خود (۵) کنون که بر کف گل

نسخه بدل (۱) : توئی‌که برسرخوبان عالمی‌چون تاج .

شماره غزل	مصرع اول	تعدادابیات	مشکوك	شماره مسلسل	صفحه
۱۴	آنکه رخسار ترا رنگ گل ونسرین داد	۷		۱۵۶	۱۸۰
۱۵	بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد	۷	*	۱۵۷	۱۸۱
۱۶	میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد	۶	✿	۱۵۸	۱۸۱
۱۷	شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد	۱۲	*	۱۵۹	۱۸۲
۱۸	گر زلف پریشانت در دست صبا افتد	۷	✿	۱۶۰	۱۸۳
۱۹	همای اوج سعادت بدام ما افتد	۹	*	۱۶۱	۱۸۳
۲۰	سرّ سودای تواندر سرما میگردد	۹	✿	۱۶۲	۱۸۴
۲۱	کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	۹	*	۱۶۳	۱۸۴
۲۲	دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد	۹	*	۱۶۴	۱۸۵
۲۳	آنکس که بدست جام دارد	۹		۱۶۵	۱۸۵
۲۴	دل شوق لبت مدام دارد	۸	✿	۱۶۶	۱۸۶
۲۵	دلی که غیب نمایست و جام جم دارد	۹		۱۶۷	۱۸۶
۲۶	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد	۱۳	*	۱۶۸	۱۸۷
۲۷	جان بیجمال جانان میل جهان ندارد	۱۱	۲ *	۱۶۹	۱۸۸
۲۸	روشنی طلعت تو ماه ندارد	۱۲	۲ *	۱۷۰	۱۸۸
۲۹	هرآنکو خاطر مجموع ویار نازنین دارد	۹		۱۷۱	۱۸۹
۳۰	دلم بی جمالت صفائی ندارد	۷	✿	۱۷۲	۱۹۰
۳۱	هرآنکه جانب اهل وفا نگهدارد	۹	۲ *	۱۷۳	۱۹۰
۳۲	آنکه از سنبل او غالیه تا بی دارد	۹	* یك مصرع	۱۷۴	۱۹۱
۳۳	شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد	۱۰		۱۷۵	۱۹۱
۳۴	مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد	۹		۱۷۶	۱۹۲
۳۵	درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد	۸	*	۱۷۷	۱۹۳
۳۶	هوس باد بهارم بسوی صحرا برد	۷	✿	۱۷۸	۱۹۳
۳۷	اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد	۷		۱۷۹	۱۹۴
۳۸	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	۱۱	*	۱۸۰	۱۹۴
۳۹	مرا می دگر باره از دست برد	۹	✿	۱۸۱	۱۹۵
۴۰	من وصلاح و سلامت کس اینگمان نبرد	۷	✿ *	۱۸۲	۱۹۶
۴۱	ترك مه پیکر من بین که چسان میگذرد	۵	✿	۱۸۳	۱۹۶
۴۲	سحر بلبل حکایت با صبا کرد	۱۰		۱۸۴	۱۹۶
۴۳	بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد	۸	*	۱۸۵	۱۹۷
۴۴	بآب روشن می عارفی طهارت کرد	۹	۲ *	۱۸۶	۱۹۸
۴۵	مهر مرا زدل بدر کرد که کردیار کرد	۷	✿	۱۸۷	۱۹۸
۴۶	صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد	۹		۱۸۸	۱۹۹

نسخه بدل : (۱) نسیم باد (۲) با خط سبزت .

شماره‌غزل	مصرع‌اول	تعدادابیات	مشکوک	شماره‌مسلسل	صفحه
۱۴۰	شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند	۹		۲۸۲	۲۶۳
۱۴۱	بود آیا که در میکده ها بگشایند	۷		۲۸۳	۲۶۴
۱۴۲	سالها دفتر مادر گرو صهبا بود	۹		۲۸۴	۲۶۵
۱۴۳	یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود	۹		۲۸۵	۲۶۶
۱۴۴	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	۹	۲ *	۲۸۶	۲۶۶
۱۴۵	پیش ازینت بیش از این اندیشه عشاق بود	۱۱		۲۸۷	۲۶۷
۱۴۶	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود	۹		۲۸۸	۲۶۸
۱۴۷	خستگانرا چو طلب باشد و قوت نبود	۱۰	۳ *	۲۸۹	۲۶۹
۱۴۸	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود	۸	*	۲۹۰	۲۶۹
۱۴۹	با من خسته شبی وصل تو تقدیر نبود	۷	✡	۲۹۱	۲۷۰
۱۵۰	گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود	۹	✡	۲۹۲	۲۷۰
۱۵۱	دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود	۷		۲۹۳	۲۷۱
۱۵۲	دوش میآمد و رخساره بر افروخته بود	۸		۲۹۴	۲۷۲
۱۵۳	یکدو جامم دی سحر گه اتفاق افتاده بود	۸		۲۹۵	۲۷۲
۱۵۴	گوهر مخزن اسرار همانست که بود	۸		۲۹۶	۲۷۳
۱۵۵	دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود	۱۲	۲ *	۲۹۷	۲۷۳
۱۵۶	بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود	۸		۲۹۸	۲۷۴
۱۵۷	آن یار کز و خانه ما جای پری بود	۱۰		۲۹۹	۲۷۵
۱۵۸	مسلمانان مرا وقتی دلی بود	۱۰		۳۰۰	۲۷۶
۱۵۹	در ازل هر کو بفیض دوست ارزانی بود	۱۱	۲ *	۳۰۱	۲۷۶
۱۶۰	کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود	۱۰	✡	۳۰۲	۲۷۷
۱۶۱	از دیده خون دل همه بر روی ما رود	۷		۳۰۳	۲۷۸
۱۶۲	چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود	۱۰		۳۰۴	۲۷۹
۱۶۳	از سر کوی تو هر کو بملالت برود	۷		۳۰۵	۲۷۹
۱۶۴	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	۱۱		۳۰۶	۲۸۰
۱۶۵	هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود	۷	✡	۳۰۷	۲۸۱
۱۶۶	ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود	۱۰	*	۳۰۸	۲۸۱
۱۶۷	عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود	۹	✡	۳۰۹	۲۸۲
۱۶۸	ترسم که اشك در غم ما پرده در شود	۱۳		۳۱۰	۲۸۳
۱۶۹	گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود	۱۰	۲ *	۳۱۱	۲۸۵

شماره‌غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوک	شماره مسلسل	صفحه
۱۷۰	گرمن از باغ تو یك میوه بچینم چه شود	۸	*	۳۱۲	۲۸۵
۱۷۱	بخت از دهان یار نشانم نمیدهد	۷		۳۱۳	۲۸۶
۱۷۲	بر سرآنم که گر ز دست برآید	۱۰	۲ *	۳۱۴	۲۸۶
۱۷۳	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	۱۱	۵ *	۳۱۵	۲۸۷
۱۷۴	چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید	۷		۳۱۶	۲۸۷
۱۷۵	گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید	۸		۳۱۷	۲۸۸
۱۷۶	زهی خجسته زمانی که یار باز آید	۹	۲ *	۳۱۸	۲۸۹
۱۷۷	اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید	۸		۳۱۹	۲۸۹
۱۷۸	تنم زرنج فراوان دمی نیاساید	۱۱	✿	۳۲۰	۲۹۰
۱۷۹	اگر ببادهٔ مشکین دلم کشد شاید	۱۱	۲ *	۳۲۱	۲۹۱
۱۸۰	بوی مشك ختن از باد صبا می آید	۸	✿	۳۲۲	۲۹۱
۱۸۱	ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید	۸		۳۲۳	۲۹۲
۱۸۲	نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید	۶		۳۲۴	۲۹۲
۱۸۳	مژده ای دل که مسیحا نفسی میآید	۹	✿	۳۲۵	۲۹۳
۱۸۴	معاشران ز حریف شبانه یاد آرید	۷		۳۲۶	۲۹۳
۱۸۵	ابر آذاری برآمد باد نو روزی وزید	۹		۳۲۷	۲۹۴
۱۸۶	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	۹		۳۲۸	۲۹۴
۱۸۷	جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید	۱۳	۴ *	۳۲۹	۲۹۵
۱۸۸	قطره اشکی که میریزم ز چشمهٔ ترسفید	۶	✿	۳۳۰	۲۹۶
۱۸۹	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	۱۳	۴ *	۳۳۱	۲۹۷
۱۹۰	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	۱۲		۳۳۲	۲۹۷
۱۹۱	معاشران گره از زلف یار باز کنید	[illegible]		۳۳۳	۲۹۸

« حرف ذ » ۸ غزل

شماره‌غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوک	شماره مسلسل	صفحه
۱	ذره ای آنمه ندارد مهربانی العیاذ	۴	✿	۳۳۴	۳۰۱
۲	عشق تو رسیدست ز ما هوش کنان اخذ	۶	✿	۳۳۵	۳۰۱
۳	بنویس دلا بیار کاغذ	۵	✿	۳۳۶	۳۰۲
۴	مینویسم از آتش دل بر کاغذ	۱	✿	۳۳۷	۳۰۲
۵	ز بهر نامه نوشتن کنم زبان کاغذ	۷	✿	۳۳۸	۳۰۲
۶	ای گفتگوی لعل تو در کام جان لذیذ	۷	✿	۳۳۹	۳۰۳
۷	غمهاست ای نگار مرا آنچنان لذیذ	۷	✿	۳۴۰	۳۰۳

شماره غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوك	شماره مسلسل	صفحه
۸	شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش	۸		۳۹۷	۳۴۲
۹	خوشا شیراز و وضع بیمثالش	۹		۳۹۸	۳۴۲
۱۰	چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش	۱۰	۲*	۳۹۹	۳۴۴
۱۱	یارب آن نوگل خندان که سپردی بمنش	۱۰	*	۴۰۰	۳۴۴
۱۲	درعهد پادشاه خطا بخش جرم پوش	۱۰		۴۰۱	۳۴۵
۱۳	ای همه شکل تومطبوع وهمه جای توخوش	۷		۴۰۲	۳۴۷
۱۴	کنارآب وپای بید وطبع شعرویاری خوش	۷		۴۰۳	۳۴۷
۱۵	هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش	۹		۴۰۴	۳۴۸
۱۶	سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش	۹		۴۰۵	۳۴۸
۱۷	چو جام لعل تونوشم کجا بماند هوش	۹	* ✿	۴۰۶	۳۵۰
۱۸	دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیز هوش	۹		۴۰۷	۳۵۰
۱۹	ببرد از من قرار و طاقت و هوش	۸		۴۰۸	۳۵۱
۲۰	مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش	۸		۴۰۹	۳۵۲
۲۱	بجد و جهد چو کاری نمیرود از پیش	۸	✿	۴۱۰	۳۵۲
۲۲	ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش	۸	*	٤۱۱	۳۵۳
۲۳	گرم قبول کنی وبرانی از در خویش	۹	✿	۴۱۲	۳۵۳
۲۴	بایار بیوفا نتوان گفت حال خویش	٦	✿	۴۱۳	۳۵۴
۲۵	مرا کاریست مشکل با دل خویش	۷	✿	۴۱۴	۳۵۴
۲۶	بس خرابم زغم یار خراباتی خویش	۱۰	✿	۴۱۵	۳۵۵
۲۷	دلم رمیده شد وغافلم من درویش	۹		۴۱۶	۳۵۵

«حرف ص» ۲ غزل

شماره غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوك	شماره مسلسل	صفحه
۱	از رقیبت دلم نیافت خلاص	۷	✿	۴۱۷	۳۵۷
۲	نیست کس‌را زکمند سرزلف توخلاص	۸	✿	۴۱۸	۳۵۷

«حرف ض» ۳ غزل

شماره غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوك	شماره مسلسل	صفحه
۱	سواد دیدهٔ من شد زآب چشم بیاض	۵	✿	۴۱۹	۳۵۸
۲	بیاکه میشنوم بوی جان از آن عارض	۷	✿	۴۲۰	۳۵۸
۳	حسن‌وجمال توجهان‌جمله گرفت‌طول‌وعرض	۷	✿	۴۲۱	۳۵۹

«حرف ط» ۲ غزل

شماره غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوك	شماره مسلسل	صفحه
۱	گرد عذار یار من تا بنوشت حسن خط	۷	✿	۴۲۲	۳۶۰
۲	افزود بحسن آن پری خط	۵	✿	۴۲۳	۳۶۰

شماره غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوک	شماره مسلسل	صفحه
	« حرف ظ » ۲ غزل				
۱	دل بی لبت از شراب بی حظ	۵	✿	۴۲۴	۳۶۱
۲	زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	۸	✿	۴۲۵	۳۶۱
	« حرف ع » ۴ غزل				
۱	بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع	۷	✿	۴۲۶	۳۶۲
۲	قسم بحشمت وجاه و جلال شاه شجاع	۷		۴۲۷	۳۶۲
۳	بامدادانکه ز خلوتگه کاخ ابداع	۹		۴۲۸	۳۶۳
٤	دروفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع	۱۱		۴۲۹	۳۶[illegible]
	« حرف غ » ۱ غزل				
۱	سحر چو بلبل بیدل شدم دمی درباغ	۷		۴۳۰	۳۶۵
	« حرف ف » ۲ غزل				
۱	طالع اگر مدد کند دامنش‌آورم بکف	۱۰		۴۳۱	۳۶۶
۲	دل در قفس تو رام شد حیف	۵	✿	۴۳۲	۳۶۶
	« حرف ق » ۳ غزل				
۱	زبان خامه ندارد سر بیان فراق	۱۲	*	۴۳۳	۳۶۷
۲	مباد کس چو من خسته مبتلای فراق	۸	✿	۴۳۴	۳۶۷
۳	مقام امن ومی بیغش و رفیق شفیق	۱۰	*	۴۳۵	۳۶۸
	« حرف ك » ٦ غزل				
۱	اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاك	۸	*	۴۳۶	۳۶۹
۲	هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك	۹		۴۳۷	۳۶۹
۳	ای پیك پی خجسته چه نامی فدیت لك	۷	✿	۴۳۸	۳۷۰
۴	ایکه شور افکنده ای در بزم‌خوبان‌ازنمك	۸	✿	۴۳۹	۳۷۱
۵	ای دل ریش مرا با لب تو حق نمك	۷		۴۴۰	۳۷۱
۶	من دوش پنهان میشدم تاقصرجانان‌سنگنك	۹	✿	۴۴۱	۳۷۲
	« حرف ل » ۱۳ غزل				
۱	بسحر چشم تو ای لعبت خجسته خصال	۱۰	✿	۴۴۲	۳۷۳
۲	شمت روح وداد و شمت برق وصال	۹	۲ *	۴۴۳	۳۷۳
۳	خوش خبر باش ای نسیم شمال	۱۰		۴۴۴	۳۷۴
۴	بوقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل	۱۰	۳ *	۴۴۵	۳۷۵
۵	هرکس که ندارد بجهان مهر تو در دل	۷	✿	۴۴۶	۳۷۶

شماره‌غزل	مصرع اول	تعدادابیات	مشکوك	شماره‌مسلسل	صفحه
۶	ساقی بیار باده که آمد زمان گل	۵	✿	۴۴۷	۳۷۶
۷	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	۹		۴۴۸	۳۷۷
۸	بکن که جور تو کردم بجان ودیده قبول	۶	✿	۴۴۹	۳۷۷
۹	اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول	۹		۴۵۰	۳۷۸
۱۰	هر نکته ای که گفتم دروصف آن شمایل	۹	*	۴۵۱	۳۷۸
۱۱	ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل	۶	✿	۴۵۲	۳۷۹
۱۲	ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل	۸		۴۵۳	۳۷۹
۱۳	رهروان را عشق بس باشد دلیل	۱۱	✿ *	۴۵۴	۳۸۰

«حرف م» ۹۰ غزل

شماره‌غزل	مصرع اول	تعدادابیات	مشکوك	شماره‌مسلسل	صفحه
۱	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام	۹		۴۵۵	۳۸۱
۲	ذره سان تا در هوای مهر رخسار تو ام	۶	✿ *	۴۵۶	۳۸۱
۳	عاشق روی جوانی خوش و نو خاسته ام	۸	۲ *	۴۵۷	۳۸۲
۴	مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام	۹		۴۵۸	۳۸۲
۵	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم	۹		۴۵۹	۳۸۳
۶	بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم	۷		۴۶۰	۳۸۳
۷	باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم	۱۱	۲ *	۴۶۱	۳۸۴
۸	زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم	۱۱	*	۴۶۲	۳۸۵
۹	فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم	۹		۴۶۳	۳۸۵
۱۰	مرا میبینی و هردم زیادت میکنی در دم	۹	*	۴۶۴	۳۸۶
۱۱	سالها پیروی مذهب رندان کردم	۱۱	*	۴۶۵	۳۸۶
۱۲	دیشب بسیل اشك ره خواب میزدم	۸		۴۶۶	۳۸۷
۱۳	هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم	۱۰		۴۶۷	۳۸۷
۱۴	خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم	۱۰		۴۶۸	۳۸۸
۱۵	ز دست کوته خود زیر بارم	۱۰	۲ *	۴۶۹	۳۸۹
۱۶	در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم	۸	*	۴۷۰	۳۹۰
۱۷	مراعهدیست با جانان که تاجان دربدن دارم	۱۱	*	۴۷۱	۳۹۰
۱۸	برو ای طبیبم از سر که زسر خبر ندارم	۷	✿	۴۷۲	۳۹۱
۱۹	مرا چو قبله تو باشی نماز بگزارم	۶	✿	۴۷۳	۳۹۲
۲۰	گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم	۹		۴۷۴	۳۹۲
۲۱	گر دست دهد خاك کف پای نگارم	۱۰		۴۷۵	۳۹۳

شماره‌غزل	مصرع اول	تعدادابیات	مشکوک	شماره‌مسلسل	صفحه
۲۲	تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم	۷		۴۷۶	۳۹۳
۲۳	من که باشم که بر آن خاطرعاطر گذرم	۸	*	۴۷۷	۳۹۴
۲۴	آه از آنروز که ناگه اجل آید بسرم	۶	✿	۴۷۸	۳۹۵
۲۵	تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم	۸	✿	۴۷۹	۳۹۵
۲۶	روز عید است و من امروز درین تدبیرم	۷	✿	۴۸۰	۳۹۶
۲۷	مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم	۱۰		۴۸۱	۳۹۶
۲۸	به تیغم گر کشد دستش نگیرم	۹		۴۸۲	۳۹۷
۲۹	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	۹		۴۸۳	۳۹۸
۳۰	گر دست رسد در سر زلفین تو بازم	۹		۴۸۴	۳۹۸
۳۱	در غم خویش چنان شیفته کردی بازم	۸	*	۴۸۵	۳۹۹
۳۲	نماز شام غریبان چو گریه آغازم	۹		۴۸۶	۳۹۹
۳۳	مژدهٔ وصل تو کوکز سر جان بر خیزم	۸	*	۴۸۷	۴۰۰
۳۴	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	۷		۴۸۸	۴۰۱
۳۵	خیال روی تو گر بگذرد بگلشن چشم	۷		۴۸۹	۴۰۲
۳۶	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	۱۰	*	۴۹۰	۴۰۲
۳۷	گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم	۹		۴۹۱	۴۰۳
۳۸	گر من از سر زنش مدعیان اندیشم	۸	*	۴۹۲	۴۰۴
۳۹	بشری اذا السلامة حلت بذی سلم	۱۲		۴۹۳	۴۰۴
۴۰	حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم	۸	*	۴۹۴	۴۰۵
۴۱	چل سال بیش رفت که من لاف میزنم	۹		۴۹۵	۴۰۶
۴۲	عمریست تا من درطلب هرروز گامی‌میزنم	۷		۴۹۶	۴۰۷
۴۳	بی توای سرو روان با گل و گلشن چکنم	۸	*	۴۹۷	۴۰۷
۴۴	من نه‌آن رندم که ترك شاهد وساغر کنم	۱۷	۴ *	۴۹۸	۴۰۸
۴۵	صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم	۹		۴۹۹	۴۱۰
۴۶	دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم	۷		۵۰۰	۴۱۰
۴۷	کو فرصتی که خدمت پیرمغان کنم	۵	✿	۵۰۱	۴۱۱
۴۸	روی‌توحاضردرنظرمن‌میل‌صحرا چون کنم	۷	✿	۵۰۲	۴۱۱
۴۹	دوش سودای رخش گفتم زسر بیرون کنم	۷		۵۰۳	۴۱۲
۵۰	بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	۱۳	۲*	۵۰۴	۴۱۲
۵۱	روزگاری شدکه درمیخانه خدمت میکنم	۱۱		۵۰۵	۴۱۳

نسخه بدلها : (۱) گرم از دست برخیزد (۲) : ما سر خوشان .

« حرف ن » ۳۴ غزل

«حرف و» ۱۷ غزل

شماره غزل	مصرع اول	تعداد ابیات	مشکوک	شماره مسلسل	صفحه
۱۰	ای کاش قضا نامهٔ عمرم ننبشتی	۷	✿	۶۲۱	۴۸۷
۱۱	آن غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی	۱۱	۳*	۶۲۲	۴۸۷
۱۲	اکنون‌که زگل باز چمن شد چو بهشتی	۶	✿	۶۲۳	۴۸۸
۱۳	ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی	۹		۶۲۴	۴۸۸
۱۴	سبت سلمی بصدغیها فؤادی	۹		۶۲۵	۴۸۹
۱۵	نور خدا نمایدت آینهٔ مجرّدی	۷	✿	۶۲۶	۴۹۰
۱۶	گر همه عالم بمدح مرتضی گویان شدی	۷	✿	۶۲۷	۴۹۱
۱۷	دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی	۱۱	*	۶۲۸	۴۹۱
۱۸	شد بهار و گذشت موسم دی	۶	✿	۶۲۹	۴۹۲
۱۹	سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی	۱۰	۲*	۶۳۰	۴۹۲
۲۰	بچشم مهر اگر بامن‌مهرا یك نظر بودی	۶	✿	۶۳۱	۴۹۳
۲۱	چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی	۸	۲*	۶۳۲	۴۹۴
۲۲	بجان اوکه گرم دسترس بجان بودی	۸		۶۳۳	۴۹۴
۲۳	بگرد مه ز عنبر خط کشیدی	۵	✿	۶۳۴	۴۹۵
۲۴	ای باد نسیم یار داری	۸	✿	۶۳۵	۴۹۵
۲۵	تراکه هرچه مرادست در جهان داری	۱۱	*	۶۳۶	۴۹۵
۲۶	صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری	۱۱	۲*	۶۳۷	۴۹۶
۲۷	برو زاهد بامیدی که داری	۸	✿	۶۳۸	۴۹۷
۲۸	بیا با ما مورز این کینه داری	۷		۶۳۹	۴۹۷
۲۹	ایکه در کوی خرابات مقامی داری	۱۰	۲*	۶۴۰	۴۹۸
۳۰	ایکه مهجوری عشاق روا میداری	۷		۶۴۱	۴۹۸
۳۱	روزگاریست که مارا نگران میداری	۱۳	۲*	۶۴۲	۴۹۹
۳۲	چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری	۷		۶۴۳	۵۰۰
۳۳	گذشتی برمن غمدیده از راه جفا کاری	۵	✿	۶۴۴	۵۰۱
۳۴	چون در جهان خوبی امروز کامکاری	۱۰	✿	۶۴۵	۵۰۱
۳۵	شهریست پرظریفان وز هرطرف نگاری	۹	*	۶۴۶	۵۰۲
۳۶	گشته از آتش می‌عارض توگل واری	۶	✿	۶۴۷	۵۰۳
۳۷	منم از زلف چون زنجیر یاری	۷	✿	۶۴۸	۵۰۳
۳۸	طفیل هستی عشقند آدمی وپری	۱۶		۶۴۹	۵۰۴
۳۹	منم‌که ازتو همین قانعم بیك نظری	۶	✿	۶۵۰	۵۰۵

تقدیم بروان پاک مادرم
که مرا با حافظ آشنا ساخت

«ترتیب مسعود حبیبی عطائی»

سفینهٔ حافظ

مرو سفینهٔ حافظ که جز در این دنیا
بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم



طرح خیالی خواجه حافظ شیرازی ، از آثار استاد محمد سجادی هنرمند بزرگ ایران

هدیه سازمان برنامه در نوروز ۱۳۳۳

مقدمه

بقلم محمد گلندام جامع دیوان حافظ

حمد بی حدّ و ثنای بی‌عد وسپاس بی‌قیاس خداوندیرا که جمع دیوان حافظان ارزاق به پروانه سلطان ارادت و مشیت اوست ، بی‌مانندی که رفع بنیان سبع طباق (هفت آسمان) نشانه عرفان حکمت بی علت اوست - حکیمی که طوطی شکرخای ناطقه انسانی را درمحاذات آئینه تامل عرایس (عروسها) معانی بادای دلگشای **انَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً** (بعضی گفتارها سحرآمیز است)[1] گویا کرد - علیمی که بلبل دستان سرای خوش نوای زبان را در قفس تنگ دهان بقوت اذهان در ترنم و تنغّم[2] **انَّ مِنَ الشعر لحکمةً** آورد (بعضی از اشعار حکمت و پند است)[3].

آن بنده پروری‌که زبان در دهان نهاد | دُرّ کلام در صدف هرزبان نهاد
جانرا زلطف عذب غذائی لطیف داد | دل را مفرحی زسخن در بیان نهاد
در بحر سینه دُرّ معانی بپرورید | در کان طبع لعل سخن بیکران نهاد

و جواهر منظوم صلوات (درود) بی نهایات ، و زواهر[4] منثور تحیات بی‌منتهی وغایات نثار روح پرفتوح وصدر مشروح[5] زبان آوری که ندای جان‌فزای **انَا افصح العرب و العجم بمسامع سکنهٔظَلهغبراءوسَفَرهمَظَلهخضراء** رسانید (من از کلیه عرب و غیر عرب فصیحتر هستم ، بگوش سکنه سایبان زمینی و سفر کنندگان و گمشدگان دریاها برسانید)[6].

و از شمیم[7] نسیم روح پرور **انَّ روحَ القدس نفث فی روعی**[8] (روح

(۱و۳و۶) حدیثی‌است منقول ازحضرت رسول (ص) (۲) در بعضی تننم و در بعضی تنعم ذکر شده‌که ما پیروی از مرحوم قزوینی کردیم (۴) بمعنی گلها و روشنی وبلندی هم معنی‌دارد (۵) بازوگشاده (۷) باد خوش بو (۸) حدیثی‌است‌که این قسمتی ازآنست

القدس در اندرون نفس من دمید) مشام جان زنده دلان در دو جهان معطر و مروّح[۱] گردانید وسرزلف عروسان سخن را بدستیاری **الا انی اوتیتُ القرآن وَ مثلهُ معهُ** (من قرآن را دریافت کردم و چیزی هم مثل قرآن با آن دریافت کردم)[۲] حسن بیان او پیراست و گردن و گوش خزاین دلها بدرر فواید جان فزای و غرر فراید (درخشنده های منحصر بفرد) معجز نمای . **اوتیت جوامع الکلم**[۳] (کلام تام وتمام را من حائز هستم) لفظ گهربار اوآراست ـ اعنی جناب رسالت مآب . خواجه کشوردانائی ، دیباچه‌دفترسخن آرائی ، صادق برهان **ص و القرآن ذی الذکر**(سوره‌ای در قرآن ودر آن ذکر آمده) ، صاحب دیوان **وما علمناه الشعر**[۴] (ما باو شعر نیاموختیم) صدر جریده انبیاء ، بیت قصیده اصفیاء (پاکان و برگزیدگان) **محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات الزاکیات المبارکات :**

سلطان چاربالش[۵] ایوان اصفیا	چشم و چراغ جمع رسل هادی سُبُل
مجموعه مکارم اخلاق انبیا	گنجینه حقایق اسرار کاینات
نطقش مکان صدق و دلش معدن صفا	دستش محیط جود ودَمَش کیمیای علم

و درود بی‌کران و تحیات بی پایان بر ارواح طیبه و اشباح طاهره جماهیر[۶] آل واصحاب و مشاهیر رجال واحباب اوبادکه سمند (اسب) خوشخرام عبارت ورخش تیزگام مجاز و استعارت رازین تزیین بر نهاده ودرمیدان بیان جولان نموده و بچوگان فصاحت و بلاغت‌گوی هنروری وسخندانی از مصاقع (جمع مصقع بمعنی بلیغ و فصیح یابلندآوازیامردی‌که درنماند در سخن‌وبسته نشود بروی‌کلام) خطباء و ادباء اقاصی[۷] و ادانی[۸] در ربودند تا صدای صیت رسالت و ندای صوت جلالت **مُحَمَّدٌ رسول الله وَ الَّذِینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ** (آیه ۲۹ ازسوره ۴۸ یعنی محمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر خداست وکسانی که با او هستند نسبت بکافران سخت گیر هستند) بگوش هوش فصحاء اطراف

---

(۱) راحت ـ خوشبو (۲و۳) حدیث نبوی (۴) از سورهٔ یاسین (۵) مسند سلطنت (بالشهائی مخصوص سلاطین که بآنها تکیه میزنند) (۶)جمعیت (۷) دور ها (۸) نزدیک‌ها

عالم و بلغاء[1] اکناف امم رسانیدند ـ سنان لسان و تیغ بیان ، **و الشعراء یتبعهم الغاوون** (آیه ۲۲٤ از سوره ۲۶ یعنی گمراهان پیرو شعرا هستند) از هیبت جلال نُبُوت در غِمد کلال[2] نَبَوت بماند ومشاهیر صف قتال :

یَرمُون بالخطب الطوال و تارةً وَحی الملاحِظِ خیفة الرُقباء

(گاهی خطبه‌های بلند و بالا ایراد میکنند و گاهی باوحی والهام چشمها از ترس رقیبان صحبت میکنند) هنگام تحدی[3] وجدال از معارضه و مقابله ایشان سپر عجز و ابتهال[4] در روی قیل و قال کشیدند که :

لایأتُونَ بِمِثلِهِ وَلَو کانَ بَعضُهُم لِبَعض ظَهِیراً (آیه ۹۰ از سوره ۱۷ یعنی مثل آنرا نمیآورند اگرچه پشتیبان یکدیگر باشند)

مستغرق درود و ثنا باد روحشان تا روز رافروغ بود شمع را شعاع

بر نقادان رسته بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براعت[5] نامداران خطه سخن و شهسوار عرصه ذکا و فطن[6] سالکان مسالك نظم و نثر و مالکان ممالك دقایق شعر پوشیده نیست که گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و باصفا وکدام منظوم در نفس خود عظیم و گرانبهاست ، در دکان امکان هیچ متاعی از او گرانمایه تر نتوان خرید و در بازار ادوار هیچ بضاعت ازو بارفعت تر نتوان دید ـ صیرفي خرد را نقدی از آن عزیزتر بدست دل نیاید. ونقشبند فکرت را صورتی ازآن زیباتر در پرده خیال رخ ننماید ، وزن و مقدار این در شاهوار ندانند الا خردمندان کامل وقدر اعتبار این نقد تمام عیار نشناسند الا جوهریان عاقل ـ

گر بُدی گوهری ورای سخن آن فرود آمدی بجای سخن

و هو میدان لایقطع الا بسوابق الاذهان و میزان لایرفع الا بایدی

---

(۱) جمع بلیغ ، بکسی گویند که کلامش رسا باشد (۲) غلاف ناتوانی و نارسائی ونبوت یعنی پیغمبری ـ غمدبمعنی غلاف شمشیر ـ کلال بمعنی کندی وماندگی و نبوت بمعنی باز ماندن شمشیر است ازکار (۳) برابری ومقابله با دشمن (۴) زاری کردن و متوسل شدن (۵) مهارت وگستاخی (۶) زیرکی

بصائر البیان (و آن یك میدانی است که جز بااسبهای تیزرو ذهن پیموده نمیشود و میزانی است که کفّه آن جز بادست تیزبین‌گفتار بالا نمیرود) .

اما تفنن اسالیب [1] کلام و تنوع تراکیب نثر و نظام [2] بسیار و بیشمارست و تفاوت حالات سخنوران و تباین درجات هنرپروران بحسب مناسبت نفوس و طباع و رعایت موافقت رسوم واوضاع بُوَد ،

وقد قیل لیست البلاغة ان یطال عنان القلم و اسنانه او یبسط رهان القول و میدانه ، بل هی ان یبلغ امد المراد بالفاظ اعیان و معان افراد

(و گفته‌شده است که‌بلاغت پارسائی کلام باطویل کردن‌عنان قلم یادندانه های‌او، یافراخ نمودن مجال‌تاخت و تاز گفتارومیدان آن‌حاصل نشود ـ بلکه بلاغت عبارت‌از آن است‌که مقصود با الفاظ ومعانی‌برگزیده بیان شود) .

هرشاعر ما هرکه بکنه این نکته رسد و برجلیّه [3] این قضیه واقف شود رخساره عبارت او نضارت [4] گیرد و جمال مقالات او طراوت پذیرد ، تا بجائی رسدکه یك بیت او نایب مناب قصیده شود و یك غزل او واقع موقع دیوانی گردد و از قطعه مملکتی اقطاع [5] یابد و برباعئی از ربع مسکون‌خراج ستاند .

قافیه سنجان چو قلم برکشند	گنج دو عالم بسخن درکشند
خاصه کلیدی‌که در ِ گنج راست	زیرزبان مرد سخن سنج راست

(نظامی گنجوی)

و بی تکلف مخلص این‌کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملك صفات مولانا الاعظم السعید ، **المرحوم الشهیر [6] ، مفخر العلماء استاد نحاریر الادباء [7] معدن اللطائف الروحانیه ، مخزن المعارف السبحانیه شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی** بود **طیب الله‌تربته [8] ورفیع فی‌عالم القدس رتبته [9]**

(۱) جمع اسلوب (۲) شعر وکلام منظوم (۳) وضوح (۴) خرمی (۵) تیول ـ زمین بخشوده سلطان (۶) در بعضی نسخ شهید ذکرشده که فاقد معنی و در بعضی المبرور ذکر شده است (۷) جمع نحریریعنی دانشمندان بزرگ (۸) معطر باد خاك او (۹) در عالم قدس مقام او بلند باد

که اشعار آبدارش رشك چشمه حیوان ، و بنات افکارش غیرت حور و ولدانست ، ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سَحبان[1] ومنشآت لطف آمیزش منسی[2] احسان حسّان[3]

کنظم الجمان و روض الجنان و امن الفواد و طیب الرقاد

(مانند برشته کشیدن مرجانها و باغ بهشتها و ایمنی دل و خوابهای خوش) مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را بمعنی مبین نمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف غریبه[4] انگیخته ومعانی بسیار بلفظ اندك خرج کرده وانواع ابداع در دُرج انشاء دَرج کرده - گاه سر خوشان کوی محبت را برجاده معاشقت ونظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان برسنگ بی ثباتی زده :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی　　　که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دُردی کشان[5] مصطبه[6] ارادت را بملازمت پیر دیرمغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده :

تازمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود　　　سرما خاك ره پیرمغان خواهد بود

افاضت سلسال[7] طبع لطیفش که حکم ، **هذا عذب فرات سائغ شرابه** (آیهٔ ۱۳ از سوره ۳۵ یعنی اینست آب صاف وگوارا ، نوشیدن آن گواراست) دارد - خاص وعام را شامل وشایع است وافادت[8] آثار فضل فیاضش **کمشکوة فیها مصباحٌ** (مانند فانوس شیشه‌ای که درآن چراغی باشد -آیه قرآن) اقاصی وادانی را لایح و ساطع - سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده وعقد منظوم فکرتش وزن متاع بحر و

---

(۱) یکی از فصحای عرب که در بلاغت باو تشبیه کنند　(۲) فراموش کننده
(۳) شاعر مخصوص پیغمبر که او را حسان ابن ثابت انصاری گویند　(۴) بدیع و نادر
(۵) میخواران- باده گساران　(۶) سکوی مستطیل وپهن ومرتفع از زمین　(۷) آب گوارا و روان　(۸) فایده رساندن

کان برده ، رشحات ینابیع[1] ذهن وقّادش[2] حدائق[3] مجلس انس را بزلال معین[4] **ومن الماء کل شیء حی** - (آیه قرآن ، همه چیز از آب زنده است) صفت نضارت بخشیده و نفحات[5] گلزار فکرش در ریاض جانها معنی آیت ، **فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها** (آیه ۴۹ از سوره ۳۰ ، بآثار رحمت خداوند بنگر که چگونه زمینی را پس از مردن و بی حاصل شدن زنده میکند) فاش کرده ، کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصیتش برسریر سخن ید بیضا نموده ، گوئی هوای ربیع کسب لطافت از نسیم اخلاق اوکرده و عذار[6] گل و نسرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قد شمشاد و قامت دلجوی سروآزاد اعتدال واهتزار ازاستقامت رای اوپذیرفته :

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ　　　قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست

وبی تکلف هر دُرّ و گوهر که در طرف دکّان جوهری طبیعت موجود بود ازبهر زیب و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلک نظم کشیده لاجرم چون خودرا بلباس وکسوت عبارت وحلیه استعارت آراسته دید زبان بدعوی برگشاد وگفت :

دور مجنون گذشت و نوبت ماست　　　هرکسی پنج روز نوبت اوست

و باموافق و مخالف بطنازی و رعنائی در آویخته و در مجلس خواصّ و عوام و خلوت سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها ساخته و در هرمقامی شغبها[7] آمیخته و شورها انگیخته :

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد　　　از سر پیمان برفت باسر پیمانه شد

و چون از شائبه[8] شبهت و غائله[9] شهوت مصون و محروس بودند و دست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده وگوشه طره عفتشان بسرانگشت خیانت کسی فرو نکشیده و رخساره احوالشان از خجلت عار و ضجرت[10] طعن در صون[11] عصمت و حرز[12]

---

(۱) جمع ینبوع یعنی چشمه (۲) فروزان (۳) جمع حدیقه - باغ (۴) روان وگوارا (۵) بوی خوش (۶) موی بناگوش (۷) حداکثر وطغیان شهوت وهوس ، شور وغوغا (۸) آلایش (۹) حادثه (۱۰) بی تابی (۱۱) نگاهداری و حفظ (۱۲) طلسم

امانت محفوظ مانده چنانکه گفته‌اند :

گر من آلوده دامنم چه عجب　　همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواحل[1] غزلهای جهانگیرش درادنی مدتی باقصای ترکستان وهندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمانی باطراف واکناف عراقین و آذربایجان کشیده ،

قدهب هبوب الریح ودب دبیب المسیح بل سار مسیر الامثال و سرى سُرَى الخیال (مانند وزش باد وزیدن گرفت و مانند مسیح به جنبش و راه افتاد و مثل مثلهامنتشر شد ومانند خیالها به جولان درآمد) سماع صوفیان بی‌غزل شورانگیز اوگرم نشدی ومجلس می‌پرستان بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی :

غزل سرائی حافظ بدان رسیدکه چرخ　　نوای زهره برامشگری ببهشت از یاد

بداد دادسخن در غزل بدان وجهی　　که هیچ شاعر ازآنگونه داد نظم نداد

چو شعر عذب[2] روانش زبر کنی گوئی　　هزار رحمت حق برروان حافظ باد

اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت برتقوی واحسان وبحث کشاف[3] و مفتاح[4] و مطالعه مطالع[5] و مصباح[6] و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب بجمع‌آشتات[7] غزلیات نپرداخت وبتدوین واثبات ابیات مشغول نشد و مسود این‌اوراق عفاالله عنه ماسبق اقل انام محمد گلندام در درسگاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبدالله اعلی الله درجاته في اعلی علیین بکرات ومرات که بمذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یك عقد می‌بایدکشید و این

(۱) جمع راحله یعنی مرکب و حیوان بارکش　(۲) گوارا　(۳) آشکارکننده ضمناً کشاف ، نام تفسیر معروفی است تألیف زمخشری　(۴) گشاینده ضمناً مفتاح ، کتاب مفتاح العلوم تألیف السکاکی　(۵) مطالع = کتاب مطالع الانظار علی‌طوالع الانوار تألیف شمس الدین ابوالثناء است　(۶) چراغ (بمعنی قدح یا جام شراب‌هم آمده است) ضمناً مصباح ، کتاب مصباح تالیف المطرزی است　(۷) قطعات پراکنده

غرر درر[۱] را در یك سلك می‌باید پیوست تا قلاّده جید[۲] وجود اهل زمان و تمیمه[۳] و شاح[۴] عروسان دوران گردد، و آن جناب (حافظ) حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و بغدر[۵] اهل عصر عذر آوردی تا در تاریخ **سنة اثنی و تسعین وسبعمائة** (۷۹۲) ودیعت[۶] حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش باساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت:

بسال باء و صاد و ذال ابجد | ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد | فرید[۷] عهد شمس الدین محمّد
بخاك پای او چون برگذشتم | نگه کردم صفا و نور مرقد[۸]

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت، ولوازم عهود محبت، و ترغیب عزیزان باصفا، و تحریض[۹] دوستان باوفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد، و بضاعت[۱۰] افضال[۱۱] بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب[۱۲] این ابواب، امید بکرم واهب الوجود[۱۳] و مفیض الخیر والجود[۱۴] انکه قائل وناقل وجامع وسامعرا درخلال این احوال واثنای این اشتغال حیاتی تازه ومسرتی بی‌اندازه کرامت گرداند و عثرات[۱۵] را بفضل شامل ولطف کامل در گذراند ـ **انه علی ذلك لقدیر وبالاجابة جدیر** (او قادر بر آن و سزاوار و در خور برآوردن آنست).

---

(۱) مرواریدهای پسندیده و برگزیده (۲) خوب (۳) مهرهٔ ضد چشم زخم که برگردن آویزند (۴) حمایل زیوردار بمعنی شمشیر وکمان هم آمده است (۵) بی‌وفائی ومکروفریب (۶) سپرده ـ امانت (۷) یگانه یکتاجمع آن فراید است (۸) == فصیحی خوافی مؤلف مجمل فصیحی متولد سال ۷۷۷ هجری قمری تاریخ فوت حافظ را ۷۹۲ هجری قمری نوشته که صحیح است و در مقدمه کتاب با دلایل دیگری صحت آن تائید شده است. (۹) برانگیختن (۱۰) سرمایه ـ قدرت (۱۱) بخشش و منت گذاردن (۱۲) باب باب کردن (۱۳) بخشنده وعطا کننده وجود و هستی (۱۴) واگذاری نیکیها وبخشش ها (۱۵) لغزش و خطا

بخش ۱

غزلیات

فهرست غزلیات

شماره	حرف	تعدادغزل	شماره	حرف	تعداد غزل	شماره	حرف	تعدادغزل
۱	الف	۲۰	۱۱	ر	۲۴	۲۱	ف	۲
۲	ب	۶	۱۲	ز	۱۶	۲۲	ق	۳
۳	ت	۱۰۲	۱۳	س	۸	۲۳	ك	۶
۴	ث	۵	۱۴	ش	۲۷	۲۴	ل	۱۳
۵	ج	۲	۱۵	ص	۲	۲۵	م	۹۰
۶	چ	۱	۱۶	ض	۳	۲۶	ن	۲۴
۷	ح	۴	۱۷	ط	۲	۲۷	و	۱۷
۸	خ	۲	۱۸	ظ	۲	۲۸	ه	۱۶
۹	د	۱۹۱	۱۹	ع	۴	۲۹	ی	۹۹
۱۰	ذ	۸	۲۰	غ	۱	جمع		۷۱۰

رسم و خط حافظ

رسام سرلوحه‌مقابل ، حافظ شیرازی استاد خطاطان زمان بوده و در وسط آن بخط او نوشته شده : **باسم الملك الوهاب** ، این اثر ، سرلوحه کتاب **مجنون‌ولیلی** امیر خسرو دهلوی متخلص بطوطی شاعر فارسی گوی هنداست که در سال ۱۳۵۵ میلادی (۷۵۶ هجری قمری) ضمن‌آثار دیگر امیرخسرو : باسم : **شیرین وخسرو - آینه سکندری - هشت بهشت** ، بخط حافظ استنساخ و در پایان هر منظومه نام کاتب‌که خود او بوده و تاریخ کتابت بخط خواجه نوشته شده است ، دراین نسخه بسیار نفیس ۳۱ سر سخن و۲۶۰۷ بیت بخط نسخ وثلث ثبت گردیده و بنام: نسخه خطی انستیتوی خاورشناسی وفرهنگستان علوم ازبکستان شوروی تاشکند معروف و تحت نمره ۱۰۱۱-۲۱۷۹ با حرف « آ » ثبت - و در خاتمه این سفینه دستخط حافظ که از خاتمه هشت بهشت بخط حافظ اقتباس گردیده ، **نیزچاپ شده است .**

برای اطلاع بیشترعلاقمندان بایستی گفته شودکه ماخذ ومدرك ما صفحه ۱۱۹ مجموعه نسخ خطی کتب شرقی فرهنگستان ازبکستان میباشد

غزلیات

حرف الف - ۲۰ غزل

۱ — شماره مسلسل ۱

صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چه نسبت است برندی صلاح وتقوی را — سماع [1] وعظ کجا نغمه رباب کجا
دلم زصومعه بگرفت وخرقه سالوس [2] — کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال — خود آن کرشمه [3] کجا رفت وآن عتاب کجا
زروی دوست دل دشمنان چه دریابد — چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست — کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا
چوکحل [4] بینش ما خاك آستان شماست — کجا رویم بفرما از این جناب [5] کجا

قرار وخواب زحافظ طمع مدار ای دوست
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

---

(۱) شنیدن (۲) ریا کاری (۳) نازو غمزه (۴) سرمه (۵) آستانه - درگاه

۲ ✡ شماره مسلسل ۲

هنگام نوبهار و گل از بوستان جدا — یارب مباد هیچکس از دوستان جدا
بلبل بناله در چمن آمد به صبحدم — کز وصل گل همی شود اندر خزان جدا
دنیاست باغ کهنه و انسان گل نواند — هر یك زشاخ عمر کند باغبان جدا
افسوس کاین حیات جهان رایگان گذشت — افسوس دیگر آنکه شود تن زجان جدا
هشدار وپای بر سر آسودگان منه — تنها بگور خفته و از همدمان جدا

گر فی المثل چو حافظ در عشق صادقی
بهر وصال دوست شو از خانمان جدا

۳ شماره مسلسل ۳

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را[۱] — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
ده روزه مهر گردون افسانه است وافسون — نیکی بجای یاران فرصت شماریا را
کشتی نشستگانیم ای باد شرطه[۲] بر خیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
در حلقه‌گل ومل خوش‌خواندوش بلبل — **هات الصبوح هبّوا یا ایّها السّکارا**[۳]
ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت — روزی تفقدّی کن درویش بینوارا
آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است — با دوستان مروّت با دشمنان مدارا
در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییرده قضارا
آیینهٔ سکندر جام می است[٤] بنگر — تا برتو عرضه دارد احوال ملك دارا
سرکش‌مشو که چون‌شمع ازغیرتت[۵] بسوزد — دلبر که در کف اوموم است سنگ خارا

پاورقی غزل ۲ - درخلخالی ویکتائی غزل فوق را بغیر حافظ نسبت داده‌اند ولی نفرموده‌اند از کیست ؟ و در کمتر نسخه‌ای دیده شده است .

(۱) محض رضای خدا (۲) بادموافق (۳) بیاورمی صبوحی را (صبوحی شرابی است که برای رفع خماری می شب سحرگاهان مینوشند) از خواب بیدار شوید ای گروه مستها (۴) در بعضی نسخ جام جم است (۵) یعنی از غیرت (تعصب) ترا بسوزد و غیرت بمعنی رشك وحسد و ناموس

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند　　در رقص و حالت آرد پیران پارسارا [۶]

آن تلخ وش که صوفی اُم‌الخبائثش خواند [۷]　　اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا [۸]

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی　　کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند　　ساقی بشارتی ده رندان با صفارا

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

۴ ✿　　　　شماره مسلسل ۴

بملازمان سلطان که رساند این دعارا　　که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی　　دل و جان فدای رویت بنما عذاریا را [۱]

(۶) در بعضی نسخ رندان باصفارا ذکر شده است　(۷) مادر پلیدیها　(۸) برای ماگوا راتروشیرین‌تر باشد ازبوسه دوشیزگان

پاورقی غزل ۳ - آورده‌اند که بعضی از درباریان حوش خدمت از ناصرالدین شاه سؤال کردند: آیا کشتی نشستگان صحیح است یا کشتی شکستگان؟

ناصرالدین‌شاه در جواب گفت: بعضی‌نشسته خوانند، بعضی شکسته دانند،چون نیست خواجه حافظ،معلوم‌نیست ما را. وبعضی معذور دار ما را گفته‌اند (از کتاب ماجراها وقصص شاعران).

- **توضیح**. در بارهٔ «آینه سکندر» - نام آینه‌ای است که ارسطو بدستور اسکندر در بندر اسکندریه مصر روی مناری مرتفع ساخته بود که از صد میل (۱۵۰ کیلومتر) راه، حرکت کشتی ها را درآن میدید ولی مهاجمین از غفلت پاسبانان استفاده کرده و آن آینه را در آب افکنده و در نتیجه اسکندریه را فتح کردند ولی ارسطو موفق شد دو باره آن آینه را از آب خارج کند و اگر شعراء در اشعار خود «جام اسکندر» بجای آینه اسکندر بکار برده‌اند دچار اشتباه شده و علتش هم تشابه عمل جام جم و آینه سکندر بوده است.

---

(۱) این مصرع در قدسی چنین است: رخ همچوماه تابان قدسرو دلربا را.

زرقیب دیو سیرت بخداهمی پناهم — مگر آن شهاب ثاقب[۲] مددی کند سها را[۳]

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی — تو از ین چه سود داری که نمیکنی مدارا

مژه سیاهت ارکرد بخون ما اشارت — زفریب او بیندیش و غلط مکن نگارا[٤]

همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی — بپیام آشنائی بنوازد آشنا را

بخداکه جرعه‌ای ده تو بعاشق سحر خیز — که بوقت صبحگاهی اثری بود دعا را

دل دردمند حافظ که زهجر تست پرخون
چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا

شماره مسلسل ۵

۵

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا — بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلّی[۱] را

فغان کاین لولیان[۱] شوخ شیرین کار شهر آشوب — چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را[۲]

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست — بآب ورنگ وخال وخط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم — که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

حدیث از مطرب ومی گوو راز دهر کمتر جو — که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

اگر دشنام فرمائی وگر نفرین دعا گویم[۳] — جواب تلخ میزیبد لب لعل شکرخا را[٤]

---

(۲) تیرشهاب که شبها اغلب در آسمان دیده میشوند (۳) سها نام ستاره‌ای است در دب اصغر ، دربعضی نسخ بجای « مددی کند سها را » (مددی دهد خدا را) ذکر شده .

(۴) در خلخالی این بیت اضافه است :

زفریب چشم جادو دل دردمند خون شد — نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا

پاورقی غزل ۴ ـ احتمالا این غزل را حافظ در اواخر ۷۶۷ موقع ورود مجدد شاه شجاع بشیراز وشکست شاه محمود سروده است .

---

(۱) رامشگران و رقاصان (۲) تاراج ـ غارت ـ چپاول (۳) در بعضی نسخ این مصرع اینطوراست : بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نکو گفتی . عفاك الله یعنی ببخشایدترا خداوند ولی این مصرع از سعدی‌است (۴) خاییدن یعنی جویدن ـ بادندان نرم کردن

غزل گفتی و دُر سفتی بیا وخوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلك عِقد ثریا را (۵)

شماره مسلسل ۶ — ۶

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — که‌سر بکوه و بیابان تو داده‌ای مارا
شکر فروش که عمرش دراز باد، چرا — تفقّدی نکند طوطی شکر خارا[1]
غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل — که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
بخُلق و لطف توان کرد صید اهل نظر — بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی — بیاد آر حریفان باد پیما را[2]

(۵) عقد یعنی گردن‌بند و عقدثریا یعنی گردن‌بند پروین، غرض یکدسته ستاره است که بنام پروین یاخوشه پروین یا عقد ثریا معروف هستند.

پاورقی غزل ۵ - امیر تیمور گورکان درسفر اول که شیرازرا تسخیر کرد (۷۸۹) برای ثروتمندان مالیات تعین کرده وحافظ‌هم‌جزءخانه داران‌معرفی‌شده بودوبایستی مالیات میداد حافظ متوسل به‌سید زین‌العابدین گنابدی وزیر امیرتیمور گردید که‌باهم‌نزدامیررفته وتقاضای رفع مالیات کردند امیر بخواجه گفت: من بضرب شمشیر سمرقند و بخارا را تصرف کردم تو چگونه بخال هندوی یارآنها را میبخشی؟ حافظ که ظاهری ژولیده داشت بعرض رساند: «از همین بذل و بخششها است که باین روز افتاده‌ام» امیرتیمور او را مورد نوازش قرارداده و دستور رفع مزاحمت ازاوصادر کرد (سنجابی شیرازی در کتاب خود بنام انیس الناس که در سنه ۸۳۰ نوشته این داستان را ذکر کرده است) در هر صورت غرض حافظ از، ترک شیرازی، یا خود شاه شجاع ویا پسرش سلطان زین‌العابدین است که از طرف مادر ترک بوده‌اند.

مرحوم دکتر غنی در کتابش معتقد است این غزل در زمان‌سلطان‌زین‌العابدین یعنی‌در حدود سال ۷۸۹ هجری قمری گفته شده است.

(۱) شکر خاینده یا شکرجونده (۲) کسیکه کار بیهوده و عاطل و باطل کند

ندانم‌ازچه‌سبب‌رنگ‌آشنایی‌نیست — سهی [۳] قدان سیه چشم ماه سیما را

جزاینقدرنتوان‌گفت درجمال توعیب[٤] ✿ — که‌خال مهر و وفا نیست روی‌زیبارا

بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت — بیاد دار غریبان دشت و صحرا را

درآسمان نه عجب گر زگفتهٔ حافظ

سرود(۵)زهره برقص‌آورده‌مسیحارا

۷ ✿ — شماره مسلسل ۷

لطف باشدگر نپوشی ازگداها ، روت‌را [۱] — تا بکام دل ببیند دیدهٔ ما ، روت [۱] را

همچو هاروتیم [۲] دایم در بلای عشق زار — کاشکی هرگز ندیدی دیدهٔ ما ، روت [۱] را

کی شدی‌هاروت [۲] در چاه زنخدانش‌اسیر — گر نگفتی شمه‌ای از حسن او ماروت [۳] را

بوی‌گل‌برخاست‌گوئی‌درچمنها،روت [۱] بود — بلبلان‌مستندگوئی‌دیده چون‌ما ، روت [۱] را

تا بکی باتلخی هجر تو سازد ای صنم

روی بنماتاببیند حافظ ما ، روت(۱)را

---

(۳) راست ـ درست ـ تازه وجوان (۴) این مصرع ار سعدی است که تضمن سده اسب

(۵) در بعضی نسخ بجای سرود ، « سماع » که بمعنی آواز است ذکر نده و رعره ستاره مخصوص نوازندگان و خوانندگان میباشدضمناً درحاپ قروینی‌در ـصرع اول بجای (رگفته حافظ) بکفته حافظ دیده شد .

---

(۱) «روت» که درمصرع اول ودوم وجهام وهفتم وهشتم و دهم دکرشده یعنی«روی‌تو»

(۲) و(۳) هاروت وماروت دو ملائکه بوده اند که مدعی شدند اگر خداوند مثل بشر بآنها شهوت بدهد همچنان پارسا باقی خواهند ماند ولی حون برزمین آمدند سهوت برآنها غلبه کرد و مرتکب خطا شدند و مغضوب درگاه خداوند واقع و در بابل در جاهی زندانی گردیدند و معروف بهاروت و ماروت بابلی شدند .

پاورقی غزل ۷ ـ گویند این غزل از حافظ شانه‌تراش است (پژمان) ولی قدسی وسودی هردو آنرا از حافظ دانسته‌اند .

۸ شماره مسلسل ۸

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدستست دام را
من آنزمان طمع ببریدم زعافیت کاین دل نهاد در کف عشقت زمام را
مارا برآستان تو بس حق خدمت است ای خواجه باز بین بترحّم غلام را
درعیش نقد کوش که چون آبخور نماند[1] آدم ببهشت روضه دار السلام[2] را
در بزم دور یکدو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را
ایدل شباب رفت و نچیدی گلی زعمر پیرانه سر مکن هوس ننگ ونام[3] را

حافظ مرید جام میست ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام (۴) را

۹ شماره مسلسل ۹

ساقیا برخیز و درده جام را خاك بر سر کن غم ایّام را
ساغر می در کفم نه تازبر برکشم این دلق ازرق فام[1] را

---

(۱) محل آبخوردن ـ قسمت ، نصیب (۲) ازروضه‌دارالسلام مقصود بهشت است ومقصود ازآدم بهشت، یعنی آدم ترك‌ورها کرد . (۳) در بعضی نسخ این مصرع : پیرانه‌سر مکن هنری ننگ ونام‌را ، آمده (۴)در بعضی نسخ بجای «شیخ جام» نوشته شده‌است شیخ خام» و صحیح همان «شیخ‌جام» که مقصود جام شرابست میباشد . بعضی‌ها شیخ خام ـ احمد جامی را دانسته‌اند که چون شاه نعمت الله ولی مرید او بوده ، حافظ مخالف اوست و قدسی و سودی همان شیخ جام تربت‌را دانسته‌اند .

پاورقی غزل ۸ ـ غزل فوق راحافظ دراوان پیری‌سروده است .

تفأل : خلخالی در حافظ نامه میگوید : در رساله فیوضات که مؤلف آن حیدر علی تصوفی است ودر سال ۱۰۳۲ تحریر نموده مینویسد : جمعی برای تعیین پیرومراد حافظ تفأل میزنند وغزل بالا میآید .

---

(۱) نیلی رنگ

گرچه بدنامیست نزد عاقلان | ما نمی خواهیم ننگ و نام را
باده در ده چند از این باد غرور | خاك برسر نفس بد فرجام را [۲]
دود آه سینهٔ سوزان من | سوخت این افسردگان خام را
محرم راز دل شیدای خود | کس نمی‌بینم زخاص و عام را
بادلارامی مرا خاطر خوش است | کز دلم یکباره برد آرام را
ننگرد دیگر بسر واندر چمن | هرکه دیدآن سر و سیم اندام را

صبر کن حافظ بسختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

۱۰ شماره مسلسل ۱۰

رونق عهد شبابست دگر بستانرا | میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان[۱] را
ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی | خدمت ازما برسان سرووگل وریحان را
ایکه برمه‌کشی از عنبر سارا [۲] چوگان[۳] | مضطرب حال مگردان من سرگردان را
ترسم آن قوم که بردُردکشان میخندند | در سر کار خرابات کنند ایمان را
یار مردان خدا باش که درکشتی نوح | هست خاکی که بآبی نخرد طوفان [۴] را
برو از خانه گردون بدرونان مطلب | کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ [۵] باده فروش | خاکروب در میخانه کنم مژگان را
نشوی واقف یك نکته زاسرار وجود | تا نه سرگشته شوی دایرهٔ امکان را ✡
هرکرا خوابگه‌آخر ز دو مشتی‌خاکست | گو چه حاجت که بافلاك کشی ایوان را
ماه کنعانی من مسند مصر آن ِتو شد[۶] | وقت آنست که بدرود کنی زندان را

---

(۲) در بعضی نسخ بجای بدفرجام « نافرجام » نوشته شده است.

---

(۱) آواز (۲) عنبرسارا یعنی عنبرخالص وناب (۳) ماه راتشبیه بگوی کرده و زلف عنبرسارا را تشبیه بچوگان ومعنی سارا ناب وزبده وخالص است (۴) غرض ازاین بیت اینست که وجود حضرت نوح که از خاك است طوفان را بقطره آبی‌هم حساب نمیکند. (۵) مغبچه بمعنی بچه مغ ومغ‌هم پیشوای مذهبی زردشتی است (۶)مقصود از ماه کنعان حضرت یوسف ومسند مصر تخت سلطنت مصر است .

درسر زلف ندانم که چه سودا داری　　که بهم برزده‌ای گیسوی مشک افشان را ۸
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست　　که بشمشیر میسّر نشود سلطان را ۹

حافظا می خورو رندی کن وخوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

۱۱ ✲　　　　شماره مسلسل ۱۱

صبح چون خمّار بزم‌آرا شود میخانه را　　غلغل[1] آواز صراحی جان دهد مستانه را
دور گردون آمده آخر درین محفل بمن　　ساقیا برخیز و پُر ده آخرین پیمانه را

پاورقی غزل ۱۰ - این غزل راحافظ در موقع خروج تورانشاه از زندان سروده‌است **«قضیه‌زندانی شدن جلال الدین تورانشاه»** - شاه رکن‌الدین‌حسن پسرسید معین الدین اشرف یزدی وزیر شاه شجاع مکتوب ساختگی بامضا وخط خواجه جلال الدین ویکی از دوستان تورانشاه باسم خواجه همام الدین محمودراکه بعنوان شاه محمود برادر شاه شجاع که از شیراز رانده وباصفهان رفته بود نوشته بودند به شاه شجاع ارائه نمود - مضمون نامه این بود ، که هر گاه شاه محمود بشیراز حمله‌کند آنها او را یاری خواهند نمود - و از شاه محمود خواسته بودند که پشت نامه بخط خود حواب بدهد . در پشت نامه بخط شاه محمود جنین نوشته شده‌بود : درروزپنجشنبه‌آینده درحوالی شیراز خواهم بود - شاه شجاع ، جلال الدین و دوستش را احضار و نامه را بآنها نشان داد ، شباهت خط و امضا طوری بود که نتوانستند انکار کنند ولی تقاضا نمودند محبوس شوند و شاه تحقیق بیشتری‌کند . شاه آنها را محبوس ، وازرکن الدین‌حقیقت موضوع‌را خواست ، اودرابتدا مدعی شدکه نامه را ازدوات دارجلال‌الدین خریده است دوات داررا هرچه شکنجه‌کردنداقرارنکردسپس‌سایر خواجگان جلال الدین را تحت فشار وآزار وبالاخره خود رکن الدین حسن را تحت شکنجه قرار دادند، رکن الدین اقرارکردکه چون به جلال الدین حسد میورزیده نامه را بوسیله حاجی عمر منشی‌که خط ساز قابلی بوده ساخته است . رکن الدین را خفه کردند و جلال الدین از زندان آزاد و وزیر گردید.

---

(۱) آو از و صدای شراب یا آب ، موقع خروج از کوزه - باقاف نیز مینویسند .

عاشق شوریدهٔ تو زان بخود نازد که او   سوختن آموخته هم شمع و هم پروانه را
زنگ شرك آنکس که از آئینه دل دور کرد   هر نفس دید اندرین آئینه آن جانانه را
رشك لیلی غیرت[2] مجنون مراکرده بعشق   عاقلا پندی مده همچون من دیوانه را
صید چون مرغ هواگردان شود نادان وجهل   میکند در کار خود صد اعتراض دانه را

حافظ از زهد ریائی بت پرستی بهترست
همچو رندان برزمین زن سبحه (۳) صد دانه را

شماره مسلسل ۱۲   **۱۲**٭

شب از مطرب که دل خوش باد ویرا   شنیدم نالهٔ جانسوز نی را
چنان در سوزمن سازش اثر کرد   که بی رقّت ندیدم هیچ شیء را
حریفی بد مرا ساقی که در شب   ززلف ورخ نمودی **شمس وفی**[1] را
چو شوقم دید در ساغر می افزود   بگفتم ساقی فرخنده پی را
رهانیدی مرا از قید هستی   چو پیمودی پیاپی جام می را
حماك الله عن شرّ النوائب[2]   **جزاك الله فی الدّارین خیرا**[3]

چو بیخود گشت حافظ کی شمارد
بیك جو ملکت کاووس کی را

شماره مسلسل ۱۳   **۱۳**٭

تا جمالت عاشقانرا زد بوصل خود صلا[1]   جان ودل افتاده اند اززلف وخالت دربلا

---

(۲) ناموس ـ تعصب   (۳) تسبیح

پاورقی غزل ۱۱ ـ یکتائی این غزل‌را اصیل میداند وخلخالی احتمال قوی میدهد که از حافظ نباشد ، ودرکمتر نسخه‌ای دیده شده است. الله اعلم!

---

(۱) مقصود از « فی » (شمس فی اللیل) است یعنی خورشید درشب .   (۲) خداوند ترا ازشر گزندها حفظ کند.   (۲) خداوند درهردودنیا جزای خیرت بدهد.

پاورقی غزل ۱۲ ـ یکتائی‌این‌غزل‌را اصیل میداند ولی ازاغلب نسخه‌ها ساقط است

---

(۱) آواز ـ بانگ.

آنچه‌جان‌عاشقان ازدست‌هجرت میکشد　　کس ندیده درجهان جز کشتگان کربلا
ترك ماگر میکند رندی و مستی‌جان‌من　　ترك مستوری و زهدت کرد باید اولا
وقت عیش و موسم شادی و هنگام طرب　　پنجروز ایّام عشرت را غنیمت دان دلا

حافظا گر پایبوس شاه دستت میدهد
یافتی در هردو عالم رتبت عزوعلاء

۱۴ ✿　　شماره مسلسل ۱۴

ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور[۱] ما　　بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما
ازنثار مژه چون زلف تو در زر گیرم　　قاصدی کز تو سلامی برساند بَرِ ما
بدعا آمده‌ام هم بدعا باز روم　　که وفا باتو قرین باد و خدا یاور ما
گرهمه‌خلق‌جهان برمن‌وتوحیف‌خورند　　بکشد از همه انصاف ستم داور ما
بسرت گرهمه عالم بسرم جمع شوند　　نتوان برد هوای تو برون از سر ما
فلك آواره بهرسو کندم میدانی　　رشك میآیدش از صحبت جان پرور ما
تا زوصف رخ زیبای تو مادم زده‌ایم　　ورق گل خجل است از ورق دفتر ما
زود باشد که بیاید بسلامت یارم　　ای‌خوش‌آنروزکه‌آید بسلامت بَرِ ما[۲]

هر که گوید که کجا رفت خدارا حافظ
گو بزاری سفری کرد و برفت از برما

۱۵　　شماره مسلسل ۱۵

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما　　چیست یاران طریقت بعد ازاین تدبیرما[۱]

---

(۱) در بعضی نسخ بجای غمخور « غم پرور » نوشته شده است.　(۲) دربعضی نسخ بجای این بیت بیت زیرآمده وقدسی میگوید بهتراست :

بسکه درخاك درش ناله کنان دید مرا　　گفت بردار سر عجز زخاك درما

پاورقی غزل ۱۴ - هاشم‌رضی ویکتائی وپژمان میگویندغزل منسوب به‌نزاری قهستانی است .

---

(۱) چاره اندیشی

در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم — کاینچنین رفتست از روز ازل تقدیر ما

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون — رو بسوی خانه خمّار دارد پیر ما

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست — عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد — زان سبب جز لطف وخوبی نیست در تفسیر ما

بادل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی — آه آتشبار و سوز ناله شبگیر ما

مرغ دل را صید جمعیّت بدام افتاده بود — زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر[2] ما

باد برزلف تو آمد شد جهان برمن سیاه — نیست از سودای زلفت بیش ازین[3] توفیر ما

تیر آه ما زگردون بگذرد جانا خموش[4] — رحم کن برجان خود پرهیزکن از تیر ما

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم
چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما ☆

(۲) نخجیر یعنی صید وشکار (۳) توفیر بمعنای سود واستفاده بردن واگر «توقیر» هم باشد بمعنای بزرگ داشت است. (۴) در بعض نسخ بجای (جانا خموش) «حافظ خموش» آمده واین بیت مقطع است.

پاورقی غزل۱۵ – اشاره است بداستان شیخ صنعان که چنین میباشد: **شیخ صنعان** یگانه پیر عهد خود وباچهارصد مرید خویش مدت ۵۰ سال معتکف بود، شبی درخواب می بیند که بتی را سجده میکند، پس از مدتی مسافرتی برای او پیش آمد که باچهار صد مرید خود عازم گردید، در ضمن راه در منظری دختر ترسائی دید، شیخ یك دل نه هزار دل عاشق دختر شد واز آن پس پیوسته بیتابی میکرد، پند مریدان دراو مؤثر نشد چندروزی بدین منوال گذشت ودخترك ازحال شیخ مطلع گردید، بوی پیغام داد که: اگر درعشق ثابتی باید دست از اسلام بشوئی و قرآن بسوزی، بت سجده کنی وخمر نوشی، شیخ خمر نوشیدن را قبول وازسه کاردیگر اباکرد، دختر قبول نمود و اورا بدیر مغان بردند و جامی شراب بخوردش دادند وچون سر شیخ از باده ناب گرم شد قرآن بسوزانید وزنار برمیان بست وبت را سجده نمود وآنگاه طلب وصل دختر کرد، دختر بخندید وطلب کابین سنگین نمود، پیر را پشیزی در بساط نبود دخترك را دل بحال اوسوخت وگفت در مقابل کابین من یکسال **خوکبانی** کن. شیخ یکسال تمام←

شماره مسلسل ۱۶ **۱۶**

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما آبروی[1] خوبی از چاه زنخدان شما

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

کس بدور نرگست[2] طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری بمستان شما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده آب از روی رخشان شما

باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای بو که بوئی بشنویم ازخاك بستان شما

دل خرابی میکند[3] دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما

← خوکبانی کرد وآنگاه یکی از مریدان شیخ آمد که تکلیف چیست یا بایستی شماازاین راه برگردیدویا ماهمه ترسا شویم ، شیخ گفت باز گردیدومرا بحال خود گذارید مریدان باچشم گریان بسوی کعبه بازگشتند اما یکی از مریدان صاف و صادق شیخ که درموقع عزیمت او بسفر حاضر نبود چون داستان او را شنید بگریست و بچهارصد مرید گفت اگر شما مرید حقیقی بودید بایستی بمتابعت از شیخ زنار برمیان می‌بستید و فکر بدنامی نمیکردید . بالاخره باهدایت این مرید همه بسوی روم بازگشتند و چهل روز بزاری پرداختند در شب چهلم به مرید صادق الهام شد که لطف خداوندگارشامل حال پیرصنعان شده است لذاجملگی گریان بسوی شیخ روان شدند چون بشیخ رسیدند شیخ غسل نمود وخرقه بپوشید وبامریدان بسوی کعبه روان شد، دختر ترسا درخواب دید چون ازخواب برخاست نور معرفت دردلش تابیدن گرفت واز پی شیخ روان گشت ـ شیخ ومریدان او را پذیرفتند و دخترك اسلام آورد ولی درآن دم روحش بجانب حق پرواز کرد . شیخ صنعان را سمعان هم گویند .

---

(۱) عرض وشرف (۲) غرض چشم است (۳) یعنی دل بی قرار شده و دنیا را خراب میکند .

پاورقی غزل ۱۶ ـ این غزل را حافظ درحدود سال ۷۶۴ قبل از عزیمت بیزد سروده واز عدم توجه شاه یزد گله نموده وبرای شاه یحیی فرستاده و موقعی بیزد میرود که شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع در آنجا حکومت مینموده بعدها که شاه یحیی درشیراز به تخت ←

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پُر می بدوران شما
ای صبا باساکنان شهر یزد از ما بگوی کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
گرچه دوریم‌از بساط‌قرب، همّت دور نیست بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
دوردار از خاك وخون دامن چه‌برما بگذری کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همّتی تابیوسم همچو گردون[۵] خاك ایوان شما

میکند حافظ دعائی بشنو و آمین بگوی
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

۱۷ شماره مسلسل ۱۷

ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی خبر زلذّت شرب مدام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان[۱] کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ زآب حرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری زنهار[۲] عرضه ده بَرِ جانان پیام ما
گو نام ما ز یاد[۳] بعمداً چه میبری خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما
بگرفت همچو لاله دلم درهوای سرو ای مرغ بخت‌کی شوی آخر تو رام ما☆

←میشیند خواجه پنج غزل در مدح او میگوید : بمطلعهای زیر :
۱ ــ دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
۲ ــ دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
۳ ــ در سرای مغان رفته بود و آب زده
۴ــ ایکه برماه از خط مشکین نقاب انداختی
۵ ــ یکدوجامم دی سحر گه اتفاق افتاده بود

(۵) در قزوینی ــ پژمان ــ انجوی ــ « اختر » بجای گردون ذکر شده است .

---

(۱) دلبرموزون و متناسب قامت (۲) البته (۳) غرض از یاد بردن است

دریای اخضر فلك و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما[4]

حافظ زدیده دانهٔ اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصددام ما

۱۸ ✿ شماره مسلسل ۱۸

سرّیست در حقوق محبت برای ما عشاق از دو دیده کشند ابتلای ما
ماآدم از بهشت برون زان‌کشیده‌ایم تا قدر ماهمی نگرد در سرای ما
ما نوح‌را زطوفان‌سرگشته‌کرده‌ایم موسی شعیب با یَد بیضا[1] عصای ما
مداح ماست‌یوسف مصری‌بقعر چاه یونس‌به بطن‌حوت بگوید ثنای ما
گاهی بیفکنیم در آتش خلیل را قربان‌کنداگر چه‌پسر در رضای ما
نمرود را ز قدرت ما مملکت رسید قارون غنی زنعمت بی منتهای ما
شدّاد را زنعمت چندان بداده‌ایم هشتم بهشت آورد اندر سرای ما
فرعون را ندادیم ایدوست دردسر زیرا که او نداشت سر دردهای ما
انگشتر سلیمان بادیو داده‌ایم یعقوب خود نگاه کند در فضای ما
اره بتارك زکریا فرو کشیم یحیی کُشیم ودم نزند در بلای ما
دندان مصطفی را ایدوست بشکنیم ایوب صابر آمد در قهرهای ما
که زهر رانصیب به‌حلق‌حسن کنیم که تیغ بر حسین کشد کبریای ما
ماپروریم دشمن ومامیکشیم دوست کسراچه‌حدچون وچرا درقضای ما
بیگانه را چه کار بود در بلا و غم آن را رسد که خاص بودآشنای ما

---

(۴) غرض حاجی قوام‌الدین حسن وزیر کاردان شیخ ابو اسحق میباشد که در ۷۵۴ فوت نمود .

پاورقی غزل ۱۷ - در خلخالی این بیت اضافه هست :

من آن زمان طمع ببریدم زعافیت کاین‌دل نهاد در کف عشقت زمام‌ما

ولی همانطور که میدانیم این بیت در غزل شماره ۸ در بیت چهارم آمده است .

تفأل : کریمخان زند برای اطلاع از توفیق یا عدم توفیق در تصرف یکی از نقاط مورد نظر تفأل میزند وغزل فوق میباید (پژمان) .

---

(۱) دست سفید ونورانی که معجز حضرت موسی بود .

حافظ همیشه ناله کند در بلا و غم
باشد که خود علاج کند دردهای ما

شماره مسلسل ۱۹

۱۹

الایا ایها الساقی أدر کاساً و ناولها [۱] که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ببوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید [۲] ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالك بیخبر نبود ز راه ورسم منزلها
مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم جرس فریاد میدارد که بربندید محملها [۳]
شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ماسبکباران [۴] ساحلها
همه کارم ز خودکامی ببدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضوری (۵) گر همی خواهی از او غافل مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها (۶)

پاورقی غزل ۱۸ - این غزل را یکتائی مدعی است بخطا بحافظ نسبت داده‌اند ولی نمیگوید از کیست .

(۱) هان ای ساقی جامی بریز و آنرا بده (۲) طره یعنی موی پیشانی (۳) جمع محمل بمعنی بار (۴) آسوده و بی خیال (۵) حضور ضد غیبت است ولی بمعنی آسایش و راحت هم آمده (۶) هروقت که دلخواه خود را یافتی جهان را رها کن و مهمل گذار :

پاورقی غزل ۱۹ - این مصرع ، قلب مصرع دوم از بیتی است که گویند یزید ابن معاویه سروده وچنین است «ادر کاسا وناولها الا یا ایها الساقی » و بعضی بر حافظ ایراد کرده‌اند چنانکه :

اهلی شیرازی میگوید :

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب گفتم ای در فضل و دانش بیحساب
از چه بستی برخود این شعر یزید باوجود اینهمه فضل و کمال
گفت واقف نیستی زین مسأله مال کافر هست بر مؤمن حلال

و نیز کاتبی نیشابوری میفرماید :

عجب در حیرتم از خواجه حافظ بنوعی کش خرد زان عاجز آید←

۲۰ ✿ شماره مسلسل ۲۰

ای فروغ طلعت خورشید نورا صفیا [۱] — طره شام قدرعارض آفتاب و الضحی [۲]

برصفای سینهٔ پاکت **الم نشرح** گواه [۳] — پیشترزآدم‌صفی گردیده بودی‌مصطفی [٤]

سرور عالم محمّد خواجهٔ هر دو سرا — باز برمعراج **سبحان الذی‌اسری** بپا [۵]

گر چنین نور تجلی بادل‌افگاران نما — کافتاب روی تو آئینهٔ نور خدا

هست حافظ در مناجات توای شاه غریب

مرحبا ای مرحبا ای مرحبا ای مرحبا (۶)

← چه حکمت دید در شعر یزید او — که در دیوان نخست از وی سرآید

اگر چه مال کافر بر مسلمان — حلالست و در و قیلی نشاید

ولی از شیر عیبی بس عظیم است — که لقمه از دهان سگ رباید

درهر صورت ناروا این غزل را در اول غزلیات حافظ آورده‌اند وجایش همینجاست که ملاحظه میشود .

لطیفه : شخصی بزبان اعتراض‌خواجه راگفت شما چگونه راضی شدیدکه مفتح‌دیوان خویش را مصراعی از اشعار یزیدبن معاویه ساخته و بگوئید : الا یاایها . . . . . الی آخر خواجه‌در پاسخ فرموداگر گوهری از دهان سگی برون افتد میتوان آنرا شسته وبر فرق سرنهاد(پژمان) .

---

(۱) جمع صفی‌یعنی برگزیدگان (۲) روشنی (۳) آیه ایست در قرآن (۴) برگزیده (از القاب حضرت رسول) (۵) آیه‌ایست از قرآن (۶) کلمه تحسین مثل آفرین .

پاورقی غزل ۲۰ - یغمایی میگوید این غزل بخطا بحافظ نسبت داده شده ولی نمیگوید مال کیست .



رباب

حرف ب شامل ٦ غزل

۱ ✡ شماره مسلسل ۲۱

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب فرصتی زین به کجا یا بم بده جام شراب

خانه بی‌تشویش وساقی یار ومطرب بذله‌گو موسم عیش است و دور ساغر وعهد شباب

شاهدومطرب بدست افشان ومستان پایکوب غمزهٔ ساقی زچشم می پرستان برده خواب

خلوت خاص است وجای امن ونزهتگاه انس[1] «اینکه می بینم ببیداریست یارب یا بخواب ✡[2]»

از خیال لطف می مشاطه[3] چالاك طبع درضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

از پی تفریح طبع وزیور حسن وطرب خوش بود ترکیب زرین جام بالعل مذاب

شاه عالم بخش در دورطرب ایهام گو حافظ شیرین کلام بذله گو حاضر جواب

تا شد آن مه مشتری دُرهای حافظ را بگوش
میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ(۴) رباب

---

(۱) محل تفرج و گردش (۲) در سودی این مصرع چنین است : هر که این صحبت بیابد یابد او صد فتح باب (۳) آرایشگر زن (۴) گلبام هم گفته‌اند ، بمعنی آواز بلند و رسا میباشد و رباب سازی است دارای یك یا دو سیم که با کمانه نوازند .

۲ ✿ شماره مسلسل ۲۲

آفتاب از روی او شد در حجاب		سایه را باشد حجاب از آفتاب
دست ماه و مهر بربندد بحسن		ماه بی مهرم چو بگشاید نقاب
از خیالم باز نشناسد کسی		گر در آغوشش ببینم شب بخواب
شاهدان مستورو مستان بی‌شکیب		خانقه معمور و درویشان خراب
سوز مستان گر بدانه محتسب [1]		هردم از می‌شان زند برآتش آب
خون دل در جام دیدم ازسر شك		آبرو بر باد دادم از شراب
از برای باده [2] میباید زدن		محتسب را حدّ بیحدّ و حساب
هرکه را ازدیده‌باران نیست‌اشك		زیرداماں باد دارد چون حباب

حافظا واعظ نصیحت گو مکن
ترك ترکان (۳) خطا نبود صواب

۳ شماره مسلسل ۲۳

میدمد صبح و کلّه بسته سحاب [1]		**الصبوح الصباح یا اصحاب** [2]
میوزد از چمن نسیم بهشت		خوش بنوشید دم بدم می ناب [3]

پاورقی غزل ۱ – بیت ماقبل مقطع در اغلب نسخ دیده نمیشود . و ضمناً مصرع دوم از بیت چهارم مطلع قصیده‌ایست از انوری :

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا بخواب		خویشتن‌رادرچنین‌نعمت‌پس‌از چندین عذاب

(۱) امیرمبارز الدین محمد را در شیراز در عصر خود محتسب میگفتند ولی اصولا معنی این کلمه داروغه و کدخدا و باصطلاح حاکم شرع است که کارش امر بمعروف ونهی از منکر میباشد . (۲) در موضوع شراب ، مقصود اینست که برای جلو گیری از شرب باده (۳) زیبارویان .

---

(۱) کلّه یعنی پشه بند و پرده (۲) می‌صبحانه را صبوح میگفتند غرض اینست که « می صبحانه بیاورید ای یاران» (۳) در بعضی نسخ : « هان بنوشید دم بدم می ناب » آمده است در بعضی نسخ بجای دمبدم « دایماً» آمده و مثل اینکه بهترست .

میچکد ژاله بر رخ لاله المدام المدام[4] یا احباب
تخت زرین ز دستگل بچمن می چون لعل آتشین دریاب
لب لعل تو را حقوق نمك هست برجان و سینه‌های کباب
در میخانه بسته‌اند دگر افتتح یا مفتح الابواب[5]
این چنین موسمی عجب باشد که ببندند میکده بشتاب
زاهدا می بنوش رندانه فاتقوا الله یااولی الالباب[6] ☼
گر نشان زاب زندگی خواهی می نوشین بجو بیانگ رباب ☼
چون سکندر حیات اگر طلبی لب لعل نگار را دریاب ☼
بررخ ساقی پری پیکر موسم گل بنوش باده ناب

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت بر کشد ز چهره نقاب ☼

شماره مسلسل ۲۴

۴ ☼

زباد[1] وصل‌تو یابد ریاض[2] رضوان[3] آب زتاب[4] هجر تو دارد شرار دوزخ تاب[5]
چوچشم من همه شب جویبار باغ بهشت خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب
بحسن عارض و قد تو برده‌اند پناه بهشت[6] وطوبی **طوبی لهم(۷)وحسن مآب**
بهار شرح جمال توداده در هر فصل بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب
لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمك که هست برجگریش وسینه‌های کباب[8]
بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید بکام اگر برسیدی نریختی خوناب

---

(۴) شراب‌ومعنی این مصرع اینست : ای دوستان‌بسوی‌شراب بسوی شراب (۵) بگشا ای گشاینده دربها ، بیت ماقبل‌این بیت‌درغزل‌بعدی بامختصر تغییر آمده است (۶) ازخداوند بپرهیزید ای خردمندان . این بیت و دوبیت بعدی را از خواجوی‌کرمانی میدانند .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای باد باغ آمده

(۲) جمع روضه‌یعنی باغ (۳) بمعنی بهشت‌ودربان بهشت ، وآب درینجا بمعنی‌رونق وصفا (۴) گرمی و حرارت (۵) شعله (۶) اسم درختی است در بهشت (۷) خوش باد بر آنها با عاقبت نیك (۸) این بیت با مختصر تغییر در غزل قبلی آمده است

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند　خبر نداری از احوال زاهدان خراب[9]
مرا بدور لبت شد یقین که جوهر لعل　پدید میشود از آفتاب عالمتاب

مهل(۱۰) که عمر به بیهوده بگذرد حافظ
بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

شماره مسلسل ۲۵

۵

تعالی الله[1] چه دولت دارم امشب　که آمد ناگهان دلدارم امشب
چو دیدم روی خوبش سجده کردم　**بحمدالله**[2] نکوکردارم امشب
نهال صبرم از وصلش برآورد　زبخت خویش برخوردارم امشب
کشد نقش **انا الحق**[3] بر زمین خون　چو منصوراز کشی بردارم امشب
برات **لیلة القدری**[4] بدستم　رسید از طالع بیدارم امشب
بر آن عزمم که گر خود میرود سر　که سرپوش ازطبق بردارم امشب
تو صاحب نعمتی من مستحقم　زکات حسن ده خوش[5] دارم امشب

همی ترسم که حافظ محو گردد
از این شوری که در سر دارم امشب

شماره مسلسل ۲۶

۶

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن براین غریب　گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

---

(۹) درینجا بمعنی مست میباشد .　(۱۰) مگذار .

پاورقی غزل ۴ - گویند این غزل از سلمان ساوجی است (هاشم رضی - یکتائی پژمان و آقای سیف پور فاطمی و آقای دکتر معین)

(۱) بلند وبزرگ پایه است خداوند .　(۲) سپاس وشکر خدایرا　(۳) منصور = حسین ابن منصور حلاج است که مریدهای او ساخته‌اند که پس از کشتن او خونش روی زمین کلمه «من خداهستم» را نقش میکرد و دروغ محض است .　(۴) حواله وپرواز شب قدر که شب عزیز وآزادی است　(۵) - در بعضی نسخ بجای خوش دارم حق دارم ذکرشده و مثل اینکه بد نیست .

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار　　خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

خفته بر سنجاب راحت نازنینی را چه غم　　گر زخار و خاره[1] سازد بستر و بالین غریب

ایکه در زنجیر زلفت جای چندین آشناست　　خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

بس غریب افتاده است آن مورخط[2] گرد رُخت　　گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت　　همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب

گفتم ای شام غریبان طرّه شبرنگ تو　　در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

باز گفتم ماه من آن عارض گلگون مپوش　　ورنه خواهی ساخت ما را خسته و مسکین غریب ✿

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

---

(۱) خاره یا خارا سنگ سختی است که بآن گرانیت گویند .　　(۲) غرض از مورخط در اینجا ریش تازه سبز شده میباشد ، در گرد رخت، یعنی در گرداگرد صورتت .



کپیه از روی تابلو حافظ ، اثر معروف Anselm Feuerbach نقاش بزرگ آلمانی قرن نوزدهم
اصل تابلو در موزهٔ Leipzig است

اقتباس از : **دیوان شرقی گوته** ترجمه آقای شجاع الدین شفا

حرف ت شامل ۱۰۲ غزل

۱ ✡ شماره مسلسل ۲۷

ساقیم خضر است ومی آب حیات — توبه‌ازمی‌چون‌کنم هیهات[۱] هات[۲]
باده تلخ از کف شیرین لبان — در حلاوت[۳] میبرد آب از نبات
چون دم عیسی نسیم او زلطف — مردهٔ صد ساله را بخشد حیات
جز بآب آتشین یعنی شراب — حل نمیگردد مرا این مشکلات
روزی ما بین که از دیوان عشق — جز بمی مجرا نشد ما را برات[۴]
شاد بادا روح آن رندی که او — برسر کوی مغان یابد وفات

حاصل‌عمر تو حافظ‌در جهان
بادهٔ صافست،باقی‌تر ّهات (۵)

۲ شماره مسلسل ۲۸

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت — وی مرغ بهشتی که دهد دانه وآبت
خوابم‌بشدازدیده‌دراین‌فکرجگرسوز[۱] — کاغوش که شد منزل آسایش‌وخوابت
درویش نمیپرسی وترسم که نباشد — اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت
راه دل عشاق زد آن چشم خماری — پیداست‌ازین‌شیوه‌که‌مست‌است‌شرابت

(۱) دوراست ، محال است (۲) هات اسم فعل‌امر یعنی ببخش و بیار (۳)شیرینی (۴) نوشته‌ای که بموجب آن پول یاچیزی رابکسی حواله میدهند که دریافت دارد(۵)ترهات جمع ترهه بمعنی بیهوده و پوچ است .

پاورقی غزل ۱ – آقای یکتائی این غزل را از حافظ نمیداند ولی نمی گوید از کیست .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای این مصرع چنین‌آمده : رفتی زکنار من دل خسته بناگاه

تیری که زدی بردلم ازغمزه خطارفت　تا بازچه اندیشه کند رای صوابت

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی　پیداست نگارا که بلندست جنابت[۲]

ای قصر دلفروز که منزلگه اُنسی　یارب مکناد آفت ایّام خرابت

دورست سرِ آب درین بادیه هشدار　تاغول بیابان نفریبد به سرابت[۳]

تا در ره پیری بچه آیین روی ایدل　باری بغلط صرف شد ایام شبابت[٤]

حافظ نه غلامیست که از خواجهٔ گریزد
لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت (۵)

۳　شماره مسلسل ۲۹

خمی[۱] که ابروی شوخ تو درکمان انداخت　بقصد جان من زار ناتوان انداخت

شراب خورده وخوی[۲] کرده‌کی شدی‌بچمن　که آب روی توآتش درارغوان انداخت

بیك کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد　فریب چشم تو صد فتنه درجهان انداخت

زشرم آنکه بروی تو نسبتش کردند　سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت

ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم　چو از دهان توام غنچه درگمان انداخت

بنفشه طره مفتول[۳] خود گره میزد　صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

کنـون بآب می لعل خرقـه میشویم　نصیبهٔ ازل از خود نمیتوان انداخت

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود　زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

من از وَرَع[٤] می ومطرب ندید می هرگز　هوای مغبچگانم در این و آن انداخت

---

(۲) آستانه و درگاه　(۳) شبه آبی که از تابش نور برشوره زارحاصل شده و در حقیقت آبی وجود ندارد ، در مصرع اول مقصوداز «سرآب» حشمه است　(۴) شباب یعنی جوانی
(۵) خشم و ملامت .

پاورقی غزل ۳ - این غزل را حافظ بهنگام پیری سروده است .

---

(۱) خم یعنی پیچ وتاب و جبن و شکن درزلف و گیسو وکمند . همچنین بمعنی‌طاق ایوان و عمارتست ، خم بمعنی‌خمره و خنب بمعنی کوس‌و طبل‌هم‌آمده است و خم باتشدیدهم‌جای‌مرغ یاقفس . (۲) عرق کرده (۳) پیچیده وبهم بافته (۴) پرهیز کاری

جهان بکام دل اکنون رود که دور زمان   مرا ببندگی خواجه[۵] زمان انداخت[۶]

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
که قسمت ازلش در می مغان انداخت

۴   شماره مسلسل ۳۰

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت   آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت   جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلف گره‌گیر تو دید   شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
سوز دل بین که ز بس آتش واشکم دل شمع   دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست   چون صراحی جگرم بی‌می و میخانه بسوخت
ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم   خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
آشنایان نه غریبست که دلسوز منند   چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد   خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت

ترك افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

۵   شماره مسلسل ۳۱

ساقیا آمدن عید مبارك بادت   وآن مواعید[۱] که کردی نرود از یادت
در شگفتم که در این مدت ایام فراق   برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت
برسان بندگی دختر رز[۲] گو بدر آی   که دم همت ما کرد ز بند آزادت
شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت   بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست   جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت

---

(۵) غرض از خواجه زمان همان آصف زمان و وزیر شاه شجاع است (۶) در خلخالی این بیت را اضافه دارد :

خراب خط عذار توام تعالی اله   چه کلك بود که این نقش دلستان انداخت

---

(۱) وعده‌ها و پیمان‌ها (۲) غرض از دختر رز شراب و می است .

چشم بد دور کزین تفرقه خوش باز آورد طالع نامور و دولت مادر زادت

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح
ورنه طوفان حوادث بکند بنیادت

٦ شماره مسلسل ۳۲

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق‌کش عیّار کجاست
شب تار است و ره وادی ایمن[1] در پیش آتش طور کجا موعد دیدار کجاست
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات نپرسید که هشیار کجاست
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست
هرسر موی مرا باتو هزاران کارست ما کجائیم و ملامت گر بیکار کجاست
عاشق خسته زدرد غم هجران تو سوخت خودنپرسی‌توکه‌آن‌عاشق‌غمخوارکجاست☆
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو دل زما گوشه‌گرفت ابروی دلدار کجاست
باز پرسید زگیسوی شکن در شکنش کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست
باده و مطرب و گل جمله مهیّاست ولی عیش بی یار مهنّا[2] نبود یار کجاست
دلم از صومعه و صحبت شیخست ملول یار ترسا بچه[3] کوخانه خمّار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

پاورقی غزل ۵ - احتمالا این غزل را حافظ در اواخر ۷۶۷ موقع ورود مجدد شاه شجاع بشیراز پس از شکست شاه محمود سروده است.

تفأل: حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله بمناسبتی‌وعده کرده بود که آرامگاه‌خواجه رامرمت کند ولی مدتی گذشت و بعهد خود دفا نکرد قضارا درروز عیدی از دیوان خواجه فال میگرفت و غزل ۵ آمد و اورا بایفای وعده وا داشت - «پژمان».

---

(۱) وادی ایمن، صحرائی است که حضرت‌موسی‌با همسر خودبرای رفتن بکوه طور از آن گذشت (۲) مهنا یعنی گوارا (۳) بچهٔ مسیحی.

پاورقی غزل ٦ - گویا خواجه‌این غزل را درباره‌شاه ابواسحق گفته است.

۷ شماره مسلسل ۳۳

روزه یکسو شدوعید آمد و دلها برخاست می بخمخانه بجوش‌آمد و میباید خواست
نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت وقت شادی وطرب‌کردن رندان پیداست
چه ملامت بود آنرا که چو ما باده خورد این نه عیبست بَرِ عاشق رند و نه خطاست
باده نوشی که درو روی و ریائی نبود بهتر از زهد فروشی که درو روی وریاست
ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق آنکه او عالم سرّست بدین حال‌گواست
فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم وانچه گویند روا نیست نکوئیم رواست[۱]
چه شود گرمن و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزانست نه ازخون شماست
این نه عیب‌است کزین‌عیب خلل‌خواهدبود ور بود عیب چه شد مردم بی‌عیب کجاست

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست
همچو پرگار ولی نقطه دل پا برجاست (۲)

۸ شماره مسلسل ۳۴

دل ودینم شد و دلبر بملامت برخاست گفت با مامنشین‌کز تو سلامت برخاست
که‌شنیدی که‌درین بزم‌دمی‌خوش‌بنشست که‌نه درآخر صحبت بندامت برخاست
شمع گرزان‌لب خندان بزبان لافی‌زد پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست
در چمن باد بهاری زکنار گل و سرو بهواداری آن عارض وقامت برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت سرو سرکش که بنازقد وقامت برخاست

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش‌ازخرمن(۱)سالوس(۲)و کرامت برخاست

(۱) در حافظ عومن این‌مصرع چنین است : ور بگویند ره‌اینست بگوئیم رواست .
(۲) در سودی مقطع چنین است :
حافظ از چون وچرا بگذر ومی نوش دمی نزد حکمش چه مجال سخن چون‌وچراست

پاورقی غزل ۷ - نقل از سیف پور فاطمی : گوید حافظاین غزل را پس از مرگ محمد مبارزالدین سروده و برای شاه شجاع فرستاده است .

---

(۱) در بعضی از نسخ بجای خرمن « خرقه » نوشته شده است .
(۲) بمعنی فریب دهنده ، ریا کار ، مکار و حیله گراست .

۹ شماره مسلسل ۳۵

چو بشنوی سخن‌اهل دل‌مگو که خطاست / سخن شناس نیی دلبرا خطا اینجاست
سرم بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید / تبارك الله(۱)ازاین‌فتنه‌ها که‌درسر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست / که من‌خموشم واو در فغان و درغوغاست
دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب / بنال‌هان که ازین پرده کارما بنواست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود / رخ تو در نظر من‌چنین خوشش آراست
نخفته‌ام بخیالی که می پزم شبها / خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم / گرم بباده بشوئید حق بدست شماست
از آن بدیر مغانم عزیز میدارند / که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که‌بنواخت دوش‌آن مطرب / که رفت عمرو دماغم هنوز پر زنواست
چنین که خرقه می آلوده‌ام من از مستی / کجاست وقت عبادت‌چه جای ورد ودعاست
ندای عشق تو در دوشم اندرون دادند / فضای سینه ز شوقم هنوز پرآواست

از آن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب
ز شوق ، کوه دل او هنوز پر ز صَداست (۲)

۱۰ ✡ شماره مسلسل ۳۶

ایندم که یارقاتل جان فکارماست / شمشیر تیز کرده ودرفکر کار ماست
سعیی کند بکشتن ماهر که یارماست / ماعاشقیم کشته شدن اعتبار ماست

---

۱) بطور تعجب اداشده و بمعنی «مبارك گرداند خدا» میباشد (۲) صدا یعنی بانگ وآوازی که از انعکاس آواز در کوه دو باره بگوش رسد .

تفأل : آقای پژمان در چاپ ۱۳۱۸ کتاب خود پس از ذکر اینکه در آغاز جوانی و ایجاد ذوق شعر و شاعری و علاقه مفرط به سعدی و مطالعه چند روزی حافظ و عدم درك مفهوم آن ، روح حافظرا مخاطب قرار داده میگوید « ای حافظ من‌درديوان تواشعاری که شایسته اینهمه بلند نامی‌باشد نمی‌بینم ونمیدانم علت‌اشتهارت‌چیست؟ دراین لحظه‌نسیمی وزیده اوراق کتابرا بهم زده واین غزل را در برابر چشمم قرارداد » (غزل ۹)

مارا کشیده یار سوی دار میبرد ساقی بیار باده دم گیرودار ماست
ما باوجود سنگ ملامت سلامتیم گویا که سنگهای ملامت حصار ماست

بی زخم تیغ عشق ، زعالم نمیرویم
بیرون شدن زمعرکه بی زخم، عار ماست

۱۱ ✲ شماره مسلسل ۳۷

مدتی شد کاتش سودای او در جان ماست وین تمنا بین که دایم در دل ویران ماست
مردم چشمم بخوناب جگر غرقست ازآنك چشمه مهر رخش در سینه نالان ماست
آب حیوان قطره‌ای زان لعل همچون شکر است قرص خورعکسی زروی آن مه تابان ماست
تا نفخت فیه من روحی [۱] شنیدم شد یقین برمن اینمعنی که ماازان وی اوزان ماست
هردلی را اطلاعی نیست بر اسرارعشق محرم این سر معنی دارعلوی [۲] جان ماست
چندگوئی ای مذکر [۳] شرح دین خاموش باش دین ما درهردو عالم صحبت جانان ماست

حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گزار
کان صنم از روز اول دارو و درمان ماست(۴)

۱۲ شماره مسلسل ۳۸

خیال روی تو در هر طریق همره ماست نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست
برغم [۱] مدعیانی که منع عشق کنند جمال و چهره تو حجت موجه [۲] ماست

پاورقی غزل ۱۰- این غزل رایکتائی در دیوانش ضبط و مدعی است که از حافظ نیست ولی نمیگوید از کیست .

(۱) آیه قرآن است و بدین معنی که : در او ازروح خود دمیدم . (۲ علوی یعنی بالائی و هرچه منسوب ببالا و مخصوصاً بسماء وکواکب باشد .

(۳) ذکر کننده و گوینده (۴) در بعضی نسخ بجای « دارو و درمان » . «مونس و مهمان ماست » ذکر شده است .

---

(۱) برغم یعنی برخلاف میل . (۲) حجت موجه یعنی دلیل کافی و درست وپسندیده

اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد　گناه بخت پریشان و دست کوته ماست

بحاجب در خلوت سرای خاص بگو　فلان زگوشه نشینان خاك درگه ماست

بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست　همیشه در نظر خاطر مرفه[۳] ماست

اگر بسالی حافظ دری زند بگشای
که‌سالهاست که‌مشتاق‌روی چون‌مه ماست

۱۳　شماره مسلسل ۳۹

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست　خم‌گو سرخود گیر که خمخانه خرابست

گر خمر بهشت است بریزید که بیدوست　هر شربت عذبم[۱] که دهی عین عذابست

افسوس که شد دلبرو در دیده گریان　تحریر خیال خط او نقش برآبست

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود　زین‌سیل دمادم که در این منزل‌خوابست

معشوقه عیان میگذرد بر تو ولیکن　اغیار همی بیند، از آن بسته نقابست

گل بررخ رنگین تو بالطف عرق دید　درآتش رشك از غم دل غرق گلابست

دربزم دل از روی توصد شمع برافروخت　واین‌طرفه‌که‌برروی‌تو صد گونه‌حجابست

سبزست درو دشت بیا تا نگذاریم　دست ازسرآبی[۲]که جهان جمله سرابست

در کُنج دماغم مطلب جای نصیحت　کاین حجره پراززمزمه‌چنگك[۳]وربابست[۴]

راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم　دریای محیط فلکش همچو حبابست

بی روی دلارای تو ای شمع دلفروز　دل رقص کنان برسر آتش جوکبابست

حافظ‌چه شد ار عاشق‌ورندست‌و نظر باز
بس طور عجب لازم ایام شبابست

---

(۳) راحت و آسوده .

---

(۱) عذب یعنی گوارا　(۲) «آبی» = غرض شراب میباشد　(۳) چنگك نام‌آلت موسیقی که بآن هارپ گویند　(۴)رباب آلت موسیقی شبیه تار میباشدکه کاسه آن‌تقریباً چهار گوش و دارای دوسیم بوده و بجای مضراب کمان یاآرشه دارد .شکل‌آن قبل‌ازاولین غزل حرف ب نقش شده است

۱۴   **شماره مسلسل ۴۰**

زلفش هزار دل بیکی تار مو ببست — راه هزار چاره گر ازچار سو ببست

تاعاشقان ببوی نسیمش دهند جان — بگشود نافه‌ئی و در آرزو ببست

شیدا[1] از آن شدم که نگارم چو ماه نو — ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست

ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت — این نقشها نگر که‌چه خوش درکدو ببست

یارب چه جرم‌کرد صراحی که خون خم — بانعرهای غلغلش اندر گلو ببست

دانا چو دید بازی این چرخ حقه باز — هنگامه باز چید و در گفتگو ببست

مطرب چه نغمه ساخت‌که درپرده سماع — براهل وجد وحال در های و هو ببست

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام (۲) طوف کعبه دل بی وضو ببست

۱۵ ✿   **شماره مسلسل ۴۱**

نظر پیر مغان موجب عیش و طربست — روضه میکده را آب و هوائی عجبست

سر ارباب کرم در قدم او اولیست — غیرازین شرح و بیان جرأت ترك ادبست

قصهٔ جنّت و آوازه **بیت‌المعمور**[1] — شرحی از جلوه خمخانه **بنت العنبست**[2]

خاطر عاطر[3] ما باده لعلی طلبد — ممسك[4] اندر طلب نقره و جذب ذهبست

در ازل بر سر هرکس قلمی رفت خموش — کعبه و میکده و جنّت و دوزخ سببست

گنج بی مار میسّر نشود قصد مخوان — دولت مصطفوی بالهب[5] بو لهبست[6]

---

(۱) آشفته و عاشق (۲) احرام بستن یعنی جامه احرام بستن و آهنگ حج کردن است و احرام دوتکه لباس ندوخته است که‌یکی را بکمر بندند و یکی را بردوش اندازند .

پاورقی غزل ۱۴ – دربیت ماقبل‌مقطع ، آقای‌خانلری ، مطرب چه زخمه ساخت و انجوی ، مطرب چه پرده ساخت نوشته‌اند ولی مطرب چه نغمه ساخت در اغلب کتب دیده شده است .

---

(۱) خانه آباد (۲) دختر انگور و بمعنی شراب (۳) عطر زننده و خوشبو (۴) خسیس ولئیم (۵) شرار آتش (۶) مقصود ابولهب است که حضرت رسول را آزارو اذیت میکرد .

گوهر پاك بود جوهر حشمت لیکن بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبست

دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای
جاودان سعی کنان روز و شب اندر طلبست

۱۶ شماره مسلسل ۴۲

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکبست
تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هردلی درحلقه‌ای در ذکر یارب یاربست
کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف صدهزارش گردن جان زیر طوق غبغبست[۱]
تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو درهوای آن عرق تاهست هر روزش تبست
اندرآن موکب که بر پشت صبا بندند زین باسلیمان چون برانم من که مورم مرکبست[۲]
شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکبست
آب حیوانش زمنقار بلاغت میچکد زاغ کلك من بنامیزد[۳] چه عالی مشربست
من نخواهم کرد ترك لعل یار وجام می زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست

آنکه ناوك بر دل من زیر چشمی میزند
قوت (۴) جان حافظش در خنده زیر لبست

۱۷ شماره مسلسل ۴۳

خدا چو صورت وابروی دلربای تو بست گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست

پاورقی غزل ۱۵ - آقای یکتائی این غزل را ازحافظ نمیداند ولی نمیگوید ازکیست در سودی و قدسی‌هم نیست ولی خلخالی آنرا از حافظ میداند .

---

(۱) گوشت زیر گلو (۲) اشاره بحکایت سلیمان است که برباد سوار بوده ومورچه در زمین - غرض حافظ ، عظمت شخصی در مقابل حقارت دیگری میباشد . (۳) سودی میگوید : این یك کلمه و بایستی « بناه‌یزد » نوشته شود که معنی آن « بارك الله » است ولی دردیوانهای چاپ هند بنام ایزدنوشته شده ودرموقع تعجب وقسم بکارمیرود (۴) غذا وروزی

پاورقی غزل ۱۶ - دکتر غنی معتقد است که این غزل را حافظ در باره ومدح شاه شجاع سروده است .

مرا و سرو چمن را بخاك راه نشاند　　زمانه تاقصب[1] نرگسین[2] قبای تو بست
مرا و مرغ چمن را زدل ببرد آرام　　سحر گهان که دل هر دو درنوای تو بست
زکار ما و دل غنچه بس گره بگشود　　نسیم صبح چو دل در ره هوای تو بست
مرا ببند تو دوران چرخ راضی کرد　　ولی‌چه سودکه سررشته دررضای توبست
چو نافه بردل مسکین من گره مفکن　　که عهد باسر زلف گره گشای توبست
توخود حیات دگر بودی ای زمان وصال　　خطا نگر که دل امید در وفای توبست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد　　چوغنچه‌هر که‌دل‌خویش درهوای‌توبست

زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
بخنده گفت ، برو حافظا ، که پای تو بست

(۱) لباسی که از یکنوع پارچه کتانی ظریف درست کنند - نی و غیره مثل‌نی باشد
(۲) قبای نرگسی معروف بوده است .

پاورقی غزل ۱۷ - این غزل مسلماً قبل از «۷۸۲» گفته شده است زیرا بامر «تاج الدین وزیر شیراز» درسال ۷۸۲ مجموعه‌ای ترتیب یافته که اکنون موجود ودر کتابخانه شهرداری‌اصفهان‌ضبط است دراین مجموعه که بتاریخ نیمه شوال ۷۸۲ وچند صفحه آن بخط شهاب‌الدین بن شمس‌الدین محمدشهاب‌است‌در پشت ورق ۲۲۵ عبارت زیر خوانده میشود : « لمولانا شمس الدین محمد الحافظ دام فضله » سپس غزل ذیل را که با نسخه‌ای دیگر تفاوت فاحش‌دارد نوشته (نقل از سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ نگارش جواد مجدزاده صهبا) .

غزل

خداکه صورت ابروی دلگشای تو بست　　گشاد کار من اندر کرشمهای توبست
مراوسر و چمن را ز دل ببردآرام　　زمانه تاقصب زرکش قبای توبست
چو غنچه بر دل مسکین من گره مفکن　　چو عهد باسر زلف گره گشای توبست
مرا ببند تو دوران چرخ راضی کرد　　ولی چه سودکه سررشته دررضای‌توبست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد　　چوغنچه هر که دل‌اندر پی هوای‌توبست
تو خود حیات‌دگر بودی‌ای‌زمان‌وصال　　دلم امید ندانست و در وفای توبست
زدست جور توگفتم زشهر خواهم رفت　　بخنده گفت‌که حافظ بروکه پای توبست←

۱۸ شماره مسلسل ۴۴

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست / چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
جانا بحاجتی که تراهست با خدای / آخر دمی بپرس که مارا چه حاجتست
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم / باری سؤال کن که گدا را چه حاجتست
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
جام جهان نماست ضمیر منیر [1] دوست / اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
آن شد که بارمنّت ملاح بردمی / گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست / احباب حاضرند باعدا چه حاجتست
محتاج جنگ نیست گرت قصد خون ماست / چون رخت از آن تست به یغما چه حاجتست
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار / میداندت وظیفه تقاضا چه حاجتست

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه (۲) چه حاجتست

۱۹ ☼ شماره مسلسل ۴۵

غمش تا در دلم ما وی گرفتست / سرم چون زلف او سودا گرفتست
لب چون آتشش آب حیاتست / از آن آب آتشی در ما گرفتست
همای همتم عمریست کزجان / هوای آن قد و بالا گرفتست
شدم عاشق ببالای بلندش / که کار عاشقان بالا گرفتست
چو ما در سایه الطاف اوییم / چرا او سایه ازما وا گرفتست
نسیم صبح عنبر بوست امروز / مگر یارم ره صحرا گرفتست

← شکر خدا که این غزل در زمان حیات حافظ ضبط شده و امروزه میتوان آنرا باغزل ضبط درنسخه‌های موجوده مقایسه ودید چه تفاوت فاحشی دارد واز اینجا قضاوت کرد که چه دخل وتصرفهائی در سفینه حافظ بعمل آمده است .

(۱) منیر بمعنای روشن وضمیر منیر یعنی دل روشن (۲) محاکا مخفف محاکات بمعنای گفتگو و بحث میباشد .

زدریای دو چشم گوهر اشك جهان در لؤلؤی لالا [۱] گرفتست

حدیث حافظ ای سرو سمنبر (۲)
بوصف قد تو بالا گرفتست

شماره مسلسل ۴۶

۲۰

رواق منظر [۱] چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست
بلطف خال‌وخط از عارفان ربودی‌دل لطیفه‌های عجب زیردام و دانه‌تست
دلت بوصل‌گل ای بلبل سحرخوش باد که‌در چمن‌همه گلبانگ عاشقانه‌تست
علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن که آن مفرّح یاقوت [۲] درخزانه تست
بتن مقصّرم از دولت ملازمتت ولی خلاصه جان خاك آستانه تست
چه جای من که‌بلغزد [۳] سپهر شعبده‌باز [۴] از این حیل [۵] که در انبانه [۶] بهانه‌تست
من آن نیم‌که دهم‌نقد دل‌بهر شوخی در خزانه بمهر تو و نشانه تست
توخودچه‌لعبتی [۷] ای‌شهسوار [۸] شیرینکار که توسنی جو فلك [۹] رام تازیانه تست

سرود مجلست اکنون فلك برقص آورد
که شعرحافظ شیرین سخن ترانه تست

---

(۱) مرواوید درخشان (۲) سمنبر یعنی سینه سفید و بلوری .

پاورقی غزل ۱۹ - پژمان این غزل را از ملك جهان خاتون ذکر کرده است .

---

(۱) پیش خانه ، بایوان هم رواق میگویند . (۲) معجون (۳)فریب میخورد
(۴) شعبده یعنی نیرنگ ، تردستی و حقه بازی (۵) حیل جمع حیله یعنی مکر و فریب ونیرنگ (۶) انبانه، کیسه بزرگ چرمی است (۷) جابك سوار و بازیگر ماهر
(۸) شهسوار را دکتر غنی مرادف بابوالفوارس کنیه شاه شجاع دانسته ولذا غزل فوق را در مدح وی میداند (۹) توسن یعنی اسب شوخ و سرکش .

تفأل - خلخالی در حافظ نامه نوشته است : ملا صالح قزوینی در تألیف خود موسوم بنوادر العلوم مینویسد : چون اهلی شیرازی وفات میکند از دیوان خود اهلی برای تعیین مدفن او تفأل میزنند و این شعر میاید :

جایم بروز واقعه پهلوی او کنید او قبله منست رخم سوی او کنید

سپس از دیوان حافظ تفألی میزنند غزل ۲۰ میاید .

ضمناً برای دفن نظام دست غیب شیرازی در حوار خواجه تفألی میزنند که غزل مزبورمیاید « پژمان » .

۲۱ شماره مسلسل ۴۷

تا سرزلف تودر دست نسیم افتادست دل سودازده از غصه دونیم افتادست
چشم جادوی توخودعین سواد[1] سحرست اینقدرهست که این نسخه‌سقیم[2] افتادست
در خم‌زلف توآن خال‌سیه دانی‌چیست نقطه دوده که در حلقهٔ جیم افتادست
سایه سرو تو برقالبم ای عیسی دم عکس روحیست که برعظم رمیم[3] افتادست
زلف مشکین تو درگلشن فردوس‌عذار چیست طاووس که‌درباغ نعیم[4] افتادست☆
دل من در هوس‌روی‌تو ای مونس جان خاك راهیست که در پای نسیم‌افتادست
همچوگرد این‌تن‌خاکی‌نتواندبرخاست ازسرکوی تو زانروکه عظیم[5] افتادست
آنکه جز کعبه مقامش نبد ازیاد لبت بردر میکده دیدم که مقیم افتادست

حافظ گمشده را باغمت ای جان عزیز
اتحادیست که از عهد قدیم افتادست

۲۲☆ شماره مسلسل ۴۸

برو بکارخودای‌واعظا این‌چه‌فریادست مرا فتاده دل از کف تراچه افتادست
بکام تا نرساند مرا لبش چون نی نصیحت همه عالم بگوش من بادست
میان اوکه خداآفریده است از هیچ دقیقه‌ایست[1] که هیچ آفریده نگشادست
گدای‌کوی‌توازهشت‌خلد[2] مستغنیست اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست
اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس‌هستی من زین خراب آبادست
دلامنال زبیداد عشق یار که‌یار ترانصیب‌همین‌کرده‌است واین‌دادست

بروفسانه مخوان وفسون‌مدم حافظ
کزین فسانه وافسون مرابسی‌یادست

---

(۱) شبح ، سیاهی ، اثر (۲) نادرست و غلط (۳) استخوان پوسیده وکهنه
(۴) بهشت (۵) سخت و محکم .

---

(۱) نکتهٔ باریك (۲) هشت خلد یا هشت بهشت عبارتند از : خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت الماوی - جنت النعیم - علیین - فردوس .

۲۳

بیا که قصر امل [۱] سخت سست بنیادست — بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژدها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره [۲] نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر [۳] — ندانمت که در این دامگه چه افتادست
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آور — که این حدیث ز پیر طریقتم یادست [۴]
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفه نغزم ز رهروی یادست
رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوز [۵] عروس هزار دامادست ☆

پاورقی غزل ۲۲ - سیف‌پور فاطمی میگوید ،این غزل ازسلمان ساوجی است آقای دکترمعین وآقای پژمان نیز آنرا از سلمان ساوجی میدانند .

(۱) آرزو (۲) درختی در بهشت ، یا عرش - از سدره نشین و شاهباز سدره نشین مقصود روح منفك از مبداء وخداست و یعنی ملائکه مقرب (۳) بانگ بلند ، سوت .
(۴) گویند که مقصود حافظ از پیر طریقت در اینجا « خواجوی کرمانی » است که قبلا این مضمون را چنین گفته :

دل بر این پیرزن عشوه گر دهر مبند — کاین عجوزیست که در عقد دوصد دامادست

(۵) عجوز قاعدتاً بدون « ه » میباشد که عامه «عجوزه» تلفظ میکنند ولی مضمون آن بیت از سعدیست که میگوید :

عروس ملك نکوروی دختریست ولیك — وفا نمیکند این سست مهر با داماد

و نیز « اوحدی » گوید :

مده بشاهد دنیا عنان دل زنهار — که این عجوز عروس هزار دامادست

و حافظ مصرع دوم این بیت را تضمین کرده است

ولی بهر صورت بعضی عقیده دارند که بهترست «پیر طریقت » حافظ را «اوحدی» بدانیم

نشان عهد و وفانیست در تبسم گل بنال بلبل عاشق که جای فریادست

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ
قبول خاطر ولطف سخن خدا دادست

شماره مسلسل ۵۰

۲۴

در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست مست ازمی ومیخواران ازنرگس مستش مست
درنعل سمند [۱] اوشکل مه نو پیدا وزقد بلند او بالای صنوبر پست
آخرچه گویم هست ازخودخبرم چون نیست وز بهر چه گویم نیست بااو نظرم چون هست
چون شمع و جودمن شب تابسحر خودرا میسوخت چو پروانه تا روز ز پا ننشست
شمع دل دمسازان بنشست چواو برخاست وافغان زنظر بازان برخاست چواو بنشست
گرغالیه [۲] خوشبوشد درگیسوی او پیچید وروسمه کمانکش شد باابروی اوپیوست

باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ
هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست

شماره مسلسل ۵۱

۲۵

بی مهررخت روز مرا نورنماندست و زعمر مرا جزشب دیجور [۱] نماندست
هنگام وداع تو زبس گریه که کردم دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
من بعد چه سوددار قدمی رنجه کنددوست کزجان رمقی درتن مهجور نماندست☆
میرفت خیال تو زچشم من و میگفت هیهات ازاین گوشه که معمور [۲] نماندست
نزدیك شد آندم که رقیبان تو گویند دورازدرت آن خسته رنجور نماندست

پاورقی غزل ۲۳ - این غزل باستقبال غزلی‌از اوحدی بدین مطلع است :

مباش بنده آن کزغم تو آزادست غمش‌مخور که بغم‌خوردن‌تودلشادست

---

(۱) سمند بمعنی اسب (۲)داروی بسیار خوش‌بو، ماده سیاهرنك ،مرکب از مشك و عنبرکه بسیار معطر بوده و موی را بدان خضاب کنند .

---

(۱) دیجور بمعنی ظلمت ، تاریکی شب ، شب دراز و بسیار تاریك (۲) آباد

وصل تواجل را زسرم دور همیداشت — از دولت هجر تو کنون دور نماندست
صبرست مرا چاره هجران تو لیکن — چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
در هجر تو گرچشم مرا آب نماند — گو خون‌جگر ریزکه معذور نماندست

حافظ زغم از گریه نپرداخت بخنده
ماتم زده را داعیهٔ(۳) سور(۴) نماندست

۳۶ ✿ — شماره مسلسل ۵۲

باد سحری نافه تاتار دریدست — نی نی غلطم بر سر زلف تو وزیدست
گر بادهنت غنچه نگیرد به تبسّم — باد سحری بهرچه‌اش پرده دریدست
چون دیدتهی زلف‌توزنجیر دلم‌گفت — دیوانه نداندکه در آنزیر چه‌دیدست
پرسی‌توچه‌حال دل‌بدروزکه‌تیره‌است — در زلف تو بس‌رنجشی از ناز کشیدست
بخشا بسرشکم‌که چو باد ازپی‌بویت — سر گشته بدنبال تو بسیار دویدست
گفتم‌سر گیسوی تومن‌راست‌کشم، گفت — بگذار، بلاجانب خودکس نکشیدست
از حال دلم زلف سیاه توچه آگاه — آنکس که‌گهی مارسیاهش نگزیدست
تاکی غم پنهان تودر سینه گذارم — چون ازغم، آهم به‌نُهم‌چرخ رسیدست
گفتی که‌چه‌حالست فلان‌چشم پرآبت — ازخانه‌چه پرسی که‌همه‌ساله‌چکیدست
تا چند دهی‌وعده‌که نزدیك رسم‌باز — رس تاکه‌کسی بخت سیه روزکشیدست

---

(۳) داعیه بمعنی علت ، سبب و انگیزه (۴) سور بمعنی مهمانی ، حسن همچنین دیواردور شهررا گویند و نیز بمعنی شتر خوب و نجیب هم آمده است و بالاخره بمعنی اسب یا الاغ که خط سیاهی از یال تادم درپشت او کشیده شده باشد و او را بدیمن دانسته و میگویند «سوراز گله دور» و در خاتمه بمعنی رموك و دوری کننده نیز آمده است و بمعنی رنگ سرخ و خاکستری هم‌هست .

پاورقی غزل ۳۶ - این‌غزل را یکتائی مدعی‌است که ازحافظ نیست اما نام گوینده آنرا نمی‌گوید و ضمناً آنرا در قدسی و سودی ندیده‌ام . در پژمان هست وضمناً کلمات : وزیده - دریده - دیده وغیره را در قافیه بدون حذف «ه» آورده‌اند .

گفتی تو شب از حافظ بدروز خبر چیست
عمریست که بیروی توصبحش ندمیدست

۴۷ ☼ شماره مسلسل ۵۳

نعلی‌نگون نهاد بر آتش که عنبرست | وزطره طوق‌کردکه از مشك چنبرست
تعویذدل نوشت‌که‌این‌خط مسلسلست | شکّر بمن سرشت که یاقوت احمرست
زلف سیه‌کشیدکه این قلب عقربست | روی چومه نمودکه این مهرانورست
در خواب‌کرده‌غمزه جادوکه بابلست | در تاب کرده طره هندو که کافرست
برقع‌زرخ گشود که این باغ جنتست | و زلب‌شراب دادکه این‌آب کوثرست
بر طرف مه نشاند سیاهی‌که سنبلست | بر برگ‌گل فشاند غباری‌که عنبرست
موئی بباد داد که مشك تتاری‌است | زاغی بباغ داد که خال معنبرست
سیمین علم فراخته کاین سروقامتست | ازقندحلقه ساخته‌کاین‌تنگ‌شکّرست
قوس وقزح نمودکه ابروی دلکشست | ابر سیه کشید که گیسوی دلبرست
از شمع چهره داده فروغی‌که‌آتشست | برگوشوار بسته دُری را که گوهرست

در جوش‌کرده چشمه چشمم که قلزمست
در گوش‌کرده نکته حافظ که‌گوهرست

۴۸ شماره مسلسل ۵۴

باغ مرا چه حاجت سروِوصنوبرست | شمشاد سایه پرورما از که کمترست
ای نازنین پسر[۱] توچه مذهب گرفته‌ای | کت خون ما حلال تر از شیر مادرست
چون نقش غم زدور ببینی شراب خواه | تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقررست

پاورقی غزل ۴۷ ـ این غزل دریکتائی هست و مدعی میباشدکه مال‌حافظ نیست ولی نمیگوید از کیست در پژمان هست ولی در قدسی و سودی ندیده‌ام . ـ فقط بیت اول را انجوی از خواجو دانسته و بشکل زیر ذکر میکند .

نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست | وزطره‌طوق کرده که‌ازمشك چنبراست

---

(۱) در بعضی نسخ «نازنین‌صنم» ذکرشده است

دی وعده داد وصلم ودرسر شراب داشت — امروز تا چه گوید وبازش چه‌در سرست
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم — با پادشه بگوی که روزی مقدرست
شیراز و آب رکنی و آن بادخوش نسیم — عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست[۲]
فرقست زآب خضرکه ظلمات جای‌اوست — تا آب ماکه منبعش الله اکبرست[۳]
در کوی ماشکسته دلی میخرند وبس — بازار خود فروشی از آنسوی دیگرست
یك قصه بیش نیست غم عشق و این‌عجب — کز هر زبان که میشنوم نامکررست
از آستان پیرمغان سر چرا کشیم — دولت در این سراوگشایش در این درست
ماباده میخوریم و حریفان غم جهان — روزی ، بقدر همت هرکس مقررست

حافظ چه طرفه (۴) شاخ نباتیست کلك تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست

۲۹ شماره مسلسل ۵۵

بجان خواجه وحق قدیم و عهد درست — که مونس دم صبحم دعای دولت تست
سرشك من که زطوفان نوح دست‌ببرد[۱] — زلوح سینه نیارست نقش مهر توشست
بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر — که باشکستگی ارزد بصدهزار درست
شدم‌زعشق توشیدای‌کوه‌ودشت و هنوز — نمیکنی بترحم نطاق[۲] سلسه سست

---

(۲) غرض از هفت کشور هفت اقلیم یا هفت قسمت بزرگ جهان بوده است .
(۳) مقصود آب رکن آباد است که ازکوه الله کبر نزدیك شیراز سرچشمه میگیرد .
(۴) زیبا ، قیمتی‌کمیاب و عجیب وغریب ، وتازه

تفأل ـ آقای علی اصغر حکمت در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران چنین مینویسد :
در هنگامیکه ازخدمت شاهنشاه‌رضاشاه‌پهلوی برکنار ودرگوشه انزوا بودم ،یکی از مقربان بمن گفت عریضه‌ای تقدیم پیشگاه ملوکانه نمایم تا گره از کارم گشاده گردد . مردد بودم تفأل زدم و غزل فوق آمد (۲۸) و صرف نظر کردم وبزودی گره ازکارم گشاده گردید .

---

(۱) دست بردن یعنی پیش افتادن و فائق آمدن (۲) بمعنی کمربند ،اما دراینجا بمعنی سگك است

ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق | حوالتم بخرابات کرد روز نخست
دلا طمع مبراز لطف بی نهایت دوست | چو لاف عشق زدی سر بباز چابك وچست
زبان مور بآصف دراز گشت و رواست | که خواجه خاتم[۳] جم یاوه[۴] کرد و باز نجست
بصدق کوش که خورشید زاید از نفست | که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست[۵]

مرنج حافظ و از دلبران وفا کم جو
گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست(۶)

شماره مسلسل ۵۶

۳۰

المنة لله[۱] که در میکده بازست | زانرو که مرا بردراو روی نیازست
خمها همه درجوش وخروشند زمستی | وان می که درآنجاست حقیقی نه مجازست[۲]
از وی همه مستی وغرورست وتکبر | وزما همه بیچارگی وعجز و نیازست
شرح شکن زلف خم اندرخم جانان | کوته نتوان کرد که این قصه درازست
بار دل مجنون وخم طرهٔ لیلی | رخساره محمود[۳] وکف پای ایازست[۴]
بردوخته ام دیده چوباز از همه عالم | تادیده من بررخ زیبای تو بازست
رازی که برغیر نهفتیم و نگفتیم | بادوست بگوئیم که او محرم رازست
درکعبه کوی تو هرآنکس که درآید | از قبله ابروی تو در عین نمازست

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
از شمع بپرسید که درسوز وگدازست

---

(۳) خاتم جم یعنی مهر سلیمان و از ین مصرع چنین بر می‌آید که حافظ یکی از داستانهای قدیمی و مفصل را پیش کشیده یعنی موضوع گم کردن مهر سلیمان و در صدد پیدا کردنش بر نیامدن ، و شنیدن سرزنشها از مور و بالاخره افتادن مهر سلیمان بدست دیو . (۴) بیهوده ـ هرزه ـ یله و سر خود و بالاخره گم و ناپدید (۵) معروف بصبح کاذب که هوا قدری روشن ودوباره تاریك میگردد (۶) از رستن وبمعنی روئیدن گیاهست

---

(۱) شکرو سپاس خدایرا (۲) مجازی ضد حقیقی‌است (۳) مقصود سلطان‌محمود غزنوی و غلام محبوبش ایاز میباشد .

۳۱ شماره مسلسل ۵۷

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیزست[۱] — ببانگ چنگ مخور می که محتسب[۲] تیزست
صراحئی و حریفی گرت بچنگ افتد — بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست
در آستین مرقع[۳] پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
زرنگ باده بشوئید خرقها با اشك[۴] — که موسم وَرَع[۵] و روزگار پرهیزست
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر — که صاف این سرخم، جمله دُردی آمیزست
سپهر برشده[۶] پرویزنی است[۷] خون افشان[۸] — که ریزه اش[۹] سرکسری و تاج پرویزست

عراق و پارس گرفتی بشعر خود حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

۳۲ شماره مسلسل ۵۸

حال دل با توگفتنم هوسست — خبر دل شنفتنم هوسست
طمع خام بین که قصه فاش — از رقیبان نهفتنم هوسست

---

(۱) گل افشان (۲) اشاره بامیر مبارزالدین محمداست واین غزل را موقعی حافظ گفته که امیر مبارز الدین امر ببستن میخانها نموده و ضمناً سلطان اویس حافظ را به تبریز دعوت نموده بود (۳) مقصود لباس عرفاست که از پارچه های تکه تکه و قطعه قطعه دوخته شده و جامه ایست آستین دار وچادر مانند که بسر ودوش کشند (۴) دربعضی نسخ این مصرع چنین میباشد : « باب دیده بشوئیم خرقها از می » (۵) زهد و تقوی (۶)مرتفع ومنیع (۷) الك وغربال (۸) دربعضی نسخ «پالای» گفته اند (۹) «قطره» هم گفته اند .

تفأل : ـ گویند شاه عباس دوم پس از تسخیر ایالات فارس و عراق برای عزیمت بآذربایجان و عراق عرب تفأل میزند و غزل بالا ۳۱ میاید ، در حافظ نامه خلخالی این تفأل باستناد قول هرمان یکنول انگلیسی ولوك هارت ، بنادر شاه نسبت داده شده است .
وگویند نادررا خوش آمد وسفینه حافظ را بست وفال دیگری بازکرد که غزل :
« **سزد که از همه دلبران ستانی باج** » غزل ۱ جیم آمد و دستور داد مقبره حافظ را تعمیر کردند .

شب‌قدری‌چنین عزیز و شریف | با تو تاروز خفتنم هوسست
وه‌که دُر دانه‌ای[1] چنین نازک | در شب تارسفتنم[2] هوسست
ای صبا امشبم مدد فرمای | که سحر گه شگفتنم هوسست
از برای شرف بنوك مژه | خاك راه تو رُفتنم هوسست

همچو حافظ برغم (۳) مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوسست

۳۳ شماره مسلسل ۵۹

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست | وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوشست
از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود | آری آری طیب انفاس[1] هواداران خوشست
ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد | ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افکاران خوشست
مرغ شبخوانرا بشارت باد کاندر راه عشق | دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست
گرچه در بازار دهر از خوشدلی جز نام نیست[2] | شیوه رندی و خوشباشی عیّاران[3] خوشست
از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش | کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست

حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

۳۴ شماره مسلسل ۶۰

کنون که در بر گل جام بادهٔ صافست | بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر | چه وقت مدرسه و بحث کشف[1] و کشّافست

---

(۱) دانه در ومروارید بزرگ را گویند (۲) سوراخ کردن (۳) «برغم» یعنی برخلاف میل .

---

(۱) بوی نفسها (۲) در سودی وقدسی این مصرع چنین است : «نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست» (۳) عیار با تشدید یا بمعنی ولگرد و زرنگ‌وچابك میباشد همچنین فرد زیاد عاقل ودائم درجست و خیز وحرکت وحابك

---

(۱) در مورد کشاف به پاورقی غزل بعدی ۳۵ مراجعه شود

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد | که می حرام ولی به ز مال اوقافست
به دُردوصاف تراحکم نیست خوش درکش | که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست
ببُر ز خلق و ز عنقا [۲] قیاس کار بگیر | که صیت [۳] گوشه نشینان ز قاف تا قافست
حدیث مدّعیان و خیال همکاران | همان حکایت زر دوز و بُوریا بافست [۴]

خموش حافظ و این نکتهای چون زر سرخ
نگاهدار که قَلّاب (۵) شهر صرافست

شماره مسلسل ۶۱

۳۵

اگر بلطف بخوانی مزید الطافست | و گر بقهر برانی درون ما صافست
بنامه وصف تو گفتن نه حدّ امکانست | چرا که وصف تو بیرون ز حدّ اوصافست
بچشم عشق توان دید روی شاهد ما | که نور دیده عاشق ز قاف تا قافست [۱]
ز مصحف [۲] رخ دلدار آیتی برخوان | که آن بیان مقامات کشف و کشّافست [۳]
چو سرو سرکشی ای سنگدل با ما | چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافست
ترا که مایه خلدست نُزل [٤] و همتانیست | از این مثال کز اینم روان در اعرافست [۵]

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
همان حدیث هما و طریق خطافست (۶)

---

(۲) همان سیمرغ است ومنظور حافظ نیز همینست که اورا به بریدن از خلق و گوشه گیری توصیف کرده و قاف را مسکنش میدانند (۳) آوازه وشهرت (۴) بوریا ، حصیروبوریا باف حصیر باف میباشد . (۵) بفتح قاف قلاب یعنی سکه ساز و قلب زن و کسی که سکه خوب ببد تعویض کند .

---

(۱) قاف ، کوه افسانه ای است که گرداگرد زمین را محاصره کرده باشد .
(۲) مقصود « قرآن » است (۳) کشاف نام تفسیر مشهوریست بر قرآن که مؤلف آن «زمخشری » ونام آن «الکشاف عن حقایق التنزیل» میباشد (۴) نزل بضم نون بمعنی بخشش واحسان و ماحضری که برای مهمان آورند . (۵) اعراف محلی است میان دوزخ وبهشت
(۶) بمعنی پرستو وحلچله و ضمناً بمعنی دزد وشیطان نیز آمده است .

۳۶

شماره مسلسل ۶۲

درین زمانه رفیقی که خالی از خللست — صُراحی می ناب و سفینه[۱] غزلست
جریده[۲] رو که گذرگاه عافیت تنگست — پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس — ملالت علما هم ز علم بی عملست
بچشم عقل در این رهگذار پُر آشوب — جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست
دلم امید فراوان ز وصل روی تو داشت — ولی اجل بره عمر رهزن املست[۳]
ز قسمت ازلی[۴] چهره سیه بختان — بشست و شوی نگردد سفید واین‌مثلست
بگیر طرهٔ مه طلعتی و قصه مخوان — که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست
خلل پذیر بود هر بنا که میبینی — مگر بنای محبت که خالی از خللست

بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین‌که حافظ ما مست باده ازلست

۳۷

شماره مسلسل ۶۳

گل در بر و می در کف ومعشوقه بکامست — سلطان جهانم بچنین روز غلامست
گو شمع میارید درین جمع که امشب — در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
در مذهب ما باده حلالست ولیکن — بی روی تو ای سرو گلندام حرامست
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست — چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست
در مجلس ما عطر میامیز که جانرا — هرلحظه ز گیسوی تو خوشبوی‌مشامست
از چاشنی[۱] قند مگو هیچ و ز شکّر — زانرو که مرا از لب شیرین تو کامست[۲]
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست — همواره مرا کُنج خرابات مقامست

---

(۱) بمعنی کشتی و اینجا غرض دیوان غزلست حافظ همه‌جا دیوان خودرا بنام سفینه مینامد و ما هم برای شادی روان او دیوان حافظ را **سفینه حافظ** نامیدیم .

(۲) جریده بمعنی زبده ودسته وجماعت و شاخه بیبرگ ونیز بمعنی روزنامه وضمناً « تنها » نیز آمده که درینجا مقصودهمان تنهاست (۳) آرزو و امید (۴) قدیمی واولیه

---

(۱) مزه (۲) مراد ومقصود

از ننگ[۳] چه گوئی که مرا نام ز ننگست | وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست
میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز | وآنکس که چوما نیست درین شهر کدامست
با محتسبم عیب مگوئید که او نیز | پیوسته چو ما در طلب شرب مدامست[٤]

حافظ منشین بی‌می ومعشوق زمانی
کایام گل و یاسمن وعید صیامست(۵)

شماره مسلسل ۶۴

۴۸

شکفته شد گل حمرا[۱] و گشت بلبل مست | صلای[۲] سرخوشی ای صوفیان باده پرست
اساس توبه که در محکمی چوسنگ نمود | ببین که جام زجاجی[۳] چگونه‌اش بشکست
بیار باده که در بارگاه استغنـــا | چه پاسبان وچه سلطان چه هوشیار وچه مست
ازین رباط[٤] دودر چون ضرورتست رحیل[٥] | رواق[٦] وطاق معیشت چه سربلند وچه پست
مقام عیش میسّر نمی‌شود بی رنج | بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست[۷]
بهست و نیست مرنجان ضمیر[۸] وخوش میباش | که نیستیست سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد[۹] و منطق طیر | بباد رفت وازآن خواجه هیچ طرف نبست
ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی[۱۰] | هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید
که تحفهٔ سخنت می‌برند دست بدست

---

(۳) عیب و عار (۴) هم بمعنی شراب وهم بمعنی همیشگی و درینجا مقصود شرابست
(۵) عید فطر یا رمضان

---

(۱) گل سرخ (۲) ندا و بانگ (۳) شیشه‌ای (۴) کاروانسرا و منزل
(۵) کوچ کردن (۶) ایوان (۷) روز ازل وزمانی که ابتدا ندارد (۸) اندرون و دل (۹) مقصود آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان پیغمبر و اسب تندرو که همان باد باشد و منطق طیر دانستن یعنی گفتار پرندگان را دریافتن ، که شیخ عطار آنرا منظوم ساخته است ومقصود فنای دولتهای دنیوی وزوال جاه و جلالها میباشد و در مصرع دوم غرض از خواجه حضرت سلیمان است . (۱۰) تیر پرتابی تیری‌است که فقط ازنظر شاع عمل و دور رفتن مورد توجه است نه از نظر اصابت بهدف .

۳۹ شماره مسلسل ۶۵

مَطلب طاعت و پیمان درست ازمنِ مست — که بپیمانه کشی شهره شدم روز الست
من همان‌دم‌که وضو ساختم از چشمهٔ عشق — چار تکبیر زدم[1] یکسره برهرچه‌که‌هست
می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا — که بروی که شدم عاشق و از بوی که‌مست
کمر کوه کمست از کمر مور اینجا — نا امید از درِ رحمت مشو ای باده پرست
جان فدای دهنت باد که در باغ نظر — چمن‌آرای جهان خوشتر ازاین غنچه نبست
بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد[2] — زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت
یعنی ازوصل تواش نیست بجز بادبدست(۲)



«نیمه شب حافظ ـ بقلم استاد هنرمند آقای رخساز»

اقتباس ازسالنامه پارس ۱۳۲۵ (غزل ۴۰)

۴۰ شماره مسلسل ۶۶

زلف‌آشفته‌وخوی‌کرده[1] وخندان‌لب‌ومست — پیرهن چاك وغزلخوان وصراحی دردست

(۱) غرض ازچار تکبیر پشت و پا زدن بهمه چیز است (۲) مقصود « نرسد » است
(۳) « باد بدست » بودن یعنی هیچ چیز نداشتن .

(۱) عرق کرده

نرگسش عربده جو و لبش افسون کنان — نیم شب مست ببالین من آمد بنشست
سر فراگوش من آورد و بآواز حزین — گفت ای عاشق شوریده من خوابت هست
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند — کافر عشق بود گر نبود باده پرست
برو ای زاهد و بر دُردکشان خرده‌مگیر — که ندادند جز این تحفه بما روز الست
آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم — اگر از خمر بهشتست و گر از بادهٔ مست[2]

خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که‌چون توبهٔ حافظ بشکست

شماره مسلسل ۶۷

۴۱

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست — در دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست
زمانه افسر رندی نداد جز بکسی — که سر فرازی عالم در این کُله دانست
برآستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی — زفیض جام می اسرار خانقه دانست
هر آنکه راز دوعالم زخط ساغر خواند — رموزجام جم از نقش خاك ره دانست
دلم زنرگس ساقی امان[1] نخواست بجان — چراکه شیوهٔ آن ترك دل سیه دانست
ورای طاعت دیوانگان زما مطلب — که شیخ مذهب ماعاقلی گنه دانست
زجور کوکب طالع سحرگهان چشمم — چنان گریست که‌خورشید دیدومه‌دانست
خوش آن نظر که لب جام روی ساقیرا — هلال یك شبه ماه چهارده دانست ☆
بلند مرتبه شاهی که نُه رواق سپهر — نمونه‌ای زخم طاق بارگه دانست

حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان
چه جای محتسب وشحنه ، پادشه دانست

شماره مسلسل ۶۸

۴۲

عارف از پرتو می راز نهانی دانست — گوهر هرکس ازاین لعل توانی دانست
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داندوبس — که نه هرکوورقی خواند معانی دانست

---

(۲) باده مست در اصطلاح به‌شراب قتال وکشنده گویند

---

(۱) زنهار

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
آن شداکنون که ز افواه انام[۱] اندیشم — محتسب نیز از این عیش نهانی دانست
دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید — ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
سنگ‌وگل‌راکنداز یمن نظر لعل وعقیق — هر که قدر نفس باد یمانی[۲] دانست
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی — ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست
می بیاور که ننازد بگل باغ جهان — هرکه غارتگری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که ازطبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست (۳)

۴۳ شماره مسلسل ۶۹

روضه خلد برین[۱] خلوت درویشانست — مایه محتشمی[۲] خدمت درویشانست
قصر فردوس که رضوانش[۳] بدربانی رفت — منظری از چمن نزهت[۴] درویشانست
کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر رحمت درویشانست
آنچه زر میشوداز پرتو آن قلب سیاه[۵] — کیمیائیست که در صحبت درویشانست
وآنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید — کبریائیست که در حشمت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو دولت درویشانست
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی — سببش بندگی حضرت درویشانست
از کران تابکران لشکر ظلمست ولی[۶] — از ازل تا بابد فرصت[۷] درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند — مظهرش آینه طلعت درویشانست

---

(۱) انام یعنی خلایق و مردم (۲) یمانی منسوب به یمن است و مکه که دین‌اسلام در آنجا ظاهر شد از سر زمین یمن میباشد (۳) غرض حافظ از آصف ثانی جلال‌الدین توارنشاه وزیر شاه شجاع است.

---

(۱) بهشت (۲) کسی که دارای خدم وحشم باشد (۳) ملائکه دربان بهشت (۴) خرمی ، پاکی ، خوشحالی و تروتازگی (۵) مقصود سکه قلب مسی یا سربی وغیره (۶) از کران تابکران یعنی از هرسو تاهرسوی دیگریاازساحلی تاآن ساحل (۷)دراینجا بمعنی نصرت است

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا / سروزر در کنف [8] همت درویشانست

گنج قارون که فرو میرود از قهر [9] هنوز / خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

سالك ار آب حیات ابدی میخواهی / منبعش خاك در خلوت درویشانست

من غلام نظر آصف عهدم [10] کاورا [11] / صورت خواجگی و سیرت درویشانست

حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملك
همه در بندگی حضرت درویشانست

۴۴ — **شماره مسلسل ۷۰**

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتنست / بکش بغمزه که اینش سزای خویشتنست

گرت زدست بر آید مراد خاطر ما / ببخش زود که خیری بجای خویشتنست [1]

بجانت ای بت شیرین من که همچون شمع / شبان تیره مرادم فنای خویشتنست

چورای عشق زدی باتو گفتم ای بلبل / مکن که این گل خندان برای خویشتنست

بمشك چین و چگل [2] نیست بوی گل محتاج / که نافه‌هاش زبند قبای خویشتنست

---

(۸) کنف یعنی پناه (۹) چیرگی و غلبه کردن و یا غضب خدا
(۱۰) حافظ در اغلب غزلیاتش اسم آصف‌عهد یا آصف دوران ، خواجه ، آصف ثانی ، آصف ملك سلیمان، آورده که غرضش جلال الدین تورانشاه‌وزیر شاه شجاع میباشد (۱۱) در بعضی نسخ چنین میباشد بنده آصف عهدیم که در سلطنتش ولی همان متن : من غلام نظر آصف‌عهدم کاورا ، صحیحتر و بهترست .

پاورقی غزل ۴۳ (۱) ـ این غزل مسلماً قبل از سال ۷۸۲ گفته شده چون در مجموعه تاج‌الدین وزیر شیراز دیده شده است (هاشم رضی) ضمناً این غزل رازیب دیوار بارگاه حافظ کرده‌اند (شیرین سخن) بپاورقی غزل ۱۷ حروف (ت) مراجعه شود .

پاورقی غزل ۴۳ (۲) ـ حافظ شیرین سخن میگوید : این غزل که در باره درویشان است بنام خواجه جلال الدین تورانشاه سروده شده است ـ این غزل معروف بغزل **درویشان میباشد (شیرین سخن)**

---

(۱) در بعضی نسخ بجای این مصرع چنین است :
«بدست باش که خیری بجای خویشتنست» مقصود از «بدست باش» آگاه باش وتقصیرمکن میباشد . (۲) ناحیه‌ای در ترکستان که‌اهالی آن به زیبائی وخوش اندامی معروفند

مرو بخانه ارباب بی مروّت[۳] دهر　　که گنج[۴] عافیت در سرای خویشتنست

بسوخت حافظ ودر شرط عشق وجانبازی
هنوز بر سرعهد و وفای خویشتنست

۴۵　　شماره مسلسل ۷۱

لعل سیر آب بخون تشنه لب یارمنست　　وزپی دیدن او دادن جان کارمنست
شرم از آن چشم سیه‌بادش‌ومژگان‌دراز　　هرکه دل‌بردن او دید و در انکار منست
ساربان رخت بدروازه مبرکان سرکوی　　شاهراهیست که منزلگه دلدار منست
بنده طالع خویشم که در این قحط وفا　　عشق آن لولی[۱] سرمست خریدارمنست
طبله[۲] عطر گل و درج[۳] عبیر[۴] افشانش　　فیض یک شمه زبوی خوش عطارمنست
باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران　　کاب گلزار تو از اشگ چو گلنارمنست
شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود　　نرگس او که طبیب دل بیمار منست

آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتارمنست

۴۶　　شماره مسلسل ۷۲

روزگاریست که سودای بتان دین منست　　غم اینکار نشاط دل غمگین منست
دیدن روی ترا دیده جان بین باید　　وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست
تامراعشق تو تعلیم سخن گفتن کرد　　خلق راورد زبان‌مدحت وتحسین‌منست
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار　　کاین‌کرامت سبب‌حشمت‌وتمکین[۱] منست
واعظ شحنه[۲] شناس این عظمت‌گومفروش　　زانکه منزلگه سلطان دل‌مسکین‌منست

---

(۳) ناجوانمرد .　(۴) در بعضی نسخ از جمله انجوی کنج عافیت ذکر شده است .

---

(۱) رقاصه ورامشگر　(۲) جای عطر　(۳) جعبه وقوطی جواهرات　(۴)معجون ادویه خوشبو .

---

(۱) مقام گرفتن و رفیع شدن　(۲) داروغه وعسس

یارب این کعبه مقصود تماشا گه کیست / که مغیلان[3] طریقش گل و نسرین منست
یار من باش که زیب فلک وزینت دهر / از مه روی تو واشک چو پروین منست[4]

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

۴۷ شماره مسلسل ۷۳

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست / دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
گرم ترانهٔ[1] چنگ وصبوح نیست چه باك / نوای من بسحر آه عذر خواه منست
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله / گدای خاك در دوست پادشاه منست
غرض ز مسجد ومیخانه ام وصال شماست / جز این خیال ندارم خدا گواه منست
مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر / که ذل[2] جور و جفای تو عز وجاه منست ✿
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه / رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
از آنزمان که براین آستان نهادم روی / مزار مسند[3] خورشید تکیه گاه منست

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو درطریق ادب کوش وگو گناه منست

۴۸ ✿ شماره مسلسل ۷۴

نمیدانم دل بلبل زعشق روی گل چونست / ولی درغنچه میبینم که پیکانهاش درخونست
عجب نبود که بلبل را قرار وخواب کم گردد / ریاحین راچو هر ساعت جمال وحسن افزونست
نظر کن در گل رعنا که شکل او چه فتانست / چه جرم بلبل شیدا اگر بیچاره مفتونست
چواز پرده برون آمد گل آنکه بلبل مسکین / اگر در پرده مینالد دلش از پرده بیرونست
اگر مستی کند بلبل درین موسم روا باشد / که بر هر شاخی از گلبن هزاران جام میگونست

---

(۳) خارهای شتری (۴) درخلخالی این دوبیت اضافه است :

از که دریاگری آموخت خیال تومگر / رهنمایش شده این اشك چو پروین منست
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی / کار آنشوخ سیه جرده رنگین منست

---

(۱) نغمه و سرود (۱) خواری و پستی (۳) جایگاه

درین موسم که بوی عیش درعالم همی آید   توخود دانی نگارینا که کارعاشقان چونست

زمان عشرت و شادی گزینی خوش بجان حافظ
غنیمت دان کنون عشرت که وقت عشرت اکنونست

شماره مسلسل ۷۵

۴۹

زگریه مردم[۱] چشمم نشسته درخونست   ببین که در طلبت حال مردمان چونست
بیاد لعل لب و چشم مست میگونت   زجام غم می لعلی که میخورم خونست
ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو   اگر طلوع کند طالعم همایونست[۲]
حکایت لب شیرین کلام فرهادست   شکنج طره[۳] لیلی مقام مجنونست
دلم بجوکه قدت همچوسرو دلجویست   سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست
ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی   که رنج خاطرم از جور دور گردونست
از آنزمان که ز دستم برفت یار عزیز   کنار دیده من همچو رود جیحونست[۴]
چگونه شاد شود اندرون غمگینم   باختیار که از اختیار بیرونست

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ
چومفلسی که طلبکار گنج قارونست

شماره مسلسل ۷۶

۵۰

خم زلف تو دام کفر و دینست   ز کارستان[۱] او یك شمه اینست

پاورقی غزل ۴۸- این غزل در یکتائی هست و مدعی است که از حافظ نیست ولی نمیگوید از کیست - در سودی وقدسی هم ندیده‌ام .

(۱)یعنی مردمك که بینائی چشم از آنست(۲) مبارك وفرخنده (۳) چین وشکن زلف
(۴) رودیست نزدیك بلخ - ضمناً در بعضی نسخ مصرع اول این بیت چنین است :
از آنزمان که ز دستم برفت رود عزیز - که در اینجا رود بمعنی فرزند است و در نتیجه میتوان حدس زد که حافظ این غزل را در مرگ فرزندش سروده است .

---

(۱) محل کار وکارگاه و نیز بمعنی کارها و سرگذشت اشخاصی که کارهای بزرگ انجام داده‌اند

جمالت معجز حُسنست لیکن | حدیث غمزهات سحر مبینست
برآن چشم سیه صد آفرین باد | که در عاشق کشی سحر آفرینست
عجب علمیست علم هیئت عشق | که هفتم آسمان هفتم زمینست
توپنداری که بدگو رفت وجان برد | حسابش با کرام‌الکاتبینست[۲]
ز چشم شوخ توکی جان توان برد | که دایم با کمان اندر کمینست[۳]
لبت را آب حیوان گفتم اما | چه جای آب کان ماء معینست[٤]✡
ز جام عشق می نوشید حافظ | مدامش‌مستی و رندی از اینست[٥]✡
مشو زاهد ز کید زلفش ایمن | که دل برد و کنون در قصد دینست

بجان‌میکش چو حافظ نازش ای‌دل
که ناز نازنینان نازنینست

شماره مسلسل ۷۷

۵۱

آن سیه چرده[۱] که شیرینی عالم با اوست | چشم‌میگون[۲] لب خندان‌دل خرم با اوست
گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی | او سلیمان زمانست که خاتم با اوست
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاك | لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
خال‌مشکین که برآ نعارض‌گندم‌گون‌است | سّر آن دانه‌که شد رهزن آدم با اوست
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران | چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست
باکه این‌نکته‌توان‌گفت‌که‌آن سنگین‌دل | کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

حافظ از معتقدانست گرامی دارش
زانکه بخشایش‌بس‌روح مکرم با اوست

---

(۲) مقصود دوملائکه دوش راست وچپ است که یکی‌ثواب ودیگری گناه رامینویسند
(۳) در بعضی نسخ بجای این‌بیت چنین آمده است :
چه گویم وصف‌آن‌چشمی‌که اورا | بخون من بکین اندر کمینست
(۴) آب صاف وگوارا (۵) در خلخالی این بیت نیز اضافه آمده است :
لبانت معجز عیسیست لیکن | حدیث طرهات حبل‌المتین است
که حبل‌المتین بمعنی طناب محکم میباشد .

---

(۱) تیره رنگ وسبزه (۲) رنگ می و مانند می .

۵۲

شماره مسلسل ۷۸

دل سراپرده محبت اوست | دیده آئینه دار طلعت اوست
من که سر در نیاورم بدو کون | گردنم زیر بار منّت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار | فکر هرکس بقدر همت اوست
دورمجنون گذشت و نوبت ماست | هر کسی پنجروزه نوبت اوست
من که باشم درآن حرم که صبا | پرده دار حریم حرمت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب | هرچه دارم زیمن همت اوست
من و دل گر فنا شویم چه باك | غرض اندرمیان سلامت اوست
بیخیالش مباد منظر چشم | زانکه‌این گوشه‌خاص‌خلوت اوست
گرمن آلوده دامنم چه زیان | همه عالم گواه عصمت اوست
هرگل نو که شد چمن آرا | اثر رنگ وبوی صحبت اوست

فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینهٔ محبت اوست

۵۳ ✿

شماره مسلسل ۷۹

صبح دولت طلوع طلعت اوست | شام ظلمت نشان ظامت اوست
مهر بر خوان او نواله رسان | ماه نو خم ز بهر طاعت اوست
از قدش پای سرو مانده بگل | لاله را داغ دل ز فرقت اوست
رنگ وبوی گل از رخش بچمن | نالهٔ بلبل از محبت اوست
سوسن ده‌زبان خموش بباغ | لال مانده ز صنع قدرت اوست
بدوا جانب طبیب مرو | صحت عاجل از طبابت اوست
در طریق سلوك سالكرا | آنچه پیش آید از ارادت اوست

قمری و عندلیب و حافظ نیز
همه گویا بذکر مدحت اوست

پاورقی غزل ۵۳ – این غزل در یکتائی هست ومدعیست که از حافظ نیست ولی نمیگوید از کیست ؟

۵۴ ☆ شماره مسلسل ۸۰

مرا سربلندی ز سودای اوست — سری‌دوست دارم که در پای اوست
مزاج دلم گرم از آن میشود — که پر مهر روی دلارای اوست
مرا زیبد ار لاف شاهی زنم — که در سینه گنج تمنّای اوست
نیابی در اجزای ما ذره‌ای — که آن ذره خالی ز سودای اوست
که نزدیك لیلی خبر میبرد — که مجنون آشفته رسوای اوست

دلت حافظا کی بر آید ز بند
که در دام زلف سمن‌سای اوست

۵۵ شماره مسلسل ۸۱

دارم امید عاطفتی از جناب دوست — کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست
دانم که بگذرد زسر جرم من که او — گرچه پریوشست ولیکن فرشته‌خوست
بی‌گفتگوی زلف تو دل راهمی برد — باروی دلکش توکرا روی گفتگوست
عمریست تا ززلف تو بوئی شنیده‌ام — زان‌بوی درمشام(۱) دل من هنوز بوست
هیچست آن دهان و ندیدم ازو نشان — مویست آن‌میان‌و ندانم که آن چه‌موست
دارم‌عجب‌ز نقش‌خیالش که‌چون نرفت — از دیده‌ام که‌دمبدمش کار شست‌وشوست
چندان گریستم که‌هر آنکس که بر گذشت — در دیده‌ام چودید روان گفت این چه‌جوست
ما سر چو گوی برسر کوی تو باختیم — واقف نشد کسی که‌چه‌گویست‌واین چه‌گوست*

حافظ بدست حال پریشان تو ولی
بر یاد(۲) زلف یار پریشانیت نکوست

پاورقی غزل ۵۴ – این غزل در یکتائی دیده شده و مدعی است که از حافظ نیست وگوینده‌اش را نمیگوید کیست و در کتب سودی و قدسی ندیده‌ام .

---

(۱) مشام یعنی مرکز حس بوئیدن .

(۲) در بعضی نسخ بجای یاد ، بوی ذکر شده که متن بهتر است .

۵٦ شماره مسلسل ۸۲

سر ارادت[1] ما و آستان حضرت دوست — که هرچه برسرما میرود ارادت[2] اوست
نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر — نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست
نثار روی توهر برگ گل که درچمنست — فدای قد تو هر سروبن که برلب جوست
مگر تو شانه زدي زلف عنبر افشانرا — که باد غالیه[3]سا گشت و خاك عنبر بوست
رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت — چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
صبا زحال دل تنگ ما چه شرح دهد — که چون شکنج[4] ورقهای غنچه تو بر توست
نه من سبو کش این دیر رند سوزم وبس — بساسرا که درین کارخانه خاك سبوست[5]
زبان ناطقه در وصف شوق ما ، لالست — چه جای کلك بریده زبان بیهده گوست

نه این زمان دل حافظ درآتش طلبست
که داغدار ازل همچولالهٔ خودروست

۵۷ شماره مسلسل ۸۳

حدیث سروکه گوید بپیش قامت دوست — که سر بلندی سروسهی زقامت اوست
بسرو نسبت قدّش نمیکنم زآنرو — کەسرو اگرچه بلندست قامتش خودروست
خیال قامت سروش مقیم دیدهٔ ماست — از آنکه سروسهی را مقام برلب جوست
صبا زلف وخط وخال او حدیثی چند — بمشک گفت ازآنست کاین چنین خوشبوست
فراز بدرمنیرش خطیست لیکن کس — نداند آنکه هلالست یا خم ابروست
هزار جان گرامی فدای آنکه سرش — فتاده درخم چوگان زلف او چون گوست

تو از دهانش طلب کام دل اگر جوئی
چوحافظ ازپی چشمش مروکه عربده جوست

---

(۱) بمعنی بندگی (۲) بمعنی اراده وتصمیم (۳) بوی خوش (۴) پیچ وتاب وچین زلف
(۵) دربعضی نسخ بجای خاك سبو، سنگ وسبوست ذکر شده وبهمان معنی است که در غزلی دیگر بشماره **٦۱ ت** بمطلع : دلم ملال گرفت از جهان و هرچه در اوست ، آمده ولی چون خاك سبو هم زیاد بیمعنی نیست میتوان قبول کرد .

۵۸ شماره مسلسل ۸۴

آن پیك نامور که رسید از دیار دوست	آورد حرزجان[۱] زخط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار	خوش میکند حکایت عزّ و وقار دوست
جان دادمش بمژده و خجلت همی برم	زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست
سیر سپهرو دور قمر را چه اختیار	در گردشند بر حسب اختیار دوست
شکر خدا که از مددبخت کار ساز	برحسب[۲] مدعاست همه کار وبار دوست
گر بادفتنه هر دو جهان را بهم زند	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
کحل الجواهری[۳] بمن آرای نسیم صبح	زان خاك نیکبخت که شد رهگذار دوست
مائیم و آستانهٔ عشق و سر نیاز	تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست

دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك
منت خدایرا که نیم شرمسار دوست

۵۹ شماره مسلسل ۸۵

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست	بیار نفخه‌ای[۱] ازگیسوی معنبر[۲] دوست
بجان او که بشکرانه جان برافشانم	اگر بسوی من آری پیامی از بردوست
وگر چنانچه در آن حضرتت نباشد بار	برای دیده بیاور غباری از در دوست
من گدا و تمنای وصل او هیهات[۳]	مگر بخواب ببینم جمال و منظردوست
دل صنوبریم[۴] همچو بید لرزانست	زحسرت قد وبالای چون‌صنوبر دوست
اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را	بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ارشود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام وچاکر دوست

---

(۱) طلسم ودعا (۲) برحسب بمعنی «موافق و مقدار» (۳) یك نوع سرمه سفید رنگ که برای تقویت چشم مفید وبفارسی آنرا جواهر سرمه گویند .

---

(۱) یکبار دمیدن ، وزش (۲) عنبر مانند (۳) دریغا و افسوس (۴) صنوبر که آنرا سروناز هم میگویند وچون شکل ثمر وبار آن شبیه «دل» میباشد «دل صنوبری» میگویند .

۶۰ شماره مسلسل ۸۶

مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

واله وشیداست دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم زشوق شکّر و بادام[۱] دوست

زلف او دامست وخالش دانهٔ آن‌دام ومن
برامید دانه‌ای افتادم اندر دام دوست

سر زمستی برنگیرد تا بصبح روزحشر
هرکه چورمن درازل یکجرعه‌خورداز جام‌دوست

بس نگویم شمّه‌ای ازشرح شوق‌خوداز آنك
درد سر باشد نمودن بیش ازاین ابرام[۲] دوست

میل من سوی وصال وقصد اوسوی فراق
ترك کام خود گرفتم تابرآید کام دوست

گردهد دستم کشم در دیده همچون توتیا[۳]
خاك راهی کان مشرف[۴] گردداز اقدام‌دوست

حافظا با درد او میسوزوبی درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

۶۱ ✡ شماره مسلسل ۸۷

دلم ملال گرفت از جهان وهرچه دروست
درون خاطر من کس نگنجد الادوست

اگر زگلشن وصلت بمارسد بوئی
دلم چو غنچه زشادی نگنجد اندرپوست

نصیحت من دیوانه در طریقت عشق
همان حکایت‌دیوانه ای سنگ وسبوست[۱]

---

(۱) از «شکر وبادام» منظور لب و چشم میباشد (۲) اصرار کردن ، بستوه آوردن و ملول کردن (۳) سرمه یاسنگ سرمه (۴) بزرگی داد شده .

---

(۱) حکایت دیوانه : حمیدالدین بلخی برای انوری بوسیله دیوانه‌ای مجذوب بنام حسین یك کوزه شیره اعلا میفرستد ، اما دیوانه بی پروا در راه کوزه را بسنگی میزند و میشکند ولی دسته و گردن کوزه در دستش میماند که آنها را باضافه نامه بانوری میرساند، انوری، مطالبه شیره میکند دیوانه جواب میدهد «سنگ کوچکی‌کوزه را ازدستم ربود» انوری میگوید پس دسته و گردن کوزه را چراآوردی ؟ دیوانه جواب میدهد «برای اینکه حرف مرا باورکنی» .

پاورقی غزل ۶۱ - از ملحقات خلخالی ، و در قدسی و در سودی هست و یکتائی از حافظ نمیداند ولی نمیگوید از کیست .

بگو بزاهد خلوت نشین که عیب مکن　　از آنکه گوشهٔ محراب ماخم ابروست
میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست　　بهر طرف که نظر میکنی برابر اوست
قلندری نه به ریش است و موی یا ابرو　　حساب راه قلندر بدان که موی بموست

گذشتن از سر مو در قلندری سهلست
چو حافظ آنکه ز سر بگذرد قلندر اوست

۶۲ ✲　　شماره مسلسل ۸۸

پریروئی که رخسارش چوماهست　　هزارش عاشق شیدا چو ما، هست
چه باك ارمیکشد مارا بمژگان　　چو لعل دلپذیرش عذر خواهست
کمال قرب از آن دارد شب قدر　　که چون زلف پریشانش سیاهست
مراچون اشك می‌اندازد ازچشم　　نگارینی که عالم را پناهست
بگفتی خواهمت کشتن درین‌راه　　زشادی روز وشب حشمم براهست

دل ودین چون فداکردم چوحافظ
لب خشك ورخ زردم گواهست

پاورقی غزل ۶۲ - این غزل در یکتائی هست و مدعیست که از حافظ نیست ولی گوینده‌اش را نام نمی‌برد ودر کتب قدسی و سودی ندیده‌ام .

۶۳　　شماره مسلسل ۸۹

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست　　در غنچه‌ای هنوز وصدت عندلیب[1] هست
گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست　　چون من دراین دیار هزاران غریب‌هست
هر چنددورم از توکه‌دور از توکس مباد　　لیکن امید وصل توام عنقریب[2] هست
در عشق خانقاه و خرابات[3] فرق نیست　　هر جا که هست پرتوروی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند　　ناقوس[4] و دیر وراهب و نام صلیب هست

---

(۱) عندلیب بمعنی بلبل است (۲) بزودی (۳) خانقاه یاخانقه محل اجتماع درویشان و پرهیزگاران برای عبادت و خرابات یا میخانه و میکده برای اجتماع میخواران وبرای خوشگذرانیست (۴) زنگ بزرگ کلیسا

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گر نه طبیب هست

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه (۵) نیست
هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست

۶۴

شماره مسلسل ۹۰

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان خموش ولیکن دهان پراز عربیست
پری نهفته رخ و دیودرکرشمه وناز بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبیست[۱]
سبب مپرس که چرخ ازچه سفله پرورشد که کام بخشی او را بهانه بی سببیست
از این چمن گل بیخار کس نچید آری چراغ مصطفوی باشرار بولهبیست[۲]
حسن[۳] زبصره بلال[۴] ازحبش صهیب[۵] ازروم زخاک مکه ابوجهل[۶] این چه بوالعجبیست☆
جمال دختررز نور چشم ماست مگر که در نقاب ز جاجی و پردهٔ عنبیست[۷]
دوای دردخود اکنون ازآن مفرح جوی که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبیست
به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مراکه مصطبه[۸] ایوان وپای خم طنبیست[۹]
هزار عقل و ادب داشتم من ایخواجه کنون که مست وخرابم صلای[۱۰] بی‌ادبیست

بیارمی که چوحافظ مدامم استظهار(۱۱)
بگریه سحری و نیاز نیم شبیست

(۵) بی‌فایده و زاید .

(۱) عجایب وغرایب (۲) بولهب عموی پینمبر اسلام است که در قرآن «بآتش‌افروز» معروف شده است (۳) یکی از علما وزهاد بصره که به حسن بصری معروفست (۴) «بلال» مؤذن پیغمبر اسلام بوده است (۵) یکی از غلامهای رومی پیغمبر که اسلام آورد و مسلمان شده وآزاد گردید (۶) ابوجهل دشمن سرسخت پیغمبر که در جنگ بدر کشته شد و اسم ابوجهل همان عمروبن هشام است (۷) عنبیه وزجاجیه دوپرده چشم میباشند که نورچشم از آنها سرچشمه میگیرد (۸) مصطبه یعنی سکو وتخت وشاه نشین (۹) طنبی باطاقهای بزرگ محل پذیرائی گویند (۱۰) صلای بی‌ادبی یعنی بی‌ادبی سرزدن (۱۱) پشت گرمی و امیدواری

پاورقی غزل ۶۴ - گویا حافظ این غزل را در باره شاه ابواسحق گفته باشد.

۶۵ ✿ شماره مسلسل ۹۱

خوشتر ز عیش وصحبت باغ و بهار چیست ساقی کجاست گوسبب انتظار چیست
معنی آب زندگی وروضه ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
هروقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کارچیست
پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
راز درون پرده چه داند فلك خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
مستور و مست [1] هردو چو از یك قبیله‌اند ما دل بعشوه‌که دهیم اختیار چیست
سهوو خطای بنده گرش نیست اعتبار معنی عفوو رحمت پروردگار چیست

زاهد شراب کوثرو حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

(۱) مستور و مست یعنی صالح وطالح یا نکوکار و بدکار .

۶۶ شماره مسلسل ۹۲

بنال بلبل اگر با منت سرِ یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
در آن چمن که نسیمی‌وزد زطرّه دوست چه جای دم زدن نافه های تاتاریست [1]
بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق [2] که مست جام غروریم و نام هشیاریست
ببسته اند درِ توبه حالیا برخیز که توبه وقت‌گل ازعاشقی ز بیکاریست
جفای دوست بغایت رسید و میترسم که انتهای جفا ابتدای بیزاریست ✿
سحر کرشمهٔ چشمت بخواب میدیدم زهی [3] مراتب خوابی‌که به ز بیداریست
خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست که زیر سلسله [4] رفتن طریق عیّاریست
لطیفه‌ایست نهانی که عشق از آن خیزد که نام‌آن نه لب لعل‌وخطّ زنکاریست [5]
جمال‌شخص نه‌چشمست‌وزلف‌وعارض وخال هزار نکته در این کار وبار دلداریست

(۱) مشك تاتار معروفست (۲) تزویر ، ریا و دو رنگی (۳) آفرین ، احسنت (۴) گرفتار زنجیر شدن (۵) برنگ زنگار ، یعنی سبز رنگ

بآستان تو مشکل توان رسید آری   عروج بر فلك سروری بدشواریست
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند[6]   قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

دلش بناله میازار وختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

۶۷ شماره مسلسل ۹۳

یارب آن شمع شب افروز زکاشانهٔ کیست   جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست
حالیا خانه بر انداز دل و دین منست   تا هم‌آغوش که میباشد و همخانهٔ کیست
بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد   راح[1] روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست
دولت صحبت آنشمع سعادت پرتو[2]   باز پرسید خدا را که بپروانهٔ کیست
میدهد هرکسش افسونی[3] و معلوم نشد   که دل نازك او مایل افسانهٔ کیست
یارب آن شاه وش ماه رخ زهره جبین   دُرّ یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست
آن می لعل که نا خورده مرا کردخراب   همنشین که و همکاسه وپیمانهٔ کیست[4]☆

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست

۶۸ ☆ شماره مسلسل ۹۴

امروز شاه انجمن[1] دلبران یکیست   دلبر اگر هزار بود دل برآن یکیست
من بهر آن یکی دل و دین داده ام بباد   عیبم مکن که حاصل هردوجهان یکیست
سودائیان[2] عالم پندار را بگوی   سرمایه کم کنید که سودوزیان یکیست

(۶) دربعضی نسخ بجای قلندران حقیقت ، روندگان طریقت ذکر شده ومثل اینکه بهتر است .

(۱) شادمانی جان (۲) پرتو یعنی فروغ و روشنی (۳) افسون وردیست که ساحران میخوانند (۴) در بعضی بلکه بسیاری نسخ چون درین بیت قافیه «پیمانه» تکرار شده است بیت مزبور را حذف کرده‌اند .

(۱) مجلس و محفل (۲) سودائی یعنی تاجر وکاسب و اهل معامله .

خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده اند ای من غلام آنکه دلش بازبان یکیست

حافظ بر آستانه دولت نهاده سر
دولت در آن سرست که با آستان یکیست

شماره مسلسل ۹۵

۶۹

ماهم اینهفته شد از شهر و بچشمم سالیست حال هجران توچه دانی که چه مشکل حالیست
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید و گمان کرد که مشگین خالیست
ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست
میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گر چه در عشوه گری هر مژه اش قتّالیست
بعد ازینم نبود شایبه[1] در جوهر فرد که دهان تودراین نکته خوش استدلالیست[2]
مژده دادند که برما گذری خواهی کرد نیّت خیر مگردان که مبارك فالیست

کوه اندوه فراقت بچه طاقت بکشد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست(۳)

شماره مسلسل ۹۶

۷۰

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست
روی تو مگر آینهٔ لطف الهیست حقّا که چنینست ودراین روی وریا نیست
زاهد دهدم توبه ز روی تو زهی روی هیچش ز خدا شرم وزروی توحیا نیست
ایشمع سحر گریه بحال من و خود کن کاین سوز نهانی نه ترا هست ومرا نیست
الله شهید و کفی الله شهیدا[1] کاین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست
نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم مسکین خبرش ازسر و دردیده حیا نیست

---

(۱) شیله پیله وآلایش (۲) دلیل و برهان (۳) نال بمعنی نی وچیز باریك .

تفأل : موقعیکه آقای سید عبدالرحیم خلخالی میخواهد نسخه خطی ۸۲۷ خود را جاپ و منتشر کند تفألی ازحافظ میزند که این غزل (۶۹) میآید وکتاب را حاپ ودر سال ۱۳۰۶ هجری شمسی منتشر میکند .

---

(۱) خدا شاهد است که ریختن اشك جشم ما ، کمتر از ریختن خون شهدا نیست .

از بهر خدا زلف مپیرای[۲] که ما را | شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
باز آی که بیروی تو ای شمع دل افروز | در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست
دی میشد[۳] و گفتم صنما عهد بجای آر | گفتا غلط ای خواجه در این عهد وفا نیست
تیمار[٤] غریبان سبب ذکر جمیل[٥] است | جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان | دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست[٦] ✿
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت | در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست
گفتن بر خورشید که من چشمه نورم | دانند بزرگان که سزاوار سها[۷] نیست
عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت | با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی | جز گوشهٔ ابروی تو محراب[۸] دعا نیست

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ
فکرت مگر از غیرت(۹) قرآن خدا نیست

۷۱ ✿ شماره مسلسل ۹۷

ما را در آرزوی تو پروای خواب نیست | سر جز بخاک کوی تو بردن صواب نیست
در دور چشم مست تو هشیار کس ندید | کو دیده کز تصوّر چشمت بخواب نیست
در هر که بنگرم بغمی از تو مبتلاست | یکدل ندیده‌ام که ز عشقت کباب نیست
هر کاو بتیغ عشق تو شد کشته روز حشر[۱] | اورا در آن جناب سؤال و جواب نیست

حافظ چو زر ببوته(۲) درافتاد و تاب یافت
عاشق نباشد آنکه چو زر او بتاب(۳) نیست

---

(۲) از پیراستن یعنی اصلاح سر وزلف و سورت و شاخه درخت و غیره (۳) یعنی «دیروز یارم داشت میرفت (۴) پرستاری و نوازش ، غمخواری و دلسوزی (۵) ذکر جمیل یعنی «یاد آوری نیکی‌ها وخوبیها و زیبائیها (۶) این‌مصرع از سعدی‌است که خواجه تضمن‌نموده است (۷) سها نام ستاره‌ای در دب اصغر است (۸) بالای خانه ، صدر مجلس قبله ، جایگاه شیر و یا محراب مسجد (۹) تعصب .

---

(۱) حشر یعنی گرد کردن وجمع کردن مردم و روز حشر یعنی روزقیامت ورستاخیز
(۲) ظرف کوچکی که درآن طلا و نقره را ذوب میکنند (۳) تاب یعنی پیچ و خم و بمعنی فروغ و جلا وگرمی و بالاخره بمعنی طاقت وتوانائی هم هست .

۷۲

شماره مسلسل ۹۸

مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست   دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست
اشکم احرام[۱] طواف حرمت میبندد   گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی   طایر سدره[۲] اگر درطلبت طایر نیست
عاشق مفلس اگر قلب[۳] دلش کرد نثار   مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد   هرکرا در طلبت همّت او قاصر نیست
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم   زانکه درروح‌فزائی چو لبت‌ماهر نیست
منکه در آتش سودای[۴] تو آهی نزنم   کی توان گفت که بر داغ‌دلم‌صابر نیست
روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم   که پریشانی این سلسله را آخر نیست

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آن کش سر پیوندتودرخاطر نیست(۵) ☆

۷۳

شماره مسلسل ۹۹

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست   درحق ماهرچه‌گویدجای‌هیچ‌اکراه‌نیست
درطریقت[۱] هرچه پیش[۲] سالک آیدخیراوست   درصراط مستقیم[۳] ایدل کسی‌گمراه‌نیست
تاچه بازی‌رخ[۴] نماید بیدقی[۵] خواهیم راند   عرصهٔ شطرنج رندانرا مجال شاه نیست
این‌چه‌استغناست یارب‌وین‌چه‌قادرحاکمست   کاین‌همه زخم نهان هست ومجال‌آه نیست

---

(۱) احرام (که در اشعار دیگر نیز آمده است) بمعنی بعضی اعمالست که در چندروزه حج زائران‌خانه‌کعبه آنرا اجرا میکنند (۲)طایر سدره یعنی «پرنده درخت بهشتی یاعرشی» (۳) سکه بد و نادرست (۴) سودا یعنی «سیاه ، خلط مخصوص و خون» اما در اینجا بمعنی عشق ومعامله میباشد (۵) این مصرع از سعدی و مطلع غزلی از طیبات است که مصرع دوم آن اینست : «یا نظر در تو ندارد مگرش ناظر نیست» .

---

(۱) طریقت یعنی راه و روش و شریعت وآئین رسیدن بحق (۲) سالک بمعنی رونده و پیرو (۳) راه راست (۴) رخ یکی‌از مهره‌های شطرنج است که باسم برج و قلعه نیز نامیده میشود (۵) بیدق نام مهره شطرنج که در صف جلو قرار دارد و عموماً به «پیاده» موسومست .

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معمّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست

صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب
کاندرین طغرا[6] نشان حسبة لله[7] نیست

هر که خواهد گو بیاو هر که خواهد گو برو
گیر و دار وحاجب ودربان درین درگاه نیست

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف[8] تو بر بالای کس کوتاه نیست

بردر میخانه رفتن کار یك رنگان بود
خودفروشانرا بکوی میفروشان راه نیست

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایمست
ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست وگاه نیست

حافظ ار برصدر ننشیند زعالی همتیست
عاشق دُردی کش اندر بند مال وجاه نیست

۷۴ شماره مسلسل ۱۰۰

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

هرگه که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را بمنع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه[1] در ولایت ما هیچکاره نیست

از چشم خود بپرس که ما را که میکشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

رویش بچشم پاك توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
چون راه گنج برهمه کس آشکاره نیست

نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ روی
حیران آن دلم که کم از سنگ(۲)خاره نیست

۷۵ شماره مسلسل ۱۰۱

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاك درت بربصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی
سرّ گیسوی تو درهیچ سری نیست که نیست

(۶) القابی که برbالا و یا سر فرامین سلاطین مینوشتند و خطی بوده است منحنی (۷) در راه خدا (۸) خلعت

پاورقی غزل ۷۳ - درمصرع اول بیت چهارم دربعضی نسخ : چه قادرحکمت است ودر نسخه یکتائی ، نادر همتست ذکر گردیده .

(۱) داروغه ، کلانتر ، کوتوال (۲) سنگ خاره ، سنگی بسیار سخت است .

اشك غمّاز[1] من ار سرخ برآید چه عجب   خجل از کردهٔ خود پرده‌دری نیست که نیست
کمر کین من خسته چه بندی که ز مهر   برمیان دل وجانم کمری نیست که نیست ☆
تا بدامن ننشیند ز نسیمت گردی   سیل اشك از نظرم برگذری نیست که نیست
تا دم از شام سر زلف تو هرجا نزنند   باصبا گفت وشنیدم سحری نیست که نیست
من از این طالع شوریده برنجم ورنه   بهره‌مند ازسر کویت دگری نیست که نیست
از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش   غرق آب وعرق اکنون شکری نیست که نیست
آب چشمم که بر او منّت خاك در تست   زیر صد منّت اوخاك دری نیست که نیست
ازوجود اینقدرم نام ونشان هست که هست   ورنه ازضعف درآنجا اثری نیست که نیست
شیر در بادیهٔ[2] عشق تو روباه شود   آه ازاین راه که دروی خطری نیست که نیست
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم   ازغم عشق توپرخون جگری نیست که نیست ☆
از سر کوی تو رفتن نتوانم گامی   ورنه اندر دل بیدل سفری نیست که نیست ☆
تو خود ای شعلهٔ رخشنده چه‌داری در سر   که کباب ازحرکاتت جگری نیست که نیست ☆
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز   ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست
نازکانرا سفر عشق حرامست حرام   که بهرگام دراینره خطری نیست که نیست ☆

بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنودست
درسراپای وجودت هنری نیست که نیست

۷۶

شماره مسلسل ۱۰۲

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست   باده‌پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
ازدل وجان شرف صحبت جانان غرضست   همه آنست وگرنه دل وجان اینهمه نیست
منت سدره[1] و طوبی[2] ز پی سایه مکش   که چوخوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
دولت آنست که بی‌خون دل آید بکنار   ورنه باسعی وعمل باغ جنان[3] اینهمه نیست

---

(۱) سخن چین ، گفتگو واشاره با چشم وابرو (۲) بیابان وصحرا ، بمعنی ظرف بزرگ وطاس و ظرف شیرهم آمده است .

---

(۱) اسم درختی در بهشت یاعرش (۲) اسم درختی در بهشت (۳) جنان جمع جنت میباشد

پنجروزی که درین مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
بر لب بحر فنا منتظری ای ساقی فرصتی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار که ره صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست
دردمندی چو من سوختهٔ زار و نزار ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست
از تهتك[4] مکن اندیشه و چون گل خوش باش زانکه تمکین جهان گذران اینهمه نیست☆

نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

۷۷ شماره مسلسل ۱۰۳

خواب آن نرگس فتان توبیچیزی نیست تاب آن زلف پریشان تو بیچیزی نیست
از لبت شیر روان بود که من میگفتم کاین شکر گرد نمکدان تو بیچیزی نیست
چشمهٔ آب حیاتست دهانت امّا زیر لب چاه زنخدان تو بیچیزی نیست☆
جان درازی تو بادا که یقین میدانم در کمان ناوك مژگان تو بیچیزی نیست
مبتلائی بغم و محنت و اندوه فراق ای دل این ناله وافغان تو بیچیزی نیست
دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت ای گل این چاك گریبان تو بیچیزی نیست

درد عشق ارچه دل از خلق نهان میدارد
حافظ این دیده گریان تو بیچیزی نیست

۷۸ شماره مسلسل ۱۰۴

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجزاین درحواله گاهی نیست
عدو چوتیغ کشدما سپر بیندازیم که تیغ ما بجز از نالهای و آهی نیست
چرا زکوی خرابات روی برتابم کزین بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست
زمانه گربزند آتشم بخرمن عمر بگو بسوز که برمن ببرگ کاهی نیست
غلام نرگس جمّاش[1] آن سهی سروم که ازشراب غرورش بکس نگاهی نیست

(۴) رسوا و اسرارکسی فاش شدن .

(۱) جماش یعنی فریبنده ، شوخ و مست

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در طریقت[۲] ما غیراز این گناهی نیست
عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن — که نیست برسرراهی که داد خواهی نیست
عقاب جور گشادست بال در همه شهر — کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست ☆
چنین که در همه سو دام راه میبینم — به از حمایت زلف توام پناهی نیست
چو پیش گیری راهش کنم چه چاره کنم — دل گسسته عنان را که روبراهی نیست

خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست

شماره مسلسل ۱۰۵

۷۹

بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقار داشت — و ندران برگ و نواخوش ناله‌های زار داشت
گفتمش درعین وصل این ناله وفریادچیست — گفت مارا جلوهٔ معشوق در اینکار داشت
یا راگر ننشست با ما نیست جای اعتراض — پادشاهی کامران بود از گدایان عارداشت
عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی — مست شدچون مستی اوازعالم اسرارداشت ☆
در نمیگیرد نیاز وعجزما با حسن دوست — خرم آن کز نازنینان بخت برخورداداشت
خیز تا برکلك آن نقاش[۱] جان افشان کنیم — کاین همه نقش عجب درگردش پرکارداشت
گرمرید راه عشقی فکر بدنامی مکن — شیخ صنعان[۲] خرقه‌رهن خانه‌خمّارداشت
وقت آن شیرین قلندرخوش که دراطوارسیر — ذکر تسبیح ملك در حلقهٔ زنّار[۳] داشت

چشم حافظ زیربام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت

---

(۲) طریقت = روش و آئین و شریعت .

---

(۱) غرض خداوندست (۲) شیخ صنعان عابددیر معروف صنعان که داستان عشق او بدخترك ترسامعروف است ، در پاورقی غزل شماره ۱۵ از الف توضیح مختصری داده شده است و بآن توضیح بایستی اضافه کرد که دخترك ترسا از شیخ ، شراب خواست وچون شیخ صاحب ومالك چیزی نبود لذا خرقه خود را نزد میفروش یاخمار در مقابل یك کوزه شراب گرو گذارد (۳) زنار ، گردن بند یا کمربند دارای صلیب میباشد که عیسویان بگردن و یا بکمر می بندند (۴) باغهائی که رودخانه‌ها زیر آنهاجریان‌دارند .

۸۰ شماره مسلسل ۱۰۶

دیدی که یار جز سر جور وستم نداشت بشکست عهد و وز غم ما هیچ غم نداشت
یارب مگیرش[1] ارچه دل چون کبوترم افکند وکشت وحرمت صید حرم نداشت
برمن جفا ز بخت بد آمد و گر نه یار حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
با اینهمه هرآنکه نه خواری کشید ازو هرجا که رفت هیچکسش محترم نداشت
ساقی بیار باده و با مدعی بگوی انکار ما مکن که چنین‌جام ، جم نداشت
هر راه رو که ره بحریم درش نبرد مسکین بُرید[2] وادی و ره درحرم نداشت
خوش وقت رند مست که دنیا و آخرت برباد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت✿

حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی
هیچش هنر نبود وخبر نیزهم نداشت

۸۱ شماره مسلسل ۱۰۷

عیب رندان مکن‌ای زاهد پاکیزه‌سرشت که گناه دگری برتو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خودرا باش هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه‌کس طالب یارند چه‌هشیارچه مست همه‌جا خانهٔ‌عشقست چه‌مسجدچه‌کنشت[1]
سر تسلیم من و خاك درِ میکد ها مدعی گرنکندفهم سخن ،گو سروخشت[2]
نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل توچه‌دانی که‌پس‌پرده که‌خوبست‌وکه‌زشت
نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
برعمل‌تکیه مکن خواجه‌که در روزازل توچه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت✿
گر نهادت همه اینست زهی نیك نهاد ورسرشتت همه اینست زهی‌پاك سرشت✿
باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار توغنیمت شمر این‌سایهٔ بید ولب کشت✿

---

(۱) بازخواست مکن (۲) طی کرد .

---

(۱) به ضم اول و کسر ثانی و سکون ش و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان (۲) کسی که فهم سخن نکند سرش را بایستی باخشت کوبید (۳) در نامه شاه شجاع بسلطان حسین جلایر این مصرع دیده میشود .

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت ببهشت

۸۲ شماره مسلسل ۱۰۸

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
من وشراب فرح بخش و یار حور سرشت

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایهٔ ابرست و بزمگه لب کشت

چمن حکایت اردیبهشت میگوید
نه عاقلست[1] که نسیه خرید و نقد بهشت

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سرست که از خاك ما بسازد خشت

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت[2]

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست
که آگهست که تقدیر برسرش چه نوشت

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ
که گرچه غرق گناهست میرود ببهشت

۸۳✿ شماره مسلسل ۱۰۹

برو ای زاهد ودعوت مکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت[1]

یك جو از خرمن هستی نتواند برداشت
هر که در ملك فنا و ره حق دانه نکشت

تو و تسبیح و مصلا[2] و ره زهد و ورع
من و میخانه و ناقوس و ره دیر کنشت[3]

---

(۱) در بعضی نسخ نه عارفست (۲) دیر ، معبد، صومعه یا کلیسا .

تفأل : ادوارد براون در جلد سوم ازتاریخ ادبیات ایران چنین نوشته است :

« چون شاعر وفات یافت بعضی از تخطئه کنندگان مانع شدند که آنرا در قبرستان مسلمانان دفن نمایند درین باب بر آن شدند که از دیوان او فالی گرفته وهرچه حکم کرد عمل کنند و تفأل زده غزل بالا ۸۲ آمد و طرز تفأل این بود که غزلهای حافظ را که برقطعات کاغذی نوشته شده بودند در یك سبو جمع وکودکی را گفتند که یکی را انتخاب کند وچون این تفأل را زدند غزل فوق آمد» و البته نخستین تفألی بود که از حافظ زده شد و از آنروز حافظ را «لسان الغیب» لقب دادند (نتایج الافکار) ـ سیف پور فاطمی

---

(۱) بعضی بسرشت هم گفته‌اند در قدسی بسرشت ودر سودی نسرشت است (۲) بمعنی «جانماز» و «سجاده» و بالاخره محل نماز گذاردن آمده (۳) معبد نصاری ـ کلیسا .

منعم ازمی مکن ای صوفی صافی که حکیم — در ازل طینت ما را بمی صاف سرشت
صوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من — خرقه در میکدها رهن می ناب نهشت
لذت از حور بهشت و لب حوضش نبود — هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت

حافظا لطف حق ار باتو عنایت دارد
باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت

۸۴

شماره مسلسل ۱۱۰

آن ترك پریچهره که دوش از برما رفت — آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین — کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش — آن دود که از سوز جگر برسر ما رفت
دور از رخ تو دمبدم از گوشهٔ چشمم — سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت
از پای فتادیم چو آمد غم هجران — از درد بمردیم چو از دست دوا رفت
دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت — عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
احرام چه بندیم که آن قبله نه اینجاست — در سعی چه کوشیم که از مروه صفا رفت[1]
دی گفت طبیب از سرحسرت چومرا دید — هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت[2]

ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که ازدارفنا رفت

۸۵

شماره مسلسل ۱۱۱

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت — روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
گوئی ازصحبت مانیك بتنگ آمده بود — بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت
بس که ما فاتحه و حرز[1] یمانی خواندیم — وز پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت

---

(۱) سعی میان صفا و مروه که هریك نام محلی است و از مناسك حج میباشد که هفت بار از صفا بمروه و از مروه بصفا بایستی بدوند ، درینجا حافظ کوی جانان را بمروه تشبیه کرده و غرض او از صفا نزهت و روح انگیزیست (۲) از اسلوب شفا و معالجه .

پاورقی غزل ۸۴ – گویا این غزل را خواجه درباره شاه ابواسحق گفته است .

---

(۱) حرز یعنی طلسم و دعا

سر ز فرمان خطم گفت مکش تا نروم ✿ ماسر خویش زخطش نکشیدیم و برفت
عشوه[۲] میداد که از کوی محبت نروم ✿ دیدی آخر که چسان عشوه[۲] خریدیم و برفت
شد چمان[۳] در چمن حسن ولطافت لیکن ✿ در گلستان وصالش نچمیدیم[۴] و برفت
گفت از خود بِبُرَد هرکه وصالم طلبد ✿ ما بامید وی از خویش بریدیم و برفت
صورت او بلطافت اثر صنع خداست ✿ ما برویش نظری سیر ندیدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله وافغان کردیم
کای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت

۸۶ ✿ شماره مسلسل ۱۱۲

هرآن خجسته نظر کز پی سعادت رفت ✿ بکنج میکده و خانه ارادت رفت
زرطل دُرد کشان کشف کرد سالك راه[۱] ✿ رموز غیب که در عالم شهادت رفت
بیا و معرفت از من شنوکه در سخنم ✿ زفیض روح قدس[۲] نکته استفادت[۳] رفت
مجو ز طالع مولود من بجز رندی ✿ که این معامله باکوکب ولادت رفت
زبامداد بدست[۴] دگر بر آمده‌ای ✿ وظیفهٔ می دوشین مگر زیادت رفت
مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم ✿ چرا که کار من خسته از عیادت رفت

هزار شکر که حافظ زراه میکده دوش
بکنج خانقهٔ طاعت و عبادت رفت

۸۷ شماره مسلسل ۱۱۳

گر زدست زلف مشکینت خطائی رفت، رفت ✿ و رزهندوی[۱] شما بر ماجفائی رفت، رفت

---

(۲) عشوه یعنی ناز و کرشمه وکار پوشیده غیرآشکار (۳) چمنده ، خرامان وبمعنی کسی که با ناز وخرام راه برود (۴) جمیدن = خرامیدن وبناز راه رفتن .

(۱) در سودی چنین آمده است : بجام نیم منی کشف کردسالك راه (۲) ازروح قدس مقصود جبرئیل است (۳) در بعضی نسخ بجای استفادت « سعادت » ذکر شده است (۴) بدست دگر برآمدن یعنی روی دنده چپ بیدارشدن .

---

(۱) اصولا هندو یعنی «بنده» ولی در اینجا مراد زلف یاچشم است .

برق‌عشق‌ازخرمن‌پشمینه‌پوشی‌سوخت‌سوخت	جور شاه کامران گر برگدائی رفت،رفت
گر دلی از غمزهٔ دلدار باری برد برد	و زمیان جان و جانان ماجرائی‌رفت،رفت
در طریقت رنجش خاطر نباشد می‌بیار	هرکدورت‌راکه‌بینی‌چون صفائی‌رفت،رفت
عشقبازی را تحمل باید ایدل پای دار	گرملالی بود بود و گر خطائی رفت،رفت
از سخن چینان ملالتها پدید آید ولی	چون میان همنشینان ماجرائی رفت،رفت

عیب حافظ گو مکن زاهد که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی اربجائی رفت رفت

شماره مسلسل ۱۱۴

۸۸

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
آن شمع سرگرفته[۱] دگر چهره‌برفروخت	وین پیر سالخورده جوانی زسر گرفت
آن عشوه داد عشق که مفتی[۲] زره برفت	وآن‌لطف‌کرددوست‌که‌دشمن‌حذرگرفت[۳]
زنهار زین عبارت شیرین دل فریب	گوئی که پستهٔ[۴] تو سخن در شکرگرفت
بارغمی که خاطر ماخسته کرده بود	عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
هرسروقدکه بر مه وخورحسن میفروخت	چون تو در آمدی پی کارد گر گرفت
زین قصه هفت گنبد افلاك پر صداست	کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این دعا زکه‌آموختی که‌یار
تعویذ (۵) کرد شعر ترا و بزرگرفت

شماره مسلسل ۱۱۵

۸۹

حسنت باتفاق ملاحت[۱] جهان گرفت	آری باتفاق جهان میتوان گرفت

(۱) شمع سر گرفته = شمعی است که پس ازمقداری سوختن باقیچی سرش‌رامیگیرند که بهتر بسوزد (۲) مفتی یعنی فتوی دهنده وفقیه (۳) حذر یعنی پرهیز کردن وبیم و پرهیز (۴) دهان معشوق را به پسته تشبیه مینمایند (۵) تعویذ دعائیست که برکاغذ نویسند و برگردن یا بازوآویزند وضمناً بمعنی پناه دادن و در پناه آوردن نیز هست .

(۱) بانمکی و گیرائی

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع — شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت
میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی تو — از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
چون لاله کج نهاد کلاه طرب ز کبر — هر داغ دل که بادهٔ چون ارغوان گرفت
آنروز شوق ساغر می خرمنم بسوخت — کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت
آسوده برکنار چو پرگار میشدم — دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان — زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت
بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند — کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
می خور که هر که آخر کارجهان بدید — از غم سبك برآمد ورطل [2] گران گرفت
می ده بجام جم که صباح صبوحیان — چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت ٭
فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد — عارف بجام می زد و از غم کران [3] گرفت
زین آتش نهفته که در سینهٔ منست — خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت ٭

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

۹۰

شماره مسلسل ۱۱۶

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت [1] — در ده قدح که موسم ناموس [2] و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بیحضور صراحی وجام رفت
در تاب [3] توبه چند توان سوخت همچو عود — می ده که عمر درسر سودای خام رفت
مستم کن آنچنان که ندانم زبیخودی — در عرصه خیال که آمد کدام رفت
بر بوی آنکه جرعهٔ جامی بما رسد — در مصطبه دعای تو هر صبح وشام رفت

(۲) رطل ، پیمانه و پیاله شراب و رطل گران یعنی پیاله بزرگ و مقیاس وزن مایعات ومعادل ۸۴ مثقال هم رطل نام داشته است (۳) کران یعنی کناره و دوره و ساحل

تفأل - کوین ویکتوریا (امپراطریس انگلستان ۱۸۱۹ - ۱۹۰۱) تفألی برای آتیه خود زد و غزل فوق ۸۹ آمد « پژمان »

(۱) ماه روزه ورمضان (۲) عفت و عصمت ونیکنامی (۳) حرارت

دل را که مرده بود حیاتی زنو رسید — تا بوئی از نسیم تواش در مشام رفت
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه — رند از ره نیاز بدارالسلام[4] رفت
زاهد تو دان و خلوت تنهائی و نیاز — عشّاق را حواله بعیش مدام رفت
نقد[5] دلی که بود مرا صرف باده شد — قلب سیاه بود و ازآن در حرام رفت[6]

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته‌ای که بادهٔ نابش بکام رفت(۷)

۹۱ ✡ — شماره مسلسل ۱۱۷

دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت — ما را چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
مخمور باده طرب انگیز عشق را — جامی نداد و زهر جدائی چشاند و رفت
چون صید او شدم من مجروح خسته را — در بحر غم فکند و جنیبت[1] براند ورفت
گفتم مگر بحیله بقیدش در آورم — ازمن رمید و توسن[2] بختم رماند و رفت
خون‌دلم چو دردل من جای تنگ یافت — گلگون ز راه دیده بصحرا دواند و رفت
چون بنده‌را سعادت خدمت نداد دست — بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

گل در حجاب بود که مرغ سحرگهی
آمد بباغ حافظ و فریاد خواند و رفت

---

(۴) بهشت (۵) موجودی دل (۶) قلب هم بمعنی دل است و هم بمعنی سکه بد و قلب ، و منظور حافظ اینست که قلب اگر سیاه باشد مانند سکه قلب که صرف کار حرام یعنی (شرابخواری) میشود آنهم بدنبال کار حرام میرود (۷) در بعضی نسخ باده عشقش بجای نابش آمده .

---

(۱)اسب یدکی راگویندکه پیشاپیش امراء و بزرگان میکشیدند (۲) توسن ، اسب و سایر حیوانات بارکش هستند .

پاورقی غزل ۹۱ ــ غزل فوق از ملحقات خلخالی‌است که یکتائی میگوید ازحافظ نیست ولی نمیگوید ازکیست در سودی هم هست . پژمان صراحتاً آنرا از خواجوی کرمانی دانسته است .

۹۲ ✿ — شماره مسلسل ۱۱۸

دیدمش دوش که سرمست و خرامان میرفت — جام می بر کف و در مجلس رندان میرفت

چون همی گفتمش ای مونس دیرینهٔ[۱] من — سخت میگفت و دل آزرده پریشان میرفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون میبست — باهزاران گله از ملك سلیمان[۲] میرفت

میشد آنکس که چو او جان سخن کس نشناخت — من همی دیدم و از کالبدم جان میرفت

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید باما — کان شکر لهجهٔ خوشگوی سخندان میرفت

لابه[۳] بسیار نمودم که مرو سود نداشت — زانکه کار از نظر رحمت یزدان میرفت[۴]

پادشاها زکرم از سر جرمش بگذر — چکند سوخته از غایت حرمان[۵] میرفت

قوت شاعرهٔ من سحر از فرط ملال — متنفر شده از بنده گریزان میرفت

چون بشد آن صنم از دیدهٔ حافظ غایب
اشک همواره زرخساره بدامان میرفت

۹۳ — شماره مسلسل ۱۱۹

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان[۱] گفت — فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

حدیث هول[۲] قیامت که گفت واعظ شهر — کنایتیست که از روزگار هجران گفت

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز — که هرچه گفت بَرید[۳] صبا پریشان گفت

فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست[۴] — بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت

---

(۱) قدیمی (۲) غرض از ملك سلیمان «فارس» میباشد (۳) تضرع وزاری توام با تملق و چا پلوسی (۴) در بعضی نسخ بجای «رحمت یزدان» رحمت سلطان نوشته‌اند (۵) نومیدی .

پاورقی غزل ۹۲ ـ این غزل در قدسی‌هست و در سودی نیست و بعضی از ناشرین مطلع و مقطع آنرا حذف و بعنوان قطعه یاد کرده اند .

---

(۱) مقصود از پیر کنعان حضرت یعقوب پدر حضرت یوسف است .

(۲) ترس و وحشت (۳) برید یعنی پیك وپست (۴) دشمن دوست یعنی دوستدار دشمن

غم کهن بمی سالخورده دفع کنید · که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب · که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت
گره بباد مزن[۵] گرچه برمراد وزد · که این سخن بمثل مور باسلیمان گفت[۶]
مزن زچون و چرا دم که بندهٔ مقبل[۷] · قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت
بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو · تراکه گفت که این زال[۸] ترک دستان[۹] گفت
بیار باده بخور زانکه پیر میکده دوش · بسی حدیث غفور ورحیم ورحمان گفت

که ، گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز
من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

۹۴ ✡ · شماره مسلسل ۱۲۰

رخترا ماه تابان میتوان گفت · لبت لعل بدخشان میتوان گفت
بدور حسن رویت مهرو مه را · دو سرگردان وحیران میتوان گفت
اکر ساقی تو باشی مشکلی نیست · که ترک تو به آسان میتوان گفت
حدیثی گفته ام با چشم مستش · که این سر باحریفان میتوان گفت

غزلهای تو را با عود حافظ
ببزم می پرستان میتوان گفت

۹۵ · شماره مسلسل ۱۲۱

صبحدم مرغ چمن باگل نو خاسته گفت · ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی · هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

---

(۵) گره ببادزدن بمعنی تکیه و اعتماد داشتن بکار فانی و بی بقاست (۶) مربوط بقصه سلیمان و مور میباشد که مور با سلیمان گفت : ملك دنیا چون بادست که در آید و نپاید و برود (۷) مقبل یعنی صاحب اقبال وخوشبخت (۸) پیروسالخورده (۹) مکر وحیله .

پاورقی غزل ۹۴ - این غزل دریکتائی مندرج ومدعیست که از حافظ نیست وضمناً گوینده‌اش راهم نام نمی‌برد ، ولی در قدسی و سودی آنرا ندیده‌ام .

گر طمع داری از آن جام‌مرصع[۱] می‌لعل — ای بسا دُر که بنوك مژه‌ات باید سفت

تا ابدبوی محبت بمشامش نرسد — هر که خاك در میخانه برخساره نرُفت

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا — زلف سنبل زنسیم سحری میآشفت

گفتم ای مسند جم ، جام جهانبینت کو — گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

سخن عشق نه آنست که آید بزبان — ساقیامی ده وکوتاه‌کن این گفت وشنفت

اشک حافظ خردو صبر بدریا انداخت

چکند سوز غم‌عشق نیارست (۲) نهفت

۹۶ شماره مسلسل ۱۲۲

یارب سببی ساز که یارم بسلامت — بازآید و برهاندم از چنگ ملامت

خاك ره آن یار سفر کرده بیارید — تاچشم جهان بین کنمش جای اقامت

فریاد که از شش[۱] جهتم راه ببستند — آن‌خال وخطوزلف‌ورخ‌وعارض‌وقامت

امروز که در دست توام مرحمتی کن — فرداکه‌شوم خاك چه سود اشك ندامت

ای آنکه بتقریروبیان دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

درویش مکن ناله زشمشیر احباء[۲] — کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی — برمیشکند گوشهٔ محراب امامت

حاشا که من از جورو جفای تو بنالم — بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

کوته نکند بحث سرزلف توحافظ

پیوسته شد این سلسله تاروز قیامت

---

(۱) جواهر نشان ، گوهر نشان (۲) نیارست ، نفی‌فعل «یارستن» است و درحقیقت نیارستن بمعنی نتوانستن و ازعهده برنیامدن میشود .

پاورقی غزل ۹۵ ـ این غزل اصیل است و در اغلب نسخ دیده شده است . معذلك بعضی آنرا ازحافظ نمیدانند .

---

(۱) شمال ـ جنوب ـ مشرق ـ مغرب و فوق وتحت . (۲) احبا بمعنی ، یاران و دوستان .

۹۷

شماره مسلسل ۱۲۳

ای هدهد[1] صبا[2] بسبا[3] میفرستمت — بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
حیفست طایری چو تو در خاکدان غم — زینجا بآشیان وفا میفرستمت
در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست — میبینمت عیان و دعا میفرستمت
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر — در صحبت شمال و صبا میفرستمت
در روی خود تفرّج صنع خدای کن — کآیینهٔ خدای نما میفرستمت
تالشگر غمت نکند ملك دل خراب — جان عزیز خود بفدا میفرستمت
هر دم غمی فرست مرا و بگو بناز — کاین تحفه از برای خدا میفرستمت ☆
ای غایب از نظر که شدی همنشین دل — میگویمت دعا و ثنا میفرستمت
تا مطربان زشوق منت آگهی دهند — قول و غزل بساز و نوا میفرستمت
ساقی بیا که هاتف[4] غیبم بمژده گفت — بادرد صبر کن که دوا میفرستمت

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیرتست
بشتاب هان که اسب و قبا میفرستمت

۹۸

شماره مسلسل ۱۲۴

ای غایب از نظر بخدا میسپارمت — جانم بسوختی و بدل دوست دارمت
تا دامن کفن نکشم زیرپای خاك — باورمکن که دست زدامن بدارمت
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی[1] — صدگونه ساحری بکنم تا بیارمت
محراب ابروان بنما تا سحر گهی — دست دعا برآرم و در گردن آرمت
خواهم که پیش‌میرمت ای بیوفاطبیب — بیمار بازپرس که در انتظارمت
صد جوی‌آب بستدام از دیده بر کنار — بربوی[2] تخم مهر که در دل بکارمت

(۱) پیك وچاپار حضرت سلیمان (۲) بادی که از سمت مشرق میوزد (۳) مقصود شهر « سبا » است (۴) آواز دهنده و فرشته‌ای که از عالم غیب خبرآورد و بانگ زند .

---

(۱) بغزل ۷ از حرف الف مراجعه شود - و معتقد بوده‌اند که اگر کسی برسرجاهی برود که هاروت در آنجا زندانی بوده هاروت وی را تعلیم سحردهد (۲) بامید

خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن　　منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت
میگریم و مرادم ازین چشم اشکبار　　تخم محبتست که در دل بکارمت
گر، دیده ودلم کندآهنگ‌دیگری　　آتش زنم درآن دل وبردیده‌آرمت☆
بارم ده از کرم بَرِ خود تا بسوزدل　　در پات دمبدم گهراز دیده بارمت

حافظ شراب و شاهد و رندی نه‌وضع‌تست
فی الجمله (۳) میکنی و فرو میگذارمت

۹۹　　شماره مسلسل ۱۲۵

میرمن خوش میروی کاندرسرا پا میرمت　　ترك من خوش‌میخرامی پیش بالا میرمت
گفته‌بودی کی بمیری‌پیشم‌این‌تعجیل‌چیست　　خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت
عاشق مهجور و مخمورم بت‌ساقی کجاست　　گو خرامان شوکه پیش قدرعنا میرمت
ای که عمری شدکه تابیعارم‌از سودای‌تو　　گو نگاهی‌کن‌که پیش‌چشم شهلامیرمت [1]
گفتی ارآزر دمت هم درد بخشم هم دوا　　گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت
خوش‌خرامان‌میروی‌چشم‌بدازروی‌تودور　　دارم اندر سر خیال آنکه در پامیرمت

گرچه‌جای حافظ اندر خلوت وصل‌تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جامیرمت

۱۰۰　　شماره مسلسل ۱۲۶

چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ [1] قلمت　　حقوق خدمت ماعرضه کرد برکرمت
بنوك خامه رقم کرده‌ای سلام مرا　　که کار خانهٔ دوران مبادبی رقمت
نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد　　که‌در حساب خرد سهو نیست برقلمت
مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت　　که داشت‌دولت‌سرمد [2] عزیز ومحتشمت

(۳) حاصل کلام و مجمل سخن

---

(۱) چشم سیاه مایل بکبودی که زیبا و دلفریب میباشد .

---

(۱) چکه ، قطره آب که از چیزی تراوش کند .
(۲) سرمد یعنی همیشه وپیوسته ، دایم وبی اول و آخر .

بیا که باسر زلفت قرار خواهم کرد / که گر سرم برود برندارم از قدمت
زحال ما دلت آگه شود مگر وقتی / که لاله بردمد ازخاك کشتگان غمت
روان تشنهٔ ما را بجرعه‌ای دریاب / چو میدهند زلال خضر[3] ز جام جمت
صبا ز روی تو باهرگلی حدیثی کرد / رقیب کی ره غمّاز[4] داد در حرمت☆
دلم مقیم در تست حرمتش میدار / بشکرآنکه خدا داشتست محترمت☆
همیشه وقت‌توای عیسی صباخوش باد / که‌جان عاشق دلخسته زنده شد بدمت

کمین‌گهست وتو خوش تیز میروی‌حافظ
مکن که گرد برآید زشه ره(۵) علمت☆

۱۰۱

شماره مسلسل ۱۲۷

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت / گر نکته‌دان‌عشقی‌خوش بشنواین‌حکایت
بی‌مزد بود و منت هرخدمتی که کردم / یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت[1]
رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس / گویا ولی شناسان[2] رفتند ازین ولایت
درزلف چون‌کمندش ایدل مپیچ کانجا / سرها بریده بینی بی‌جرم و بی جنایت
این راهرا نهایت‌صورت‌کجاتوان بست / کش صدهزار منزل بیشست در بدایت[3]
چشمت‌بغمزه ماراخون‌خورد ومی‌پسندی / جانا روا نباشد خونریز را حمایت
هرچند بردی آبم[4] رو از درت نتابم / جور ازحبیب خوشتر کز مدعی رعایت
ای آفتاب خوبان میجوشد اندرونم / یکساعتم بگنجان در سایه عنایت
دراین شب سیاهم گم‌گشت راه مقصود / ازگوشه‌ای برون آی ای‌کوکب هدایت
ازهرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود / زنهار ازین بیابان وین راه بینهایت

(۳) زلال یعنی صاف وگوارا و خضر یعنی سبز و تره سبز، جای سبز وخرم و خضر نام پیغمبری است که مصاحب حضرت موسی بوده وآب حیات نوشیده وعمر جاودانی دارد، و مقصود از زلال خضر «آب حیات» است (۴) اشاره کننده باچشم (۵) شاه راه.

---

(۱) ارادت (۲) کسانی که برای مردم ارزش قائلند (۳) اول (۴) آب بمعنی آبرو، حیثیت، مقام و اعتبار.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت(۵)

۱۰۲ شماره مسلسل ۱۲۸

مدامم مست میدارد نسیم جعد[1] گیسویت — خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت
پس از چندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن — که شمع دیده افروزیم درمحراب ابرویت
سواد لوح[2] بینش را عزیز از بهر آن دارم — که جانرا نسخه‌ای باشد ز نقش خال هندویت
تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارائی — صبا را گو که بردارد زمانی برقع[3] از رویت
وگر رسم فنا خواهی که ازعالم براندازی — بیفشان زلف تا ریزد هزاران جان ز هر مویت
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل — من از افسون[4] چشمت مست و او از بوی گیسویت
من از لطف صبا دارم سپاس نکهت[5] جانان — وگر نه کی گذر بودی سحرگاهان ازین سویت ☆
سواد دیده[6] هروقتی بخون دل همی دیدم — عزیزش دارم اینساعت بیاد خال هندویت ☆

زهی همت که حافظ راست کز دنیا واز عقبی
نیاید هیچ در چشمش بجز خاك سر کویت

---

(۵) مشهور است که هفت امام قرائت قرآن هریك دوشاگرد داشته‌اند که جمعاً چهارده نفر میشدند که بچهارده روایت تلاوت قرآن میکردند

(۱) موی پیچیده و زلف تو در تو (۲) لوح بچیز پهن ومسطح گویند ، قطعه فلز یا چوبی که بر آن چیزی نویسند و درین بیت چنین مفهوم است که «مردمك سیاه چشم را که شبیه خال هندوی تست عزیزش داشته آنرا حفظ میکنم .» (۳) برقع یعنی روبند و نقاب (۴) افسون بمعنی حیله و تزویر و نیرنگ ، و وردی که جادوگران میخوانند (۵) بوی خوش (۶) مردمك چشم .

حرف ث شامل (۵ غزل)

۱ ✡ شماره مسلسل ۱۲۹

بازم هوای آن گل رعناست الغیاث[1] دایم دلم رمیده و شیداست الغیاث
آندل که کنج عافیتی برگزیده بود اینَدم بعزم درد و بلاهاست الغیاث
زاهد که غرق بود بناموس و ننگ و نام افتاده در ملامت سوداست الغیاث
صوفی که جام صاف دما دم همیکشد حیران روی او شد و رسواست الغیاث

از جان زار حافظ و از کشتگان عشق
فریاد و شور و ولوله برخاست الغیاث

۲ ✡ شماره مسلسل ۱۳۰

الغیاث ای مایه جان الغیاث کفر زلفت برد ایمان الغیاث
ما همه لب تشنه‌ایم از تشنگی در لبانت آب حیوان الغیاث
وه کجا آن شربت دیدار تو میکشد تلخی هجران الغیاث
چشم بیمارت مرا بیمار کرد جز بلعلت[1] نیست درمان الغیاث
ما ز گریه غرق در خون گشته‌ایم لعل تو پیوسته خندان الغیاث
از خدنگ[2] ناوك مژگان تو رخنها افتاد در جان الغیاث

---

(۱) فریادرس .

پاورقی غزل ۱ - این غزل شاید از اشعار اولیه حافظ یعنی در حدود سال ۷۴۲ گفته شده باشد ودر سودی وقدسی نیست و درکمتر نسخه‌ای دیده شده ودر یکتائی‌دیده‌ام .

(۱) لعل سنگ قیمتی سرخ رنگ است که لب را بدان تشبیه نموده و بمعنی «لب» در اشعار استعمال میشود، لعل مذاب بشراب سرخ گویند (۲) خدنگ تیرراست وبلند وبمعنی چوبی که از آن تیر میسازند نیز آمده است .

پاورقی غزل ۲ - گویا از اشعار اولیه حافظ باشد که درحدود سال ۷۴۰ سروده و در قدسی وسودی نیست ودرکمتر نسخه‌ای دیده شده ، در یکتائی ضبط است .

دل بدام زلف چوگانت چو گو — هرطرف افتان و خیزان الغیاث
غمزهٔ شوخ تو از راه اجل — میزند بر دیده پیکان الغیاث
چون‌دو زلفت‌کرد سرگردان مرا — گردش گردون گردان الغیاث
همچو گو از زخم چوگان فلك — هرطرف گشتیم غلطان الغیاث
بیچش از زلف تو بر جانم فتاد — رشتهٔ من گشته پیچان الغیاث

باطناب زلف حافظ را بکش
مانده در چاه زنخدان الغیاث

۳ — شماره مسلسل ۱۳۱

درد ما را نیست درمان الغیاث[1] — هجر ما را نیست پایان الغیاث
دین ودل بردند وقصد جان کنند — الغیاث از جور خوبان الغیاث
در بهای بوسه‌ای جانی طلب — میکنند این دلستانان الغیاث
خون ما خوردند این کافر دلان — ای مسلمانان چه درمان الغیاث
داد مسکینان بده ای روز وصل — از شب یلدای[2] هجران الغیاث☆
هر زمانم درد دیگر میرسد — زین حریفان بردل وجان الغیاث

همچو حافظ روز و شب بیخویشتن
گشته‌ام سوزان و گریان الغیاث

۴☆ — شماره مسلسل ۱۳۲

تا کی بود میانهٔ اهل کتاب بحث — خوشوقت آنکه نیستش‌ازهیچ باب‌بحث
از عشق‌گشت مدرسه ودرس مندرس[1] — بحّاث[2]عقل‌را نرسد زین کتاب بحث
رحمت‌برآنکه‌عذب[3]شمارد‌عذاب دوست — زحمت مبرفقیه ومدار ازعذاب بحث

---

(۱) الغیاث یعنی «فریادرس» (۲) یلدا یعنی وقت ولادت ودرازترین شب سال که شب آخر پائیز و اول زمستان است .

پاورقی غزل ۳ ـ این غزل از اشعار اولیه حافظ میباشد .

---

(۱) کهنه و فرسوده (۲) بسیار بحث کننده و جوینده و کنجکاو (۳) گوارا

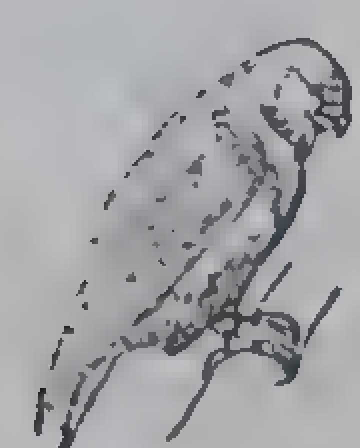
چشمم شمارد انجم[4] وزان ماه دم زنم همچون‌منجمی که کند زآفتاب بحث

حافظ ملاف در بر آهوی او بسحر
هشیاررا خطاست بمست خراب بحث

۵ ✿ شماره مسلسل ۱۳۳

ایدل خوشست ازآن لب‌شیرین مدام‌بحث شیرین بود از آن لب شیرین کلام‌بحث
ما را ز درس عشق غرض گفتگوی تست ورنه کدام حلقهٔ درس و کدام بحث
عشاقرا بنام نکونیست هیچ کار بدنام عشقرا نبود بهر نام بحث
هرگز حرام را نکند از حلال فرق زاهد که میکند زحلال و حرام بحث
مستان عشقرا چو تمنای وصل تست دارد مدام بهر می لعل فام بحث

حافظ حدیث شوق بپایان نمیرسد
اینجانه مبحثیست که گردد تمام بحث



(۴) ستاره .
پاورقی غزل ۵ - این غزل در یکتائی هست و مدعی است که از حافظ نیست اما نمیگوید از کیست .

حرف ج (۲ غزل)

۱ — **شماره مسلسل ۱۳۴**

سزد که از همه دلبران ستانی باج | چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
دوچشم شوخ تو برهم زده ختا و ختن | بچین زلف تو ماچین [1] و هندداده خراج
بیاض [2] روی توروشن چوعارض خورشید | سواد زلف تو تاریکتر زظلمت داج [3]
لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست [4] | قدتوسرو و میان تو موی و گردن عاج
از این مرض بحقیقت کجا شفایابم | که از تو درد دل من نمیرسد بعلاج
دهان تنگ تو داده باب خضر بقا | لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
چراهمی شکنی جان من زسنگدلی | دل‌ضعیف‌که هست او بنازکی چو زجاج [5]

فتاده در سرحافظ‌هوای چون توشهی
کمینه ذرهٔ خاك در تو بودی کاج (۶)

۲ ✿ — **شماره مسلسل ۱۳۵**

آتش اندرآب افسردست یا می درزجاج | یادرخشان در میان چشمهٔ حیوان‌سراج [1]

---

(۱) ما چین یعنی چین بزرگ ، سابقاً بشهرهای محاور کاشغروختن چین میگفتند و سایرقسمتهارا ماچین یعنی چین‌بزرگ میناميدند (۲) بیاض یعنی‌سفیدوسفیدی ، درفارسی‌دفتر سفید و دراز بغلی را گویند (۳) داج اصولا بمعنی نوکر و گماشته ولی بمعنی شب‌تاریك و تاریکی هم آمده است (۴) آب حیوان‌همان‌آب حیات است ، بدهان معشوق هم گویند. (۵) شیشه (۶) کاج‌همان درخت کاج‌است ، بمعنی لوچ واحول هم آمده معنی پس‌گردنی وسیلی را هم میدهد ، و بالاخره در اینجا بمعنی کاش و کاشکی است .

تفأل : آقای حکمت در حاشیه‌کتاب از سعدی تا جامی مینویسد :که نادر شاه‌افشار تفأل میزند و غزل فوق ج ۱ میاید و همان باعث تعمیر بنای آرامگاه حافظ میشود . بغزل شماره ۳۱ ت مراجه شود .

---

(۱) سراج یعنی چراغ

با چنین باران غم بر سر ز ابر حادثات — جز بوصل یار خود دل را نمیبینم علاج

از کف آزادگان غایب مدار آن جامرا — کاهل دل راکارعشرت زوهمی گیرد رواج

ساقیا درده زبهر اهل روح و اهل دل — آنچنان‌راحی[٢] که‌باجان‌هست‌اوراامتزاج[٣]

من‌خود ازآغاز فطرت‌عاشق ومست‌آمدم — برنتابم روازین در تا بوقت اندراج[٤]

احتیاج من بوصل خویشتن دانسته‌ای — دوستانرا دستگیری کن بوقت احتیاج

عاشقان کوی جانان با گدائی خوشترند — اینچنین شه راکجاباشد نظر برتخت‌وتاج

برفکن برقع زرخ کز نازکی مانی بدان — تازه‌گل‌کز وی رباید بادشبگیری دُواج[٥]

بشنو از حافظ‌تو این نکته که باشد سودمند

باده نوش وخیر کن‌کاین به زبودن میرحاج

---

(۲) راح یعنی شادمانی ، سرخوشی و نشاط و نیز بمعنی شراب آمده است

(۳) آمیختگی (۴) داخل شدن و وارد گردیدن ، در آمدن (۵) بالاپوش لحاف و روپوش .

پاورقی غزل ۲ = در یکتائی و پژمان بجای **افسردست** ، **افشردست** آمده

حرف چ (۱ غزل)

۱ ✿ شماره مسلسل ۱۳۶

از من دلشده آن یار نمیپرسد هیچ   خبری زین دل بیمار نمیپرسد هیچ
دی بسر منزل من آمد واحوال بدید   گفت چونست ترا یار نمیپرسد هیچ
او طبیب من و من خسته و بیمار غمش   چون طبیبست که بیمار نمیپرسد هیچ
گفتمش بخت من و طالع شوریدهٔ من   خسته میبینندم آن یار نمیپرسد هیچ
جانم از فرقت رویش بلب آمد صدبار   که ازین دلشده یکبار نمیپرسد هیچ
دوش در خواب رخ‌چون مه اومیدیدم   بمن او گفت ترا یار نمیپرسد هیچ

آن طبیب ازلی گو نظری کن که مرا
حافظ دلشده را یار نمیپرسد هیچ



پاورقی غزل ۱ – یکتائی غزل فوق را اصیل واز حافظ دانسته ، در قدسی وسودی ازاین‌غزل اثری نیست ، خلخالی باحتمال قوی‌آنرا از حافظ ندانسته ودر سایر نسخ کمتر دیده شده است . پژمان آنرا منسوب بحافظ میداند .

حرف ح (٤ غزل)

۱ ✿ شماره مسلسل ۱۳۷

مگر زکوی تو آمد سحر نسیم صباح — که زنده گشت ببوی لطیف اوارواح
دوچشم خلق ندانم کراهمی جوید — که دائمست بکشتی رفیق‌چون سیاح
فتاد کشتی قالب میان خشکی ماند — چو سیل آب نباشد چسان برد ملاح
خمار از سرماکی فرو رود از می — که‌درالست چشیدست ازصبوح‌ارواح
ز زردی رخ ما وز سرخی رخ تو — که باده بارخ ساقی مباح گشت مباح
گشاده پرده ز رخسارخویشتن‌بصبوح — عجب دورنگ فتادست‌عارض لواح[۱]
درین‌خزانه غیبت دلی که با فضلست — ز اسم اعظم حق از برای او مفتاح
دل شکسته انسان زجاجیست لطیف — زنور روی تو باید درون آن مصباح

گشادکارچو در دست اوست ایحافظ
چو غنچه‌گوی نهفته بصبح یافتاح

۲ شماره مسلسل ۱۳۸

اگر بمذهب توخون عاشقست مباح[۱] — صلاح ماهمه آنست کان تراست صلاح
سواد زلف سیاه تو**جاعل الظلمات**[۲] — بیاض روی چو ماه تو **فالق الاصباح**[۳]
زدیده‌ام شده یك چشمه درکنار روان — که خود شنا نکند در میان آن ملاح
لب چوآب حیات تو هست قوت روح — وجود خاکی مارا ازوست لذت راح[٤]

---

(۱) گویا بمعنی درخشنده وبراق باشد .

پاورقی غزل ۱ - این غزل دریکتائی‌دیده شده وازحافظ نمیداند در سودی وقدسی دیده نشد .

---

(۱) جایز ، روا وبمعنی حلال (۲) ایجاد کنندهٔ تاریکیها (۳) آورنده‌وشکافندهٔ صبح (۴) راح بمعنی سر خوش و شراب

ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص　　نه از کمانچه ابرو و تیر غمزه نجاح[5]

بیا که خون دل خویشتن بهل[6] کردم　　اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح☆

نداد لعل لبش بوسه‌ای بصد تلبیس[7]　　نیافت کامی از ودل بصد هزار الحاح[8]

صلاح و توبه و تقوی زما مجوزاهد　　ز رند و عاشق و مجنون کسی نجست صلاح

پیاله چیست که بریاد تو کشیم مدام　　**ونحن نشرب شربا کذلك الاقداح(۹)☆**

دعای جان تو ورد زبان حافظ باد
مدام تا که بود گردش مسا و صباح(۱۰)

شماره مسلسل ۱۳۹

۳☆

ببین هلال محرم بخواه ساغر راح　　که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

عزیزدار زمان وصال را کاندم　　مقابل شب قدرست وروز استفتاح[1]

نزاع برسر دنیای دون کسی نکند　　بآشتی ببرای نور دیده گوی فلاح[2]

دلا تو فارغی از کار خویش و میترسم　　که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح[3]

بیار باده که روزش بخیر خواهد بود　　هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح

کدام طاعت شایسته آید از من مست　　که بانگ شام ندانم زفالق الاصباح

زمان شاه‌شجاعست ودور حکمت شرع　　براحت ایدل و جان کوش در رواح و صباح[4]

بیوی صبح چو حافظ شبی بروز آور
که بشکفد گل عیشت زشعلهٔ مصباح(۵)

---

(۵) رستگاری　(۶) بهل از فعل « هلیدن » بمعنی پرداختن و اداکردن و بخشیدن
(۷) جامه پوشاندن و مکرو فریب　(۸) اصرار　(۹) **وماهمچنان آن پیمانه‌ها رامینوشیم**
(۱۰) شب و روز .

---

(۱) گشایش خواستن ، گشودن و آغاز امری　(۲) رستگاری　(۳) کلید
(۴) رواح یعنی سر شب ، اول شب ، شبانگاه و صباح یعنی بامداد و اول روز　(۵) بمعنی
جراغ و ظرفی که در آن صبوحی خورند ومصرع دوم مقطع در سودی‌جنین است : « که بشکفد
گل بختت زجانب فتاح » .

۴ ✡ شماره مسلسل ۱۴۰

اگرچه شاهد من همچو یوسفست صبیح[1] ولیکن از سر تا پا فتاده است ملیح

بحسن طلعت او تا گشاده‌ایم نظر جمال صورت خوبان بچشم ماست قبیح

خیال آن خم ابرو نشسته تا در چشم حضور اوست مراهم نماز وهم تسبیح

لبش بدم چو مسیح وخطش بچشم چو خضر که دیده است بیك جا مقیم خضر و مسیح

سیاهی خط و خالش ملاحت افروزد بیاض عارض او چون بیاض صبح صبیح

گشاده است دلم سوی گلشن جنت مگر که از گل وریحان او رسیدش ریح

غلام کیست که ملك دلم گرفت بحسن همیشه دعوی شاهی همی کند بصریح

بهر کرانه شهیدان غمزهٔ چشمش چو ماهی و ملخ افتاده‌اند جمله ذبیح

چگونه نطق فصاحت همی زند حافظ چو بست جذبهٔ عشقش زبان عقل فصیح

خموش گشتهٔ حافظ که نطق دایم داشت
چو دید او را گویا بصد زبان فصیح

---

(۱) زیبا وخوشرو .

پاورقی غزل ۴ - این غزل در یکتائی هست و از حافظ نمیداند .

حرف خ (۲ غزل)

۱ ✡ شماره مسلسل ۱۴۱

ای چشمت از خمار سیاه وسفیدوسرخ — ایدستت از نگار سیاه وسفید و سرخ
گل پیش روی تو بخجالت همی شود — روزی هزار بار سیاه و سفید و سرخ
سازم فدای یکسر مویت گرم بود — روزی هزار بار سیاه و سفید و سرخ

حافظ ردیف این غزل از بهر امتحان
آورد در قطار سیاه وسفید و سرخ

۲ ✡ شماره مسلسل ۱۴۲

دل من در هوای روی فرّخ[۱] — بود آشفته همچون موی فرّخ
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست — که برخوردار شد از روی فرّخ
سیاهی نیکبختست آنکه دایم — بود همراز و همزانوی فرّخ
شود چون بید لرزان سرو آزاد — که گر بیند قد دلجوی فرّخ
بده ساقی شراب ارغوانی — بیاد نرگس جادوی فرّخ
دوتا شد قامتم همچون کمانی — زغم پیوسته چون ابروی فرّخ
نسیم مشك تاتاری خجل کرد — شمیم موی عنبر بوی فرّخ
اگر میل دل هرکس بجائیست — بود میل دل من سوی فرّخ

غلام خاطر آنم که باشد
چو حافظ چاکر هندوی فرّخ

پاورقی غزل ۱ - این غزل در یکتائی دیده شده و از حافظ نمیداند ، خلخالی احتمال قوی میدهد که از حافظ نباشد و در سودی وقدسی هم نیست .

---

(۱) فرخ بمعنی میمون ومبارك ، ودراینجا اشاره بشخصی است که مورد نظر گوینده غزل است.

پاورقی غزل ۲ - هاشم رضی باتکاء عرفات‌العاشقین نوشته که این غزل مال **بهاءالدین زنگانی** است .

حرف د (۱۹۱ غزل)

۱ — شماره مسلسل ۱۴۳

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد — من نیز دل[1] بباد دهم هرچه باد باد
در چین طرهٔ تو دل بی حفاظ من[2] — هرگز نگفت مسکن مألوف[3] یاد باد
دلخون‌شدم بیاد تو هرگه‌که درچمن — بند قبای[1] غنچهٔ گل میگشاد باد
طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم — آنجا که تاج برسر نرگس نهاد باد☆
کارم بدان رسیده که همرازخود کنم — هرشام برق لامع[4] و هر بامداد باد
از دست رفته بود وجود ضعیف من — صبحم ببوی وصل توجان باز داد باد
امروز قدر پند عزیزان شناختم — یارب روان ناصح ما از تو شاد باد
تاریخ عیش ما شب دیدار دوست بود — عهد شباب و صحبت احباب یاد باد☆

حافظ نهاد نیك تو کامت برآورد
جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

۲ — شماره مسلسل ۱۴۴

روز وصل دوستداران یاد باد — یاد باد آن روزگاران یاد باد
این زمان در کس وفاداری نماند — زان وفاداری و یاران یاد باد ☆
کامم از تلخی غم چون زهر گشت — بانگ نوش شاد خواران یاد باد
من که در تدبیر غم بیچاره‌ام — چارهٔ آن غمگساران یاد باد ☆
گرچه یاران فارغند از یاد من — از من ایشان را هزاران یاد باد
مبتلا گشتم در این دام بلا — کوشش آن حقگزاران یاد باد

---

(۱) غرض اینست که « بعنوان مژدگانی دلم را بباد میدهم » (۲) بی‌حفاظ یعنی بی‌همت و بی‌غیرت (۳) الفت گرفته و خوگرفته (۴) لامع یعنی درخشان .

پاورقی غزل ۱ — گویا این غزل را حافظ دربارهٔ شاه ابواسحق گفته باشد .

گرچه‌صد رودست ازچشمم روان　　زنده رود باغِ کاران[1] یاد باد

راز حافظ بعد از این ناگفته ماند
ای دریغ از رازداران یاد باد

۵۴　　**شماره مسلسل ۱۴۵**

اگر زکوی تو بوئی‌بمن رساند باد　　بمژده‌جان جهان‌را بباد خواهم داد
اگرچه‌گرد برانگیختی زهستی‌من　　غباری از من خاکی بدامنت مرساد
توتابروی من ای نوردیده در بستی　　دگرجهان‌درشادی بروی‌من نکشاد
خیال‌روی‌توام دیده میکندپرخون　　هوای زلف توام عمر میدهد برباد
نه‌دربرابر چشمی نه غایب‌ازنظری[1]　　نه یاد میکنی‌از من نه میروی‌ازیاد
بجای طعنه اگر تیغ میزنند دشمن　　زدوست دست نداریم هرجه بادا باد

ز دست عشق توجانرا نمیبرد حافظ
که‌جان‌زمحنت شیرین‌نمیبرد فرهاد

۴　　**شماره مسلسل ۱۴۶**

جمالت آفتاب هر نظر باد　　زخوبی‌روی خوبت خوبتر باد
همای زلف شاهین شهپرت[1]را　　دل شاهان عالم زیر پر باد

---

(۱) باغ کاران باغ مصفائی در کنار زاینده رود بوده است .

پاورقی غزل ۳ ـ گویند حافظ این غزل‌را دربارهٔ و زمان خونی شاه ابواسحق و بهنگام اقامت او در یزد گفته ، وشاید هم قبل ازآن باصفهان مسافرتی نموده که ازآن یاد مینماید ، اما بنظر میرسد که غزل فوق را درزمان شاه منصور و پس از مراجعت از اصفهان و سرودن غزل «۵» (از حرف ه) گفته باشد . و ضمناً غزل ۵۰ (ی) و۵۵ (ه) را نیز درهمین زمینه سروده است .

---

(۱) این مصرع در غزل (۳۸ی) در بیت چهارم آورده شده است .

پاورقی غزل ۴ ـ این غزل بعقیده پژمان از عبدالمجید است .

---

(۱) شهپر یعنی بال بزرگ مرغان .

دلی کو عاشق رویت نباشد		همیشه غرقه در خون جگر باد
بتا چون غمزه‌ات ناوک گشاید		دل مجروح من پیشش سپر باد
چو لعل شکرینت بوسه بخشد		مذاق جان من زو پر شکر باد
مرا از تست هردم تازه عشقی		ترا هرساعتی حُسنی دگر باد
کسی کو بسته زلفت نباشد		چوزلفت درهم وزیر وزبر باد

بجان مشتاق روی تست حافظ
ترا برحال مشتاقان نظر باد

۵		شماره مسلسل ۱۴۷

دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد		گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
گفتم بباد میدهدم باده نام و ننگ		گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
سودوزیان ومایه چوخواهدشدن زدست		از بهر این معامله غمگین مباش وشاد
بی‌خار گل نباشد و بی‌نیش نوش هم		تدبیر چیست وضع جهان اینچنین فتاد*
پرکن زباده جام ودمادم بگوش هوش		بشنو ازو حکایت جمشید و کیقباد*
در آرزوی آنکه رسد دل براحتی		جان دردرون سینه غم عشق او نهاد*
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ		در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

۶		شماره مسلسل ۱۴۸

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد		ورنه اندیشهٔ اینکار فراموشش باد
آنکه یک جرعه می ازدست تواندادن[1]		دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
کیست آن شاهسوار خوش وخرم که دو کون[2]		بسته بند قباو علم دوشش باد *

پاورقی غزل ۵ - دکتر غنی معتقداست که این غزل را حافظ درماتم شاه ابواسحق گفته است:

---

(۱) یعنی کسیکه می بذل وبخشش کند   (۲) دنیا وآخرت

نرگس مست نوازش کن مردم دارش — خون عاشق بخوردگر بقدح نوشش باد
چشمم از آینه داران خط وخالش گشت — لبم از بوسه ربایان لب نوشش باد
گرچه ازکبر سخن بامن درویش نگفت — جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد
شاه ترکان [۳] سخن مدعیان میشنود — شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین برنظر پاك خطا پوشش باد

بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقهٔ بندگی زلف تودرگوشش باد

۷ — شماره مسلسل ۱۴۹

تنت بناز طبیبان نیاز مند مباد — وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست — بهیچ عارضه شخص تو درد مندمباد
دراین چمن چودرآیدخزان بیغمائی — رهش بسرو سهی قامت بلند مباد
درآن بساط که حسن توجلوه آغازد — مجال طعنهٔ بدبین و بد پسند مباد
جمال صورت ومعنی بیمن صحبت تست — که ظاهرت دژم [۱] وباطنت نژند [۲] مباد
هرآنکه روی چوماهت بچشم بدبیند — بر آتش تو بجزچشم او سپند مباد

شفا زگفتهٔ شکر فشان حافظ جوی
که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

۸ — شماره مسلسل ۱۵۰

حسن تو همیشه در فزون باد — رویت همه ساله لاله گون باد

---

(۳) غرض افراسیاب است و اشاره بداستان افراسیاب و سیاوش و در اینجا مقصود شاه شجاع و خودش میباشد

تفأل : گویند شاه عباس ثانی را ندیمی بود بنام سیاوش خان که حاسدان مرتباً در صدد فراهم نمودن وسیله قتل او بفرمان پادشاه بودند تا اینکه در اثر سعایت آنان شاه متوسل بتفأل از حافظ میشود که غزل فوق (۶) میاید و از سر خون او میگذرد .

---

(۱) پریشان و افسرده ، رنجور ، خشمگین (۲) نژند یعنی افسرده ، پژمرده و سر گشته .

اندر سر من هوای عشقت — هر روز که هست در فزون باد
قد" همه دلبران عالم — در خدمت قامتت نگون باد
هر سر وکه در چمن برآید — پیش الف قدت چو نون باد☆
چشمی که نه فتنهٔ [۱] تو باشد — چون گوهر اشک غرق خون باد
هر جا که دلیست در غم تو — بی‌صبرو قرار و بی سکون باد
چشم تو ز بهر دلربائی — در کردن سحر ذوفنون [۲] باد
هر کش که بهجر تو نسازد [۳] — از حلقهٔ وصل تو برون باد

لعل تو که هست جان حافظ
دور ازلب مردمان دون(۴)باد

۹ — شماره مسلسل ۱۵۱

خسرو اگوی فلك درخم چوگان تو باد — ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد — صیت خُلق توکه پیوسته نگهبان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست [۱] — دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد
ایکه انشای عطارد [۲] صفت شوکت تست — عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طیرهٔ [۳] جلوهٔ طوبی قدچون سرو توشد — غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد

(۱) مفتون و عاشق (۲) ذوفنون یعنی صاحب فن و هنرها (۳) در بعضی نسخ بجای این مصرع نوشته شده : هر دل که ز عشق تست خالی (۴) پست .

(۱) فتح و نصرت وظفررا بخاتون تشبیه کرده واین زلف راشیفته پرچم که شبیه‌زلف میباشد دانسته است .

(۲) عطارد در سیارات سمت کاتبی دارد . (۳) خشم وغضب و در اینجا بمعنی خجلت و شرمندگی است و در بعضی نسخ بجای‌قد چون سرو ، قددلجو ذکر شده که تفاوتی ندارد .

پاورقی غزل ۹ ـ هاشم رضی غزل فوق راجزء قطعات منظور کرده و فقط لفظ(باد) آخر مصرع اول را (شد) کرده است . ضمناً پژمان این غزل را اصیل میداند ــ در قزوینی نیز این غزل آمده است و بطور کلی در اغلب نسخ دیده شده .

نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد　　هر چه در عالم امرست بفرمان توباد

حافظ خسته با خلاص ثنا خوان توشد
لطف عام تو شفابخش ثنا خوان تو باد

۱۰ ✿　　شماره مسلسل ۱۵۲

دادگرا فلك ترا جرعه کش پیاله باد　　دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چولاله باد
ذروهٔ[۱] کاخ رفعتت راست زفرط ارتفاع　　راهروان و هم را راه هزار ساله باد
زلف سیاه پرخمت چشم و چراغ عالمست　　جان زنسیم دولتش در شکن کُلاله[۲] باد
ای مه برج معدلت مقصد کل زادمی　　بادهٔ صاف دائمت در قدح و پیاله باد
چون بهوای قامتت زهره شود ترانه ساز　　حاسدت از سماع آن همدم آه و ناله باد
نُه طبق سپهر وآن قرصه سیم[۳] وزرکه هست　　از لب خوان حشمتت سهلترین نواله باد
دختر فکر بکر من محرم مدحت[۴] توشد　　مَهر چنین عروس راهم بکفت حواله باد
مقصد من در این غزل حجت بندگی بود　　لطف عبید پرورت شاهد این قباله باد

حافظ اگر بوصل تو شاد نشد ز هر غمی
در غم هجر روی تو مونس غم چولاله باد

۱۱　　شماره مسلسل ۱۵۳

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد　　ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران　　پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده　　آهو روشی کبك خرامی نفرستاد
دانست که خواهدشدنم مرغ دل ازدست　　و زآن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریادکه آن ساقی شیرین لب سر مست　　دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

---

(۱) بلندی ، بالای هر چیزی واوج　(۲) زلف پرشکن ، گیسوی مجعد و پیچیده کاکل .　(۳) غرض ماه و خورشید است　(۴) آنچه بدان کسی را ستایش کنند .

پاورقی غزل ۱۰ - غزل فوق را هاشم رضی و پژمان در قسمت قطعات باکسرمقطع ذکر نموده‌اند .

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات — هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

حافظ بادب باش که واخواست نباشد
گرشاه پیامی بغلامی نفرستاد

شماره مسلسل ۱۵۴

۱۲

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد — وان راز که در دل بنهفتم بدرافتاد
از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر — ای دیده نظر کن که بدام که درافتاد
دردا که ازآن آهوی مشکین سیه چشم — چون نافه بسی خون دلم درجگر افتاد
بارغم او عرض بهر کس که نمودم — عاجز شد و این قرعه بنامم زسر افتاد☆
از رهگذر خاك سرکوی شما بود — هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد — بس کشتهٔ دل زنده که بریکدیگر افتاد
این باده که پرورد، که خمّار خرابات — از بوی بهشتیش چنین بیخبر افتاد ☆
بس تجربه کردیم دراین دارمکافات — با دُرد کشان هر که در افتاد برافتاد
گرجان بدهد سنگ سیه لعل نگردد — با طینت اصلی چکند بدگهر افتاد

حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود
بس طرفه حریفیست کش(۱) اکنون بسر افتاد(۲)

شماره مسلسل ۱۵۵

۱۳

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عاشق سوخته دل[۱] در طمع خام افتاد[۲]

پاورقی غزل ۱۱ - احتمالا این غزل را حافظ در فاصله سالهای ۷۶۵ و ۷۶۷ که شاه شجاع اجباراً شیرازرا ترك و برادرش شاه محمود برشیراز مسلط گردید سروده‌است.

---

(۱) کش یعنی « که » (۲) در سودی این دوبیت قبل‌ازمقطع‌اضافه است :

هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد — زین آتش دلسوز که درخشك وتر افتاد
فریاد که بازیر کی آن مرغ سخن سنج — پندار زدش راه و بدام خطر افتاد

---

(۱) در بعضی نسخ بجای «عاشق سوخته دل» «عارف از پرتو می» نوشته شده و در برخی دیگر «عارف از خندهٔ می» و یا «عاشق از خندهٔ می» (۲) استقبال از غزل ←

جلوه‌ای کرد رخش روز ازل زیر نقاب — عکسی از پرتو آن بر رخ افهام[3] افتاد☆
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود — یك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — از کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد
هردمش با من دلسوخته لطفی دگرست — این گدا بین که چه شایستهٔ اِنعام افتاد
پاك بین از نظر پاك بمقصود رسید — احول[4] ازچشم‌دو بین درطمع خام‌افتاد☆
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت — کانکه شد کشتهٔ او نیك سرانجام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ — آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
آن شد ای خواجه که درصومعه‌بازم‌بینی — کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم — اینم از روز ازل حاصل فرجام[5] افتاد
چکندکز پی دوران نرود چون پرگار — هرکه در دایرهٔ گردش ایام افتاد
حسن‌روی‌تو بیك‌جلوه‌که در آینه کرد — اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
زین‌میان حافظ دلسوخته‌بدنام افتاد

۱۴ — شماره مسلسل ۱۵۶

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد — صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
آنکه گیسوی ترا رسم تطاول[1] آموخت — هم تواند کرمش دادِ من غمگین داد

☆ سلمان ساوجی بمطلع :

«از ازل عکس می لعل تو در جام افتاد — عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد»

میباشد (۳) جمع فهم (۴) دوبین (۵) انتها و آخر کار .

پاورقی غزل ۱۳ ـ مسلماً این غزل قبل از ۷۸۱ گفته شده است (المعجم) زیرا **عبدالله ابن فقیه** یکی از فضلای قرن هشتم و معاصر خواجه در ۷۸۱ کتاب المعجم فی معائیر اشعارالعجم قیس رازی را استنساخ میکند ـ در فصل صنایع شعری راجع بحسن غزل غزل ۱۳ حافظ (غزل فوق) را برای استشهاد ذکر مینماید (خلخالی)

---

(۱) دست درازی ـ ظلم وتعدی

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم | که عنان دل شیدا بکف شیرین داد
گنج زر گر نبود کُنج قناعت باقیست | آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
خوش‌عروسیست جهان ازره‌صورت لیکن | هرکه پیوست بدو عمر خودش کابین[۲] داد
بعد ازاین دست‌من ودامن‌سرو ولب‌جوی | خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

در کف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت‌ای‌خواجه قوام‌الدین،داد(۳)

۱۵ شماره مسلسل ۱۵۷

بنفشه دوش بگل گفت وخوش نشانی داد | که تاب من بجهان طرّه فلانی داد
دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا | درش ببست و کلیدش بدلستانی داد
شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب | بمومیائی لطف توام نشانی داد
برو معالجهٔ خود کن ای نصیحت گوی | شراب و شاهد و ساقی کرا زیانی داد
تنش درست ودلش شاد باد وخاطر خوش | که دَستِ دادِ دهَش دادِ ناتوانی داد
گذشت بر من مسکین و بارقیبان گفت | دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد[۱]

خزینهٔ دل حافظ ز گوهر اسرار
بیمن عشق تو سرمایهٔ جهانی داد✿

۱۶ ✿ شماره مسلسل ۱۵۸

میزنم هرنفس از دست فراقت فریاد | آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد

---

(۲) کاوین هم گفته‌اند یعنی مهریه و شیر بهاء

(۳) غرض **قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار** است که از درباریان شاه شجاع بود و درسال ۷۶۴ بدستور او کشته شد ، ولی باعتبار بیشتر بایستی این قوام‌الدین حسن وزیر شاه ابو اسحق باشد که در سال ۷۵۴ فوت نموده ، و در هرصورت «داد» بمعنی دادخواهی است . الله اعلم .

---

(۱) دربعضی نسخ «حافظ» در مصرع دوم این بیت جانشین «عاشق» شده ومقطع غزل را تشکیل و مقطع متن ساقط است .

چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد
روزوشب‌غصه وخون‌میخورم وچون‌نخورم چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی ای‌بسا چشمهٔ خونین‌که دل از دیده گشاد
از بن هرمژه صد قطرهٔ خون بیش‌چکید چون برآرد دلم از دست فراقت فریاد

حافظ دل شده مستغرق یادت شب و روز
تو ازین بنده دل خسته بکلی آزاد

۱۷ شماره مسلسل ۱۵۹

شراب وعیش نهان چیست کار بی‌بنیاد زدیم برصف رندان و هرچه باداباد[۱]
گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسهٔ سر جمشید و بهمنست و قباد
که آگهست که کاوس و کی‌کجا رفتند که واقفست‌که‌چون‌رفت تخت جم‌برباد
ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم که لاله میدمد از خاك تربت[۲] فرهاد
مگر که لاله بدانست بی‌وفائی دهر که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاد
نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر نسیم خاك مصلیٰ و آب رکناباد
بیابیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم بگنجی در این خراب‌آباد

پاورقی غزل ۱۶ - یکتائی گوید این غزل از سلمان ساوجی است و در سودی هم ذکری از آن نشده ودربعضی نسخ بیت زیررا نیزاضافه دارد وبجای مقطع استوبجای‌حافظ مقطع «من بی» آمده است .

ور از آن‌کم نشود ناله وسوزم باری بیم آنست که سیلاب رود در بغداد

---

(۱) هرچه میخواهد بشود ، هرچه میتواند باشد (۲) دراینجا بمعنی قبر است ولی در هرصورت خاك و تربت دارای معنی واحدی هستند بعقیده شخص‌من اگر بجای تربت، دیده ، بگذاریم ویا اینکه مصرع زیررا: که لاله میدمد از خون دیده فرهاد ،که استثنائاً در بعضی نسخ دیده شده قرار دهیم بهتر خواهد بود ،

بنوش باده صافی بنالهٔ دف و چنگ که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

ز دست اگر ننهم جام می مکن عیبم که پاکتر به ازینم حریف دست نداد☆

رسید در غم عشقش بحافظ آنچه رسید

که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد

۱۸☆ شماره مسلسل ۱۶۰

گر زلف پریشانت در دست صبا افتد هرجا که دلی باشد در دام بلا افتد

ما کشتی صبر خود دربحرغم افکندیم تا آخر ازاین طوفان هرتخته کجا افتد

هرکس بتمنائی فال از رخ او گیرند برتخته فیروزی تا قرعه کرا افتد

گرزلف سیاهت‌را من مشك خطا گفتم در تاب مشو جانا در گفته خطا افتد

آخر چه زیان افتد سلطان ممالك را کو را نظری روزی برحال گدا افتد

آن باده که دلهارا از غم دهد آزادی پرخون جگر گردد چون دور بما افتد

احوال دل حافظ از دست غم هجران

چون عاشق‌سرگردان کزدوست جدا افتد

۱۹ شماره مسلسل ۱۶۱

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه اگر زروی تو عکسی‌بجام ما افتد

ببارگاه تو چون باد را نباشد راه کی اتفاق مجال پیام ما افتد

چوجان فدای‌لبت‌شدخیال‌میبستم که قطره‌ای ززلالش[1] بکام ما افتد

خیال‌زلف‌توگفتاکه‌جان‌وسیله‌مساز کزین شکار فراوان بدام ما افتد

ملوك‌راچوره‌خاکبوس‌این‌در نیست کی التفات جواب سلام ما افتد☆

بناامیدی ازین در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد

شبی‌که ماه مراد ازافق طلوع‌کند بود که پرتو نوری بیام ما افتد

زخاك‌کوی‌توهرگه‌که‌دم‌زندحافظ

نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

---

(۱) مقصود از زلال لب ـ آب صاف وگواداست .

۲۰ ✡ شماره مسلسل ۱۶۲

سرِ سودای تو اندر سرما میگردد تو ببین در سر شوریده چها میگردد
هرکه دل درخم‌چوگان سرزلف توبست لاجرم[1] گوی صفت بی سروپا میگردد
گر چه بیداد و جفا میکند آن دلبرما همچنان در پی او دل بوفا میگردد
از جفای فلك و غصه دوران صدبار برتنم پیرهن[2] صبر قبا میگردد
در نحیفی و نزاری تن بیچارهٔ من چون هلالیست که انگشت نما میگردد
بلبل طبع من از فرقت گلزار رخش دیرگاهیست که بی برگ و نوا میگردد
بهوا داری آن سروقد لاله عذار بسی آشفته و سرگشته چو ما میگردد
چند گویم مروایدل زپی نفس و هوا کاین هوائیست که در عین خطا میگردد

دل حافظ چوصبا برسر کوی تومقیم
درد مندست و بامید دوا میگردد

۲۱ شماره مسلسل ۱۶۳

کسی‌که حسن خط دوست درنظر دارد محققست که او حاصل بصر دارد
چو خامه برخط فرمان او سر طاعت نهاده‌ایم مگر او بتیغ بردارد
کسی‌بوصل توچون شمع یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
بپایبوس تودست کسی رسید که او چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
زِزهد خشك[1] ملولم بیار بادهٔ ناب که بوی باده دما غم مدام تر دارد
بزد رقیب توروزی بسینه‌ام تیری زبسکه تیر غمت سینه‌بی سپر دارد ✡
کسی که از ره تقوی قدم برون ننهاد بعزم میکده اکنون سر سفر دارد
زباده هیچت اگر نیست این‌نه‌بس‌که‌ترا دمی زوسوسهٔ عقل بی خبر دارد

دل‌شکستهٔ حافظ بخاك خواهد برد
چو لاله داغ هوائی که برجگردارد

---

(۱) ناگزیر ولاعلاج (۲) « پیرهن قبا گردیدن» یعنی « چاك شدن پیرهن » .

---

(۱) زهد بدون معرفت و بصیرت .

۲۳

شماره مسلسل ۱۶۴

دل من بدور رویت زچمن فراغ دارد / که چوسرو پای بندست وچو لاله داغ دارد

سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس [۱] / که درون گوشه گیران زجهان فراغ دارد

شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفت [۲] / مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد

زبنفشه تاب [۳] دارم که زلف او زند دم / تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

بفروغ چهره زلفت همه شب زند ره دل / چه دلاورست دزدی که بشب چراغ دارد☆

سزدار چو ابر بهمن که درین چمن بگریم / طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد

من وشمع صبحگاهی سزدار بهم بگرییم / که بسوختیم و از مابت ما فراغ دارد

بچمن خرام وبنگر برتخت گل که لاله / بندیم شاه ماند که بکف ایاغ [۴] دارد

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

۲۴

شماره مسلسل ۱۶۵

آنکس که بدست جام دار / سلطانی جم مدام دارد

آبی که خضرحیات ازاو یافت / در میکده جو که جام دارد

سر رشتهٔ جان بجام بگذار / کاین رشته از اونظام دارد

بیرون زلب تو ساقیانیست / در دور کسی که کام دارد

ما و می و زاهدان و تقوی / تا یار سر کدام دارد

برسینهٔ ریش دردمندان / لعلت نمکی تمام دارد

نرگس همه شیوهای مستی / از چشم خوش تو وام دارد

ذکر رخ وزلف تو دلم را / وردیست که صبح و شام دارد

درچاه ذقن (۱) چو حافظ ای جان
حسن تو دوصد غلام دارد

---

(۱) در پژمان این مصرع چنین است : « بجز آن کمان ابرو نکشید دل بهیچم » .
(۲) در پژمان این مصرع چنین است : « شب ظلمت وبیابان بکجا توان رسیدن » .
(۳) یعنی « خشمگین هستم » (۴) ایاغ یعنی کاسه ، پیاله شرابخواری و جام .

---

(۱) ذقن بمعنی زنخ ، چانه و زنخدان .

۲۴ ✿ شماره مسلسل ۱۶۶

دل شوق لبت مدام دارد — یارب زلبت چه کام دارد
جان شربت مهر و بادهٔ شوق — در ساغر دل مدام دارد
شوریدهٔ زلف یار دایم — در دام بلا مقام دارد
آخر نرسد که باز پرسم — کان دلبر ما چه نام دارد
بایار کجا نشیند آن کو — اندیشهٔ خاص و عام دارد
خرم دل آن کسی که صحبت — با یار علی الدوام دارد
تاصید کند دلی بشوخی — برگل زبنفشه دام دارد

حافظ چه دمی خوشست مجلس
کاسباب طرب تمام دارد

۲۵ شماره مسلسل ۱۶۷

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد — زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد [۱]
بخط وخال گدایان مده خزینهٔ دل — بدست شاه وشی [۲] ده که محترم دارد
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان — غلام همت سروم که این قدم دارد
رسید موسم آن کزطرب چو نرگس مست — نهد بپای قدح هرکه شش درم [۳] دارد
زر ازبهای می اکنون چو گل دریغ مدار — که عقل کل بصدت عیب متهم دارد
زسرّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان — کدام مَحرم دل ره درین حرم دارد
دلم که لاف تجرد [۴] زدی کنون صدشغل — ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد
مراد دل زکه جویم که نیست دلداری — که جلوهٔ نظر و شیوهٔ کرم دارد

---

(۱) در بعضی نسخ بجای (دمی) « ازاو » آورده شده .

(۲) « وش » وقتی در آخر کلمه میاید که تشابه را ثابت نماید مثل « شاه‌وش » که « مانند شاه » است . (۳) «درم» مخفف «درهم» بوده یعنی پول پشیز (۴) تنهایی وفاقد همسر بودن

زجیب(۵) خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست
که ما صمد (۶) طلبیدیم واو صنم (۷) دارد

۲۶

شماره مسلسل ۱۶۸

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد
غبار خط بپوشانید خورشید رخش یارب حیات جاودانش ده که حسن جاودان دارد
چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا، چه موج بیکران دارد
چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جوان دارد
خدا را داد من بستان از او ای شحنهٔ مجلس که می با دیگران خوردست و با من سر گران دارد
چو دام طرّه افشاند ز گرد خاطر عشاق بغمّاز صبا گوید که راز ما نهان دارد
ز خوف هجر ایمن کن اگر امید آن داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
چه افتادست در این ره که هر سلطان معنی را درین درگاه میبینم که سر بر آستان دارد☆
بفتراک[1] ار همی بندی خدا را زود صیدم کن که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد
ز سروقد دلجویت مکن محروم چشمم را بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آب روان دارد
ز چشمش جان نشاید برد کز هر سو همی بینم کمین از گوشه‌ای کردست و تیر اندر کمان دارد

---

(۵) جیب یعنی گریبان و یقه وجیب لباس (۶) صمد یعنی بی نیاز و پاینده و از صفات خداست . (۷) صنم یعنی بت .

تفأل ـ : گویند روزی شاه طهماسب صفوی با انگشتری خود که مورد علاقه‌اش بود بازی میکرد که نا گهان از دستش افتاد و مفقود شد و هر چه تجسس کردند نیافتندش . از سفینه خواجه که در آنجا حاضر بود تفأل زدند و این غزل آمد (۲۵) ، شاه با کمال تعجب دست بزانوزد و ناگهان دستش بانگشتری که درچین قبایش افتاده بود برخورد و انگشتری را یافت .

---

(۱) فتراك یعنی ترك بنداسب که تسمه یا چرم یا طنابی است که چیزی را بوسیله آن بترك اسب بندند .

بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت بین — که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد

چه عذر از بخت بد گویم که آن عیّار شهر آشوب
بتلخی کشت حافظ را و شکّر در دهان دارد

۲۷ شماره مسلسل ۱۶۹

جان بیجمال جانان میل جهان ندارد — هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
باهیچکس نشانی زان دلستان ندیدم — یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبنمی درین ره صد بحر آتشینست — دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سر منزل فراغت نتوان زدست دادن — ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
گرخود رقیب شمعست اسرار ازو بپوشان — کان شوخ سر بریده بندزبان ندارد
ذوقی چنان ندارد بیدوست زندگانی — بی‌دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد٭
احوال گنج قارون کایام داد برباد — باغنچه باز گوئید تازرنهان ندارد
آنرا که‌خواندی‌استاد گر بنگری بتحقیق — صنعتگریست اما طبع روان ندارد ٭
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز — مستست و در حق او کس اینگمان ندارد[۱]

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

۲۸ شماره مسلسل ۱۷۰

روشنی طلعت تو ماه ندارد — پیش تو گل رونق گیاه ندارد
جانب دلها نگاهدار که سلطان — ملک نگیرد اگر سپاه ندارد٭

---

(۱) « رندی » را بهتر از این نمیتوان معنی و بیان کرد و شرح داد که حافظ خود گفته است .

پاورقی غزل ۲۷ — دکتر غنی معتقد است که این غزل را حافظ در زمان امیر مبارزالدین سروده و از ذکر محتسب متصودش اوست و غرض از «شاه» که در مصرع آخر میباشد « شاه شجاع » است .

دیده‌ام آن چشم دل سیه[1] که تو داری | جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
ای شه خوبان بعاشقان نظری کن | هیچ شهی چون تو این سپاه ندارد٭
نی من تنها کشم تطاول[2] زلفت | کیست که او داغ این سیاه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت | چشم دریده ادب نگاه ندارد
رطل[3] گرانم ده ای مرید خرابات | شادی شیخی که خانقاه ندارد
گو برو و آستین بخون جگر شوی | هر که در این آستانه راه ندارد
تا چه کند بارخ تو دود دل من | آینه دانی که تاب آه ندارد
خون خور و خامش نشین که آن دل نازك | طاقت فریاد داد خواه ندارد
گوشهٔ ابروی تست منزل جانم | خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد

حافظ اگر سجدهٔ تو کرد مکن عیب
کافر عشق (۴) ای صنم گناه ندارد

۲۹ شماره مسلسل ۱۷۱

هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد | سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
جناب[1] عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست | کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
بخواری منگرای منعم ضعیفان و فقیرانرا | که صدر مسند عزت فقیر ره نشین دارد
دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمانست | که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
چو برروی زمین باشی توانائی غنیمت دان | که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
بلاگردان جان ودل دعای مستمندانست | که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد
صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان | که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

---

(۱) بدو معنی ، ظالم و مردمك سیاه چشم (۲) سرکشی و گردن کشی ـ تعدی و دست درازی (۳) پیمانه و جام شراب لبالب (۴) کافر عشق یعنی پنهان و مکتوم کننده عشق .

پاورقی غزل ۲۸ ـ گویند بیت دوم این غزل از کمال خجندی است .

---

(۱) بمعنی پاشنه و آستانه در

لب لعل وخط مشکین که آنش هست واینش هست[۲] بنازم دلبر خودرا که حسنش این وآن دارد

اگر گوید نمیخواهم چو حافظ بندهٔ مفلس
بگوئیدش که سلطانی گدائی ره نشین دارد

۳۰✿ شماره مسلسل ۱۷۲

دلم بی جمالت صفائی ندارد چو بیگانه‌ای کاشنائی ندارد
متاع دل پاك عشاق مسکین ببازار حسنش بهائی ندارد
دلا جام‌وساقی گلرخ طلب‌کن که‌چون‌گل زمانه بقائی‌ندارد
اگرچه‌دلم‌رفت‌لیکن غمش نیست بجز آن خم زلف جائی ندارد
ازین‌سینه تنگ‌ترسم‌که‌تیرش رود جایی انکه دوائی ندارد
همه چیز دارد دلارام لیکن دریغا که با ما وفائی ندارد

چوماهست روشن که بی‌مهر رویت
دل و جان حافظ صفائی ندارد

۳۱ شماره مسلسل ۱۷۳

هرآنکه جانب اهل وفا نگهدارد خداش در همه حال از بلا نگهدارد
گرت‌هواست‌که معشوق‌نگسلد پیوند نگاهدار سرِ رشته تا نگهدارد
حدیث‌دوست‌نگویم‌مگر بحضرت‌دوست که آشنا سخن آشنا نگهدارد✿
سر وزر ودل وجانم فدای آن‌محبوب که حق صحبت مهر و وفا نگهدارد
دلامعاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد
نگه‌نداشت‌دلمرا وجای‌رنجش نیست زدست بنده چه خیزد خدا نگهدارد

---

(۲) در سودی نوشته‌شده است : آنش هست و اینش هست .و در اغلب نسخ نوشته اند :آنش هست و اینش نیست . اما بعقیده من‌حق با سودی است و صحیح همان است زیرا مقصود از « آن » لب لعل و «این» خط مشکین میباشد که « دلبر » هردوی آنها را داراست . فقط بایستی متوجه بود که غرض از **که** یعنی کی و چه‌کس است وبالاخره‌مصرع اول را بصورت سئوال بایستی خواند .

صبا درآن سر زلف ار دل مرا بینی — زروی لطف بگویش که جا نگهدارد
مبارزان ویلان، خواجه‌را نگهدارید — که‌همچو جان‌گرامی شما نگهدارد☆

غبار راهگذارت کجاست تا حافظ
بیادگار نسیم صبا نگهدارد

۴۲ — شماره مسلسل ۱۷۴

آنکه از سنبل او غالیه[1] تابی دارد — باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
از سر کشتهٔ خود میگذرد همچون باد — چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد
ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف — آفتابیست که در پیش سحابی[2] دارد
آب حیوان اگر آنست که دارد لب یار — روشنست اینکه خَضر بهره سرابی دارد
چشم من‌کرد بهر گوشه روان‌سیل‌سرشک — تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد
غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا میریزد — فرصتش باد که خوش رای صوابی دارد
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر — تُرك مستست مگر میل کبابی دارد[3]
جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال — ای‌خوش‌آن‌خسته‌که ازدوست‌جوابی‌دارد

کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری
چشم مستت که بهر گوشه خرابی دارد (۴) ☆

۴۳ — شماره مسلسل ۱۷۵

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد — بنده طلعت آن باش که آنی[1] دارد
شیوه حور و پری خوب و لطیفست ولی — خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد
چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب — که بامّید تو خوش آب روانی دارد
مرغ زیرك نشود در چمنش نغمه سرای — هر بهاری که بدنبال خزانی دارد

---

(۱) بوی خوش (۲) سحاب یعنی ابر (۳) «کباب ترکی» وعلاقه ترکها بکباب معروفست (۴) پژمان این مصرع را از سلمان ساوجی میداند .

---

(۱) صد نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مطبوع طبع مردم صاحب نظر شود
وبهتر از بیت مذکور نمیتوان «آن» را تفسیر وبیان و معنی کرد .

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی — برده از دست هر آنکس که کمانی دارد
گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا — نه سواریست که در دست عنانی دارد
دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی — آری آری سخن عشق نشانی دارد
در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز — هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف — هرسخن جائی و هر نکته مکانی دارد

مدعی گو برو و نکته بحافظ مفروش
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

۳۴ — شماره مسلسل ۱۷۶

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد — نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد
عالم از نالهٔ عُشّاق مبادا خالی — که خوش آهنگ وفرح بخش نوائی دارد[۱]
پیر دُردی‌کش ما گرچه ندارد زر وزور — خوش عطابخش وخطاپوش خدائی دارد
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال — پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد
محترم دار دلم کاین مگس قند پرست — تا هواخواه تو شد فرّ همائی دارد
اشک خونین بطبیبان بنمودم گفتند — درد عشقست و جگر سوز دوائی دارد[۲]
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق — هر عمل اجری و هرکرده جزائی دارد
نغز گفت آن بت ترسا بچهٔ باده فروش — شادی روی کسی[۳] خور که صفائی دارد

تفأل - جناب آقای حکمت در جلد سوم تاریخ ادبی ایران مینویسد: درسال۱۳۱۸ شمسی دوشیزه‌ای صاحب جمال و کمال «طلعت» نام که دارای قلمی شیوا بود در یکی از مجلات هفتگی تهران مقالات انتقاد آمیز در اطراف سخنان خواجه نوشت که موردبحث و گفتگوی محافل ادبی گردید و در یکی ازین محافل قضاوت را از خواجه تفأل زدند و غزل بالا آمد (۳۳)

---

(۱) در بعضی نسخ بجای نوائی : هوائی و در بعضی صدائی بفتح ص آمده است
(۲) غرض‌از دوای جگرسوز «صبر» است که تحملش برای عاشق جگرسوز است (۳) یعنی بسلامتی و شادمانی کسی می بخور که صفا ومعرفتی دارد .

خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
وز زبان تو تمنای دعایی دارد

۳۵ شماره مسلسل ۱۷۷

درخت دوستی بنشان که کام دل ببارآرد   نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
چو مهمان خراباتی بعشرت باش بارندان   که دردسر کشی جاناگرت مستی خُمار آرد
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان[1]   بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
عماری[2] دار لیلی را که مهد[3] ماه درحکمست   خدایا در دل اندازش که برمجنون گذار آرد
بهار عمر خواه ایدل وگرنه این چمن هر سال   چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
خدارا چون دل ریشم قراری بسته با زلفت   بفرما لعل نوشین را که جانرا برقرار آرد
زکار افتاده‌ای ایدل که صدمن بار غم داری   برو یکجرعه‌ای در کش که درحالت[4] بکار آرد☆

درین باغ ار خدا خواهد درین پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

☆۳۶ شماره مسلسل ۱۷۸

هوس باد بهارم بسوی صحرا برد   باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
هرکجا بود دلی چشم تو برد ازراهش   نه دل خستهٔ بیمار مرا تنها برد
جام می دی ز لبت دم زروان بخشی زد   آبرو از لب جانبخش روان بخشا برد
دوش دست طلبم سلسلهٔ شوق تو بست   پای خیل[1] خردم لشگر غم از جا برد
راه ما غمزهٔ آن ترك كمان ابرو زد   رخت ماهندوی آن سروسهی بالا برد
دل سنگین ترا اشك من آورد براه   سنگ را سیل تواند بره دریا برد

بحث بلبل برحافظ مکن از خوش سخنی
پیش طوطی نتوان نام هزار آوا برد (۲)

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « دادخوشدلی بستان » نوشته شده : « که بعد از روز کارما »
(۲) کجاوه ، هودج : تخت روان (۳) گاهواره (۴) فی الحال ، فوری ، آنی

---

(۱) دسته و گروه (۲) هزار آوا همان هزار دستان یا بلبل است .

۳۷ شماره مسلسل ۱۷۹

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد — نهیب[1] حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
وگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر — چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد
طبیب عشق منم باده خور که این معجون — فراغت آرد و اندیشهٔ بلا ببرد
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن — که جان ز مرگ بدلداری[2] صبا ببرد
گذار بر ظلماتست خضر راهی کو — مباد کانش محرومی آب ما ببرد
فغان که باهمه کس نرد کینه باخت فلك — کسی نبود که دستی ازاین دغا[3] ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

۳۸ شماره مسلسل ۱۸۰

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد — بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد
کو حریفی خوش و سرمست که پیش کرمش — عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
در خیال این همه لعبت، بهوس میبازم — بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
راه عشق ارچه کمینگاه کماندارانست — هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
بانگ گاوی چه صدا[1] باز دهد عشوه مخر — کی سها[2] عکس ز خورشید مصفا ببرد؟
سحر بامعجزه پهلو نزند دل خوش دار — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد[3]

(۱) ترس ، بیم ، هراس ، تشر (۲) در بعضی نسخ بجای « بدلداری » لفظ « به بیماری » ذکر شده است (۳) نادرست وقلب وضمناً مصرع اول این بیت در بعضی نسخ چنین است : « فغان که با همه کس غائبانه باخت فلك » ولی باوجود اینکه برای غائبانه معنی ومفهومی قایل شده اند معذلك چندان قابل درك وفهم نیست ، درهر صورت ، دستی از دغا ببرد یعنی یك بار یا یك نوبه از این نادرست ومتقلب ببرد .

(۱) صدا انعکاس صوت در کوه یا جاهای خالی است (۲) ستاره کوچك بی فروغی در دب اصغر (۳) یعنی غلبه بر ید بیضا که معجزهٔ حضرت موسی است ، مینماید ، ید بیضا وعصا دو معجزهٔ موسی بودند که اگر دست خود را در بغل میکرد وبیرون میآورد میدرخشید←

جام مینائی می سَدّ ره[4] تنگدلیست | منه از دست که سیل غمت از پا ببرد
باغبانا ز خزان بیخبرت میبینم | آه از آن روز که بادت گُل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو | اگر امروز نبردست بفردا ببرد
علم وفضلی که بچل سال دلم جمع آورد | ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد

حافظ ارجان طلبد نرگس مستانهٔ یار
خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

۴۹ — شماره مسلسل ۱۸۱

مرا می دگر باره از دست برد | بمن باز آورد می دستبرد
هزار آفرین بر می سرخ باد | که ازروی ما رنگ زردی ببرد
بنازم بدستی که انگور چید | مریزاد پائی که درهم فشرد
برو زاهدا خرده برما مگیر | که کارخدائی نه کاریست خرد
مرا ازازل عشق شد سرنوشت | قضای نوشته نشاید سترد[1]
مزن دم زحکمت که دروقت مرگ | ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد
مکش رنج بیهوده خرسند باش | قناعت کن ار نیست اطلس چو برد[2]

← و اگر عصای خود را میانداخت اژدها میشد ، در مورد سامری » بفرهنگ سفینه حافظ مراجعه شود و ضمنا در پاورقی غزل شماره ۵۸ (د) توضیح مختصری داده شده است

(۴) سد یعنی مانع ، پیش بند .

پاورقی غزل ۴۸ - این غزل را هم حافظ پس از شروع اختلاف با شاه شجاع سروده است .

---

(۱) ستردن یعنی پاك کردن ، زدودن و محو کردن . (۲) نوعی پارچه کتانی راه راه .

پاورقی غزل ۴۹ - هاشم رضی میگوید این غزل منسوب به « خواجوی کرمانی » است .

چنان زندگانی کن اندرجهان — که چون مرده باشی نکویند مرد

شود مست وحدت ز جام الست
هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

شماره مسلسل ۱۸۲ — ۴۰*

من و صلاح و سلامت کس اینگمان نبرد — که کس بریرند خرابات ظن* آن نبرد
من این مرقع پشمینه بهر آن دارم — که زیر خرقه کشم می، کس اینگمان نبرد
مباش غره* بعلم و عمل فقیه مدام — که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد
مشو فریفتهٔ رنگ و بو، قدح درکش — که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد
بسعی کوش اگر مزد بایدت ای دل — کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد*
اگرچه دیده بود پاسبان تو ای دل — بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد

سخن بنزد سخندان ادا مکن حافظ
که تحفه کس دُرو گوهر بیحرو کان نبرد

شماره مسلسل ۱۸۳ — ۴۱*

تُرك مه پیکرمن بین که چسان میگذرد — آفتابست که در پرده نهان میگذرد
از کمانخانهٔ ابرو و بدان گوشهٔ چشم — میزند تیر که از جوشن جان میگذرد
مشو ایدوست بدین حسن و ملاحت غره* — حسن خوبان جهان بین که چسان میگذرد
نگران میگذرد یار من از کوی رقیب — نیستم زهره[1] که گویم که فلان میگذرد

برسر تربت حافظ گذرد یار قدیم
از سر شوق زند نعره که جان میگذرد

شماره مسلسل ۱۸۴ — ۴۲

سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق گل بما دیدی چها کرد

---

(۱) دل وجرأت ندارم .

پاورقی غزل ۴۱ - این غزل دریکتائی هست واز حافظ میدانند ، در سودی وقدسی دیده نشد .

غلام همت آن نازنینم — که کار خیر بی‌روی وریا کرد
خوشش بادا نسیم صبحگاهی — که درد شب نشینان‌را دوا کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل — گره بند قبای غنچه وا کرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد — درین گلشن بخارم مبتلا کرد
بهرسو بلبل بیدل در افغان — تنعّم در میان باد صبا کرد
گر از سلطان طمع کردم خطا بود — ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
وفا از خواجگان شهر با من — کمال‌دولت ودین بوالوفا کرد[1]

بشارت بر بکوی می فروشان
که حافظ توبه اززهد ریا کرد(۲)

شماره مسلسل ۱۸۵

۴۴

بیا که تُرك فلك[1] خوان[2] روزه غارت کرد — هلال عید بدور قدح اشارت کرد
ثواب روزه و حج قبول آنکس برد — که خاك میکدهٔ عشق را زیارت کرد
مقام اصلی ما گوشهٔ خراباتست — خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد
بروی یار نظر کن ز دیدهٔ منت دار — که کاردیده همه ازسر بصارت کرد[3] ☆
فغان که نرگس جمّاش[4] شیخ شهر امروز — نظر بدُرد کشان از سر حقارت کرد
نماز در خم آن ابروان محرابی — کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
امام شهر که سجاده میکشید بدوش — بخون دختر رز جامه را قصارت کرد[5]

---

(۱) غرض کمال الدین ابوالوفاست که از مصاحبین شاه شجاع بوده است (۲) در انجوی بجای (زهد ریا) (زهد و ریا) آمده است .

---

(۱) فلك غارتگر (۲) خوان یعنی سفره وغذا ـ خان یعنی سرا وکاشانه ، ودر بعضی نسخ « خان » نوشته شده ودر برخی دیگر «خوان» ، تشخیص آن بسته بذوق خواننده است.
(۳) بصارت یعنی بینائی و دانائی (۴) جماش یعنی شوخ ، مست غزلخوان و بازیگر .
(۵) قصارت یعنی شستشو دادن وسفید کردن لباس .

حدیث عشق زحافظ شنو نه ازواعظ
اگرچه صنعت بسیار درعبارت کرد

۴۴ شماره مسلسل ۱۸۶

به آب روشن می عارفی طهارت کرد — علی‌الصباح که میخانه را زیارت کرد
همینکه ساغر زرین خورنهان‌گردید — هلال ابروی ساقی بمی اشارت کرد
بیا بمیکده ووضع قرب[1] و جاهم بین — اگرچه چشم‌بما واعظ ازحقارت کرد
نشان مهر ومحبت زجان عاشق جوی — اگرچه خانهٔ دل محنت تو غارت کرد
بهای بادهٔچون لعل‌چیست‌جوهرعقل — بیا که سودکسی برد کاین تجارت‌کرد
دلم زحلقهٔ زلفش بجان خریدآشوب — چه‌سود دیدندانم‌که این‌تجارت‌کرد٭
فلك نظیر رخ یار با هزاران خشم — بدیدچون‌مه رویش‌اگربصارت‌کرد[2]٭
خوشا نماز ونیاز کسی که از سردرد — بآب دیده و خون جگر طهارت کرد

اگر امام جماعت بخواهدش‌امروز
خبردهید که حافظ بمی‌طهارت کرد

٭۴۵ شماره مسلسل ۱۸۷

مهر مرا زدل بدرکردکه‌کرد ، یارکرد — بامن‌خسته‌دل دگرکرد که‌کرد ، یارکرد

پاورقی غزل ۴۳ - گویند مولانا محمد معمائی صدر اعظم ابوالقاسم بابر پسرمیرزا بایسنقر،زاده شاهرخ‌ابن تیمور که ازسال (۸۵۴) تا (۸۶۱) در عراق ، خراسان و فارس حکومت میکرده . گنبدی ازثروت شخصی برمزار حافظ بنا نمود و طبق معمول برای‌افتتاح آن بابرمیرزا را دعوت نمود وضیافتی شاهانه ترتیب داد اما یکی‌ازشوخان شیراز با استفاده از مصرع دوم بیت سوم (غزل فوق۴۳) بر دیوار مقابل نشیمن بابر این بیت را نوشت :

اگرچه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد — خداش خیردهاد آنکه این عمارت کرد

حشم پادشاه برآن نوشته افتاد وبا مولانا محمد معمائی مطایبها نمود ،گویند که مولانا از این ظرافت بنایت خشمگین شد اما هرچه پرس وجوکرد نویسنده را نیافت . (خلاصه از ماهنامه فرهنگ نوشته مهدی اخوان ثالث) .

---

(۱) قرب یعنی نزدیکی و محرمیت (۲) بینائی و دانائی

روز بروز خوبتر بود مرا ز یکدیگر
روز مرا ز شب بترکرد که کرد ، یارکرد

جان و دلم بیك نظر برد ز غمزهٔ دگر
بامن بیدل اینقدر کردکه کرد ، یارکرد

گفتم از آن لب ای پسر بوسه بده مرا بزر
لب بکرشمه‌چون‌شکر کرد که‌کرد، یارکرد

از من مست بیخبر برد بعشوه سیم وزر
پس بفریب قصد سرکرد که‌کرد ، یارکرد

دی بگه سحرمگر از می ناب بی‌خبر
بر سرکوی ماگذر کرد که‌کرد ، یارکرد

خون زفراق‌درجگر دیده بخون واشك تر
بر تن‌حافظ اینقدرکرد که کرد ، یارکرد

۴۶ شماره مسلسل ۱۸۸

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد[۱]
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه[۲]
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

پاورقی غزل ۴۵ - این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست که از حافظ نیست و گوینده‌اش را نام نمیبرد ، درقدسی وسودی هم نیست .

---

(۱) در بعضی نسخ : صوفی بجلوه آمد و آغاز ناز کرد

(۲) « **بیضه درکلاه شکستن** » کنایه از آبروبردن و رسوا کردن کسی است ، یك نوع بازی است که سابقاً درایران مرسوم بوده ودرایام کودکی خودمن نیز بارهااین‌بازی‌را کرده ام وآن بدین طریق است که ،کودکان ویا جوانان محل دودسته میشوند مثلاهر گروه چهارنفر ، یکی‌ازاین‌دو گروه چهارنفری مثلا(گروه‌اول)ازمحل بازی‌دورشده‌چشمهای خود را میبندند ، و چهارنفر گروه دیگر ازبین خود یکی‌را انتخاب مینمایند تا تخم مرغی رازیر کلاهش طوری مخفی نماید که دیده نشود و نتوان تشخیص داد که زیر کلاه کدامیك از چهار نفراست - سپس چون پنهان ساختن تخم مرغ انجام شد کلانتر یا سر پرست‌این‌دسته، گروه دور شده ازمحل بازی را فرا میخواند و آمادگی برای شروع بازی را اعلام میکند گروه اول پس از مشورت بایکدیگر باید بگویند تخم مرغ زیر کلاه چه کسی است واگر راست گفتند فوراً سوار چهار نفر که بازنده هستند میشوند ومسافتی را از آنها سواری میگیرند .

این ظاهر بازی است ، اما حقیقت آنست که سر دستهٔ گروه دوم بیضه را در زیر کلاه←

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان — دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت — و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم — از آنچه آستین کوته و دست دراز کرد
صنعت مکن[3] که هر که محبت نه راست باخت — عشقش بروی دل در محنت فراز کرد
ای کبك خوش خرام که خوش میروی بناز — غره مشو که گربه عابد نماز کرد[4]

← کسی از یارانش قرار میدهد که به پلیدی و بدجنسی و مردم آزاری معروفست - پس از بازگشت گروه اول بکلانترشان با ایماء و اشاره میفهماند که بیضه در کجا مخفی است .

رئیس گروه اول نیز پس از مدتی مشورت وتفحص دروغی با یارانش وخلاصه صحنه سازی، بپشت پسر کی که بیضه در کلاهش است میآید ومحکم با کف دست بروی کلاه اومینوازد - تخم مرغ شکسته وسفیدی وزردی اش از سر و روی مخفی کننده سرازیر و باین ترتیب او مفتضح شده ودل دیگران که از دستش ناراحت هستند خنك میشود ، سودی این بازی را به معرکه گیران برای خنداندن حاضرین نسبت میدهد که کار گروه اول را معرکه گیر وکار گروه دوم را یکنفر تماشاچی مسکین انجام میدهد .

(۳) تزویر و ریا مکن (۴) قضیه کبك و گربه عابد عیناً شبیه داستان موش و گربه است که عبید زاکانی معاصر حافظ بنظم گفته است .

پاورقی غزل ۴۶ - روایت کرده‌اند که این غزل را خواجه حافظ در باره ریاکاری عماد فقیه ویا شیخ علی کلاه گفته و بعضی گویند که خواجه جز بنظم درآوردن حکایت کبك و گربه از کلیله و دمنه غرضی نداشته واما افسانه چنین است ،که « عماد یاشیخ راگربه‌ای بود که هرگاه شیخ سر بسجاده نماز میگذارد گربه نیز با او موافقت میکرد و شاه شجاع این معنی را برکرامت حمل میفرمود و پیوسته ابراز خلوص نسبت بهشیخ عماد مینمود .

« **اما خواجه عماد الدین فقیه کرمانی معروف بعماد فقیه** - از معاریف غزلسرایان عارف پیشهٔ قرن هشتم بود ودر کرمان میزیست وخانقاهی داشت ومردم زمان بسیار بوی معتقد بودند وپادشاهان آل‌مظفر ،امیر مبارزالدین محمد و شاه شجاع نسبت بوی‌احترام بسیار میکرده اند و عاقبت درکرمان بسال ۷۷۳ رحلت نموده است ، **شیخ زین‌الدین**←

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

→ **علی کلاه شیرازی** ، ازدانشمندان نامی‌شیراز بوده وچون درشیراز رنگ سیاه راکلاه میگفته‌اند ووی دستار سیاه برسر میگذاشت این لقب را باو داده بودند ـ در ۷۸۰درگذشته ودر مراتب اسماء و تسخیرات درزمان خود یگانه بوده وکارهای شگرف ازو حکایت کرده‌اند ودر شعر نیز دست داشته است » .

« نقل از تاریخ نظم ونثردرایران مرحوم استاد سعید نفیسی »

اما توجه‌کنیم بآنچه‌آقای دکتر معین درشیرین سخن راجع به شیخ علی کلاء میفرماید « **شیخ علی کلاء متوفی ۸۷۰** : شیخ زین الدین علی‌کلاء شیرازی از بزرگان فضلا و عرفای شیراز است وچون رنگ‌سیاه را (کلاء) میگویند وشیخ دستار سیاه‌رنگ بسر می‌بسته باین‌لقب ملقب شده است وی بقول ریاض العارفین با خواجه شمس الدین محمد حافظ‌شیرازی در خدمت شمس الدین عبدالله شیرازی تحصیل میکرد ـ بنا براین آندو همدرس بوده اند . وفات شیخ بسال ۸۷۰ اتفاق افتاده بود ـ اگر بقول مؤلف ریاض العارفین توجه کنیم که شیخ با حافظ نزد شمس الدین عبدالله تحصیل میکردند و زمان تحصیل را نیز بین۱۵ و ۳۰ سالگی فرض کنیم تلمذ ایشان بین سالهای ۷۴۱ و ۷۵۶ (با در نظر گرفتن تاریخ تولد حافظ) باید صورت گرفته باشد واگر در این هنگام سن شیخ علی نیز بین ۱۵ و ۳۰ سال بوده است پس تولدش با قبول تاریخ ۷۴۱ بین ۷۱۱ و ۷۲۶ اتفاق می‌افتد ـ درینصورت او میبایست ۱۵۹ یا ۱۴۴ سال عمرکرده باشد ـ و در صورت قبول تاریخ ۷۵۶ تولدش بین ۷۲۶ و ۷۴۱ وقوع یافته ، بنا بر این سنش باز به ۱۴۴ یا ۱۲۹ بالغ شده است (بدیهی است که سی سالگی‌را قاعدتاً سن تحصیل نتوان شمرد) واینهمه مردود است .

در اینجا نیز باید گفت که تولدش مانند تولد شاه داعی پس از مرگ خواجه ویا در اواخر عمرخواجه اتفاق افتاده است »

قضاوت در اینکه : **کلاء صحیح است یا کلاه ؟ شیخ علی کلاء یا کلاه معاصر حافظ بوده یانبوده ؟ باهم عداوت داشته یانداشته اند ؟** بالاخره تاریخ وفات شیخ علی کلاه ۷۸۰ یا ۸۷۰ بوده است؟کار من نیست = بلکه وظیفه ادبا ودانشمندان ومحققین است که در این باره تحقیق و قضاوت کنند .

۴۷ **شماره مسلسل ۱۸۹**

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

طوطئی را بهوای شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

قرةالعین[۱] من آن میوهٔ دل یادش باد
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

ساربان بار من افتاد خدا را مددی
که امید کرمم همرهٔ این محمل[۲] کرد

روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر
در لحد[۳] ماه کمان ابروی من منزل کرد

نزدی شاه رخ (۴) و فوت شد امکان حافظ
چکنم بازی ایام مرا غافل کرد (۵)

۴۸ **شماره مسلسل ۱۹۰**

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد
نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد

هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین
نثار خاك ره آن نگار خواهم کرد

بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد
بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد

صبا کجاست که این جان خون[۱] گرفته چو گل
فدای نکهت[۲] گیسوی یار خواهم کرد

---

(۱) نور چشم (۲) محمل یعنی پالکی، کجاوه، هودج (۳) لحد یعنی گور

(۴) غرض از «شاه و رخ» دو مهره از شطرنج است. و رخ مربوط بشاه است

توضیح - در بازی شطرنج ضمن مجموع مهره های هر حریف دو رخ نیز وجود دارد که یکی شاهرخ ویکی فرزین رخ است - رخ مربوط بشاه که محافظ وقلعه شاه است بسیار مهم و اگر فرصتی بدست حریف مقابل افتاد باید از زدن آن رخ غفلت نکند، زیرا بدین ترتیب شانس پیروزی بسیار زیاد میشود.

(۵) این غزل را حافظ درمرگ یکی از فرزندانش گفته که گویا همان «شاه‌نعمان» باشد که در برهان پور هند مدفون است.

---

(۱) در سودی «خون» و در قدسی «خو» و بعضی از نسخ از آن و برخی ازین تقلید کرده‌اند انتخاب بهتر بسته بنظر خواننده است و من شخصاً **خون** را ترجیح میدهم

(۲) نکهت یعنی بوی خوش

چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن — که عمر در سر اینکار وبار خواهم کرد
بیادچشم توخودراخراب‌خواهم ساخت — بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی وعشق اختیار خواهم کرد

۴۹ — شماره مسلسل ۱۹۱

دست درحلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد — تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
آنچه سعیست من اندر طلبت بنمودم — اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست — بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد
عارضش را بمثل ماه فلك نتوان گفت — نسبت دوست بهر بی‌سر و پا نتوان کرد
سرو بالای من آندم که در آید بسماع — چه محل جامه جان راکه قبانتوان کرد[۱]
مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست — حل این نکته بدین فکرخطا نتوان کرد
غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن — روز وشب عربده باخلق خدا نتوان کرد
من چگویم که ترا نازکی طبع لطیف — تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد
نظر پاك تو اندر رخ جانان دیدن — که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

۵۰ — شماره مسلسل ۱۹۲

دل ازمن برد وروی ازمن نهان کرد — خدا را با که این بازی توان کرد
شب تنهائیم در قصد جان بود — خیالش لطفهای بیکران کرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم — که با من نرگس او سرگران کرد
صبا گر چاره داری وقت وقتست — که درد اشتیاقم قصد جان کرد
بدانسان سوخت چون‌شمعم‌که برمن — صراحی گریه و بر بط[۱] فغان کرد

---

(۱) جامه قبا کردن یعنی چاك زدن لباس ، وجامه جان قبا کردن یعنی مردن

---

(۱) بربط اسم سازی است که چون شبیه سینه مرغابی است باین اسم نامیده میشود

میان مهربانان کی توان گفت | که یار من چنین گفت و چنان کرد
کرا گریم که با این درد جانسوز | طبیبم قصد جان ناتوان کرد

عدو باجان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

۵۱ — شماره مسلسل ۱۹۳

یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد | بوداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد
آن جوانبخت که میزد رقم خیر وقبول | بندهٔ پیر ندانم زچه آزاد نکرد
دل بامید صدائی که مگر در تو رسد | ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد
کاغذین[۱] جامه بخونابه بشویم که فلك | رهنمونیم بپای علم داد نکرد
سایه تا باز گرفتی زچمن مرغ سحر | آشیان درشکن طرهٔ شمشاد نکرد
کلك مشاطهٔ صنعش نکند نقش مراد | هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد
شاید ار پیك صبا از تو بیاموزد کار | زانکه چالاك تر ازاین حرکت باد نکرد
مطربا پرده بگردان وبزن راه عراق | که از این راه بشد یارو زما یاد نکرد

غزلیات عراقیست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد(۲)

۵۲ — شماره مسلسل ۱۹۴

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد | یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
یا بخت من طریق محبت فروگذاشت | یا او بشاهراه حقیقت گذر نکرد
من ایستاده تاکنمش جان فداچوشمع | او خود گذر بمن چو نسیم سحر نکرد[۱]
گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم | درسنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد[۲]

(۱) سابقاً برای تظلم رسم بود که لباس کاغذی میپوشیدند وبر روی آن عرض حال خود را مینوشتند واگر بدادشان نمیرسیدند خودرا در مقابل حاکم یا سلطان آتش میزدند حالا اگر این کاغذین جامه بخون هم آغشته میشد بیشتر باعث جلب توجه میگردید :
(۲) حافظ باشعار عراقی علاقمند بوده چنانکه غزل بالا را بهمین مناسبت گفته است

(۱و۲) در غزل ۵۳ تکرار شده اند

هر کس که دیدروی تو بوسید چشم من — کاری که کرد دیدهٔ من بی بصر نکرد
در حیرتم که بهرچه شد همدم رقیب — خرمهره [۳] هیچکس چوقرین گهر نکرد ☆

کلك زبان بریدهٔ حافظ در انجمن
باکس نگفت راز تو تاترك سر نکرد

۵۳ — شماره مسلسل ۱۹۵

رو بررهش نهادم و بر من گذر نکرد — صد لطف چشم داشتم ویك نظر نکرد
سیل سرشك ما زدلش کین [۱] بدر نبرد — درسنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد [۲]
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من — وان شوخ دیده بین که سراز خواب بر نکرد
میخواستم که میرمش اندرقدم چوشمع — اوخود گذربمن چو نسیم سحر نکرد [۲]
یارب تو، آن جوان دلاور نگاهدار — کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
جانا کدام سنگدل بیکفایتست — کوپیش زخم تیغ تو جانرا سپر نکرد
شوخی نگر که مرغ دل بال وپر کباب — سودای خام عاشقی از سر بدر نکرد

حافظ حدیث نغز تو از بسکه دلکشست
نشنید کس که از سر رغبت زبر نکرد

۵۴ ☆ — شماره مسلسل ۱۹۶

ساقی اندر قدحم باز می گلگلون کرد — در می کهنه دیرینهٔ ما افیون [۱] کرد
دیگران را می دیرینه برابر میداد — چون باین دلشدهٔ خسته رسیدافزون کرد
این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد — این می این بارمرا پاکزخود بیرون کرد
تو مپندار که در ساغر و پیمانه ما — بت سنگین دل ماخون جگرا کنون کرد
آنچه درسینهٔ مجروح منش دل خوانی — سوزعشقست که باخون جگر ممجون کرد

(۳) چون «خر» هم بمعنی بزرگ وهم بمعنی الاغ است میتوان آنرا به مهره بزرگ بیقواره ویا مهره خر تفسیر کرد.

(۱) بغض و عداوت (۲و۳) در غزل ۵۲ تکرار شده اند

(۱) افیون شیرهٔ خشخاش و یا تریاك را گویند

روز اول که باستاد سپردند مرا   دیگرانرا خرد آموخت مرا مجنون کرد

دل حافظ که زافسون لبت ایمن بود (۲)
چشم جادوی تواش بار دگر افسون کرد

۵۵   شماره مسلسل ۱۹۷

دیدی ای دل که غم یار دگر بار چه کرد   چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت   وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من رنگ شفق یافت ز بیمهری یار   طالع بی‌شفقت بین که درین کار چه کرد
ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب   نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد
آنکه برنقش زد این دایرهٔ مینائی   کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر   وه که باخرمن مجنون دل‌افکار چه کرد

برق عشق آتش غم دردل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

۵۶ ✿   شماره مسلسل ۱۹۸

آن می که دوش ساقی ما درپیاله کرد   تدبیر زهد زاهد هفتاد ساله کرد
با جان تشنگان غمت بادهٔ صبوح   کرد آنچه دوش باگل سیراب ژاله کرد
درباغ دهر غنچهٔ روی تو تا شکفت   بس خون دل که در دل خونین لاله کرد
هرگز بسوی ما ننوشتی تو نامه‌ای   باآنکه دل بنام توچندین رساله کرد
طغرا نویس حسن بدارالقضای عشق   بی می نرفت نام تو اندر پیاله کرد
بر یخ نوشت [۱] کاتب دیوان عارضت   هر بوسه‌ای که چشم تو ما را حواله کرد

خون گشت جان حافظ مسکین خسته دل
ازبسکه در فراق لبت آه و ناله کرد

---

(۲) در یکتائی بجای ایمن بود : بیخود بود ذکرشده است .

---

(۱) بر یخ نوشتن یعنی کاریکه ثبات و دوام ندارد .

پاورقی غزل ۵۶ - این غزل در یکتائی هست .

۵۷ شماره مسلسل ۱۹۹

دوستان دختر رز توبه زمستوری کرد[1] شد برمحتسب و کار بدستوری کرد[2]
آمد از پرده بمجلس عرقش پاك كنيد تا نگويند حريفان كه چرا دوری کرد
مژدگانی بده‌ای دل که دگر مطرب عشق راه مستانه[3] زد و چارهٔ مخموری کرد
جای آنست که در عقد وصالش گیرند دختررزکه بخُم این همه مستوری کرد
نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود آنچه باخرقهٔ زاهد می انگوری کرد
غنچهٔ گلبن وصلم زنسیمش بشکفت مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد[4]

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض(۵) ومال ودل ودین درسر مغروری کرد

۵۸ شماره مسلسل ۲۰۰

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود[1] طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم وخندان قدح باده بدست واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتوکی دادحکیم گفت آن روزکه این گنبد مینامیکرد

---

(۱) پوشیده بودن ، عفت و پاکدامنی ، ضدمستی (۲) اجازه و رخصت (۳) راه مستانه بمعنی نغمه مستانه (۴) گل سوری یعنی گل سرخ (۵) عرض یعنی ناموس ، شرف وآبرو .

پاورقی غزل ۵۷ - این غزل را حافظ در پایان کار امیر مبارز الدین و روی کار آمدن شاه شجاع گفته است ، ضمناً احتمال دارد موقعیکه دلشاد خاتون نیابت سلطنت امیر مبارزالدین را داشته وبدستور او شراب را منع کرده بود ، سروده شده باشد .

---

(۱) در پژمان چنین است : «گوهریرا که ببر داشت صدف درهمه عمر»

آن همه شعبدها عقل که میکرد آنجا — سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد[۲]
گفت آن یار کز و گشت سردار بلند — جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
آنچه چون غنچه لبش راز حقیقت بنهفت — ورق خاطر از آن نسخه محشا[۳] میکرد

گفتمش سلسلهٔ زلف بتان دانی چیست
گفت حافظ گله‌ای از شب یلدا(۴) میکرد

۵۹ — **شماره مسلسل ۲۰۱**

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد — که خاك میکده کحل بصر[۱] توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیریست[۲] — گر این عمل بکنی خاك زر توانی کرد
مباش بی می و مطرب که زیر چرخ کبود — بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی — که سودها بری ار این سفر توانی کرد
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور — بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید — که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون — کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی — غبار ره[۳] بنشان تا نظر توانی کرد
دلا زنور ریاضت[۴] گر آگهی یابی — چوشمع خنده زنان ترك سر توانی کرد

---

(۲) سامری یکی از بنی اسرائیل بود که گوساله‌ای از طلا ساخت و آنرا بزبان آورد وقوم موسی را بفریفت ، ولی حضرت موسی با معجزات فراوان که یکی « عصا » و دیگری « ید بیضا » بود ویرا مغلوب ساخت بپاورقی غزل ۳۸ مراجعه شود (۳) کتابی که بر آن حاشیه نوشته شده باشد . (۴) در قدسی و سودی « از دل شیدا » بجای « از شب یلدا » آمده ولی متن بهترست .

---

(۱) سرمهٔ چشم (۲) اکسیر یعنی کیمیا ، جوهری که مواد را تغییر ماهیت دهد ویا هرچیز مفید و نادر (۳) در بعضی نسخ ، **غباررا** ، ذکر شده ولی متن بهتر بنظر میرسد (۴) در بعضی نسخ بجای ، نور ریاضت ، نور هدایت ، ذکر کرده‌اند .

ولی تو نالب معشوق وجام می خواهی　　طمع مدار که کار دگر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
بشاهراه حقیقت گذر توانی کرد

۶۰　　شماره مسلسل ۲۰۲

چه مستیست ندانم که رو بما آورد　　که بود ساقی واین باده از کجا آورد

دلاچو غنچه شکایت ز کار بسته مکن　　که باد صبح نسیم گره گشا آورد

رسیدن‌گل و نسرین بخیر وخوبی باد　　بنفشه شاد وخوش‌آمد سمن صفا آورد

علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقیست　　برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد

صبا بخوش خبری هُدهُد سلیمانست　　که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

چه راه میزند این مطرب مقام‌شناس[۱]　　که در میان غزل قول آشنا آورد

تونیز باده بچنگ‌آر وراه صحرا گیر　　که مرغ نغمه سرا ساز خوش‌نوا آورد

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ　　چرا که وعده توکردی و اوبجا آورد

بتنگ[۲]چشمی آن ترك لشکری نازم　　که حمله برمن درویش یك قبا آورد

فلك غلامی حافظ کنون بطوع(۳)کند
که التجا (۴) بدر دولت شما آورد

۶۱　　شماره مسلسل ۲۰۳

صبا وقت سحر بوئی ززلف یار می‌آورد　　دل شوریدهٔ ما را ز نو در کار می‌آورد

پاورقی غزل ۵۹ ـ آقای پژمان: مطلع را «بسر جام جم» شروع کرده اند. که شاید غلط چاپی باشد.

---

(۱) درعلم‌موسیقی پرده سرود را مقام وگویند دوازده مقام موجود است (۲) دربعضی نسخ بجای «بتنگ چشمی» «به تند خوئی» نوشته شده است (۳) فرمان‌برداری (۴) یعنی پناه بردن

پاورقی غزل ۶۰ ـ اگر قضیه ملاقات امیر تیمور با حافظ صحیح باشد این غزل را پس از عزیمت تیمور (۷۸۹) از شیراز گفته است.

زرشک تارزلف یار ، برباد سحر میداد — صبا هر نافهٔ مشکی که از تاتار می‌آورد
فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن — که‌روی ازشرم‌آن‌خورشیدبردیوارمی‌آورد
عفا الله[۱] چین ابرویش‌اگرچه ناتوانم‌کرد — برحمت هم کمانی بر سر بیمار می‌آورد
سراسر بخشش‌جانان طریق‌لطف‌واحسان‌بود — اگر تسبیح میفرمود و گرز ُنّار[۲] می‌آورد
من‌آن شاخ صنوبررا زباغ سینه‌برکندم — که‌هرگل‌کزغمش‌بشکفت‌محنت‌بارمی‌آورد
زبیم غارت چشمش دل خونین رها کردم — ولی‌میریخت خون‌وره‌بدین‌هنجار[۳] می‌آورد
خوش‌آنوقت‌وخوش‌آنساعت‌که‌آنزلف‌گره‌بندش — بدزدیدی چنان‌دلها که خصم اقرار می‌آورد ✿
بقول مطرب وساقی برون رفتم‌گه وبیگه — کزان راه گران قاصد خبر دشوارمی‌آورد

عجب‌میداشتم دیشب زحافظ جام وپیمانه
ولی‌منعش‌نمیکردم که‌صوفی‌وارمی‌آورد

۶۲ — شماره مسلسل ۲۰۴

برید[۱] باد صبا دوشم آگهی آورد — که روز محنت وغم رو بکوتهی آورد

(۱) خداوند عفوش کند ، ودر مصرع دوم غرض از کمان برسر بیمار آوردن طبق معمول زمان برای بریدن‌تب برسر بیمارکمان میکشیده‌اند (انجوی) (۲) زنار = مطلق هر رشته و مخصوصاً رشته ای صلیب دار که کشیشان نصارا بکمر یا گردن دارند .

(۳) هنجار یعنی راه ، جاده وطرز و روش و قاعده ، بمعنی رنگ نیز آمده است

پاورقی‌غزل ۶۱ - کمان برسر بیمارآوردن : در قدیم برای بریدن تب‌بیمار چنین‌میکرده اند : بطوریکه بیمار متوجه نشود یك‌سینی نزدیك اونگاه میداشته‌اندو گلوله‌ای گلین را در حلهٔ‌کمان نهاده به سینی میزده وعقیده داشته اند هیجان وترس‌که با اینکارغفلتاً به بیمار دست میداده تب او قطع میشده است این کار در ایلات جنوب هنوز هم مرسوم است وبدان «سونجی گیری» گویند (انجوی) اما سودی ابرورا بکمان تشبیه‌کرده ومیگوید برای خوش‌آمد من‌که ناتوانم کرده درعوض‌ابرویش را بنزد دل بیمار آورده است . درغزل ۴۹ حرف ی بیت پنجم این‌موضوع‌آمده است .

---

(۱) برید یعنی قاصد وپیك وچاپار ودر بعضی من‌جمله یکتائی وپژمان وانجوی بجای برید نسیم آورده‌اند .

بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ پاك | بدین نوید که باد سحرگهی آورد
نسیم زلف توشد خضرراهم اندرعشق[۲] | زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد
بیابیا که تو حور بهشت را رضوان[۳] | در این جهان زبرای دل[۴] رهی آورد
بخیر[۵] خاطر ما کوش کاین کلاه نمد | بسی شکست که بر افسر شهی آورد
چه نالەها که رسید از دلم بخرگهٔ ماه | چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

رساند رأیت منصور برفلك حافظ
چو التجا (۶) بجناب شهنشی آورد

شماره مسلسل ۲۰۵

۶۳

اگر خدای کسیرا بهر گناه بگیرد | زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد
برابر ستکه وکوه پیش‌حضرت مولا | گهی بکوه ببخشد گهی بکاه بگیرد
گناه روی زمین میکنی نمیدانی | که ماه برفلك از شومی گناه بگیرد
تو پاکدامنی آری ولی شود پیدا | گناهای تو فردا که دادخواه بگیرد
شبی زشرم گنه من چنان بگریم زار | کەسجده‌گاهٔ من آنشب همه‌گیاه بگیرد
گه وداع بگریم بدان مثابه که یار | بهر زمین‌که رود آب دیده راه بگیرد

چو شاه قصد هلاك کسی کند حافظ
کراست زهره ویارا که پیش شاه بگیرد

---

(۲) در پژمان « همی رویم بشیراز با عنایت بخت » نوشته شده است (۳) در قدسی بجای (توحور) « طهور » که بمعنی « می بهشتی » است نوشته شده است (۴) رهی یعنی « راهی » ، راه افتاده ، مسافر ، و بمعنی بنده و چاکر هم آمده است .

(۵) درپژمان « بجبر » نوشته است و اگر جبر هم باشد غرض همان دلجوئی و خیر خواهی است (۶) التجا بمعنی پناه

پاورقی غزل۶۲ - این غزل را حافظ موقع ورود منصور شاه ، پس از سال(۷۸۹) بشیراز و همچنین پس از درك دورهٔ آشوب واغتشاش سروده است ولی دکتر غنی درکتاب خود مدعی است که غزل بالارا موقع بازگشت شاه شجاع ازکرمان بشیراز و ملحق شدن‌شاه منصور بشاه شجاع سروده است .

۶۴

شماره مسلسل ۲۰۶

یارم چو قدح بدست گیرد　　بازار بتان شکست گیرد
در بحر فتاده‌ام چو ماهی　　تا یار مرا بشست[1] گیرد
در پاش فتاده‌ام بزاری　　آیا بود آنکه دست گیرد
هرکس که بدید چشم او گفت　　کو محتسبی که مست گیرد

خرم دل آنکه همچو حافظ
جامی ز می الست (۲) گیرد

۶۵

شماره مسلسل ۲۰۷

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد　　زهر درمیدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
خدارا ای نصیحتگو حدیث از مطرب و می گو　　که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
صراحی میکشم پنهان و مردم دفترانگارند　　عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی　　که پیر میفروشانش بجامی بر نمیگیرد
از آن رو پاکبازانرا صفاها بامی لعلست[1]　　که غیر از راستی نقشی درین جوهر نمیگیرد
میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس　　زبان آتشینم هست اما در نمیگیرد
سر و چشمی بدین خوبی تو گوئی چشم از او برگیر　　برو کاین وعظ بی‌معنی مرا درسر نمیگیرد

پاورقی غزل ۶۳ - غزل ۳۵ الحاقی ازخلخالی که در یکتائی هم هست و ازحافظ میداند در سودی نیز دیده شده ولی در قدسی نیست .

---

(۱) شست یعنی دام وقلاب ماهیگیری　　(۲) اَلستُ عربی وفارسی آن الست بفتح الف و ل وسکون س و ت میباشد بمعنی ازل و ابد .

---

(۱) در قدسی این مصرع چنین است : « نصیحت کم کن ومارا بفریاد دف‌ومی بخش»

پاورقی غزل ۶۵ - دکتر غنی این غزل را در زمان ودرباره شاه شجاع میداند و ضمناً در خلخالی این بیت‌ها اضافه هست :

بیا ای ساقی گلرخ بیاور بادهٔ رنگین　　که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد
من از پیرمغان دیدم کرامتهای مردانه　　که آئین ریائی را بجامی بر نمیگیرد

نصیحتگوی رندانرا که با حکم قضا جنگست — دلش بس تنگ میبینم مگر ساغر نمیگیرد
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را — که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست — چه سود افسونگری ایدل که در دلبر نمیگیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت — دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد
من آن آئینه را روزی بدست آرم سکندر وار — اگر میگیرد این آتش زمانی در نمیگیرد ✡

باین شعرتر وشیرین زشاهنشه عجب دارم
که سر تاپای حافظ راچرا در زر نمیگیرد

٦٦

شماره مسلسل ۲۰۸

ساقی ار باده ازینذست بجام اندازد — عارفان را همه در شرب مدام اندازد
ورچنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال — ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد
ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف — سر و دستار [1] نداند که کدام اندازد
زاهد خام که انکار می و جام کند [2] — پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز — دل چون آینه در زنگ ظلام [3] اندازد
آنزمان وقت می صبح فروغست که شب — گرد خرگاه [4] افق پردهٔ شام اندازد
باده با محتسب شهر ننوشی زنهار — که خورد باده و سنگیت بجام اندازد

حافظا سر بکلهگوشهٔ خورشید برآر
بختت ار قرعه بدین ماه تمام اندازد

٦٧ ✡

شماره مسلسل ۲۰۹

بجام وصل جانان چشمهٔ کوثر نمی‌ارزد — که عالم پیش سرمستان بیك ساغر نمی‌ارزد
زبهر چشمهٔ حیوان مرو چندین بتاریکی — بدین سر گشته بودن ملك اسکندر نمی‌ارزد
بجام می گرو کن خرقهٔ پشمینهٔ صوفی — کز آنکس قلب روی اندود ازاین بهتر نمی‌ارزد
مگو حال دل مستان تو با یاران صورت بین — مثل باشد که گوش خر بسیم وزر نمی‌ارزد

---

(۱) دستار یعنی عمامه و شال سر (۲) در قدسی وسودی چنین است : « زاهد خام طمع بر سر انکار بماند» (۳) تاریکی (۴) منزل موقت صحرائی

منه جان ودل خود راخطر ای رهرو دریا   که باچندین زیان سودِ دُروگوهر نمی‌ارزد

خمارافزا شراب ازساغر زرین‌مکش‌حافظ
که یکدم سر خوشی او بدردسر نمی‌ارزد

۶۸   **شماره مسلسل ۲۱۰**

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد   بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند   زهی[1] سجادهٔ تقوی که یك‌ساغر نمی‌ارزد
شکوهِ تاج‌سلطانی که بیم‌جان‌دروددرجست   کلاهی دلکشست اما بدرد[2]سر نمی‌ارزد
رقیبم سرز نشهاکرد کزاین باب رخ برتاب   چه‌افتاد این سرما راکه خاك در نمی‌ارزد
تراآن به‌که روی‌خود زمشتاقان بپوشانی   که شادی جهانداری غم لشگر نمی‌ارزد
بشواین‌دلق دلتنگی[3]که‌در بازار یکرنگی   مرقعهای گوناگون می احمر نمی‌ارزد
دیار ویار مردم را ، مقید میکنند لیکن   چه‌جای‌پارس کاین‌محنت‌جهان‌یکسر نمی‌ارزد
بس آسان مینمود اول‌غم دریا ببوی سود   غلط‌گفتم که‌هر موجش‌بصدگوهر نمی‌ارزد[4]
بروگنج قناعت جوی وکنج عافیت بنشین   که‌یکدم تنگدل‌بودن ببحرو بر نمی‌ارزد✿

چوحافظ درقناعت کوش واز دنیای دون‌بگذر
که یکجو منت دو نان بصدمن زر نمی‌ارزد (۵)

پاورقی غزل۶۷ - یکتائی غزل‌فوق را اصیل واز حافظ دانسته است . امادرسودی وقدسی نیست .

---

(۱) زهی یعنی خوشا وآفرین در اینجا بمعنی عجب وعجبا است (۲) دربعضی نسخ بجای « بدرد » « بترك » نوشته شده (۳) دربعضی نسخ « دلسنگی » نوشته‌اند (۴) دربعضی نسخ « غلط‌کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد » نوشته شده است . (۵) این‌غزل‌را حافظ وقتی که در اثر طوفان دریا از رفتن بهندوستان صرف نظر کرد ، در جزیره هرمز سرود .

پاورقی‌غزل ۶۸ - پس‌ازمراجعت ازیزد ومدتی‌بعد ازآن سلطان ، محمود شاه‌دکنی از خواجه حافظ دعوت میکند که بهند سفر کند ، حافظ قبول و تا جزیره هرمز هم میرود وسوار کشتی نیز میگردد لیکن دریا طوفانی شده وحافظ ببهانه‌ای ازکشتی پیاده وغزل فوق را میسازدوبتوسط میرزافضل‌الله انجووزیر شاه محمود برای اومیفرستد که بعرض برساند←

۶۹* شماره مسلسل ۲۱۱

دلبرآنروز که‌از لیس کمثلی[1] دم زد عشق کوس لمن‌الملک[2] دراین‌عالم زد
دوست برمائده[3] وصل صلائی[4] در داد خیمه آنروز که در آب وگل آدم زد
عقل میگفت که من مبدأ موجودانم عشق میگفت وجودم همه را برهم زد
در حریم حرمش محرم اسرار نشد گرچه لاف آن خرد ناقص نامحرم زد
شد قبول حرم آنکس که بامید نجات دست درحلقهٔ آن زلف خم اندرخم زد[5]
شادم از دولت غمهاش که در روز ازل نوبت سلطنت عشق قضا در غم زد

بلبل طبع تو حافظ بگلستان وصال
صد نوا برسر شاخ چمن خرم زد

۷۰ شماره مسلسل ۲۱۲

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و برسینهٔ نامحرم زد

← وگویا حافظ بادوبازرگان ایرانی‌بنام‌خواجه محمدکازرونی وخواجه زین‌الدین همدانی که قصد هندوستان داشتند همسفر بوده است وپس‌از رسیدن غزل حافظ بسلطان محمود ، وی ملامحمد قاسم مشهدی راکه یکی ازفضلای دربار بوده مامور میکند تا مقداری وجه وهدایای نفیس بشیراز برده تقدیم خواجه حافظ نماید واین واقعه پس ازسال ۷۸۱ بود که مطابق با سلطنت شاه محمود دکنی است (۷۸۰ الی ۷۹۹) . دکتر غنی این غزل را بمناسبت کشته شدن شاه ابواسحق میداند . الله اعلم !

قسمت اول این داستان را درپاورقی غزل ۲۳ از حرف میم بخوانید .

---

(۱) نیست‌مانندمن (۲) طبل‌پادشاهی‌برای‌کیست (۳) خوان، طعام (۴) بانگ
(۵) این مصرع درغزل (۷۰) حرف (د) نیز دیده میشود .
پاورقی غزل ۶۹ - این غزل در یکتائی هست و از حافظ میداند و در قدسی و سودی نیست .

عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید وجهان برهم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان توداشت — دست درحلقهٔ آن زلف خم اندرخم زد[1]
دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش زدند — دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد

حافظ آنروز طرب نامهٔ عشق تونوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

۷۱ شماره مسلسل ۲۱۳

سحر چون خسروخاور[1] علم بر کوهساران زد — بدست مرحمت یارم دَرِ امیدواران زد
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست — برآمد خندهٔ خوش برغرور کامکاران زد
نگارم دوش درمجلس بعزم رقص چون برخاست — گره بگشود ازگیسو و بردلهای یاران زد
من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست — که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد
کدام آهن دلش آموخت این آئین عیّاری — کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
خیال شهسواران پخت وشد ناگه دل مسکین — خداوندا نگهدارش که برقلب سواران زد
منش باخرقهٔ پشمین کجا اندر کمند آرم — زره موئی[2] که مژگانش ره خنجر گذاران زد
نظر برقرعهٔ توفیق و یمن دولت شاهست — بده کام دل عاشق که فال بختیاران زد
شهنشاه مظفر فرشجاع[3] ملك ودین منصور — که جود بیدریغش خنده بر ابر بهاران زد
از آن ساعت که جام می بدست اومشرف شد — زمانه ساغر شادی بیاد میکساران زد
زشمشیر سر[4] افشانش ظفر آنروز بدرخشید — که چون خورشید انجم سوز، تنها برهزاران زد

(۱) این مصرع در غزل ۶۹ حرف (د) نیز آمده است.

---

(۱) خورشید (۲) کسیکه موزلف وگیسویش مانند زره باشد (۳) «فر» یعنی شأن و شوکت، بمعنی نور هم گفته شده زیرا مردم نورانی را «فرمند» و «فرهومند» گویند، و بمعنی برازندگی و زیبائی و زیبندگی نیز آمده است (۴) در بعضی نسخ «درخشانش» ولی بنظر من متن بهتر است.

پاورقی غزل ۷۱ - این غزل را حافظ پس از سال ۷۸۹ در مدح شاه منصور گفته یعنی موقعی که سلطان زین العابدین قصد حملهٔ بشیراز را داشت وشاه منصور اورا متواری و با برادرش شاه یحیی صلح و مظفرانه به شیراز مراجعت کرد.

تعالی‌الله‌زهی‌ذاتی‌که‌تاثیر‌نک هستی‌یافت صفای جوهر پاکش دم از پرهیزکاران زد

دوام ملك وعمراو بخواه ازلطف حق‌حافظ
که چرخ این سکهٔ دولت بنام شهریاران زد

۷۴ شماره مسلسل ۲۱۴

راهی[۱] بزن که آهی برساز آن توان زد شعری بخوان‌که باآن رطل‌گران[۲] توان زد
بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی جام می مغانه هم بامغان توان زد
شدرهزن سلامت زلف تووین‌عجب نیست گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
گر دولت وصالت خواهد دری گشودن سرها بدین تخیّل[۳] بر آستان توان زد
قد خمیدهٔ ما سهلت نماید اما برچشم دشمنانت تیر از کمان توان زد
از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن باشد که بوسهٔ چند برآن دهان توان زد☆
برجویبار چشمم گر سایه افکند دوست برخاك رهگذارش آب روان توان زد☆
درویش را نباشد نُزل[۴] سرای سلطان مائیم و کهنه دلقی کانش در آن توان زد
اهل نظر دو عالم در یك نظر ببازند عشقست و داو[۵] اول بر نقد جان توان زد
با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد چون‌جمع شد معانی گوی بیان توان زد☆
عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مرادست ساقی‌بیا که جامی دراین زمان توان زد☆
برعزم کامرانی فالی بزن چه دانی باشد که گوی عیشی دراین میان‌توان زد☆

حافظ بحق قرآن کز زرق و شید باز آ
باشدکه‌گوی خیری دراین جهان‌توان زد

---

(۱) مراد یکی از پرد ها و مقامهای موسیقی است (۲) پیاله و جام بزرگ
(۳) بخیال آوردن (۴) نعمت ورفاه (۵) داو یعنی نوبت مخصوصاً نوبت بازی درقمار
و ضمناً بمعنی ادعا ودعوی نیز آمده که کلمهٔ (داوطلب) نیز از آن سر چشمه گرفته است
(۶) شید بفتح ش بمعنی مکر وریا وتزویر وشید بکسر ش بمعنی نور وروشنائی

۷۳ شماره مسلسل ۲۱۵

اگر روم ز پیش فتنها بر انگیزد — و راز طلب بنشینم بکینه برخیزد
وگر برهگذری یکدم از وفاداری — چوگرد در پیش افتم چو باد بگریزد
چو گویمش که چرا باکسان بیامیزی — چنان کندکه‌سرشکم بخون بیامیزد۞
وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس — زحقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد
من آن فریب‌که در نرگس تو میبینم — بس آبروی که با خاك ره برآمیزد
فراز و شیب بیابان‌عشق ، دام بلاست — کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد
توعمرخواه‌وصبوری‌که‌چرخ‌شعبده‌باز — هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد

بر آستانهٔ تسلیم سربنه حافظ
که‌گرستیزه‌کنی روزگار بستیزد

۷۴ ۞ شماره مسلسل ۲۱۶

دوای درد من بینوا [1] که میپرسد — اگر ز درد بمیرم مرا که میپرسد
بکنج حجره‌اگرجان‌دهم بزاری زار — ز حال زار من مبتلا که میپرسد
جفاست شیوهٔ خوبان این زمانه وبس — درین زمانه زخوبان وفا که میپرسد
برای کشتن من ای شها تأمل چیست — کشید تیغ وکُشید ازشما که میپرسد

مدار چشم‌که پرسد ترا کسی حافظ
تو بی‌کسی و غریبی ترا که میپرسد

۷۵ شماره مسلسل ۲۱۷

بحسن وخلق و وفاکس بیارما نرسد — ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه‌حسن فروشان‌بجلوه‌آمده‌اند — کسی بحسن وملاحت بیارما نرسد
بحق صحبت‌دیرین‌که هیچ‌محرم‌راز — بیاریك جهت حقگزار ما نرسد

---

(۱) دریکتائی « بی‌دوا » نوشته است .

پاورقی غزل ۷۴ ـ غزل فوق دریکتائی مندرج ولی‌ازحافظ نمیدانند ، در قدسی و سودی نیست .

هزار نقد ببازار کاینات آرند — یکی بسکهٔ صاحت عیار[1] ما نرسد
دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند — که گردشان بهوای دیار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلك صنع و یکی — بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
دلا ز طعن حسودان مرنج و ایمن باش — که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
چنان بزی که اگر خاك ره شوی کس را — غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او
بسمع پادشهٔ کامگار ما نرسد (۲)

۷۶✡ — شماره مسلسل ۲۱۸

کارم زجور چرخ بسامان[1] نمیرسد — خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد
چون خاك راه پست شدم لیك همچنان — تا آب رو نمیرودم نان نمیرسد
از دستبرد جور زمان اهل درد را — این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد
سیرم زجان خود بدل راستان ولی — بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد
در آرزوت گشته گرانبار غم دلم — آوخ که آرزوی من ارزان نمیرسد[2]
تا صد هزار خار نمیروید از زمین — از گلبنی گلی بگلستان نمیرسد
یعقوب را دو دیده زحسرت سفید گشت — و آوازه‌ای زمصر بکنعان نمیرسد
پی پاره‌ای[3] نمیکنَنَم از هیچ استخوان — تاصد هزار زخم بدندان نمیرسد
ازحشمت اهل جهل بکیوان رسیده‌اند — جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد

---

(۱) در قدسی « کامل عیار » نوشته شده است (۲) کامکارهم گفته‌اند .

پاورقی غزل ۷۵ - گویند حافظ این غزل را در بارهٔ خواجه قوام الدین محمد عیار از سرداران و وزیر شاه شجاع که بفرمانش در (۷۶۴) کشه شد گفته است ولی جز تصور چیزی نیست .

---

(۱) نظام و آراستگی (۲) این بیت در قدسی و سودی نیست ولی درهاشم رضی هست
(۳) ریشه و پی چسبیده باستخوان

صوفی بشوی رنگ دل خود بآب می — کزشست وشوی خرقهٔ غفران[4] نمیرسد

حافظ صبور باش که در راه عاشقی
هرکس که جان نداد بجانان نمیرسد

۷۷ — **شماره مسلسل ۲۱۹**

هر که را با سر زلفت سرسودا[1] باشد — پای از این دایره بیرون ننهدتا باشد
در قیامت که سر از خاك لحدبرگیرم[2] — داغ سودای توام سر° سویدا[3] باشد
ظل ممدود[4] خم زلف توام برسر باد — کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
چون‌دل‌من‌دمی‌از پرده برون‌آی‌درآی — که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
تاکی‌ای‌دُرگرانمایدرواخواهی‌داشت[5] — کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد
از بن هر مژه‌ام آب روانست بیا — اگرت میل لب جوی وتماشا باشد

چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری
سر گرانی صفت‌نرگس‌شهلا (۶) باشد

۷۸✡ — **شماره مسلسل ۲۲۰**

سودای سر زلفش تا در سر ما باشد — گر عاشق سودائی باشیم روا باشد
بی پشتی روی او پشت من غمدیده — چون زلف دوتای اوپیوسته دوتاباشد
دارم بهوسناکی خاطر بهوای او — در طبع هو سناکان البته هوا باشد

---

(۴) غفران یعنی آمرزش و آمرزیدن .

پاورقی غزل ۷۶ - آقای انجوی در اصالت این غزل شکی ندارند .

(۱) معامله ، عشق و علاقه (۲) در پژمان وسودی این مصرع چنین است :
« من چو از خاك لحدلاله صفت برخیزم » (۳) سویدایعنی دانه سیاه ،دانه‌دل ، دانه‌سیاه دل،تکه خون‌سیاه درقلب (۴) سایه مدام وعمیشگی (۵) درپژمان این مصرع‌چنین‌است
« تو خودای گوهر یکدانه کجائی آخر » و در سودی این بیت چنین است :

تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر — کز خیال تو مرادیده حو دریا باشد

(۶) رعنا .

چون فای فنافانی هردل که شود ازعشق　　در عین بقادائم چون قاف بقا باشد
آن لعبت چینی را تشبیه خط وخالش　　بامشك ختا کردن از عین خطا باشد
سختی وجفا سهلست برجان وفاداران　　گر وعدهٔ وصلش را امید وفا باشد

باشادی غمهایش هردل که نباشد خوش
چون جان ودل حافظ دررنج و عناباشد

۷۹　　شماره مسلسل ۲۲۱

من وانکار شراب این چه حکایت باشد　　غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
منکه شبها ره تقوی زده‌ام بادف وچنگ　　ناگهان سر بره آرم چه حکایت باشد
زاهدار راه برندی نبرد معذورست　　عشق کاریست که موقوف [۱] هدایت باشد
تا بغایت ره میخانه نمیدانستم　　ورنه مستوری ماتا بچه غایت باشد
بندهٔ پیر مغانم که زجهلم برهاند　　پیر ماهر چه کند عین رعایت [۲] باشد
زاهد و عجب ونماز ومن ومستی ونیاز　　تاترا خود زمیان باکه عنایت باشد

دوش ازین غصه نخفتم که فقیهی (۳) میگفت
حافظ ارباده خورد جای شکایت باشد

پاورقی غزل ۷۷ - این غزل در یکتائی هست ولی از حافظ نمیداند در سودی و قدسی دیده نشد .

---

(۱) بسته ، مربوط　(۲) ولایت و عنایت هم گفته‌اند　(۳) در بعضی نسخ رفیقی ذکر شده بسته بسلیقه خواننده است .

پاورقی غزل ۷۹ - (نقل از حافظ شیرین سخن) :خواجه برهان الدین وزیر امیر مبارزالدین که باخواجه‌رابطه انس‌والفت داشته ودرروزگار سخت ، امیرمبارزیگانه دستگیر آن بزرگوار بودوخواجه نیزاو را دراشعار خود بخوبی میستود ظاهراً ازبینوائی وناراحتی خواجه متاثرشده و او را در نزد خود خوانده درکنف حمایت خویش جای داد واندك اندك بترك شیوهٔ رندی وبیباکی دعوتش نموده و بامید اینکه امیرمحمد را با اوبرسرمهر آورد از حضرتش توبه وزهد یا لااقل تظاهر بزهد وعبادت را تقاضاکرد ولی‌خواجه درپاسخ فرمود :
من و انکار شراب این چه حکایت باشد . . . . الی آخر غزل ←

۸۰ ✿

شماره مسلسل ۲۲۲

مرا بوصل توگر زانکه دست رس باشد — دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد [1]
اگر بهردو جهان یکنفس زنم با دوست — مرا ز هردو جهان حاصل آن نفس باشد
برآستان تو غوغای عاشقان چه عجب — که هر کجا شکرستان بود مگس باشد
ره خلاص کجا باشد آن غریقی را — که سیل محنت عشقش زپیش وپس باشد
چه حاجتست بشمشیر قتل عاشق را — که نیم جان مرا یك کرشمه بس باشد
هزار بار شود آشنا و دیگر بار — مرا ببیند و گوید که این چه کس باشد
از این سبب که مرا دست بخت کوتاهست — کِیَم بسرو بلند تو دسترس باشد

خوشست بادهٔ رنگین و صحبت جانان
مدام حافظ بی دل در این هوس باشد

۸۱

شماره مسلسل ۲۲۳

نقد صوفی [1] نه همه صافی بیغش باشد — ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی — شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
خوش بود گر محك تجربه آید بمیان — تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
خط ساقی گر ازاینگونه زند نقش برآب — ای بسا رخ که بخونابه منقّش باشد

← بالاخره در اثر اصرار والحاح آنوزیر نیکو ضمیر که قصد التیام رابطه شاه‌وخواجه را داشت گفت : نمیکند دل ما میل‌زهد و توبه ولی بنام خواجه بکوشیم وفرّ دولت او (غزل یك از حرف واو) .

ولی بزودی از وعده خود پشیمان شده و باز خنده زنان میگوید : من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغرکنم . (غزل ۴۴ از حرف میم) .

---

(۱) خواستن ، تقاضا داشتن .

---

(۱) غرض سکه وجنس صوفی است .

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد

دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

۸۲☆ شماره مسلسل ۲۲۴

درآن هوا که جز برق اندر طلب نباشد گر خرمنی بسوزدچندان عجب نباشد
مرغی که با غم دل شد الفتیش[۱] حاصل برشاخسار عمرش برگ طرب نباشد
در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب[۲] نباشد
در کیش جانفروشان فضل وهنر نزیبد آنجا نسب نگنجد و آنجا حسب نباشد
درمحفلی که خورشید اندر شمار ذرّه است خودرا بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
می‌خورکه‌عمرسرمد[۳]گردرجهان‌توان‌یافت جز بادهٔ بهشتی هیچش سبب نباشد

حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی
روزی شود که با آن پیوند شب نباشد

۸۳ شماره مسلسل ۲۲۵

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دُریاب که دائم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد
عجب راهیست راه عشق کانجا کسی سر برکندکش (۱) سر نباشد☆
بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
زمن بنیوش(۲) ودل درشاهدی بند که حسنش بستهٔ زیور نباشد
بیا ای شیخ در خمخانهٔ ما شرابی خور که در کوثر نباشد
ایا پُر لعل کرده جام زرین ببخشا برکسی کش زر نباشد

---

(۱) الفت ، انس وخو (۲) بولهب عموی پیغمبر اسلام که در قرآن بنام « آتش‌افروز توصیف شده است (۳) سرمد یعنی ابدی .

(۱) که اورا (۲) گوش بده ـ بشنو ـ بپذیر

شرابی بی خمارم بخش ساقی | که با او هیچ درد سر نباشد
بنا میزد [۳] بتی سیمین تنم هست | که در بتخانهٔ آزر [۴] نباشد ✿
من از جان بندهٔ سلطان اویسم | اگر چه یادش از چاکر نباشد
بتاج عالم آرایش که خورشید | چنین زیبندهٔ افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

۸۴✿ شماره مسلسل ۲۲۶

گل بی رخ یار خوش نباشد | بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و هوای بستان | بی لاله عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل | بی صوت هزار خوش نباشد
باغ گل و مل خوشست لیکن | بی صحبت یار خوش نباشد ✿
هر نقش که دست عقل بندد | جز نقش نگار خوش نباشد
با یار شکر لب خوش اندام | بی بوس و کنار خوش نباشد

جان نقد محقرست حافظ
از بهر نثار خوش نباشد

۸۵ ✿ شماره مسلسل ۲۲۷

هر که را خاك سر کوی تو مسکن باشد | پیش او گلشن فردوس چو گلخن [۱] باشد

---

(۳) تبارك الله ، خدا حفظش کند و لی پژمان : بنام خدا و بنام ایزد معنی کرده که قابل تامل است . (۴) آزر عموی حضرت ابراهیم پیغمبر که بت پرست و دارای یك بتخانه بوده است .

پاورقی غزل ۸۴ – این غزل را حافظ در ابتدای کار و در حدود سالهای ۷۵۷ تا اواخر سلطنت سلطان اویس ۷۷۶ گفته است (زمانی که سلطان اویس ایلکانی پدر سلطان احمد حاکم بغداد و تبریز بوده است) .

اما بعضی‌ها این غزلرا مربوط بسلطان اویس پسر شاه شجاع دانسته‌اند . ولی این نظر مردود است .

---

(۱) کوره حمامهای قدیم که معمولا باپهن و بوته روشن میکردند

گر جهان روشنی از پر تو خورشید گرفت — چشم عشّاق بدیدار تو روشن باشد
یار چون لطف و مراعات کند یارانرا — دوستان را چه غم از طعنهٔ دشمن باشد
چون کند غمزهٔ قتّال خوشت دست بتیغ — زیر پای تو هزاران سر بی تن باشد
بگذر از هر چه تو داری که حجابیست عظیم — در ره او همه گر یکسر سوزن باشد
حاجت خویش کند عرض دل حاجتمند — با دَهای[1] تو اگر حاجت گفتن باشد
ماچو زلف تو نپیچیم سر از تیغ وسنان — غمزهٔ شوخ تراگر سر کشتن باشد

سوخت گر خشك و تر حافظ شیراز چه باك
عاشق سوخته دل سوخته خرمن باشد

۸۶

شماره مسلسل ۲۲۸

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد — نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم — که گاه گاه براو دست اهر من[1] باشد
روا مدار خدایا که در حریم وصال — رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
همای گومفکن سایهٔ شرف هرگز — بر آن دیار که طوطی کم از زغن[2] باشد
بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل — توان شناخت زسوزی که درسخن باشد
هوای کوی تو از سر نمیرود مارا — غریب را دل سر گشته باوطن باشد

---

(۱) زیرکی ، تیزهوشی .
پاورقی غزل ۸۵ - این غزل در یکتائی هست ، در سودی و قدسی نیست .

---

(۱) اشاره بداستان حضرت سلیمان واهرمن است که در مقام غلبهٔ موقت باطل برحق باینحکایت اشاره کنند که چنین است :
پیش حضرت سلیمان انگشتری بود که ازاثرش تمام جن وانس مسخروی بودند - یکدفعه شیطان آنرا بحیله ربود و در آن هنگام تمام سلطنت و حشمت و بزرگی برجهان از دست سلیمان بدر رفت تا اینحد که از راه ماهی فروشی زندگی‌اش را تأمین مینمود ، وخواجه میگوید « من آن انگشتررا که گاهی بدست شیطان بیفتد به پشیزی هم نمیخرم » (۲)زاغ

لسان سوسن (۳) اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مُهر بردهن باشد

شماره مسلسل ۲۲۹ **۸۷**

چو رویت مهرومه تابان نباشد | چو قدت سرو در بستان نباشد
چو لعل ولؤلوأت[۱] در دلفروزی | دُرِ دریا و لعل کان نباشد
میان خطِ سبزت لعل نوشین | عجب گر چشمهٔ حیوان نباشد
چو قندت پستهوش خندد بحالم | چرا بادام من خندان[۲] نباشد
سواد زلف تو کفریست دل را | که روشن ترازآن ایمان نباشد
بتونسبت نباشد هیچ تن را | نه تن بالله که مثلت جان نباشد

اگر چه هست شیرین شعر حافظ
چو لعل خسرو و خوبان نباشد

شمار ه مسلسل ۲۳۰ **۸۸**

کی شعر تر[۱] انگیزد خاطر که حزین باشد | یك نکته درین معنی گفتیم و همین باشد
از لعل تو گر یابم انگشتریِ زنهار[۲] | صد ملك سلیمانم درزیر نگین باشد
غمناك نباید بود از طعن حسودای دل | شاید که چووابینی[۳] خیر تو دراین باشد
هرکو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز | نقشش بحرام ارخود صورتگرچین باشد[۴]
جام می وخون دل هریك بکسی دادند | در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود | کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

---

(۳) گل سوسن بر نگهای مختلف دارای برگهای سبزی است که گویند سفید آن دارای ده زبان میباشد.

---

(۱) لب و دندان مقصود است (۲) در قدسی گریان است.

---

(۱) تر یعنی خوش (۲) امان دادن بکسی یاخواستن از کسی (۳) باز بینی (۴) در بعضی نسخ این مصرع چنین است: نقشش بتراش ار خودصورتگر چین باشد ـ غرض از نقش بحرام باشخاص بیکاره وهیچکاره و تنبل گویند.

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

۸۹ . شماره مسلسل ۲۳۱

نفس بادصبا مشك فشان خواهد شد — عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد — چشم نرگس بشقایق نگران خواهدشد
گل عزیزست غنیمت‌شمریدش صحبت — که بباغ آمد ازاین‌راه وازآن‌خواهدشد
زین تطاول که‌کشید از غم هجران بلبل — تاسرا پردهٔ گل نعره زنان خواهد شد
ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی — مایه نقد بقا را که ضمان [1] خواهد شد
ماه شعبان‌مده‌از دست‌قدح کاین‌خورشید — از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
مطربا مجلس اُنسست‌غزل‌خوان وسرود — چندگوئی که‌چنینست وچنان‌خواهدشد
گرز مسجد بخرابات شدم عیب مکن — مجلس وعظ درازست وزمان‌خواهدشد

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه بوداعش که روان خواهدشد

۹۰ شماره مسلسل ۲۳۲

مرا مهرسیه چشمان‌زدل بیرون نخواهد شد — قضای آسمانست‌این‌ودیگر گون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند — هرآنقسمت که‌آنجاشدکم‌وافزون‌نخواهدشد
مجال من‌همین باشدکه پنهان‌مهر اوورزم — کنارو بوس‌وآغوشش‌چگویم‌چون‌نخواهدشد
شراب لعل وجای امن ویار مهربان ساقی — دلا کی به‌شودکارت اگراکنون نخواهد شد

(۱) ضامن و کفیل .

تفأل : آقای علی اصغر حکمت مترجم جلد سوم تاریخ‌ادبیات تألیف ادوارد برآون میفرماید :

از استاد خود شنیدم که مرحوم میرزا محمد شفیع‌متخلص‌به «عشرت» فرزند ، وقاربن وصال را نامزدی بود که بستگان درصدد برپاکردن مجلس جشن عقد و عروسی بودند ولی در مورد انجام شدن این مراسم در شعبان یابعد از رمضان اختلاف نظر داشتند ، بالاخره تفأل زدند و غزل فوق ۸۹ آمد واختلاف حل و مراسم در ماه شعبان بر قرار گردید .

بیا تا در صف رندان بیا نگ چنگ می نوشیم[1] | که ساز شرع ازین افسانه بیقانون نخواهد شد
شبی مجنون بلیلی گفت کای محبوب بی همتا | ترا عاشق شود پیدا ولی مجنون نخواهد شد
رقیب آزارها فرمود وجای آشتی نگذاشت | مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم | که کار عشق از این افسانه بی افسون نخواهد شد ٭

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ
که زخم تیر دلدار است ورنگ خون نخواهد شد (۲)

۹۱ — **شماره مسلسل ۲۳۳**

روز هجران وشب فرقت یار آخر شد | زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آنهمه ناز و تنعّم که خزان میفرمود | عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
بعدازین نور بآفاق دهم ازدل خویش | که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل | همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد | که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد
شکر ایزد که باقبال کُله گوشهٔ گل | نخوت باد دی وشوکت خار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز | قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد
صبح امید که بُد معتکف[1] پردهٔ غیب | گو برون آی که کار شب تار آخر شد
گرچه آشفتگی حال من اززلف تو بود | حل این عقده هم اززلف نگار آخر شد٭

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
شُکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

---

(۱) در پژمان این مصرع چنین است : «خدا را محتسب مارا بفریاد دف ونی بخش» در غنی وقدسی و سودی هم تأیید شده است . (۲) از بین نخواهد رفت .

پاورقی غزل ۹۰ - این غزل را حافظ در زمان امیر مبارزالدین محتسب سروده است .

---

(۱) معتکف = کسی که برای عبادت در مسجد یا گوشه‌ای اقامت کند .



صفحه ای از یك نسخه خطی حافظ بسال ۱۴۳۰ میلادی (۸۵۰ هجری قمری)
اقتباس از مجله روزگار نو شماره ۱ جلد ۴

۹۲

شماره مسلسل ۲۳۴

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد — دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد
نگارمن که بمکتب نرفت‌وخط ننوشت — بغمزه مسأله آموز صد مدرس شد
طرب سرای محبت کنون شود معمور — که طاق ابروی یار منش مهندس شد
ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا — فدای عارض نسرین وچشم‌نرگس شد
بصدر مصطبه‌ام[1] می‌نشاند اکنون یار — گدای شهر نگه کن که میرمجلس شد
لب از ترشح می[2] پاك كن برای خدا — که خاطرم بهزاران گنه‌موسوس[3] شد
کرشمهٔ تو شرابی بعاشقان پیمود — که علم بی‌خبر افتاد و عقل بیحس شد
خیال آب خضر بست وجام کیخسرو[4] — بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس[5] شد

پاورقی غزل ۹۱ - مرحوم غنی معتقد بوده است که باحتمال زیاد این غزل را حافظ در سال ۷۴۳ که جوان ۲۳ ساله (۲۶ ساله) بوده سروده و ضمن آن از ازاله امیر پیر حسین ستمکار وجبار و روی کار آمدن شاه ابواسحق اظهار خوشنودی کرده وبظن قوی از غزلهای اولیه حافظ است .

تفأل - : جناب آقای علی‌اصغر حکمت در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران چنین مینویسند : در پائیز سال ۱۳۱۸ شمسی در شهر برن سوئیس بیمار و در بیمارستان بستری بودم و کسالت روحی وجسمی و غربت همه فشار میاوردند ، تفألی زدم غزل فوق ۹۱ آمد وبحمدالله از روز بعد بهبودی آغاز وبزودی رهسپار وطن شدم .

---

(۱) سکو ، تخت (۲) آن می که قبلا معلوم نیست با چه کسی نوشیده‌ای (۳) موسوس یعنی « وسوسه دار » (۴) در پژمان «جام کیخسرو» ودر بعضی کتب‌دیگر «جام اسکندر» نوشته شده که جام کیخسرو صحیح است وآقای‌مرتضوی عقیده‌اش اینست که جام اسکندر صحیح میباشد . (۵) ابوالفوارس کنیه شاه شجاع بوده و این غزل را حافظ در مدح وی گفته وچون شاه شجاع درس مرتبی نخوانده ودرحقیقت بمکتب نرفته عالم شده‌است حافظ ازین موضوع در بیت دوم برای ستودن وی . استفاده کرده‌است (بعیداست که شاه‌شجاع شاهزاده ، مکتب نرفته باشد) عقیده شخصی من اینست که‌غرض حافظ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله است که امی بوده اند .

چو زر عزیز وجودست شعرمن آری　　قبول دولتیان ، کیمیای‌این مس شد

ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ ازین راه رفت ومفلس شد

۹۳　　شماره مسلسل ۲۳۵

گداخت جان که شودکار دل‌تمام ونشد　　بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

فغان که در طلب گنج گوهر مقصود　　شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

دریغ ودرد که درجستجوی‌گنج حضور　　بسی شدم بگدائی بَرِ کرام و نشد

بطعنه گفت شبی میر مجلس تو شوم　　شدم بمجلس او کمترین غلام و نشد

پیام کرد که خواهم نشست با رندان　　بشد برندی و دُردی کشیم نام و نشد

رواست در بر اگر میطپد کبوتر دل　　که دید دره خود پیچ وتابِ دام ونشد

بکوی عشق منه بیدلیل راه قدم　　که من بخویش نمودم صد اهتمام ونشد

بدان هوس‌که ببوسم بمستی‌آن لب‌لعل　　چه‌خون‌که دردلم افتاد همچوجام ونشد

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر فکر
بدان هوس که شود آن نگار رام و نشد

۹۴　　شماره مسلسل ۲۳۶

یاری اندر کس نمیبینم یارانرا چه شد　　دوستی‌کی‌آخر‌آمد[1] دوستدارانرا چه شد

آب حیوان‌تیره‌گون‌شد خضر فرخ‌پی کجاست　　گل‌بگشت‌ازرنگ‌خودباد بهارانراچه شد

صدهزاران‌گل‌شکفت وبانگ‌مرغی‌برنخاست　　عندلیبانرا چه‌پیش‌آمد ،هزارانرا[2]چه شد

لعلی از کان مروت برنیامد سالهاست　　تابش خورشید وسعی باد وبارانرا چه شد

زهره،سازی‌خوش‌نمیسازدمگرعودش‌بسوخت　　کس‌ندارد ذوق مستی میگسارانرا چه شد

کس نمیگویدکه یاری داشت حق دوستی　　حق‌شناسان‌را چه حال‌افتادویارانراچه شد

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند　　کس بمیدان رو نمیآرد سوارانرا چه شد

شهرِ یاران، بودوجایِ مهربانان‌این‌دیار　　مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد

(۱) بانتها رسیدن ـ بآخر رسیدن　(۲) جمع هزار بمعنی عندلیب وبلبل .

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که میپرسی که دور روزگارانرا چه شد

شماره مسلسل ۲۳۷

۹۵

حافظ خلوت نشین باز بمیخانه شد — از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد
شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب — باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
مغبچه‌ای میگذشت راهزن دین ودل — در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت — چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد
گریهٔ شام وسحر شکر که ضایع نگشت — قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری — حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد
صوفی مجنون که دی جام وقدح می‌شکست — دوش بیکجرعه می عاقل و فرزانه شد

منزل حافظ کنون بارگهٔ کبریاست (۱)
دل سوی دلدار رفت جان بر جانانه شد

شماره مسلسل ۲۳۸

۹۶

دوش از جناب آصف پیك بشارت آمد — کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
خاك وجود ما را از آب باده گل کن — ویران سرای دل را گاه عمارت آمد
این شرح بینهایت کز حُسن یار گفتند — حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد
عیبم بپوش زنهار ای خرقهٔ می آلود — کان پاك دامن اینجا بهر زیارت آمد
امروز جای هرکس پیدا شود ز خوبان — کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست[۱] — همت نگر که موری با این حقارت آمد

پاورقی غزل ۹۴ ـ گویا این غزل را درباره شاه ابواسحق گفته باشد یعنی پس از تسلط امیر مبارزالدین محمد (معروف به محتسب بزرگ) سروده است .

---

(۱) کبریا یعنی عظمت وبزرگی .

پاورقی غزل ۹۵ ـ اگراین غزل آخرین غزلی نباشد که حافظ سروده از آخرین غزلهای اوست :

---

(۱) در بعضی نسخ : محراب آفتابست

ازچشم شوخش‌ایدل ایمان خودنگهدار کان جادوی کمانکش برعزم غارت آمد
درباست‌مجلس‌شاه دَریاب وقت‌دُریاب هان ای زبان رسیده وقت تجارت آمد

آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
کان عنصر سماحت(۲) بهر طهارت آمد

۹۷ شماره مسلسل ۲۳۹

عشق تو نهال حیرت آمد وصل توکمال حیرت آمد
بس غرقهٔ حال وصل کآخر هم بر سرحال حیرت آمد
یك دل بنما که در ره او برچهره نه خال‌حیرت‌آمد
نه وصل بماند و نه واصل آنجاکه خیال حیرت آمد
از هرطرفی که‌گوش کردم آواز سؤال حیرت آمد
شد منهزم از کمال عزت آنرا که جلال حیرت آمد

سر تا قدم وجود حافظ
در عشق نهال حیرت آمد

۹۸ شماره مسلسل ۲۴۰

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
ازمن‌اکنون‌طمع صبرودل وهوش‌مدار کان‌تحمل[۱] که تودیدی همه برباد آمد
باده‌صافی‌شد ومرغان‌چمن مست‌شدند موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

(۲) سماحت یعنی جوانمردی و بخشش ، بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده است

پاورقی غزل ۹۶ - دربن غزل مقصود از آصف وزیر اعظم ، و غرض از سلیمان شاه شجاع است .

پاورقی غزل ۹۷ - این غزل را جز در قدسی دراغلب نسخ موجوده دیده‌ام .

---

(۱) در قدسی وسودی «تجمل» نوشته شده و شاید همان تحمل بهتر باشد ولی در هر صورت هردو در معنی شعر خللی وارد نمیسازند .

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم — شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
ای عروس هنر ازبخت شکایت منمای — حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد
برزلیخا ستم ای یوسف مصری میسند — زانکه‌از عشق براوا ینهمه‌بیدادآمد*
دلفریبان نباتی همه زیور بستند — دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
زیر بارند درختان که تعلق دارند — ای خوشا سرو که از بارغم آزاد آمد

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

۹۹* — شماره مسلسل ۲۴۱

بازم مه رخسار کسی در نظر آمد — مهری بدل از طلعت آنماه در آمد
باز ایندل سودا زده‌ام گشت هوا گیر — درکار خود و یار خودش راهبر آمد
یکبار نظر بررخ و ابروش فکندم — صد تیر بلا برمن از آن یکنظر آمد
این طرفه‌که هرروزکه دیدم‌مه‌رویش — از روز دگر در نظرم خوبتر آمد

حافظ طلب وصل بسی کرد که آخر
از دست غم هجر تو از پای در آمد

۱۰۰ — شماره مسلسل ۲۴۲

مژده ای دل که دگر باد صبا بازآمد — هُدهُد خوش‌خبرازطرف سبا بازآمد
برکش ای مرغ سحر[1] نغمهٔ داودی را — که سلیمان گل از طرف هوا بازآمد
لاله بوی می نوشین[2] بشنید ازدم صبح — داغ دل بود بامید دوا باز آمد
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن — تاببرسد که چرا رفت و چرا بازآمد
مردمی کردوکرم، بخت خدا دادهٔ من — کان بت سنگدل از راه وفا بازآمد

پاورقی غزل ۹۹ - این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست از حافظ نیست و گوینده‌اش را هم نام نمیبرد ضمناً در قدسی و سودی نیز دیده نشده است. ولی پژمان با مختصر تغییر ویك اضافه بیت آنرا از امیر خسرو دهلوی دانسته است.

---

(۱) مرغ سحر، بلبل است (۲) نوشین یعنی گوارا

چشم من ازپی این‌قافله درراه بماند[۳] تا بگوش دلم آواز دَرا باز آمد

گرچه‌حافظ دَرِ رنجش‌زد وپیمان بشکست
لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد

۱۰۱ ✿ شماره مسلسل ۲۴۳

لله‌الحمد که یارم زسفر باز آمد شاد و خرم ز درِ اهل نظر باز آمد
به علی‌الرغم‌رقیب آنکه‌همه‌عمردراز دور بود از نظر ما به نظر باز آمد
یار بیرونی ما از درارباب درون دولتی بود که یك بار دگر باز آمد
ازفراقش دل ما در خطری بود عظیم همتی دار که جانم زخطر باز آمد
عاشق بیدل مسکین که‌دل‌وجان‌شدازو دل رنجور از آن شهد وشکر بازآمد
تاگرفت‌ازلب‌چون‌شهدتوجان‌چاشنیش گر بپا رفت زکوی تو بسر باز آمد

سفرکوی تو چون حافظ پر دردگزید
از غم غربت و وزرنج سفر باز آمد

۱۰۲ شماره مسلسل ۲۴۴

صبا به تهنیت[۱] پیر می فروش آمد که موسم طرب و عیش و نازو نوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار که‌غنچه‌غرق عرق‌گشت وگل بجوش آمد
بگوش‌هوش نیوش[۲] ازمن‌وبعشرت‌کوش که این سخن سحر ازهاتفم بگوش آمد
زفکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع بحکم آنکه چو،شد اهرمن[۳]،سروش‌آمد
زمرغ صبح ندانم که سوسن آزاد[۴] چه گوش کردکه باده زبان خموش آمد

---

(۳) در بعضی نسخ بجای «در راه بماند» (بس آب کشید) میباشد که معنی آن بسیار گریه کردن است ولی بنظرشخص من « درراه بماند » بهتر است .

پاورقی غزل ۱۰۱ ـ این غزل در یکتائی هست .

---

(۱) مبارکباد گفتن (۲) بشنو (۳) اهرمن یعنی دیووسروش یعنی فرشته
(۴) معروف است که گل سوسن آزاد یا سفید دارای ده‌زبان است وسایر سوسنها برنگهای کبود ، ارزق ، زرد خطائی و غیره فاقد زبان میباشند

چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس | سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد
بگویمت سخنی خوش بیا و باده بنوش | که زاهد از بر ما رفت و میفروش آمد ✿

زخانقاه بمیخانه میرود حافظ
مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد

۱۰۳ — شماره مسلسل ۲۴۵

سحرم دولت بیدار ببالین آمد | گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی در کش وسر خوش بتماشا بخرام | تابببینی که نگارت بچه آیین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای | که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد
گریه ، آبی برخ سوختگان باز آورد | ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
مرغ دل باز هوا دارکمان ابروئیست | که کمین صیدگهش جان ودل ودین آمد ✿
در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی | ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
ساقیا می بده وغم مخور از دشمن ودوست | که بکام دل ما آن بشد و این آمد
شادی یار پریچهره بده بادهٔ ناب | که می لعل دوای دل غمگین آمد ✿
رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار | گریه‌اش برسمن و سنبل و نسرین آمد

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

۱۰۴ — شماره مسلسل ۲۴۶

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند | نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله‌کج نهاد وتند نشست | کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست | نه هر که سر بتراشد قلندری داند
درآب دیدهٔ خود غرقه‌ام چه چاره کنم | که درمحیط [1] نه‌هرکس شناوری داند ✿

پاورقی غزل ۱۰۳ ـ احتمالا این غزل را حافظ در اواخر سال ۷۶۷ موقع ورود مجدد شاه شجاع و فرار شاه محمود از شیراز گفته است .

(۱) مقصود اقیانوس و دریای بزرگ است

غلام همت آن رند عافیت سوزم — که در گدا صفتی کیمیا گری داند
مدار[2] نقطه بینش[3] زخال تست مرا — که قدر گوهر یکدانه گوهری داند
بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمی بچه‌ای شیوهٔ پری داند
بقدوچهره هرآنکس که شاه‌خوبان‌شد — جهان بگیرد اگر داد گستری داند
وفای عهد نکو باشد اربیاموزی — وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
توبندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه‌خود روش بنده پروری داند

زشعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که‌لطف طبع‌وسخن‌گفتن دَری (۴) داند

۱۰۵ — شماره مسلسل ۲۴۷

هرکه شد محرم دل درحرم یار بماند — وآنکه اینکارندانست درانکار بماند
اگر از پرده برون‌شددل‌من‌عیب‌مکن — شکرایزدکه نه در پردهٔ پندار[1] بماند
صوفیان‌واستدند ازگرو می‌همه‌رخت — خرقهٔ ماست که درخانهٔ خمّار بماند
خرقه پوشان همگی‌مست گذشتندو گذشت[2] — قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند
داشتم دلقی و صد عیب مرا میپوشید — خرقه رهن‌می‌ومطرب‌شدوزنّار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یادگاری که درین گنبد دوّار بماند
هر می لعل کزان جام بلورین ستدم — آب‌حسرت شد و درچشم‌گهربار بماند

(۲) مدار یعنی محل دور زدن (۳) نقطه بینش یعنی مردمك چشم (۴) دری زبان فارسی فصیح میباشد .

پاورقی غزل ۱۰۴ ـ مسلماً این غزل را حافظ قبل از ۷۶۰ سروده چون معین الدین یزدی در تاریخ «**مواهب‌الاهی**» آنرا ذکر کرده‌است (هاشم‌رضی) ولی‌دکتر غنی معتقداست که حافظ این غزل را در خلال سالهای ۷۶۵ و ۷۶۷ که اجباراً شاه شجاع شیراز را ترک و شاه محمود بر شیراز مسلط‌شده گفته است .

(۱)تکبر و عجب ، فکر و خیال (۲) در بعضی نسخ این مصرع چنین است :
محتسب شیخ شد و فسق خود ازیاد ببرد

جز دلم کو ز ازل تا بابد عاشق اوست — جاودان کس نشنیدم که درین کار بماند

گشت بیمار که چون چشم تو گردد، نرگس — شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند

برجمال توچنان صورت چین حیران شد — که حدیثش همه جا بر در و دیوار بماند

بتماشا که زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

شماره مسلسل ۲۴۸

۱۰۶

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

من ار چه در نظر یار خاکسار شدم — رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

چو پرده دار بشمشیر میزند همه را — کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور — که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه — که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد — که بر در کرمش کس دژم[1] نخواهد ماند[2]

برین رواق زبرجد [3] نوشته‌اند بزر — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود — که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیك و بدست — که بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند [4]

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

---

(۱) دژم یعنی افسرده ، خشمگین و آشفته (۲) بجای این بیت در بعضی نسخ چنین است :

سحر کرشمهٔ وصلش بشارتی خوش داد — که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

(۳) زبرجد یك نوع سنگ قیمتی است برنگ زرد یا سبز و مقصود از رواق زبرجد نیز فلك است (۴) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند » .

تفأل ـ جناب آقای علی اصغر حکمت در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران مینویسند : در یکی از سنوات ۱۳۲۰ الی ۱۳۲۵ شمسی که سفارت ایران درمصر ، ←

۱۰۷ ✡ شماره مسلسل ۲۴۹

صورت خوبت نگارا خوش بآیین بسته‌اند — گوییا نقش لبت از جان شیرین بسته‌اند
خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم — سایبان از گَردعنبر گرد نسرین بسته‌اند
از برای مقدم خیل خیالت مردمان — زاشك رنگین در دیار دیده آیین بسته‌اند
کار زلف تست مشك افشانی امّا حالیا[1] — مصلحترا تهمتی برنافهٔ چین بسته‌اند
یارب آن رویست ودرپیرامنش بندکلاه — یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته‌اند
جمله وصف عشق من بودست وحسن روی او — آن حکایتها که برفرهاد وشیرین[2] بسته‌اند

حافظا محض حقیقت‌گوی یعنی سرّ عشق
غیر از این دیگر خیالاتی بتخمین بسته‌اند

۱۰۸ ✡ شماره مسلسل ۲۵۰

ای پسر دولت باقی بتعب یافته‌اند — بطلب باش که اینها بطلب یافته‌اند
ابجدعشق بیاموز مگو از آب وجَد — که دراین راه مراتب بحسب یافته‌اند
سالك راه‌طلب باش ودم‌ازخویش‌مزن — که سعادت نه‌بخویش وبنسب‌یافته‌اند
مست غفلت مشواینوست‌که ارباب حضور — روشنائی و صفا در دل شب یافته‌اند

اگرت منزلتی هست درین ره‌حافظ
ادب‌آموز که دولت بادب یافته‌اند

← وسرپرستی قافلهٔ حجاج ایران بعهده آقای محمود جم محول بود ، در هنگام طواف یکی ازجوانان ایرانی بنام ابوطالب یزدی دراثرآفتاب‌زدگی‌دچار تهوع میشود ، محافظان عرب بتصور اینکه وی قصداهانت داشته باشمشیر سرازتنش جدا میکنند ، آنگاه دولت‌ایران بعربستان سعودی اعتراض ، و آقای جم بطهران میایند . یکی از دوستان متأثر من تفألی میزند که غزل ۱۰۶ میاید .

پاورقی غزل ۱۰۷ ـ غزل فوق غزل ۲۹ الحاقی خلخالی است ، در هاشم‌رضی هم میباشد دریکتائی وسودی نیز دیده شده است .

(۱) دربعضی نسخ بجای « اما حالیا » (عالم ولی) است . (۲) دربعضی نسخ‌این مصرع چنین است : « پیش‌ازاین‌آنها که برفرهاد وشیرین بسته‌اند» مصرع متن بامختصر تغییر در غزل ۱۰۹ آمده

پاورقی غزل ۱۰۸ ـ این غزل در یکتائی‌مندرج است ولی ازحافظ نمیداند .

۱۰۹ ✿ — شماره مسلسل ۲۵۱

نسبت رویت اگر با ماه وپروین کرده‌اند / صورتی نادیده تشبیهی بتخمین کرده‌اند
شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست / آن حکایتها که ازفرهاد وشیرین کرده‌اند
نکهت جان‌بخش دارد خاك‌کوی‌گلرخان / عارفان زانجا مشام عقل مشکین کرده‌اند
خاکیان بی بهره‌اند ازجرعه **کاس الکرام**[1] / این تطاول بین که باعشاق مسکین کرده‌اند
شهپر زاغ و زغن زیبای صید وقید نیست / کاین کرامت همره شهباز وشاهین کرده‌اند
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست / قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند
ازخرد بی بهره شوچون جانش اندر بر بکش / دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند
در سفالین کاسهٔ رندان بخواری منگرید / کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند
تیر مژگان دراز و غمزهٔ جادو نکرد / آنچه آن زلف‌دراز وخال مشکین کرده‌اند
یك شکر[2] انعام مابود ولبت رخصت نداد / هم توانصافش بده شیرین‌لبان‌این‌کرده‌اند
شاهدان از آتش رخسار رنگین دمبدم / زاهدانرا رخنها اندر دل ودین کرده‌اند

شعر حافظ را که یکسر مدح احسان شماست
هرکجا بشنیده‌اند از لطف تحسین کرده‌اند

۱۱۰ ✿ — شماره مسلسل ۲۵۲

ای دولت گوئی که بمیدان تو یابند / فرخنده هرآنسرکه بچوگان تویابند
خاك ره بادی تن آتشزده کو را / گه گه گذری برسر ایوان تو یابند
چون گمشده دلها بشبستان تو جویند / درهم زده در زلف پریشان تویابند
هرکس که در ایام توعمرش بسرآمد / خاکش شده دروادی هجران تویابند
هردل که جنون از سرگیسوی توگیرد / در سلسلهٔ زلف سر افشان تو یابند

---

(۱) کاس‌الکرام = کاس بمعنی کاسه وجام شراب وکرام جمع کریم وبالاخره بمعنی جام کرامتمندان است. (۲) یك بوسه

پاورقی غزل ۱۰۹ - این غزل را هاشم رضی باکسرمطلع ومقطع وچند بیت دیگر قطعه دانسته است ، ضمناً مصرع دوم بیت دوم با تغییر مختصری درغزل ۱۰۷ آمده است

ایدولت آنان که بشب طلعت خورشید
طالع شده از زلف پریشان تو یابند

خوشوقت کسانی که ز اقبال جمالت
پیوسته سحرگه بشبستان تو یابند

هرخون که درایام همایون تو ریزند
جوشان بدل ساغر و میدان تو یابند

فردا چو شهیدان تو انصاف ستانند
خون همه درگردن دربان تو یابند

چون حشرِ شهیدان شود آغاز بمحشر
خاك همه در عرصهٔ میدان تو یابند

نشگفت گر از آهن مهرت بوجودم
سیماب شده آهن پیکان تو یابند

ایدولت حافظ برسد مرگ از سر کویت
خاکین شده‌ای بر سر دربان تو یابند

۱۱۱ شماره مسلسل ۲۵۳

حسب حالی[۱] ننوشتیم وشد ایامی چند
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی‌چند

چون‌می‌ازخم‌بسبو رفت‌وگل‌افکندنقاب
فرصت عیش نگهدار وبزن جامی‌چند

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌ای چند بیامیز بدشنامی چند

ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشمِ اِنعام[۲] مدارید ز اَنعامی[۳] چند

زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند

عیب می‌جمله بگفتی‌هنرش نیز بگوی
نفی حکمت مکن ازبهر دل عامی‌چند

پاورقی غزل ۱۱۰ - این غزل دریکتائی مندرج است ولی ازحافظ نمیداند ضمناً درپژمان هم دیده شده ومقطع را دراصل چنین یافته است .

---

(۱) چگونگی و بیان حال (۲) انعام بکسر الف یعنی بخشش ، نعمت دادن
(۳) انعام بفتح الف یعنی چهار پایان

تفأل - آقای غلامرضا ریاضی میگوید : در شمیران در باغی مهمان بودم و آقای زین‌العابدین حکمت نیز جزء مدعوین بود ولی بعلت گرفتاری نتوانسته بود درآن محفل شرکت کند حاضرین همه آشفته وازسفینه حافظ که نقل آن مجلس بود تفألی زدند وغزل ۱۱۱ آمد وخیلی مایهٔ تعجب شد وقتیکه دیدند درغزل مزبور تصریح باسم هم شده‌است.

پیر میخانه چه‌خوش گفت بدُردی‌کش خویش　　که مگو حال دل سوخته باخامی چند

حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

۱۱۲　　شماره مسلسل ۲۵۴

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند　　وندران ظلمت شب آب‌حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ[1] پرتو ذاتم کردند　　باده از جام تجلی[2] صفاتم دادند
چه‌مبارك‌سحری بود وچه‌فرخنده شبی　　آن شب قدرکه این تازه براتم دادند
چون‌من ازعشق‌رخش بیخودوحیران‌گشتم　　خبر از واقعهٔ لات و مناتم[3] دادند
من‌اگرکامرواگشتم وخوش‌دل‌چه‌عجب　　مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
بعدازاین‌روی‌من وآینهٔ حسن نگار　　که در آنجا خبراز جلوهٔ ذاتم دادند
هاتف[4] آنروز بمن مژدهٔاین‌دولت‌داد　　که بر آن‌جور وجفا صبروثباتم دادند
اینهمه شهد وشکر کزسخنم میریزد　　اجر صبریست کزان شاخ نباتم‌دادند
کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان　　خاك اوگشتم‌وچندین‌درجاتم[5] دادند✡
بحیات ابد آنروز رساندند مرا　　خط آزادگی از حس مماتم دادند ✡
عاشق آندم که بدام سر زلف توفتاد　　گفت کز بند غم وغصه نجاتم دادند✡
شکّرشُکر بشُکرانه بیفشان‌ای‌دل　　که‌نکار خوش‌وشیرین‌حرکاتم‌دادند✡

همت حافظ وانفاس‌سحرخیزان‌بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

(۱) پراکنده‌شدن نور روشنائی وآفتاب　(۲) جلوه‌گر شدن　(۳) لات و منات اسم دو بتی است که اعراب قبل از اسلام میپرستیدند　(۴) آوازدهنده‌ای که صدایش‌شنیده میشود ولی خودش دیده نشود　(۵) بیت زیر درخلخالی هست ولی گمان نمیرود از حافظ باشد :

من همان‌روز بدیدم که ظفرخواهم یافت　　که برافسوس عدو صبر وثباتم دادند

پاورقی غزل ۱۱۲ ــ معروف است که حافظ این غزل‌را پس ازچهل شب‌ریاضت‌در جایگاهی درتنگ الله اکبر معروف بچاه مرتضی علیشاه ، یادربقعه باباکوهی پس‌ازخواب‌نما شدن درسحر گاهان سروده و اولین غزلیست که پس‌ازآنشب گفته است . ←

۱۱۳ ✿ شماره مسلسل ۲۵۵

کیند[1] آندو که مست وخراب میگردند | بشب نشسته و در آفتاب میگردند
دو ترك زاده خرگه نشین سر مستند | بگرد ساقی و جام شراب میگردند

← **افسانه** : نقل ازحافظ شیرین سخن « افسانه ـ درافواه مشهور است که خواجه عاشق دختری بنام « **شاخ نبات**» شد وچون بواسطهٔ فقرخواجه ،وصال یار میسر نمیگشت ، نذر کرد که چهل شب جمعه ببقعه‌ای (دربعضی‌منقولات‌آن مقام را چاه مرتضی علی (مرتاض‌علی) وبعضی دیگر « باباکوهی » را نوشته‌اند) برود وشب زنده‌داری کند (بعضی فقطیك شب را نوشته‌اند ، ادواردبراون) حافظ عاشق‌چنین‌کرد وتاآنگاه خواندن ونوشتن نیز نمیدانست۔ چون شب چهلم فرا رسید پس‌از ریاضت خوابش برد درخواب حضرت امیرالمؤمنین ع را دید که ابواب خزاین غیب بروی او گشود و ویرا درعلوم وعرفان‌بمقامات عالیه رسانید وفرمود که **حافظ قرآن** خواهی بود (بعضی نقل کنندکه قرآن را ازپیش بلدبوده وختم‌میگرفت) و زبانت بگفتن اشعار گویا خواهد شد ـ چون حافظ بیدار شد خودرا شاعر وعارف یافت و بالبداهه بگفتن این غزل پرداخت وشرح این‌واقعه رابساخت » (غزل ۱۱۲)

آقای حمزه‌سردادور داستان‌نویس‌معاصر نیز داستان عشق حافظ وشاخ‌نبات رابصورت افسانه جذابی تهیه نموده‌اند .

تفأل : تفألی را که دریك شب یلدا در ایام صباوت آقای دکتر محمد معین نیای پیرش برای اوزده وغزل (۱۱۲) فوق آمده است اززبان خود ادیب محترم بشنوید :

« صاحبدلان آنحلقه صفا به به واحسنت میگفتند تا نوبت بمن رسید ـ گفتند توهم‌نیتی کن تا به‌بینیم مقصودت برآورده میشود یا نه ؟ مدتی دراز رنجور بودم جز بهبودی چیزی نمیخواستم همانرا درنظر گرفتم کتاب را بگشود ودرآغاز بخواند :

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند | وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

از نیای خود درخواستم دوباره بخواند ، خواند معنی آنرا طلبیدم شرح داد ، پیش خود چندان تکرار کردم که برصحیفهٔ خاطرم نقش‌بست .

آنشب بیت فوق‌ورد زبانم گشته بود چندان بخویش تلقین‌کردم‌که براثر القاء بهبودی کامل یافتما زآن‌پس نام « **حافظ شیرین سخن** » درقلب من جای‌گرفت »

(۱) یعنی کی و چه اشخاصی هستند .

دو بحرینند که در چین دیده میباشند — بروی آفت جان خراب میگردند
دو شاهدند که از دیده راز میگویند — بصدکرشمه کنون در حجاب میگردند
دو صوفیند که در دلق ازرقند مدام — درون صومعه بهر ثواب میگردند
دو دزد رهزن و دو شوخ مست عیارند — بگرد نقد دل شیخ و شاب میگردند
دو شیرگیر دو روباه خوش نظر بازند — بگاه صبح درین ماهتاب میگردند
دو راکبند که ملاح وار گرد محیط — بزورقند که بر روی آب میگردند

دو نازاین بلاجوی فتنه انگیزند
بقصد حافظ مسکین شتاب میگردند

۱۱۴ — شماره مسلسل ۲۵۶

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند — گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف[۱] ملکوت — با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند
شُکر ایزد که میان من واو صلح افتاد — حوریان رقص کنان ساغرشکرانه‌زدند
جنگ هفتاد و دوملت همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید[۲] — قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند
نقطهٔ عشق[۳] دل گوشه نشینان خون کرد — همچوآن خال که برعارض جانانه زدند☆

پاورقی غزل ۱۱۴ - این غزل دریکتائی مندرج است ولی ازحافظ نمیداند

---

(۱) ستر بمعنی مستوری که ضد مستی‌است میباشد وعفاف‌بمعنی پرهیز کاری وپارسائی وپاکدامنی (۲) این مصرع تفسیر آیه‌ای درقرآن میباشد بدین مضمون : « **انا عرضنا الامانَةَ عَلَی السَّموات والارض والجِبال فَاَبَین‌اَن یَحْمِلنَها واشفقن‌منها وَحَملَها الانسان اِنه‌کان ظلوماً جهولاً** » سورهٔ احزاب آیهٔ ۷۲ - (ترجمه) « ما امانت را بر آسمانها و زمینها عرضه داشتیم اما آنها از برداشتن و قبول آن خودداری نموده اند ولی انسان آنرا برداشته و قبول نمود ، او حه بسیار ستمگر ونادان است » خلاصه بار امانت یعنی عشق . (۳) یعنی نطفه عشق

ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم	چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند
آتش آن نیست که برشعله اوخندد شمع	آتش آنست که بر خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نگشاد ازرخ اندیشه‌نقاب
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند



خواجه حافظ و مولانا ابواسحق	(اقتباس از لغت نامه دهخدا)

۱۱۵ ✿ شماره مسلسل ۲۵۷

میخوارگان که باده برطل گران خورند ... رطل گران ز بهر غم بیکران خورند
در باده نور عارض معشوق دیده‌اند ... رطل گران بقوت بازوی آن خورند
رطل گران زدل برد اندیشهٔ گران ... زانرو بود که مال‌ونعمت ملك جهان‌خورند
خوشتر زباده هیچ نصیبی نبرده‌اند ... آنان که مال و نعمت ملك جهان خورند
وقت بهار باده مخور جز ببوستان ... کزباده آن بهست که در بوستان خورند
بادوستان خورآنچه‌ترا هست پیش‌ازآنك ... بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

پاورقی غزل ۱۱۴ ـ معروفست که این غزل را حافظ بامر زن شاه‌شجاع که میل شعر گفتن باحافظ را داشته سروده و داستان معروفی دارد که ازین قراراست : هاشم‌رضی میگوید (ازقول عبدالنبی فخرالزمانی صاحب میخانه) :

گویند زن شاه شجاع شعر را خوب میگفته وهمیشه مایل بوده باخواجه حافظ روبرو شود ، شاه شجاع دستور داد پرده‌ای آویخته وخاتون (که‌اتفاقاً نامش‌ملك خاتون بوده‌است) در پس پرده قرار گرفت وپس ازتعارفات زیاد بین خواجه وخاتون در مورد شروع بسرودن غزل قرعه بنام حافظ افتاد وغزل فوق را سرود ، خاتون پس‌ازشنیدن غزل از روی تمسخر گفت : حافظ ، شما بودید که‌آدم را از گل ساختند ؟ حافظ جوابداد :

ـ آری . خاتون گفت : آن گل کاه داشت یاخیر ! حافظ پاسخداد :

ـ کاه نداشت . خاتون پرسید ، چطور ؟ حافظ گفت : اگر کاه داشت رخنه میان‌پای مردم بوجود نمیآمد . شاه شجاع آزرده ، و خاتون شرمنده شد و تصمیم گرفتند که با اکابر بی‌ادبانه پیش نیایند .

حافظ شیرین سخن بنقل ازکتاب حیات حافظ تالیف روحی دستغیب این افسانه لطیفه را بنحو ذیل تعریف کند : « زن بسحق اطعمه بحافظ میگوید این شعررا شما گفته‌اید :

دوش دیدم که ملائك درمیخانه زدند ... گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

میگوید آری زن بسحق میپرسد گلش کاه داشت ؟ حافظ میفرماید اگر کاه داشت ترك بر نمیداشت تصویر صفحه ۲۴۵ بعقیده آقای دکتر معین از آن همان بواسحق اطعمه شاعر معاصرحافظ متوفی ۸۲۰ است ولی بسیاری از محققین ازآن شاه ابواسحق دانسته‌اند .

دانند عاقلان که نماند جهان بکس
حافظ چرا همه غم سود و زیان خورند

۱۱۶ شماره مسلسل ۲۵۸

نقدها را بود آیا که عیاری[1] گیرند — تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دیدمن آنست که یاران همه کار — بگذارند وخم طرهٔ یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی — گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
یارب این بچهٔ ترکان چه دلیرند بخون — که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد — خاصه رقصی که دردست نگاری گیرند
قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش — که در این خیل[2] حصاری به سواری گیرند[3]
زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گـُل — بلبلانرا سزد ار دامن خاری گیرند ✿
تا کنند اهل نظر خاك رهت کحل بصر — عمرها شد که سر راهگذاری گیرند ✿

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

۱۱۷ شماره مسلسل ۲۵۹

ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیث قند — مشتاقم از برای خدایك شکر بخند
جائی که یارما بشکر خنده دم زند — ای پسته کیستی تو خدارا دگر مخند
خواهی که برنخیزدت ازدیده رودخون — دل در هوای صحبت رود[1] کسان مبند

پاورقی غزل ۱۱۵ — این غزل را در « دیوان حافظ چاپ کتابفروشی خاور » و « قدسی » دیدم .

---

(۱) سنجیدن مقدار زر وسیم نقود وسکه‌ها ومحك‌زدن . (۲) گروه جماعت
(۳) غرض اینست که بایك سوار قلعه‌ای را فتح کنند .

---

(۱) رود درینجا بمعنی « فرزند » است و بمعنی سازوزه کمان حلاجی و روده هم آمده است .

گر طیره مینمائی و گر طعنه میزنی[۲] ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند
طوبی زقامت تو نیارد که دم زند زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند
ز آشفتگی حال من آگاه کی شود آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند
بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند

حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان نمیکنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

۱۱۸ **شماره مسلسل ۲۶۰**

گر میفروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
در کار خانه‌ای که ره علم‌وعقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد وآن‌کو نه این ترانه سراید خطاکند
گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
ما را که درد عشق و بلای خمار هست یاوصل دوست یا می صافی دوا کند
حقا کزین غمان[۱] برسد مژده امان گر سالکی بعهدامانت وفا کند
ساقی بجام عدل، بده باده تا گدا غیرت[۲] نیاورد که جهان پربلا کند

جان رفت در سر می و حافظ زعشق سوخت
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

(۲) اگر غضبناك شوی و اگر طعنه بزنی درهر صورت ما معتقد مرد خودپسند نیستیم، طیره درینجا بمعنی خشمگین وغضبناك شدن آمده‌است.

---

(۱) دربعضی نسخ بجای «کزین غمان» نوشته: «که درزمان» درهرصورت غمان جمع غم‌است (۲) مجبور نشود، تعصب نورزد.

تفأل: آقای علی‌اصغر حکمت درحاشیه کتاب «از سعدی تاجامی» چنین مینویسند درسال ۱۳۱۳ که آرامگاه فردوسی را میساختند صاحبدلان شیرازازخرابی آرامگاه حافظ محزون بودند، باخود منیدیشیدم که چه میشداگر بنائی درخورمقام لسان‌الغیب برفرازقبر←

۱۱۹ **شماره مسلسل ۲۶۱**

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند
عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش که یك کرشمه تلافی صد جفا بکند

اوبناسازند . درهمین‌اوان دریکی‌ازمجلات طهران با ایراد به بیت اول‌غزل بالا(غزل۱۱۸) نسبت‌بمقام‌حافظ اسائه ادبی شده بودوتصادفاً‌ضمن تشکیل انجمنی برای بنای آرامگاه راجع باین اسائه ادب صحبت شد وبدون اخذ نتیجه‌انجمن متفرق واینجانب درنیمهای شب باتخیل افکار اول شب باین نیت که آیا موفق به‌بنائی برمزار خواجه خواهیم شد تفألی زدم و غزل فوق آمد وطولی نکشید که وسیله فراهم شد و در۱۳۱۴ بنا شروع و در۱۳۱۶ خاتمه‌یافت. (گویا درآنموقع آقای حکمت وزیر معارف وقت بودند .)

اما داستان اسائه ادب . چون‌اینجانب سالها همسایه دیوار بدیوار مرحوم‌کسروی بوده واز طرفی مرتباً درانجمن ادبی **مرحوم‌شیخ‌الرئیس** حاضرمیشدم وآن شب تاریخی که **مرحوم اورنگ** ازحافظ دفاع میکرد حضور داشتم ، بد نیست در اینجا بذکر داستان بپردازم . مرحوم **شاهزاده افسر شیخ‌الرئیس** روزهای دوشنبه عصر در باغچه ویاسالون بزرگ منزلش واقع درخیابان ژاله محفل ادبی تشکیل میداد وبرنامه انجمن مزبور این‌بود که شاعران جوان ومخصوصاً دانشجویان تازه کار ومحصلین کارهای تازه خود را درانجمن مطرح وازطرف‌ادبا و استادان فن مورد تشویق یاتنقید ویا تصحیح واقع میشدید .

مرحوم کسروی در خلال سالهای ۱۳ و ۱۴ در مجله پیمان مقاله مبسوطی درباره مولانا جلال‌الدین رومی‌وشیخ عطاروسعدی وحافظ نوشته وهریك ازعرفا رابناحق بنحوی‌اجن مال کرده بود .

انجمن ادبی وظیفه خود میدانست که ازحقوق عرفا وشعرا دفاع نماید و رسم انجمن هم براین بود که اگر در مجلات ادبی نسبت باثر یا نوشته ادیب یا نویسنده‌ای ایراد بود بدستور مرحوم افسریك نفر جهت انتقادیادفاع‌تعیین وضمناً خود نویسنده ویا بهتربگویم مدعی را هم دعوت میکردند که در محفل حضور داشته باشد

طبق برنامه قبلی دریکی از دوشنبه‌های تابستان سال ۱۳ یا ۱۴ بودکه انجمن‌تشکیل واینجانب روی سابقه وعادت‌از یك‌طرف‌وارادت‌بعرفاوشعراومخصوصاً بحافظ‌ازطرف‌دیگر ←

زملك تا ملكوتش[1] حجاب برگیرند | هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
طبیب عشق مسیحادمست و مشفق لیك | چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
تو باخدای خودانداز و کاردل خوش دار | که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری | بوقت فاتحهٔ صبح یك دعا بکند

بسوخت حافظ و بوئی ززلف یارنبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

سعی کردم که در محضر مزبور شرکت نمایم - آنروز چند نفر مستشرق هم حضور داشتند **مرحوم اورنگ** نماینده مجلس شورایملی مامور انتقاداز نوشتجات مرحوم کسروی ودفاع ازشعراء بود که‌درمجله پیمان درج شده بود - اما بشرح دفاع ازمولانا وشیخ عطار وسعدی که مدت‌دوساعت مرحوم اورنگ‌بآن پرداخت والحق بخوبی‌ازعهده برآمد وازموضوع ما خارج است نمیپردازم - فقط در مورد حافظ که مرحوم کسروی مدعی شده بود که اشعار حافظ فاقد معنی وبرای مثال غزل شماره ۱۱۸ را بمطلع : **گر میفروش حاجت رندان رواکند ایزدگنه ببخشد ودفع بلاکند** . انتخاب وخواستار فهم معنی‌این بیت شده و ضمناً آنرا فاقد معنی دانسته بود ومرحوم اورنگ که دو ساعت صحبت کرده و خستگی کاملا در قیافه‌اش پیدا بودروبمرحوم کسروی کرد و گفت: آقای کسروی،معروف‌است که اگر کسی بحافظ اهانت کندخواجه‌خودش‌حساب مدعی‌را میرسد حالا ما هم متوسل بخواجه میشویم‌وهمین‌غزل راکه‌شما مدعی هستید فاقد معنی است میخوانیم - دیوان حافظی که قبلا روی میز مرحوم اورنگ بود باز شد وغزل مزبورقرائت‌وچون‌بیت دوم که بلافاصله پس از بیت اول باین شرح قرائت شد :

در کارخانه‌ای که ره عقل‌وعلم‌نیست | و هم ضعیف رای فضولی چرا کند

غریو ازحاضرین برخواست ومرحوم کسروی‌سررا بزیرانداخت‌ومنتظر خاتمه‌کار نشد واز جلسه خارج گردید - دراین جلسه من مرحوم کسروی را قیافتاً شناختم اما تصادف دراندك مدتی کارخودرا کرد ومن‌وکسروی درخیابان‌فرهنگ همسایه دیواربدیوار هم‌شدیم‌ولی کوچکترین رابطهٔ همسایه‌گری باهم‌نداشتیم تااینکه مرحوم‌خلیل‌جنتی‌دائی‌من که آنوقت درقید حیات←

---

(۱) غرض عالم خاکی تا عالم نوری ، یعنی ازانسان تافرشته .

۱۲۰ **شماره مسلسل ۲۶۲**

طایر دولت اگر باز گذاری بکند ‌ ‌ یار باز آید و باوصل قراری بکند
دیده‌رادستگهٔ[۱] دُروگهر[۲] گرچه نماند ‌ ‌ بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
شهر خاکیست زعشّاق مگرکزطرفی ‌ ‌ دستی از غیب برون آید وکاری‌بکند
کس نیارد بَرِاو دم زدن از قصّهٔما ‌ ‌ مگرش باد صبا گوش گزاری[۳] بکند
داده‌ام باز نظر را بتذروی[۴] پرواز ‌ ‌ باز خواندمگرش بخت وشکاری‌بکند
کو کریمی که زبزم طربش غمزه‌ای ‌ ‌ جرعه‌ای درکشد و دفع خماری‌بکند
یا وفایا خبر وصل تویا مرگ رقیب ‌ ‌ بودآیاکه فلك زین دوسه کاری‌بکند

← بود بطهران آمد و جلو منزل ما ملاقات مرحوم کسروی با آنمرحوم تصادفی روی داد (ازتبریز گویا ازمکتب‌خانه باهم‌آشنائی‌داشتند) ضمناً معرفی من‌بعمل‌آمد مرحوم کسروی این شعر را خواند :

بیگانگی نگر که من ویارچون دوچشم ‌ ‌ همسایه‌ایم و خانه همرا ندیده ایم

من خاطره انجمن ادبی افسر را زنده کردم ومدعی شدم که بحافظ اسائه ادب نموده بزور ما را باندرون برد ویادداشتهای خودرا راجع بحافظ درآورد وچنین خواند : **شمارا با ارج‌گزاری یا ستایش دگران چکار - خودتان‌بافهم وخردتان داوری کنید خدا بشما فهم وخرد داده که خودتان نیك و بدرا بدانید - دیگران هرچه میگویند بگویند - شما اگر در پی حقایق‌هستید خودتان بیاندیشید و بفهمید** وبعد اضافه کرد که من پندارهای اورا بیهوده وشما نیك میدانید ولی آنچه میان من و شما مشترك است اینست : **که حافظ این پندارها را باشیواترین زبانی بشعرآورده و در دلها جایگزین می‌گرداند .** پس‌ازاین جلسه روابط من و اوتا پایان عمرش حسنه و من آنمرحوم را پاك باطن‌ومؤمن وبطور کامل در مرحوم کسروی غیرآن دیدم که دربارهٔاش میگفتند (عین گفته های مرحوم کسروی را بعدها ضمن نشریه ای بنام حافظ چه میگوید منتشر کردند)

---

(۱) قدرت (۲) اشك چشم (۳) مخفیانه بسمع رساندن (۴) بترکی قرقاول و بفارسی خروس صحرائی گویند .

دوش گفتم بکند لعل لبش چارهٔ دل | هاتف غیب ندا داد که آری بکند

حافظا گر نروی از در او هم روزی
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

۱۲۱ شماره مسلسل ۲۶۳

مرا برندی و عشق آن فضول [۱] عیب کند | که اعتراض براسرار علم غیب کند
کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه | که هر که بی هنرافتد نظر به عیب کند
چنان زند ره اسلام غمزهٔ ساقی | که اجتناب زصهبا [۲] مگر صهیب [۳] کند
زعطر حور بهشت آنزمان برآید بوی | که خاك میکدهٔ ما عبیر [۴] جیب [۵] کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دلست | مبادکس که در این نکته شك وریب [۶] کند
شبان وادی [۷] ایمن گهی رسد بمراد | که چند سال بجان خدمت شعیب [۸] کند

زدیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ
چویادعهدشباب وزمان شیب (۹) کند

۱۲۲ شماره مسلسل ۲۶۴

کلك مشکین‌توروزی که زما یادکند | ببرد اجرد و صد بنده که آزاد کند
قاصد حضرت سلمی [۱] که سلامت بادش | چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند

---

(۱) فضولی یعنی دخالت در امور غیر (۲) صهبا بمعنی سرخ و سفید ویا شراب (۳) صهیب یکی از غلامان رومی بود که در اول کار اسلام آورد وچون مسلمان گردیدآزاد شد ، ودرتقوی‌وپرهیز گاری‌معروف‌وعمر بن‌خطاب‌درحقش گوید: **صهیب بدلیل ترس ازخدا نیست که گناه نمیکند بلکه اصولا یك فرد متقی است** (۴) معجونی از ادویه خوشبو (۵) جیب یعنی گریبان و دامن (۶) ریب بمعنی‌شك وتردید . (۷) شبان‌وادی ایمن حضرت موسی است که مدتها خدمت شعیب را کرد وبالاخره بمراد رسید ودختر اورا بزنی گرفت وجانشین وی‌گشت (۸) شعیب پیغمبر طایفه عاد بود (۹) شیب یعنی پیری و سفید شدن مو

پاورقی غزل ۱۲۱ - گویند این غزل را حافظ هنگام پیری سروده‌است .

---

(۱) نام یکی از معشوقه‌های افسانه‌ای قدیم‌است که حافظ مثل «لیلی» نامش رابه‌کنایه آورده است .

یارب اندر دل آن خسروشیرین انداز | که برحمت گذری بر سرفرهاد کند
حالیا عشوه و ناز تو زبنیادم برد | تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
گوهر پاك تواز مدحت مامستغنیست | فکر مشاطه چه باحسن خدا داد کند
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند | گرخرابی چو مرا ، لطف توآباد کند
شاه را به بود ازطاعت‌صدساله وزهد | قدریکساعته عمری که دراو دادکند

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
خرم آنروزکه حافظ ره بغداد کند

۱۲۳ ✲ شماره مسلسل ۲۶۵

ترك من چون جعدمشکین گردکاکل بشکند | لاله را دل خون شود بازار سنبل بشکند[۱] ✲
و رخرامان سرو گلبارش کند میل چمن | سرورا از پا دراندازد دل گل بشکند
تا هلال ابروی جانان زچشمم دور شد | اندرین ره سیلها باشد که صد پل بشکند
چون نسیم صبحگاهی پردهٔ گل بردرد | خارغم اندر دل مجروح بلبل بشکند

حافظا این سر وحدت‌را ز دست خودمده
تاخیال زهد و تقوی‌را توکل (۲) بشکند

پاورقی غزل ۱۲۲ - گویند : (این غزل‌را حافظ از۷۸۴ به بعدکه سلطان‌احمد جلایر در بنداد سلطنت میکرد گفته و برای او فرستاده و بعضی هم احتمال داده‌اند که در مدح پدرش سلطان اویس بوده است)

تفأل : خلخالی درحافظ‌نامه مینویسد : مرحوم نظام‌الملك حکمت (مشارالدوله) در سال ۱۳۳۳ هجری قمری موقع جنگ بین‌الملل اول در اصفهان مردد بود که بامهاجرین‌از ایران خارج‌شود ویابشیرازپناه ببرد ، تفألی‌ازحافظ میزند غزل (۱۲۲)فوق میآیدوازعزیمت بشیرازمنصرف میگردد.

بعدها معلوم شدکه‌تاچه حد این عمل بنفعش‌تمام شده‌است .

---

(۱) یکتائی گوید مصراع ازمسعود سعدسلمان است (۲) اعتماد کردن وبخداسپردن

۱۲۴☆ شماره مسلسل ۲۶۶

هر که او یك سر مو پند مرا گوش کند — همچو من حلقهٔ گیسوی تودر گوش کند
گر ببیند دهن تنگ تو پاکیزه دلی — زهر بریا دلبت همچو شکر نوش کند
درچمن سوی گل وسوسن و نرگس بگذر — تا زبان همه را حسن تو خاموش کند
بستر ازلاله وگل ساخت صبا تا که مگر — یاسمن سنبل زلف تو در آغوش کند
زان سبب پیچ وخم وتاب دهی گیسورا — تابدان صید دل عاشق مدهوش کند
درد من دوش بگوش تو رساندست دلم — خواهدامروز که جان برسر آن جوش کند

گرچه صدغصه کشد حافظ مسکین زفراق
چون ببیند رخ تو جمله فراموش کند

۱۲۵ شماره مسلسل ۲۶۷

آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند — برجای بدکاری چومن یکدم نکوکاری کند
اول بیانگ نای و نی آرد بدل پیغام وی — وانگه بیك پیمانه می بامن هوا داری کند
دلبر که جان فرسود[۱] ازو کام دلم نگشودازو — نومید نتوان بود از و باشد که دلداری کند
گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تامن بوده‌ام — گفتامنش فرموده‌ام تا باتو طراری[۲] کند
پشمینه پوشی تندخو کز عشق نشنیدست بو — از مستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند
چون من گدائی بی نشان مشکل بود یاری چنان — سلطان کجاعیش نهان بارند بازاری کند
زان طرهٔ پر پیچ وخم سهلست اگر بینم ستم — از بندوزنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند
شد لشکر غم بیعدد از بخت میخواهم مدد — تافخردین عبدالصمد باشد که غمخواری[۳] کند

باچشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
کان طرهٔ شبرنگ او بسیار مکاری (۴) کند

پاورقی غزل ۱۲۴ـ این غزل را در دیوان حافظ چاپ کتابفروشی خاور وچاپ قدسی دیدم .

(۱) فرسودن یعنی خراب وتباه شدن (۲) تردستی (۳) غرض ازفخرالدین عبدالصمد مولانا بهاء الدین عبدالصمد بحرآبادیست که گویند استاد حافظ بوده است (۴) مکاری یعنی فریب کاری

۱۲۶ شماره مسلسل ۲۶۸

سرو چمان[۱] من چرامیل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند
تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند
پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی گوش‌کشیده‌است ازآن‌گوش بمن نمیکند
چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پرشکن وه‌که‌دلم چه یاد ازآن عهد شکن‌نمیکند
باهمه عطر دامنت آیدم از صبا عجب کز گذر تو خاك را مشك ختن نمیکند
ساقی سیم ساق من گر همه زهر میدهد کیست‌که تن‌چو جام می‌جمله دهن‌نمیکند
دل بامید وصل او همدم جان نمیشود جان بهوای کوی اوخدمت تن نمیکند
دی گله‌ای زطره‌اش کردم واز سر فسوس گفت‌که این سیاه کج[۲] گوش بمن‌نمیکند
دستخوش جفا مکن‌آب رخم‌که فیض‌ابر بیمدد سر شك من دُر عدن نمیکند ٭
لخلخه[۳]سای شدصبا دامن پاکت ازچه‌رو خاك بنفشه زار را مشك ختن نمیکند ٭

کشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظ ناشنیده پند
تیغ سزاست هرکرا درك(۴) سخن‌نمیکند

۱۲۷ ٭ شماره مسلسل ۲۶۹

بعد از این دست من ودامن‌آن سروبلند که ببالای چمان[۱] از بن و بیخم برکند
حاجت مطرب ومی‌نیست توبرقع‌بگشای که برقص آوردم آتش رویت چو سپند
هیچ روئی نشود آینهٔ چهرهٔ بخت مگر آن روی که مالندبرآن سُم‌سمند[۲]

---

(۱) چمان یعنی‌خرامان وچمنده (۲) کج بمعنی‌خم‌ضدراست وهمچنین بمعنی‌ابریشم خام‌ونتابیده ، ونادرست دیده‌شده است (۳) لخلخه ترکیبی است معطر وخوشبو ، سای هم‌از ساییدن میاید یعنی نرم کردن وبشکل گرد درآوردن (۴) در بعضی نسخ بجای « درك » کلمه « درد » ذکر شده‌است .

پاورقی غزل ۱۳۶ ـ دربیت پنجم دقت شود: مرحوم قزوینی بجای‌عطر عطف‌آورده دراینصورت دراین بیت بحث زیادی میشود کرد.

---

(۱) خرامان (۲) سمند یعنی اسب خاکستری رنگ

گفتم اسرار غمت هر چه بود گویم فاش — صبر از این بیش ندارم چکنم تاکی‌وچند

مَـکُش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد — شرم از آن چشم سیه دار ومبندش بکمند

من خاکی که از این در نتوانم برخاست — از کجا بوسه زنم برلب آن قصر بلند

جز بزلف تو ندارد دل عاشق میلی — آه از این دل‌که بصد بند نمیگیرد پند ۞

باز مستان دل از آن‌گیسوی مشکین‌عاشق — زانکه دیوانه همان به که بماند در بند

شب و روزت بدعا عاشق بیدل گوید — که مبینا دسهی قامتت از دهر گزند ۞

چون غزلهای تر ودلکش حافظ شنود
گر کمالیش‌بود شعر نگوید بخجند (۳)۞

۱۲۸ ۞ شماره مسلسل ۲۷۰

در خرابات عشق مستانند — کز شراب الست غلتانند

دل و دینرا بجرعه‌ای بدهند — دو جهان را بهیچ نستانند

ای گرفتارعقل ودین وهوس — دورازین رهگذر که مستانند

بروای بی خبر که معذوری — عاشقان قدر عاشقان دانند

توچه دانی‌که عاشقان چونند — اصل **قل‌یا عبادی** ایشانند

ایمن از بیم و فارغ از امید — این چنین بوالعجب حریفانند

حافظا بعد ازین سخن کم‌گوی
که جماعت همه عزیزانند

۱۲۹ ۞ شماره مسلسل ۲۷۱

غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز[۱] — وگرنه عاشق ومعشوق راز دارانند

(۳) مقصود کمال خجندی‌شاعر معاصر حافظ میباشد .

پاورقی غزل ۱۲۸ ـ این غزل دریکتائی هست ولی از حافظ نمیدانند و مقصود از قل یاعبادی رابطه خدا و بندگان‌راکه بمنزله عاشق ومعشوق هستند میرساند .

(۱) سخن چین

بزیر زلف دو تا چون گذر کنی بینی — که از یمین و یسارت چه بیقرارانند
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین — که از تطاول [۲] زلفت چه سوگوارانند [۳]
رقیب در گذر و بیش ازاین مکن نخوت — که ساکنان دَرِ دوست خاکسارانند☆
نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس — که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده میروم و همرهان سوارانند
بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن — مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو رستگارانند

۱۳۰ — شماره مسلسل ۲۷۲

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند — من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند [۱] ولی — عشق داندکه در این دایره سرگردانند
وصف رخسارهٔ خورشید زخفاش مپرس — که در آن آینه صاحبنظران حیرانند
گر شوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان — بعد ازین خرقهٔ صوفی بگرو نستانند
لاف عشق وگله از یار زهی لاف خلاف — عشقبازان چنین مستحق هجرانند

(۴) درازدستی (۳) اندوه دارانند .

تفأل : آقای عبدالعزیز صاحب جواهر در دایرةالمعارف الاسلامیه میگویند :دربهار ۱۳۱۱ موقعیکه دکتر تاگور شاعر بزرگ هند ازراه اصفهان عازم طهران بود ، دراصفهان موفق بملاقات اوگردیدم ، ضمن صحبت درباره اشعارفارسی وسخن‌سرایان بزرگ ، پرسیدم: عقیده شماراجع بحافظ و اشعار او چیست ؟ تاگور پاسخداد : پدر من فریفته ودلباختهٔ اشعار حافظ بود ودر طفولیت ترجمه آنرا بمن‌یاد میدادو من ازترجمهٔ اشعار حافظ بی‌اندازه استفاده برده و ازروی ایمان وعقیده‌ای که بدیوان حافظ دارم موقعیکه درشیراز بودم وموفق بزیارت قبر شاعر آسمانی شما شدم راجع به آتیه هندوستان تفألی زدم وغزل فوق آمد (۱۲۹)

(۱) برجسته

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند
مکرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ورنه مستوری ومستی همه کس نتوانند
مفلسانیم و هوای می ومطرب داریم آه اگر خرقهٔ پشمین بگرو نستانند
گر بنزهتگهٔ ارواح برد بوی تو باد عقل‌وجان گوهر هستی به نثار افشانند
عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدا ماهمه بنده و این قوم خداوندانند

زاهدار رندی حافظ نکند فهم چه باك
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند (۲)

۱۳۱

شماره مسلسل ۲۷۳

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند پری‌رویان قرار از دل چو بستیزند[۱] بستانند
بفتراك[۲] جفا دلها چو بر بندند بر بندند ززلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
ز چشم لعل‌رمانی[۳] چو میبارند میخندند زرویم را زپنهانی چو می‌بینند میخوانند
بعمری یك نفس باما چو بنشینند برخیزند نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد ز فکر آنان که در تدبیر درمانند در مانند
در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند که با این درد اگر در بند درمانند درمانند
سرشك گوشه گیران را چو دَریابند دُریابند رخ از مهر سحر خیزان نگردانند اگر دانند

---

(۲) اشاره ای از آیهٔ شریفه قرآن : (اذا قرءت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم) سورهٔ نحل آیه صدم است و انجوی اشاره ای از فرمایشات مولای متقیان دانسته و چنین مینویسد ، ترجمه روایتی است از علی بن ابیطالب (ع) ، البیت الذی یقرء فیه القرآن ویذکرالله و جل فیه تکثر برکته و تحضره الملائکة و یهجره الشیطان و این مصرع آخر ازسعدیست که حافظ تضمین نموده است .

پاورقی غزل ۱۳۰ ـ مصراع اول بیت سوم در هومن چنین است ، وصف خورشید بشب‌پره اعمی نرسد .

---

(۱) ستیزیدن یعنی خشم وناسازگاری کردن (۲) فتراك یعنی تسمه باربند
(۳) رمان یعنی انار ولعل رمانی هم بمعنی دانه‌های انارست و کنایه از اشك است

چو منصور (۴) ازمراد آنانکه بردارند (۵) بردارند
بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

۱۳۲
شماره مسلسل ۲۷۴

آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند[1] — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
دردم نهفته به زطبیبان مدعی[2] — باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
چون حسن عاقبت نه برندی وزاهدیست — آن به که کار خود بعنایت رها کنند
معشوق چون نقاب زرخ بر نمیکشد — هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
گرسنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار — صاحبدلان حکایت دلخوش ادا کنند
بی معرفت مباش که درمن یزید[3] عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند
حالی درون پرده بسی فتنه میرود — تا آنزمان که پرده برافتد چها کنند
میخور که صد گناه زاغیار درحجاب — بهتر زطاعتی که بروی وریا کنند
بگذر بکوی میکده تازمرهٔ حضور — اوقات خویش بهر توصرف دعا کنند
پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم — ترسم برادران غیورش قبا[4] کنند
پنهان زحاسدان بخودم خوان که منعمان — خیرنهان برای رضای خدا کنند

حافظ مدام وصل میسر نمیشود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند(۵)

---

(۴) مقصود حسین بن منصور حلاج است (۵) برچوبه‌دار هستند

---

(۱) حافظ این غزل را با توجه باین بیت از شاه نعمت‌اله ولی که میگوید ،

ما خاك را بنظر کیمیا کنیم — صد درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

سروده وکمال خجندی نیز درین مورد گفته :

دارم امید آنکه نظر بر من افکنند — آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند

(۲) مقصود حافظ شاه نعمت‌اله ولی است که میگوید

« صد درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم .» (۳) « من یزید » یعنی « بازار دادوستد عشق » بعضی نسخ ، من مزید آورده‌اند که آنهم صحیح است (۴) پیراهن قبا کردن یعنی چاك دادن لباس (۵) بعضی گویند که مقصود حافظ ازشاهان ـ شاه نعمت‌اله ولی است . الله اعلم .

۱۳۳ ✿ شماره مسلسل ۲۷۵

من وزندان که چونالند بُکاء[۱] نیز کنند — باده نوشند و تضرع بخدانیز کنند
خرقه پوشان صوامع که بطاعت کوشند — رشوه گیرند و تواضع بریا نیز کنند
علم بی‌حسن عمل موجب حرمان بشود — ناله چون‌عاصی[۲] فردا ، علما نیز کنند
نازنینان ز سر عربده با اهل نیاز — جنگ جویند ولی روبصفا نیز کنند
بلبلان در جمن از آرزوی جهرهٔ گل — نغمه سازند وره برگ و نوا نیز کنند
عارفان نفس دنی راکه زپی افکندند — طلب خوف و طلبکار رجاء[۳] نیز کنند
از عطا همچو عزازیل[۴] تنك حوصلگان — کبرورزند و آغاز اِنا[۵] نیز کنند

چهره بنما ووفاجو که کریمان رواق
چون ببخشند گنهکار عطا نیز کنند

۱۳۴ شماره مسلسل ۲۷۶

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند — گفتا بچشم هرچه تو گوئی چنان کنند
گفتم خراج مصر طلب میکند لبت — گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
گفتم بنقطهٔ دهنت خود که برد راه — گفت‌این‌حکایتیست که بانکته‌دان‌کنند
گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین — گفتا بکوی عشق هم این وهم آن‌کنند
گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل — گفتاخوش آنکسان‌که دلی‌شادمان‌کنند
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست — گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند
گفتم زلعل نوش لبان پیر را چه سود — گفتا ببوسهٔ شکرینش جوان کنند
گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود — گفت‌آنزمان‌که مشتری ومه قران‌کنند[۱]

---

(۱) بکاء یعنی گریه کردن (۲) سرکش و گنهکار (۳) امید وآرزو (۴) عزازیل نام شیطان است (۵) انا بمعنی ظرف وآوند است و دراینجا معنی ندارد و چون در پژمان ویکتائی باین شکل دیده شد اجباراً بهمان شکل قید ولی بایستی عناء باشد که بمعنی رنج و تعب است .

پاورقی غزل ۱۳۴ ـ این غزل دریکتائی مندرج است ولی از حافظ نمیدانند .

---

(۱) قران یعنی قرین و همنشین شدن

گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

۱۳۵ شماره مسلسل ۲۷۷

شاهدان گر دلبری زینسان کنند / زاهدان را رخنه در ایمان کنند
هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد / گلرخانش دیده نرگسدان کنند
یار ما چون سازد آهنگ سماع / قدسیان درعرش دست‌افشان کنند
رخ نماید آفتاب دولتت / گرچوصبح آیینه‌ات رخشان‌کنند
مردم چشمم بخون آغشته شد / در کجا این ظلم بر انسان کنند
عاشقان را برسر خود حکم نیست / هرچه فرمان تو باشد آن کنند
پیش چشمم کمترست از قطره‌ای / آن حکایتها که از طوفان کنند
کن نگاهی از دوچشمت تا درآن / مرگ را بر بیدلان آسان کنند ✡
عید رخسار تو کو تا عاشقان / در وفایت جان و دل قربان‌کنند ✡
ای جوان سر و قد گوئی بزن / پیش از آن‌کز قامتت چوگان‌کنند
خوش برآ با غصه ایدل کاهل راز / عیش خوش دربوته هجران‌کنند

سرمکش حافظ ز آه نیم شب
تا چو صحبت آینه تابان کنند

۱۳۶ ✡ شماره مسلسل ۲۷۸

گرچه ازغمزه بتان‌زخمی بدل کاری‌کنند / گه‌گهی ازمرهمی‌باشد که دلداری‌کنند
هم ستانم داد می وهم کنم مستانه رقص / ساقیان و مطربم امروز اگر یاری کنند
گر نباشد از لب لعل توبوئی در شراب / صوفیان از دیده دائم گاه خماری کنند
زاهدانرا ذوق می‌گرهمچو من‌حاصل‌شود / مست میآیند هم توبه زهشیاری کنند
گرخورندازدست تو مانندصوفی‌یکقدح[1] / اهل تقوی هرشبی تا صبح بیداری کنند

(۱) دریکتائی یك قدم و.درپژمان یکقدح ذکر شده است

پاورقی غزل ۱۳۶ – این غزل دریکتائی هست ولی از حافظ نمیداند ، درسودی وقدسی نیز دیده نشد .

خاطر مسکین حافظ را که شد بی می خراب
چون رسد می ساقیا از باده معماری کنند

۱۳۷ شماره مسلسل ۲۷۹

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند — چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس — توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری [1] — کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکنند
یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان — کاینهمه ناز از غلام ترك واستر میکنند
بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او — گنج را از بینیازی خاك برسر میکنند
ای گدای خانقه برجه [2] که در دیر مغان — میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند
حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق میکشد — زمرهٔ [3] دیگر بعشق از خاك سر بر میکنند
خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود — کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند
آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس — هرزمان خرمهره را با دُر برابر میکنند
بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی — کاندرانجا طینت آدم مخمّر میکنند

صبحدم از عرش میآمد خروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ ازبر میکنند

۱۳۸ شماره مسلسل ۲۸۰

دانی که چنگ وعود چه تقریر [1] میکنند — پنهان خورید باده که تعزیر [2] میکنند
ناموس عشق و رونق عُشّاق میبرند — منع جوان و سرزنش پیر میکنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل وهنوز — باطل در این خیال که اکسیر میکنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید — مشکل حکایتیست که تقریر میکنند

---

(۱) قیامت (۲) یعنی بلندشو وعجله کن (۳) زمره یعنی دسته و گروه

---

(۱) تقریر یعنی بیان کردن (۲) تعزیر یعنی ملامت وسرزنش نمودن ،ادب کردن وحدزدن شرعی،در بعضی نسخ بجای آن تکفیر نوشته‌اند که فرقی ندارد .

تشویش [۳] وقت پیر مغان میدهند باز — این سالکان نگر که چه باپیر میکنند
صد ملك دل بنیم نظر میتوان خرید — خوبان درین معامله تقصیر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب — تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
قومی بجد وجهد نهادند وصل دوست — قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
فی‌الجمله [۴] اعتماد مکن برثبات دهر — کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی ومحتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند (۵)

۱۳۹ ✡ شماره مسلسل ۲۸۱

آنرا که جام صافی صهباش میدهند — میدان‌که درحریم‌حرم جاش میدهند
صوفی مباش‌منکر رندان‌که سرّ عشق — روز ازل بمردم قلاش میدهند
ساقی بیار باده گلرنگ مشکبوی — کارباب عقل زحمت اوباش میدهند
از لذّت حیات ندارد تمتعی — امروز هرکه وعده بفرداش میدهند

حافظ بترك جنت وفردوس میکند
گر درحریم وصل توماُواش‌میدهند

۱۴۰ شماره مسلسل ۲۸۲

شراب بیغش وساقی‌خوش ، دودام‌رهند — که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

---

(۳) پریشانی واضطراب . (۴) حاصل‌کلام (۵) حافظ از « امیر مبارزالدین» سفاك وبیرحم سخت متنفر بوده و چون ویرا محتسب لقب داده بودند در غزلیاتش اورا بباد سرزنش‌گرفته وغزل فوق یکی ازآنهاست که در زمان امیرمذکور گفته است .

پاورقی غزل ۱۳۹ - خلخالی غزل فوقرا ازحافظ دانسته، لیکن درقدسی وسودی دیده نشد ویکتائی آنرا مشکوك وقبل از مقطع بیت زیر را علاوه دارد :

مطرب بساز پردهٔ عشاق بینوا — کانراکه بینواست نواهاش میدهند

من ارچه عاشقم ورند ومست ونامه‌سیاه — هزار شکر که یاران شهر بیگنهند [۱]

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم — شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند

جفانه شیوهٔ درویشیست و راهروی — بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

مکن که کوکبه [۲] دلبری شکسته شود — چوچاکران بگریزند وبندگان بجهند

غلام همت دردی کشان یکرنگم — نه آن گروه که ازرق لباس ودل‌سیهند

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب — که ساکنان درش محرمان پادشهند

بهوش باش که هنگام باد استغناء — هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

جناب عشق‌بلند ست ، همتی حافظ

که عاشقان‌ره بی‌همتان بخود ندهند

۱۴۱

شماره مسلسل ۲۸۳

بود آیا که در میکدها بگشایند — گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند

اگر از بهر دل‌زاهد خودبین بستند — دل‌قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند — که درخانهٔ تزویر و ریا بگشایند

گیسوی چنگ ببرید بمرگ‌می ناب — تاهمه‌مغبچگان‌زلف دوتا بگشایند

بصفای دل رندان صبوحی زدگان — بس دربسته بمفتاح دعا بگشایند

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید — تاحریفان‌همه‌خون‌ازمژها بگشایند

حافظ این خرقهٔ پشمینه ببینی فردا (۱)

که چه زُنار ز زیرش بدغا (۲) بگشایند

(۱) دراینجا حافظ بطعنه سخن میگوید. (۲) عظمت وشوکت.

---

(۱) درحافظ شوه‌ن این مصرع چنین‌است : حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا (ولی‌متن بهتر است) (۲) نادرست ، ناصحیح ، قلب .

پاورقی غزل ۱۴۱ - این غزل را حافظ موقعیکه امیر مبارزالدین دستورداد درب میکدها را ببندند سروده است .

۱۴۲

شماره مسلسل ۲۸۴

سالها دفتر ما در گرو صهبا[1] بود
رونق میکده از درس و دعای ما بود

نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان
هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

از بتان آن[2] طلب ار حسن شناسی ایدل
کاین کسی گفت که درعلم و نظر بینا بود

دل چو پرگار بهرسو دورانی میکرد
وندران دایره سرگشته و پا برجا بود

میشکفتم زطرب زانکه چو گل برلب جوی
برسرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود

پیر گلرنگ[3] من اندر حق ازرق پوشان[4]
رخصت خبث[5] نداد ارنه حکایتها بود

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی
که فلك دیدم در قصد دل دانا بود

مطرب از درد محبت غزلی میپرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا[6] بود

قلب اندودهٔ حافظ بر او خرج نشد
کاین معامل (۷) بهمه عیب نهان بینا بود

---

(۱) صهبا بمعنی سرخ وسفید و همچنین می و شراب انگور میباشد (۲) «آن» یعنی «صد نکته غیر حسن» (۳) گویند حافظ دست پروردهٔ پیری بوده بنام «پیر گلرنگ» (سرخ گونه) (۴) ازرق پوش یعنی آبی پوش و کبود پوش یا صوفی (۵) خبث یعنی پلیدی و ناپاکی و بدی کسی را گفتن (۶) پالائیدن یعنی صاف کردن و از توری گذراندن ماست و غوره ، و درینجا مقصود « خون گریستن » است (۷) معامل یعنی معامله کننده و فاعل خرید و فروش .

پاورقی غزل ۱۴۲ - این غزل را خواجه حافظ بمناسبت کدورتی که میان پیر گلرنگ (درشهر شیراز پیری باسم شیخ محمود عطارشیرازی بوده بامحاسن سفید ورخساری گلگون که به پیر گلرنگ معروف ، وحافظ در محفل او بسیار حاضر شده وکسب فیض کرده و بدو ارادت میورزیده) وشیخ زین‌الدین علی کلاه شیرازی (رنگ سیاه یعنی «کلاه» وچون این مرد دستارش سیاه بوده است به «شیخ کلاه» معروف شده بود والبته او جبه ازرق آستین کوتاه نیز میپوشید) بوجودآمده بود سروده ، و نیز مشهور است که غزل : «صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد» نیز مربوط بهمین «علی کلاه» میباشد نه «عماد فقیه» .

اما قضاوت دراینمورد را بایستی پس‌از حل اختلاف موجوده میان دو دانشمند عالیقدر (مرحوم سعید نفیسی) و آقای دکتر معین نمود . رجوع‌شود بپاورقی غزل ۴۶ از حرف د .

۱۴۳ شماره مسلسل ۲۸۵

یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود — رقم مهر تو برچهرهٔ ما پیدا بود
یادباد آنکه چوچشمت بعتابم میکشت — معجز عیسویت[1] در لب شکر خا بود
یادباد آنکه نگارم چو کمر بربستی[2] — در رکابش مه نو پیك جهان پیما بود
یادباد آنکه رخت شمع طرب میافروخت — وین دل سوخته پروانهٔ بی‌پروا بود
یادباد آنکه چویاقوت[3] قدح خنده‌زدی — در میان من و لعل تو حکایتها بود
یادباد آنکه در آن بزمگهٔ خلق وادب — آنکه اوخندهٔ مستانه زدی صهبا بود
یادباد آنکه صبوحی‌زده درمجلس انس — جز من و یار نبودیم وخدا با ما بود
یادباد آنکه خراباتنشین بودم ومست — وآنچه درمجلسم امروز کمست آنجا بود[4]

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظرا بود

۱۴۴ شماره مسلسل ۲۸۶

تا زمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود — سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

---

(۱) معجزهٔ عیسی زنده کردن مرده بوده است و لب شکرخا یعنی جونده شکر و غرض لب شیرین است. (۲) در قدسی «کله بشکستی» و در سودی «کله بربستی» بجای «کمر بربستی» میباشد (۳) مقصود شراب است (۴) بجای مجلس دربعضی نسخ مسجد آمده است.

تفأل: مطالعه دیوانهای مختلف حافظ که درآنها اغلب ابیات بعلت دخل وتصرفهای ناروا متفاوت وباعث خستگی و ملالت میشد، سبب شد که آرزو کنم «کاش ممکن میشد لااقل میتوانستم دست به تنظیم وجمع و جور اینهمه دیوانهای گوناگون بزنم» وبدینجهت ازکتاب حافظ (چاپ ۱۲۵۹ قمری تهران) تفألی زدم وغزل ۱۴۳ فوق آمد، بروح پرفتوح حافظ رحمت فرستادم و در تصمیم خویش راسختر گردیدم (سال ۱۳۳۶ هجری شمسی).

پاورقی غزل ۱۴۳ – دکتر غنی معتقد است که غزل مزبور را حافظ درباره شاه ابواسحق سروده است.

حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوشست　　برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه　　که زیارتگهٔ رندان جهان خواهد بود
بر زمینی که نشان کف پای تو بود　　سالها سجدهٔ صاحب‌نظران خواهد بود[۱] ✿
برو ای زاهد خودبین که زچشم من و تو　　راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
ترك عاشق‌کش من‌مست برون رفت امروز　　تا کرا خون‌دل از دیده روان خواهد بود
عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط　　کس ندانست که رحلت بچه‌سان خواهد بود ✿
چشمم آندم که ز شوق تونهم سر بلحد[۲]　　تا دم صبح قیامت نگران خراهد بود

بخت حافظ گر از اینگونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

شماره مسلسل ۲۸۷

۱۴۵

پیش‌ازینت بیش ازین اندیشهٔ عشاق بود　　مهرورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود
یادباد آن صحبت شبها که با زلف توام　　بحث سر عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود
حسن‌مهرویان‌مجلس گرچه‌دل میبرد ودین　　عشق[۱] ما بر لطف طبع وخوبی اخلاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد　　دوستی ومهر بریك عهد ویك میثاق[۲] بود
سایهٔ معشوق اگر افتاد برعاشق چه شد　　ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق[۳] بود
پیش‌ازاین کاین‌سقف سبز وطاق‌مینا بر کنند　　منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار　　دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

---

(۱) گویند این بیت با تقدم و تأخر دو مصرع مال همام تبریزی‌است که در سال ۷۱۴ هجری وفات نموده است　(۲) گور ، قبر ، تربت .

پاورقی غزل - ۱۴۴ این غزل گویا آخرین غزلیست که حافظ سروده و یا لااقل از غزلیات اواخر عمرش میباشد .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای «عشق» کلمه « بحث » آورده شده است　(۲) میثاق یعنی عهد وپیمان　(۳) آرزومند ، مایل و راغب .

پیش‌ازاین کاین نه رواق چرخ اخضر برکشند | دور شاه کامکار و عهد بو اسحق بود
بردر شاهم گدائی نکته‌ای در کار زد | گفت برهر خوان‌که بنشستم خدا رزّاق بود
درشب قدر ارصبوحی کرده‌ام عیبم مکن | سرخوش آمد یار وجامی برکنارطاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

۱۴۶ — شماره مسلسل ۲۸۸

یادباد آنکه سر کوی توام منزل بود | دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود
راست‌چون سوسن وگل ازاثرصحبت‌پاك | بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد | عشق‌میگفت‌بشرح آنچه براومشکل بود

پاورقی غزل ۱۴۵ - این غزل را حافظ در عهد شاه ابواسحق و در مدح وی سروده است .

پاورقی غزل ۱۴۶ - همانطوریکه از بیت ماقبل آخر پیداست این غزل در مورد واقعهٔ قتل شیخ ابواسحق سروده شده ، بواسحاقی ایهامی لطیف است که حافظ درین بیت از آن بشیخ ابواسحق اشاره کرده ، یکی از کانهای فیروزه در نیشابور هم بنام بواسحاقی معروفست که برسایر کانها برتری داشته ، و ضمناً بواسحاقیان نام یکی از بلوك معروف نیشابور میباشد که ظاهراً آن کان فیروزه بدان متعلق بوده است .

تفأل : خلخالی در حافظ نامه ، درباره خود چنین مینویسد : در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در رشت مشغول تحصیل بودم ، در اثر پیشامدی ناچار شدم چند روزی بمشهد مقدس مسافرت نمایم . در مدت توقف در مشهد گاهگاهی بانایب‌الصدر لاهیجانی که در مشهد بود ملاقات میکردم .

روز مراجعت برای خدا حافظی خدمتش رسیدم ، فرمودند : «چرا باین زودی ؟» عرض کردم «مجبورم والا میل‌نداشتم» فرمودند قرآنی، چیزی همراه داری ؟ عرض‌کردم : علاوه برقرآن همینه حافظ کوچکی نیز همراه دارم . و ضمناً خواهش کردم که تفألی در باده مسافرتم بزنند که غزل مزبور مناسب حال آمد (غزل ۱۴۶) .

آه ازاین جورو تطاول که درین دامگهست ... وای از آن عیش و تنعم که در آن محفل بود
در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز ... چه توان کرد که سعی من ودل باطل بود
دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم ... خم می دیدم وخون دردل وپا درگل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق ... مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود
راستی خاتم فیروزه بواسحاقی ... خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجهٔ شاهین قضاغافل بود

۱۴۷ شماره مسلسل ۲۸۹

خستگانرا چو طلب باشد وقوت نبود ... گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
ما جفا از تو ندیدیم و توهم نپسندی ... آنچه در مذهب ارباب فتوت نبود
تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد ... نور در سوختن شمع محبت نبود
چوچنین نیك زسررشتهٔ خود بیخبرم ... آن مباداکه مددکاری وفرصت نبود
هرکه آیینهٔ صافی نشد از زنگ[۱] هوا ... دیده‌اش قابل رخسارهٔ حکمت نبود
خیره[۲] آن دیده که آبش نبرد[۳] گریه عشق ... تیره آندل که درو نور مودت نبود
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست ... نبود خیر درآن خانه که عصمت نبود
دولت ازمرغ همایون طلب وسایهٔ او ... زانکه با زاغ وزغن شهپر دولت نبود
گرمدد خواستم ازپیرمغان عیب مکن ... پیر ما گفت که در صومعه همت نبود

حافظا علم وادب ورز که در مجلس شاه
هرکرا نیست ادب لایق صحبت نبود

۱۴۸ شماره مسلسل ۲۹۰

قتل این خسته بشمشیرتو تقدیر نبود ... ورنه هیچ از دل بیرحم توتقصیر نبود
یارب آیینهٔ حسن تو چه جوهر دارد ... که در او آه مرا قوت تأثیر نبود

---

(۱) چرك روی آیینه ، بمعنی زنگ و جرس هم آمده (۲) تیره و تاریك باد
(۳) آبش تمام نشود از گریه عشق .

سر ز حسرت بدر میکدها بر کردم — چون شناسای تودر صومعه یك پیر نبود[1]

من دیوانه چو زلف تو رها میکردم — هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود

تاز بین تر زقدت در چمن حسن نرست — خوشتر از نقش تو درعالم تصویر نبود

تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم — حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود

آن کشیدم ز توای آتش هجران که چوشمع — جز فنای خودم ار دست تو تدبیر نبود

آیتی بد ز عذاب انده حافظ بیتو
که برهیچکسش حاجت تفسیر نبود

۱۴۹ — شماره مسلسل ۲۹۱

بامن خسته شبی وصل تو تقدیر نبود — ورنه در کوشش این دلشده تقصیر نبود

من که سودای سر زلف تو میورزیدم — جز پشیمان شدنم چاره و تدبیر نبود

خواست دشمن بجفا کز توبگردانم روی — میکنم شکر که آن قابل تغییر نبود

درعجب مانده‌ام ای دوست که شبهای دراز — خبر از آه من و ناله شبگیر نبود

خواستم تا غم ایام فراقت گویم — رخ نمودی و مرا قوت تقریر نبود

خط زیبای توکان آفت دور قمرست — غیر مشك ختنش لایق تحریر نبود

من شدم حلقه بگوش در میخانهٔ عشق
چون شناسای تو در صومعه یك پیر نبود

۱۵۰ — شماره مسلسل ۲۹۲

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود — گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

---

(۱) پژمان این مصراع را از خواجو میداند .

پاورقی غزل ۱۴۹ - غزل فوق در یکتائی مندرج است ولی از حافظ نمیداند ومیگوید : «این بیت از حافظ گرفته شده و مصراع مقطع ازخواجو کرمانی است که حافظ تضمین فرموده است . » غرض یکتائی بیت آخر غزل ومصرع آخر مقطع است .

آنچه مسلم است مصرع اول مقطع باجزئی تغییر درغزل شماره ۹ (از حرف م) ومصرع دوم در غزل ۱۴۸ (ازحرف د) میباشند .

گفتم که خدا داد مرادت بوصالش — گفتا که مرادم بوصالش نه همین بود
گفتم که قرین [1] بدت افکند بدین روز — گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود
گفتم زمن ای ماه چرا مهر بریدی — گفتا که فلك بامن بدمهر بکین بود
گفتم که بسی جام‌طرب خوردی‌ازین‌پیش — گفتا که شفا در قدح باز پسین بود
گفتم که توای عمر چرا زود برفتی — گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود
گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند — گفتا همه آن بود که برلوح جبین بود
گفتم که نه وقت سفرت بود چنین زود — گفتا که مگر مصلحت وقت درین بود

گفتم که زحافظ بچه حجت (۲) شده‌ای دور
گفتا که همه وقت مرا داعیهٔ (۳) این بود

۱۵۱ — شماره مسلسل ۲۹۳

دوش در حلقهٔ ماقصهٔ گیسوی تو بود — تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
دل که از ناوك‌مژگان‌تودرخون میگشت — باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود
هم عفی‌الله [1] صباکز تو پیامی آورد — ورنه درکس نرسیدیم که از کوی تو
عالم از شوروشرعشق خبر هیچ نداشت — فتنه انگیز جهان‌غمزهٔ جادوی تو بود
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم — دام راهم شکن طرّهٔ هندوی تو بود

(۱) قرین یعنی همنشین وهم‌صحبت (۲) دلیل (۳) محرك ، سبب وانگیزه .

پاورقی غزل ۱۵۰ ـ هاشم رضی میگوید این غزل از سلمان ساوجی است!.

تفأل : (نقل از «سخنی چند دربارهٔ حافظ» نوشته آقای غلامرضا ریاضی) معروف است میگویند وقتی قوام‌السلطنه فرماندار باطنطنه خراسان پس از گشت وگذار روز سیزده عید ۱۳۰۰ هنگام بازگشت بداخل شهر مشهد بدست کلنل محمدتقی خان پسیان ، حاکم نظامی دورهٔ کودتا دستگیر شد و در زندان ژاندارمری افتاد ـ برای رفع کدورت وتسکین آلام خویش دیوان خواجه را خواست وفالی بدان زد وغزل فوق آمد (۱۵۰)

(۱) عفو وبخشایش کند خدا (عفاالله) .

بگشابند قبا تا بگشاید دل من | که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر
کز جهان میشد و در آرزوی روی تو بود

شماره مسلسل ۲۹۴ **۱۵۲**

دوش میامد و رخساره برا فروخته بود | تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهر آشوبی[۱] | جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل | در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت | الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد | آنکه یوسف بزر ناسره[۲] بفروخته بود
جان عُشّاق سپندرخ خود میدانست | وآتش چهره بدینکار برافروخته بود
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم | که نهانش نظری بامن دلسوخته بود

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یارب این قلب (۳) شناسی ز که آموخته بود

شماره مسلسل ۲۹۵ **۱۵۳**

یکدو جامم دی سحر گه اتفاق افتاده بود | وز لب ساقی پُرآبم[۱] در مذاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب | رجعتی[۲] میخواستم لیکن طلاق افتاده بود
نقش میبستم که گیرم بوسه‌ای زان چشم مست | طاقت وصبر از خم ابروش طاق[۳] افتاده بود
ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق | هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود
ای معبر[٤] مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب | درشکر خواب صبوحی هم وثاق[٥] افتاده بود

---

(۱) آشوبگری شهر (۲) غیر خالص ، زر قلب (۳) دغل وناسره شناسی .

---

(۱) « پر آبم درمذاق » یعنی آب زیاد درمذاق که محل ذائقه است یعنی دهان . درسودی وقدسی شرابم بجای پرآبم آمده و آنهم خالی از معنی نیست . (۲) رجعت همان رجوع بعد ازطلاق است (۳) بمعنی « فرد » ، ولی دراینجا بمعنی زبون وناتوان است (۴) تعبیرکننده خواب . (۵) هم وثاق یعنی هم منزل وهمخانه

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر / عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود
گر نکردی شاه یحیی نصرت‌دین از کرم[۶] / کار ملك ودین ز نظم و اتفاق[۷] افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت
طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

۱۵۴ — شماره مسلسل ۲۹۶

گوهر مخزن اسرار همانست که بود / حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود
ازصبا پرس که ما را همه شب تادم‌صبح / بوی زلف‌تو همان مونس‌جانست که بود
طالب لعل وگهر نیست وگرنه خورشید / همچنان درعمل معدن وکانست[۱] که بود
رنگ خون دل ما را که نهان میداری / همچنان در لب لعل توعیانست که بود
عاشقان زمرهٔ[۲] ارباب امانت باشند / لاجرم چشم گهر بار همانست که بود
کشتهٔ غمزهٔ خود را بزیارت دریاب / زانکه بیچاره همان‌دل نگرانست که بود
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند / سالها رفت و بدان سیرت وسانست که بود

حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم
که دراین چشمه همان آب روانست که بود

۱۵۵ — شماره مسلسل ۲۹۷

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود / تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت / تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

---

(۶) مقصودشاه یحیی نصرت‌الدین - یحیی است که در زمان سلطنت امیرتیمور ، در ۷۸۹ درفارس برشیراز حکومت داشته ومعلوم میشود حافظ این غزل را از ۷۸۹ ببعد و در زمان شاه‌یحیی‌سروده‌است (۷) دربعضی‌نسخ‌اتساق که بمعنی انتظام است آورده شده لیکن اتفاق بهترست .

---

(۱) مقصود اینست که : همچنان درساختن و پرداختن است . (۲) زمره یعنی از طایفه وقبیله .

آن نامهٔ مراد که میخواستم ز غیب[1] ‏ درچین زلف آن بت مشکین‌کلاله بود
از دست برده بود وجودم خمار عشق[2] ‏ دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
نالان و دادخواه بمیخانه میروم ‏ کانجا گشاد کار من از آه و ناله بود ☆
خون میخورم ولیك نه جای شکایتست ‏ روزی ما زخوان کرم این نواله بود☆
برآستان میکده خون میخورم مدام ‏ روز نخست چونکه همینم حواله بود
برطرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح ‏ آندم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
هر کونکاشت مهر وزخوبی گلی نچید ‏ در رهگذار باد نگهبان لاله بود
آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ ‏ زان داغ سر بمهرکه در جان لاله بود
آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر ‏ پیشش بروز معرکه کمتر غزاله[3] بود

گل برجریده گفتهٔ حافظ همی نوشت(۴)
هر بیت از آن سفینه به از صد رساله بود

۱۵۶ ‏ شماره مسلسل ۲۹۸

بکوی میکده یارب سحرچه مشغله[1] بود ‏ که جوش شاهد وساقی‌وشمع ومشعله بود
حدیث عشق که‌ازحرف وصوت‌مستغنیست ‏ بنالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود
مباحثی که در آن حلقهٔ جنون میرفت ‏ ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود
دل از کرشمهٔ ساقی بشکر بود ولی ‏ زنا مساعدی بختش اندکی گله بود
قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست ‏ هزار ساحرچون سامریش[2] درگَلّه[3] بود
بگفتمش بلبم بوسه‌ای حوالت کن ‏ بخنده گفت کِیَت بامن این معامله بود

---

(۱) درپژمان «بخت» نوشته (۲) دربعضی نسخ بجای « وجودم خمار عشق » «خمار غمم سحر » ذکر شده است . (۳) غزاله یعنی بچه آهو یاآهوی ماده (۴) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه »

---

(۱) شور و غوغا ، کار وبار (۲) یعنی اهل سامره و منظورازسامری ساحرمعروف زمان حضرت موسی است (۳) گله ـ رمه .

زاخترم نظری سعد در رهست که دوش میان ماه و رخ یار من مقابله[٤] بود

دهان یار که درمان درد حافظ داشت
فغان که وقت مروت چه تنگ (۵) حوصله بود

شماره مسلسل ۲۹۹ **۱۵۷**

آن یار کزو خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری[۱] بود
دل گفت فروکش[۲] کنم این شهر[۳] ببویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه زراز دل من پرده بر افتاد تا بود فلك شیوهٔ او پرده دری بود
منظور خردمند من آن ماه که او را با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد آری چکنم فتنهٔ دور قمری بود
خودرا بکش ای بلبل از این رشك که گل را با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
عذرش بنه ای دل که تو درویشی و او را در مملکت حسن سر تا جوری[٤] بود
اوقات خوش آن بود که بادوست بسر شد باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن افسوس که آن سرو روان رهگذری بود

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
ازیمن دعای شب و ورد سحری بود

(۴) برابر قرار گرفتن دو ستاره را در اصطلاح نجوم مقابله گویند که علامت سعد ونحس است . (۵) حوصله یعنی تاب و تحمل و صبر .

پاورقی غزل ۱۵۶ - در بعضی نسخ در مصرع دوم از بیت پنجم بجای گله ، کله که بمعنی زنجیر زلف میباشد آورده شده اگر چه بی‌معنی نیست ولی ما بمتابعت ازسودی و قزوینی وپژمان و انجوی همان گله را که بمعنی رمه است درج کردیم .

---

(۱) پاك و منزه و فاقد . (۲) مقیم شدن . (۳) امید و آرزو . (۴) سلطنت وسلطانی .

پاورقی غزل ۱۵۷ - معروفست که این غزلرا حافظ در مرگ شاخ نبات(همسرش) سروده است . ضمناً در مصرع اول غزل بنظر اینجانب اگر « جای پری » بضم پ خوانده شود مناسبتر است .

۱۵۸ شماره مسلسل ۳۰۰

مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با او گفتمی گر مشکلی بود
دلی همدرد و یاری مصلحت بین که استظهار[۱] هر اهل دلی بود
من آشفته را در هر بلائی رفیق کار دانی قابلی بود
بگردابی چو می‌افتادم از غم بتدبیرش امید ساحلی بود
زمن ضایع شد اندر کوی جانان چه دامنگیر یارب منزلی بود
بحال این پریشان رحمت آرید که وقتی کاردان کاملی بود
مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود
هنر[۲] بی‌عیب حرمان نیست لیکن زمن محروم‌تر کی سائلی بود
سرشکم در طلب دُرها فشانید ولی از وصل او بیحاصلی بود

مگو دیگر که حافظ نکته دانست
که مادیدیم ومحکم(۳) جاهلی بود

۱۵۹ شماره مسلسل ۳۰۱

در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
من همان ساعت که ازمی خواستم شد توبه کار گفتم این شاخ ار دهد باری، پشیمانی بود
خودگرفتم کافکنم سجاده چون سوسن[۱] بدوش همچو گل برخرقه رنگ می، مسلمانی بود؟
خلوت ما را فروغ از عکس جام باده باد زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود✩
بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست وقت گل مستوری مستان زنادانی بود

---

(۱) پشت گرمی (۲) در اینجا هنر جانشین هنرمند شده است (۳) دراینجا بمعنی سخت است .

---

(۱) گیاهی است از طبقه زنبق دارای برگهای بلند وباریك وگلهای زیبا و خوشبو (برنگهای زرد و کبود و سفید و سفید آنرا سوسن آزاد گویند) که برگها مایل بطرف گلهاست بهمین جهت بزاهد سجاده بدوش تشبیه کرده‌اند

مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان ‌ ‌ ‌ جام می نگرفتن از جانان گران‌جانی بود
همت عالی طلب جام مرصع گو مباش ‌ ‌ ‌ رند را آب عنب[2] یاقوت رمّانی[3] بود
نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار ‌ ‌ ‌ بد پسندی جان من برهان نادانی بود
گرچه بی‌سامان نماید کار ما عیبش مکن ‌ ‌ ‌ کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود
خوش بود خلوت هم ای صوفی ولیکن گردراو ‌ ‌ ‌ بادهٔ ریحانی[4] و ساقی[5] روحانی بود ✿

دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب
ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

۱۶۰ ✿ ‌ ‌ ‌ شماره مسلسل ۳۰۲

کنون که درچمن آمد گل از عدم بوجود ‌ ‌ ‌ بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بنالهٔ دف و چنگ ‌ ‌ ‌ ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و رود[1]
بباغ تازه کن آئین دین زردشتی ‌ ‌ ‌ کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود
ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم ‌ ‌ ‌ شراب نوش ورها کن حدیث عادوثمود[2]
جهان چوخلد برین شد بدور سوسن وگل ‌ ‌ ‌ ولی چه‌سود که‌دروی نه ممکنست خلود[3]
شد از بروج[4] ریاحین چو آسمان روشن ‌ ‌ ‌ زمین باختر میمون و طالع مسعود
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار ‌ ‌ ‌ سحر که مرغ[5] درآید بنغمهٔ داود

(۲) انگور (۳) رمان یعنی انار (۴) شرابی که در او گیاههای معطر ریخته باشند.

---

(۱) « رود » درین‌جا بمعنی « ساز » است و بمعنی « فرزند » هم درشعر دیگری آمده در بعضی نسخ بجای « رود » کلمه « عود » نوشته وآنهم همین معنی سازرا دارد . (۲) دو قبیله قدیمی قبل از اسلام که یکی « عاد » و دیگری « ثمود » نام داشتند ، قوم « عاد » در اثر طوفان وقوم « ثمود » دراثر زلزله ازبین رفتند وعلتش هم آزاری بودکه بپیامبران‌خود « شعیب وصالح میرساندند . (۳) خلود یعنی جاودانی و همیشگی (۴) بروج جمع برج که ازماههای سال است و درینجا گلها را تشبیه به‌بروج‌دوازده گانه نموده است. در بعضی نسخ‌بجای بروج خروج نوشته‌اند که‌آنهم بیمعنی‌نیست (۵) مرغ بفتح میم‌بمعنی چمن و←

بدور گل منشین بی‌شراب و شاهدوچنگ   که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود
بیار جام لبالب [۶] بیاد آصف عهد   وزیر ملك سلیمان عماد دین محمود [۷]

بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش
هر آنچه میطلبد جمله باشدش موجود(۸)

۱۶۱   **شماره مسلسل ۳۰۲**

از دیده خونِ دل همه برروی مارود   برروی مازدیده چه گویم چهارود
مادر درون سینه هوائی [۱] نهفته‌ایم   برباد اگر رود سر [۲] مازان هوا رود
برخاك راه یارنهادیم روی خویش   بر روی ما رواست اگر آشنا رود
سیلست آب دیده و برهرکه بگذرد   گر خود دلش زسنگ بودهم زجارود
ماراب‌آب دیده شب و روزماجراست   زان رهگذرکه برسرکویش چرا رود
خورشیدخاوری کنداز رشك جامه‌چاك   گرماه مهر پرور من در قبا رود

حافظ بکوی میکده دایم بصدق دل
چون صوفیان صومعه دارازصفارود

← سبزه و گیاهی بمعنی فریز که حیوانات آنرا خوب میخورند ، اما مرغ بضم میم همان پرنده میباشد والبته در اینجا مقصود از« مرغ » بضم میم بلبل است.

(۶) دربعضی نسخ بجای « بیار جام لبالب » چنین آمده است : « بخواه جام صبوحی »

(۷) مقصود « عماد الدین محمود کرمانی » وزیر ، و ازسر کردگان شاه ابو اسحق انجو میباشد بنا براین از غزلیات دوران جوانی حافظ است . (۸) خلخالی مقطع را چنین دانسته :

زعیش کام ابد جو بدولتش حافظ   که باد تا بابد ظل دولتش ممدود

پاورقی غزل ۱۶۰ - بنظر میرسد که حافظ این غزل را قبل از سال ۷۵۴ سروده باشد .

---

(۱) عشق ، نقشه ونیت (۲) در سودی دل ، و مثل اینکه بهتر است

۱۶۲ شماره مسلسل ۳۰۴

چو دست بر سر زلفش زنم بتاب[1] رود — ور آشتی طلبم با سر عتاب[2] رود

چو ماه نو ره نظارگان بیچاره — زند بگوشهٔ ابرو و در نقاب رود

طریق عشق پرآشوب وفتنه است ایدل — بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود

گدائی در جانان بسلطنت مفروش — کسی ز سایهٔ این در بآفتاب رود؟

حباب را چو فتدباد نخوت اندر سر — کلاه داریش اندر سر سراب رود

شب شراب خرابم کند به بیداری — وگر بروز حکایت[3] کنم بخواب رود

مرا تو عهد شکن خوانده‌ای و میترسم — که با تو روز قیامت همین خطاب رود

دلا چو پیرشدی حسن ونازکی مفروش — که این معامله در عالم شباب رود

سواد[4] نامهٔ موی[5] سیاه چون طی شد — بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که درا ین راه بی حجاب رود

۱۶۳ شماره مسلسل ۳۰۵

از سر کوی تو هرکو بملالت برود — نرود کارش و آخر بخجالت برود

سالك از نور هدایت ببردراه بدوست — که بجائی نرسد گر بضلالت برود

کام‌خود[1] آخرعمرازمی‌ومعشوق بگیر — حیف اوقات که یکسر ببطالت برود

ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی — که غریب ار نبرد ره بدلالت برود

---

(۱) قهر، خشم، غضب و بمعنی پیچ نیز هست (۲) ملامت وسرزنش‌کردن وخشم‌ودرشتی (۳) دربعضی نسخ بجای حکایت «شکایت» است (۴) رونوشت نامه، غرض اینست که موی سیاه دوران خود را طی وسفید شد (۵) دربعضی نسخ «سفید» ذکر شده لیکن بنظرمن همان «سیاه» متن بهتر وصحیح‌تر است.

---

(۱) درسودی وقدسی بجای (کام خود) کلمه «گروی» ذکرشده که بمعنی فایده و بهره بوده ومثل اینکه لغت بکر وخوبی است.

حکم‌مستوری‌ومستی‌همه‌برخاتمتست[2] کس ندانست که آخر بچه حالت برود
کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدا بتجمل بنشیند به جلالت برود

حافظ ازچشمهٔ حکمت بکف آورجامی
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

۱۶۴ شماره مسلسل ۳۰۶

خوشادلی که مدام از پی نظر نرود بهردرش که نخوانند بیخبر نرود
طمع درآن لب شیرین نکردنم اولی ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
سواد دیدهٔ[1] غمده‌یدام باشك‌مشوی[2] که نقش خال‌توام هرگز از نظر نرود
زمن چو بادصبا بوی خوددریغ مدار چرا که بی سر زلف توام بسر نرود
دلامباش چنین هرزه گرد و هرجائی که هیچکار زپیشت بدین هنر نرود
مکن بچشم حقارت‌نگاه درمن‌مست[3] که آب روی شریعت بدین قدرنرود
من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست درکمرش جز بسیم‌وزرنرود
توکز مکارم اخلاق عالمی دگری وفای عهد من از خاطرت بدر نرود
سیاه نامه تر از خود کسی نمیبینم چگونه چون قلمم دود[4] دل بسر نرود
بتاج هُدهُدم ازره مبر که بازسفید زکبر در پی هر صید مختصر نرود[5]

بیار باده و اول بدست حافظ ده
بشرط آنکه زمجلس سخن بدر نرود

---

(۲) دربعضی نسخ : خاتم‌است وخاتم‌تست‌آمده که بنظر حقیر همان متن‌بهتراست که یعنی در عاقبت کار نتیجه عمل صالح وطالح معلوم میشود .

---

(۱) مردمك چشم (۲) یعنی گریان مکن (۳) درسودی این مصرع چنین است:
« بپوش دامن عفوی بزلت من مست »
(۴) دود مخفف « دوده » بمعنی مرکب . (۵) دربعضی نسخ‌بجای‌زکبر ، چو باشد ، ذکر شده که بقول آقای انجوی «باشد» پرنده‌ایست شکاری کوچکتر از باز ولی بنظر من متن بهتر است

۱۶۵ ✿ شماره مسلسل ۳۰۷

هر گزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

آنچنان مهر توام دردل وجان جای گرفت
که گرم سر برود از دل و از جان نرود

از دماغ من سر گشته خیال رخ دوست
بجفای فلك و غصهٔ دوران نرود

هر چه جز بارغمت بردل مسکین منست
برود از دل من وز دل من آن نرود

درازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود

گر رود از پی خوبان دل من معذورست
درد دارد چکند کز پی درمان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان
دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود (۱)

۱۶۶ شماره مسلسل ۳۰۸

ساقی حدیث سرو وگل ولاله میرود
وین بحث باثلاثه غسّاله [۱] میرود

می‌ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت
کار اینزمان زصنعت دلّاله [۲] میرود

شکّر شکن [۳] شوندهمه طوطیان هند
زین قند پارسی‌که به بنگاله میرود

طیّ مکان ببین وزمان سلوك شعر
کاین طفل یکشبه ره صد ساله میرود

باد بهار میوزد از بوستان شاه
وز ژاله [۴] باده در قدح لاله میرود

---

(۱) بعضی مدعی هستند که این غزل ازحافظ نیست واز « ناصر بخاری » شاعرمعاصر حافظ میباشد وبیت پایانش‌چنین است :

هر که‌خواهد که چوناصر نشود سرگردان
دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود

« الله اعلم » !

(۱) « ثلاثه‌غساله» : قدما به سه‌پیاله شراب‌صبحگاهی‌ثلاثه غساله‌میگفتند ومعتقدبودند که خواص‌طبی‌داشته‌اند ، ولی‌ضمناً گویندکه غرض‌حافظ از «ثلاثه غساله » نام سه‌کنیز سلطان غیاث الدین بن اسکندر پادشاه بنگاله بوده‌که « سرو ، گل‌ولاله» نامداشته‌اند. (۲) زنی که‌میانجیگری کند ، مشاطه . (۳) شیرین گفتار وخوش سخن ، غرض حافظ ازطوطیان هند سخن سرایانی چون امیر خسرو دهلوی میباشند که تخلص او طوطی بوده است .
(۴) شبنم .

آن چشم جادوانه عابد فریب بین　　کش کاروان سحر زدنباله میرود
خوی کرده‌میخرامد و برعارض سمن　　ازشرم روی او ، عرق از ژاله میرود
از ره مرو بعشوهٔ دنیا که این عجوز　　مکاره مینشیند و محتاله (۵) میرود
چون‌سامری مباش کدزردید وازخری　　موسی بهشت واز پی گوساله میرود ✿
حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث‌دین　　خامش مشو که کار تو از ناله میرود

۱۶۷ ✿　　شماره مسلسل ۳۰۹

عشقت نه سر سریست که از سر بدر شود　　مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم　　باشیراند رون شد و باجان بدر شود

---

(۵) محتاله یعنی زن حیله گر

پاورقی غزل ۱۶۶ - خواجه حافظ این غزل معروف را از شیراز برای سلطان غیاث‌الدین بن اسکندر سلطان بنگاله که در سال ۷۶۸ بتخت سلطنت‌نشست وبا حافظ رابطه داشته فرستاده‌است‌وگویا « مصرع‌اول » مطلع‌را سلطان‌برای‌حافظ فرستاده وضمن خواستاری اتمام غزل اورا دعوت بهند کرده وحافظ درجواب غزل مزبور را سروده وفرستاده‌است . ضمناً مرحوم دکتر غنی معتقد بوده است که این غزل را حافظ در سال ۷۹۲ یعنی سال فوتش ، زمانیکه شاه منصور قبول میکند که چند بلوك شیراز را به سلطان غیاث الدین محمد پسر سلطان عماد الدین احمد واگذار نماید سروده است . اما حافظ شرین سخن : استنباط آقای دکتر محمد معین اصح است و ذیلا متذکر میگردد : خلاصه اینست ،غساله‌نام مطربه‌ای در مجلس سلطان غیاث‌الدین (جلوس ۷۶۸ فوت ۷۷۵) بوده که اورا سه دختر زیبابنام سرو ، گل ، لاله بوده‌است‌روزی‌در اثر شوق بزم بزبان سلطان میرود **ساقی حدیث سرو وگل ولاله میرود** وسپس از درباریان ساختن غزلی‌را بمطلع آن میخواهد وهرکسی چیزی میسازد ولی خوش‌آیند سلطان واقع نمیشود ،تاجری درآن مجلس نام حافظ را میبرد و سلطان خواستار انجام کار میشود سال بعد تاجر بشیراز نزد حافظ آمده و جریان بارگاه سلطان را شرح میدهدحافظ غزل فوق‌را ساخته‌وتوسط تاجرمذکور برای سلطان غیاث‌الدین میفرستد وبسیار موردپسند سلطان واقع وهدایای زیادی برای حافظ میفرستد.

دردیست درد عشق که اندر علاج او — هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
اول یکی منم که در این شهر هر شبی — فریاد من بگنبد افلاك برشود
گر زانکه من سر شك فشانم بزنده رود — کشت عراق [1] جمله بیکبار تر شود
دی در میان زلف بدیدم رخ نگار — برهیأتی که ابر محیط قمر شود
گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی — بگذار تا که ماه زعقرب [2] بدر شود
ای دل بیاد لعل وی ار باده میخوری — مگذارهان که مدعیان را خبر شود

حافظ سر از لحد بدر آرد بپایبوس
گرخاك او بپای شما پی سپر (۳) شود

شماره مسلسل ۳۱۰

۱۶۸

ترسم که اشك در غم ما پرده در شود — وین راز سر بمهر بعالم سَمَر [1] شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیك بخون جگر شود
خواهم شدن بمیکده گریان ودادخواه — کز دست غم خلاص دل آنجا مگرشود
این سر کشی که در سر سرو بلندتست — کی با تو دست کوتهٔ مادر کمر شود
این قصر سلطنت که تواش ماه منظری — سرها بر آستانهٔ او خاك در شود
از هر کرانه تیردعا کرده‌ام روان — باشد کزین میانه یکی کار گر شود
از کیمیای مهر تو زرگشت روی من — آری بیُمن همت تو خاك زر شود

---

(۱) غرض اصفهان است (۲) ماه در عقرب یکی از اصطلاحات منجمین و علامت نحوست است ، دراینجا رخ یار بماه وزلفش بعقرب تشبیه شده است (۳) مخفف «پی‌سپار» وبمعنی رهسپار و رونده و ضمناً بمعنی «لگدکوب و پایمال» نیز هست .

پاورقی غزل ۱۶۷ – بعضی مدعی هستند که این غزل از سعدی است ولی پژمان اورا از سعید هروی دانسته است . ضمناً مقطع غزل در پژمان چنین است .

حافظ بیاد لعل وی ار باده میخوری — مگذارهان که مدعیان را خبر شود

---

(۱) سمر یعنی افسانه و داستان و مشهور

ای جان‌حدیث من بردلدار عرضه‌کن [۲] لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
روزی اگرغمی رسدت تنگدل مباش روشکر کن مباد که از بدبتر شود
ای دل صبور باش و مخورغم که عاقبت این شام صبح‌گردد و این شب سحرشود
در تنگنای حیرتم از نخوت [۳] رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
بس نکته غیر حسن بباید‌که تاکسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

حافظ چو نافهٔ سر زلفش بدست تست
دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود

---

(۲) عرضه کردن یعنی بازگو کردن واظهار نمودن (۳) غرور و تکبر .

تفأل : آقای‌مهدی اخوان ثالثمیگوید:درکتاب ماجراهاوقصص‌شاعران آمده است : سلطان یعقوب آق قوینلو راوزیری بودبنام‌نجم‌الدین‌که ازگدائی بوزارت‌رسیده ومعروف به نجم الدین گداو همچنین مخالف سخنان حافظ بودگویند قطعه ای را که مطلع آن اینست : عجب در حیرتم از خواجه حافظ الخ (پاورقی غزل ۱۹ حرف الف صفحه ۹۲) ساخته‌وروزی برای سلطان یعقوب میخواند ــ سلطان‌برآشفته ومیگوید :مرا ایمان راسخ و عقیدتی ثابت در بارهٔ حافظ است وخوش ندارم ذم او بشنوم .

چندروزبعدسلطان بوی گفت‌که دیوان حافظ را نزدش برد ولی وزیر خبیث در اینکار پیوسته تعلل ورزید تا آنکه سلطان صراحتاً بوی گفت : برخلاف تو من مرید حافظم و مخالف تو !

وزیر خجل و تسلیم شد و ضمناً استدعا نمود که اگر حافظ لسان‌الغیب است ابتدا دربارهٔ او (یعنی نجم‌الدین گدا) قضاوت کند .

تفأل زدند و چون غزل مزبور (۱۶۸) که بیت :

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

درآن است آمد وزیر سخت شرمنده شد و سلطان دیوان غزلی را که در دست داشت برسرش کوبید وگفت تا تو باشی که دیگر باخواجه گستاخی نکنی .

اما قطعه‌ای را که در صفحه ۹۲ به‌اهلی شیرازی (باستناد شرح سودی) نسبت داده‌ایم آقای مهدی اخوان ثالث بشرح زیر :

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب گفتم ای در فضل و دانش بی‌مثال

۱۶۹ شماره مسلسل ۳۱۱

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس[1] مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنرست حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاك بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوشباش که بتلبیس[2] وحیل دیو سلیمان نشود
درد مندی که کند دردنهان پیش طبیب درد او بی سببی قابل درمان نشود ☆
عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حسن خلقی زخدا میطلبم خوی ترا تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
هرکه در پیش بتان برسر جان میلرزد بی تکلف تن او لایق فرمان نشود ☆

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

۱۷۰ شماره مسلسل ۳۱۲

گرمن از باغ تو یك میوه بچینم چه شود پیش پائی بچراغ تو ببینم چه شود
یارب اندر کنف[1] سایهٔ آن سر وبلند گرمن سوخته یك دم بنشینم چه شود
آخرای خاتم جمشید سلیمان[2] آثار گرفتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود
واعظ شهر چو مهر ملك و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه ومی تا ازآنم چه به پیش آید از اینم چه شود
عقلم از خانه بدر رفت و اگر می اینست دیدم از پیش که در خانهٔ دینم چه شود
من که در کوی بتان منزل و مأوی دارم گر دهی جای بفردوس برینم چه شود ☆

از چه بستی بر خود این شعر یزید مال کافر هست بر مؤمن هلال

علاوه براینکه ناقص و مغلوط است قافیه مصرع دوم بیت اول آن هم متفاوت میباشد از اهلی ندانسته است .

---

(۱) پناه (۲) در پژمان بجای سلیمان کلمه «همایون» نوشته شده است .

خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

۱۷۱ شماره مسلسل ۳۱۳

بخت از دهان یار نشانم نمیدهد — دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
از بهر بوسه‌ای ز لبش جان‌همی دهم — اینم همی ستاند و آنم نمیدهد
مردم درانتظارودرین‌پرده راه‌نیست — یاهست و پرده دار نشانم نمیدهد
شکّر بصبر دست دهد عاقبت ولی — بدعهدی زمانه زمانم[1] نمیدهد
زلفش‌کشید بادصبا چرخ سفله بین — کانجا مجال باد وزانم نمیدهد
چندانکه برکنار چو پرگار میروم — دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد

گفتم روم بخواب که بینم جمال یار
حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

۱۷۲ شماره مسلسل ۳۱۴

برسر آنم که گر ز دست برآید — دست بکاری زنم که غصه سرآید
خلوت‌دل نیست‌جای‌صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست — نور زخورشید خواه بوکه[1] برآید
بردر ارباب بی مروت دنیا — چند نشینی که‌خواجه‌کی‌بدرآید
بگذرداین روزگار تلخ‌تر اززهر — بار دگر روزگارچون شکرآید☆
ترك گدائی مکن که گنج بیابی — از نظر رهروی که در گذر آید
صالح وطالح[2] متاع خویش‌نمودند — تا که قبول افتد وچه درنظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه‌که آخر — باغ شود سبز وسرخ‌گل[3] بدرآید
صبر وظفر هردو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید☆

---

(۱) در بعضی نسخ «امانم» نوشته‌اند اما «زمانم» بمعنی وقت و فرصت بهتر است.

---

(۱) بو مخفف «بود» و «باشد» و بو که یعنی «باشد که» و شاید (۲) طالح یعنی تبهکار و بدکار و صالح یعنی نیکوکار (۳) در بعضی نسخ نوشته: «شاخ گل ببر آید»

غفلت حافظ دراین سراچه عجب نیست
هرکه بمیخانه رفت بی خبر آید

۱۷۳ شماره مسلسل ۳۱۵

دست از طلب ندارم تا کام من برآید — یا جان رسد بجانان یاجان زتن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات وبنگر — کز آتش درونم دود از کفن برآید
بنمای رخ که خلقی حیران شوند وواله[1] — بگشای لب که فریاد ازمرد وزن برآید
جان برلبست ودردل حسرت که ازلبانش — نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
از حسرت دهانش جانم بتنگ آمد — خودکام تنگدستان کی زان دهن برآید
گفتم بخویش کزوی برگیر دل دلم گفت — کارکسیست این کو، باخویشتن برآید٭
هریك شکن ززلفت پنجاه شست[2] دارد — چون این دل شکسته باآن شکن برآید٭
بربوی آنکه درباغ یابدگلی چورویت — آید نسیم و هردم گرد چمن برآید٭
هردم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری — مائیم و آستانش تا جان زتن برآید٭
برخیز تا چمن را از قامت و قیامت — هم سرو در برآید هم نارون برآید٭

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
هرجا که نام حافظ در انجمن برآید

۱۷۴ شماره مسلسل ۳۱۶

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید — ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم برسر گل بشکند کلالهٔ[1] سنبل — چودرمیان چمن بوی آن کلاله برآید
حکایت شب هجران نه آن حکایت حالست — که شمه‌ای زبیانش بصد رساله برآید
زگرد خوان نگون فلك مدار توقع — که بی‌ملالت صدغصه یك نواله برآید[2]

(۱) حیران وبیخود (۲) شست بمعنی قلاب ماهیگیری .

(۱) کلاله یعنی موی پیچیده . دسته موی ، کاکل، قسمت بالای مادگی گل نیز کلاله نامدارد. بدسته گل نیز کلاله گفته‌اند وبالاخره بمعنی گیسوی بلند زنان است (۲) نواله یعنی گلوله‌ای از خمیر و بمعنی لقمه و توشه نیز آمده است

گرت‌چو نوح نبی صبر هست‌درغم طوفان | بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
بسعی‌خود نتوان‌برد پی بگوهر مقصود | خیال باشد کاین کار بی‌حواله برآید

نسیم زلف تو گر بگذرد بتربت حافظ
زخاك كالبدش‌صدهزار ناله برآید(۳)

۱۷۵ شماره مسلسل ۳۱۷

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید | گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز | گفتا ز ماهرویان این کار کمترآید
گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد | گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم که نوش لعلت مارا بآرزو کشت | گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد | گفتا بکش جفا را تا وقت آن درآید
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم | گفتا که شبروست‌این‌ازراه دیگرآید
گفتم خوشاهوائی‌کز باغ عشق خیزد[۱] | گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبرآید

(۳) در بعضی نسخ این بیت‌الحاقی دیده شد : (یکتائی)
خوشست باده گلگون دمادم ازلب ساقی | که کام خوشدلی از گردش پیاله برآید

(۱) در بعضی نسخ بجای «باغ عشق» باغ خلد و باد صبح نیز آمده است .

پاورقی غزل ۱۷۵ - این بیت در خلخالی اضافه ذکر شده :

گفتم رخ تو ماهست گفتا ولی دو هفته | گفتم بمن نماید گفتا اگر برآید

ضمناً در بیت سوم دربعضی نسخ : گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم‌کرد بجای مصرع اول ذکر شده ولی کفر زلفت‌که بمعنی کثرت و زیادی زلف است بیشتر وبهتر معنی میدهد.

تفأل : پژمان گوید : یکی از بزرگان پشت کوه درجنگ با نظر علیخان لر که از طاغیان قرن اخیر بوده شکسته شده از بیراهه بکوهستان گریخته ودر یکی از قراء جای گرفت ولی در نیمه شب دغدغه برای او حاصل شد که مبادا نظر علیخان نیز غلط کردن راه او را دریافته ودر صدد تعقیبش برآید و از دیوان خواجه که در طاقچه اطاق بود تفأل نمود این غزل ۱۷۵ آمد پس بلا تأمل سوار شد و فرار اختیار کرد قضا را ساعتی بعد نظر بدانجارسید واورا ندید. آن بزرگ همواره حیات خودرا مرهون روح پاك حافظ میدانست.

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم‌سر آید

۱۷۶
شماره مسلسل ۳۱۸

زهی خجسته زمانی که یار بازآید — بکام غمزدگان غمگسار باز آید
درانتظارخدنگش همی طپد دل صید — خیال آنکه برسم شکار باز آید
مقیم برسر راهش نشسته‌ام چون‌گرد — بآن هوس که بدین رهگذار بازآید
ببیش‌خیل[۱] خیالش کشیدم ابلق[۲] چشم — بدان امید که آن شهسوار باز آید
سرشك من‌نزند موج برکنار چو بحر — اگر میان ویم در کنار باز آید
اگر نه درخم چوگان او رود سر من — زسر چه‌گویم وسرخود چه‌کار باز آید
دلی که باخم زلفین او قراری داد — گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی — ببوی آنکه دگر نوبهار باز آید

زنقشبند(۳) قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو بدستم نگار باز آید

۱۷۷
شماره مسلسل ۳۱۹

اگر آن طایر قدسی[۱] ز درم باز آید — عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امیدبدان اشك چوباران‌که مگر — برق دولت که برفت از نظرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی نکنم — جوهر جان به چه کار دگرم باز آید
آنکه تاج سر من خاك کف پایش بود — پادشاهی بکنم گر بسرم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم — گر ببینم که مه نو سفرم باز آید

---

(۱) گروه اسبان وبطور کلی گروه ودسته (۲) ابلق بهرچیزی که دو رنگ باشد میگویند. خصوصاً باسب که مثلاسیاه وسفید ویا قهوه‌ای‌وسفید باشد. (۳) مقصود نقاش‌ازل‌است

پاورقی غزل ۱۷۶ - احتمالاً این غزل را حافظ درخلال سالهای ۷۶۵ و ۷۶۷ که اجباراً شاه شجاع شیراز را ترك وبرادرش محمود برشیراز مسلط گردید گفته است.

---

(۱) بجبرئیل گویند ، غرض جانان است

خواهم اندر عقبش رفت ، بیاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
مانعش غلغل چنگست و شکرخواب صبوح[۲] — ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

آرزومند رخ چون مه شاهم حافظ
همتی تا بسلامت ز درم باز آید

۱۷۸☼ — شماره مسلسل ۳۲۰

تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید — دلم زآندُه بیحد همی بفرساید
بخار حسرت او چون رود زدل بسرم — ز دیدگانم باران غم فرود آید
دوچشم من رخ من زرد دید و نتوانست — ازآن بخون دل آنرا همی بیالاید
که گر ببیند بدخواه روی من روزی — بچشم او رخ من زرد رنگ ننماید
زمانهٔ بَد هرجا که فتنه‌ای باشد — چو نوعروسش درچشم من بیاراید
زمانه خودبر بودازمن آنچه بودروا — بجز محبت جانان که او همی پاید
چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن — چگونه کم نشود صبر وغم نیفزاید
فلك چوشادی من دید آن همه بشمرد — کنون که میدهدم غم همی نپیماید
چو دوست ازمن بیدل گرفت بیزاری — چگونه دشمن من بر تنم ببخشاید[۱]
اگر ننالم گویند نیست حاجتمند — و گر بنالم گویند ژاژ[۲] میخاید

غمین مباش تو حافظ خدای عزوجل
دری نبندد تا دیگری نبگشاید

(۲) خواب شیرین .

پاورقی غزل ۱۷۷ - گویند حافظ احتمالاً این غزل را در ایام پیری سروده است مرحوم دکتر غنی گوید که حافظ این غزل را در خلال سالهای ۷۶۵ و ۷۶۷ که اجباراً شاه شجاع شیراز را ترك و برادرش محمود برآن مسلط گردید سروده است .

---

(۱) در خلخالی « بیفزاید » است . (۲) از ژاژ خایی یعنی بیهوده گوئی و یاوه سرائی .

۱۷۹ شماره مسلسل ۳۲۱

اگر بادهٔ مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

جهانیان همه‌گر منع من کنند ز عشق
من آن کنم که خداوندگار فرماید

طمع‌زفیض‌کرامت مبُر که خُلق کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

مقیم حلقهٔ ذکرست دل بدان امید
که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید

نخواهد این چمن‌ازسروولاله‌خالی‌ماند
یکی همی رود ودیگری همی‌آید

تراکه‌حسن‌خداداده‌است وحجلهٔ‌بخت
چه حاجتست که مشّاطه‌ات بیاراید

ز دل گواهی اخلاص ما بپرس و ببین
که هرچه‌هست درآئینه‌روی‌بنماید

چمن‌خوشست‌هوادلکشست ومی بیغش
کنون بجزدل خوش هیچ در نمی‌باید

جمیله‌ایست عروس‌جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس‌نمی‌پاید[1]

به‌لابه‌گفتمش‌ای ماهرخ چه باشداگر
ببوسه‌ای ز تو دلخسته‌ای بیاساید

بخنده گفت که حافظ خدای‌را مپسند
که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

۱۸۰ ✡ شماره مسلسل ۳۲۲

بوی مشك ختن از باد صبا می‌آید
این چه بادیست کزوبوی‌شما می‌آید

میدهد مژده بیعقوب حزین ازیوسف
یا نویدی ز سلیمان بسبا می‌آید

پاورقی غزل ۱۷۸ - خلخالی این غزل را ازحافظ دانسته وسیف‌پوروپکتائی‌آنرا از حافظ نمیدانند و ضمناً گوینده‌اش را هم‌نام نمیبرند. ولی پژمان آنرا قصیده و از مسعود سعد سلمان دانسته است و ضمناً آنچه در پژمان ضبط است ابیاتش با ابیات سایر نسخ حافظ فرق دارد .

---

(۱) از پایدار بودن میاید .

تفأل : مؤلف « لطیفهٔ غیبی » گوید : یکی ازامراه نقل نمودکه مرا پسری بود که برحمت حق پیوست وبدین سبب پیوسته غمین بودم تا آنکه تفألی ازخواجه زدم واین غزل (۱۷۹) آمدوپس‌ازچند روزاثرحمل درهمسرم پدید وپس‌ازمدتی خداوند بماپسری دیگرداد

نکهت مشك‌ختن میدمد ازجیب‌نسیم — کاروانی مگر از ملك ختا می‌آید
عشق جانسوز تو پیوسته مرا میپرسد — پادشاهست که یادش زگدا می‌آید
برندارم دل ازو تا نرود جان زتنم — گوش کن کز سخنم بوی وفا می‌آید
بس‌که‌ازاشك منت پای فرورفته‌بگل — مردم چشم مرا از تو حیا می‌آید
پیش تیرغمش ایدل سپراز سینه مساز — دیده بربند که پیکان ز هوا می‌آید

حافظ ازباده مپرهیز که‌گل بازبباغ
ازپی عیش بصد برگ ونوا می‌آید

۱۸۱ شماره مسلسل ۳۲۳

ز دل بر آمدم و کار برنمی‌آید — زخود بدر شدم و یار درنمی‌آید
مگر بروی دل‌آرای یار من ورنه — بهیچ روی دگر کار بر نمی‌آید
دراین‌خیال‌بسر شدزمان‌عمر وهنوز — بلای زلف سیاهت بسر نمی‌آید
چنان بحسرت خاك درتو میمیرم — که آب زندگیم در نظر نمی‌آید
بسی حکایت دل‌هست بانسیم‌سحر — ولی ببخت من‌امشب‌سحر نمی‌آید
همیشه تیرسحرگاه من‌خطا نشدی — کنون‌چه‌شدکه یکی کارگر نمی‌آید
فدای‌دوست نکردیم‌عمرومال دریغ — که کار عشق زما اینقدر نمی‌آید

زبسکه‌شددل‌حافظ‌رمیده‌ازهمه‌کس
کنون زحلقهٔ زلفت بدر نمی‌آید

۱۸۲ شماره مسلسل ۳۲۴

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید — فغان که بخت من‌ازخواب‌درنمی‌آید
صبا بچشم‌من‌انداخت خاکی‌ازکویش — که آب زندگیم در نظر نمی‌آید
مقیم‌زلف‌توشددل‌که‌خوش‌سوادی‌دید[۱] — وزان غریب بلاکش خبر نمی‌آید
قد بلند ترا تا ببر نمیگیرم — درخت کام و مرادم ببر نمی‌آید
زشست صدق گشادم هزار تیر دعا — ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید

کمینه(۲)شرط وفاترك‌سر بودحافظ
برو اگر ز تو این کار بر نمی‌آید

---

(۱) سواد یعنی شهر وناحیه (۲) کمینه یعنی کمترین

۱۸۳ ✿ شماره مسلسل ۳۲۵

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید — که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
ازغم وهجرمکن ناله وفریادکه‌دوش — زده‌ام فالی و فریاد رسی می‌آید
زاتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس — موسی اینجا بامید قَبسی[۱] می‌آید
هیچکس نیست که‌در کوی تواش کاری نیست — هرکس آنجا بامید هوسی می‌آید
کس ندانست که‌منزلگه‌مقصود کجاست — اینقدر هست‌که بانگ‌جرسی‌می‌آید
جرعه‌ای ده که بمیخانهٔ ارباب کرم — هر حریفی ز پی ملتمسی[۲] می‌آید
خبر بلبل این باغ مپرسید که من — ناله‌ای میشنوم کز قفسی می‌آید
دوست راگر سرپرسیدن بیمارغمست — گوبیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید

یار دارد سرصید دل‌حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی‌می‌آید(۳)

۱۸۴ شماره مسلسل ۳۲۶

معاشران زحریف شبانه یاد آرید — حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
چو درمیان‌مراد آورید دست امید — زعهد صحبت ما درمیانه یاد آرید
چولطف باده‌کندجلوه دررخ ساقی — زعاشقان بسرود و ترانه یاد آرید
بوقت سرخوشی از آه وناله عشاق — بصوت‌ونغمهٔ چنگ‌وچغانه[۱] یادآرید
نمیخورند زمانی غم وفا داران — ز بی‌وفائی دور زمانه یاد آرید
سمنددولت‌اگرتندوسرکش‌است‌ولی — ز همرهان بسر تازیانه یادآرید

پاورقی غزل ۱۸۲ – مصرع‌دوم بیت دوم‌این غزل در مصرع دوم بیت حهارم غزل ۱۸۱ تکرار شده‌است .

---

(۱) قبس یعنی پاره آتش ودراینجا مقصود نور وصال است‌که حضرت موسی بکوه‌طور برای دیدنش میرفت (۲) ملتمس یعنی التماس وخواهش کننده وطلب شده (۳) دربعضی نسخ این غزل نیست ولی بی‌انصافی‌است که اگر آنرا ازحافظ ندانیم .

---

(۱) آلت موسیقی شبیه قاشق‌که چند زنگوله بان آویزان‌است .

بوجه‌مرحمت(۲) ای‌ساکنان صدرجلال
ز روی حافظ و آن آستانه یاد آرید

شماره مسلسل ۳۲۷ **۱۸۵**

ابرآذاری [۱] برآمد باد نوروزی وزید — وجه‌می‌میخواهم‌ومطرب، که‌میگویدرسید؟
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام — ای‌فلك‌این‌شرمساری تابکی بایدکشید [۲]؟
قحط‌جودست‌آبروی‌خودنمیبایدفروخت — باده و گل از بهای خرقه میباید خرید
گوئیاخواهدگشود ازدولتم کاری که‌دوش — من همیکردم دعا وصبح صادق [۳] میدمید
بالبی باصد هزاران خنده گل آمد بباغ — از کریمی گوئیا در گوشه‌ای بوئی شنید
دامنی‌گرچاك شد در عالم رندی چه‌باك؟ — جامه‌ای در نیکنامی نیز میباید درید
این‌لطایف‌کز لب‌لعل‌تومن‌گفتم، که‌گفت؟ — وان‌تطاول [۴] کز سرزلف‌تومن‌دیدم‌که‌دید؟
عدل سلطان‌گر نپرسد حال‌مظلومان عشق — گوشه‌گیران را زآسایش طمع بایدبرید

تیرعاشق‌کش ندانم بردل‌حافظ که زد؟
اینقدر دانم که‌ازشعرترش‌خون‌میچکید

شماره مسلسل ۳۲۸ **۱۸۶**

بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید [۱] فتح و بشارت بمهر وماه رسید
جمال بخت زروی ظفر نقاب‌انداخت — کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
سپهر دورخوش‌اکنون زندکه ماه‌آمد — جهان بکام‌دل‌اکنون رسدکه شاه‌رسید
زقاطعان طریق اینزمان شوند ایمن — قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

---

(۲) یعنی ازطریق‌لطف و مرحمت .

---

(۱) « آذار » ماه اول رومی وبهار است (۲) دربعضی نسخ این مصرع چنین است (ولی متن صحیح است) : « بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید » (۳) درقدسی بجای « صادق » (آمین) نوشته شده وبدهم‌نیست . (۴) گردن‌کشی ـ تعدی وگستاخی

---

(۱) مژده

عزیز مصر به رغم برادران غیور — ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال[۲] چشم ملحد[۳] شکل — بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چها برسرم درین غم عشق — ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
زشوق روی تو شاها بدین اسیر فراق — همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید

مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
زورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید

۱۸۷ شماره مسلسل ۳۲۹

جهان برابروی عیداز هلال وسمه کشید — هلال عید بر ابروی یار باید دید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من — کمان ابروی یارم گهی که وسمه کشید
مپوش روی ومشو درخط[۱] از تفرج حسن — که خواند خط تو برر و **وان یکاد**[۲] ودمید٭

---

(۲) دجال یعنی فریب دهنده و بسیار دروغگو ، کذاب و « شخص کذابی » که قبل از ظهور مهدی موعود ظهور نماید و دکتر غنی معتقد است که منظور حافظ « امیر تیمور گورکانی » است . (۳) ملحد یعنی کافر وبی‌دین ، ونیز پیروان صباح را گویند .

پاورقی غزل ۱۸۶ ـ این غزل را خواجه حافظ پس از سال ۷۸۹ یعنی ۷۹۰ که سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع بوسیله ابن عم خود شاه منصور دستگیر وکور شد ، در تهنیت شاه منصور سروده است (موقع ورود شاه منصور بشیراز)

---

(۱) « درخط شدن » یعنی متغیر گردیدن وخودرا پنهان ساختن . (۲) « وان یکاد » آیه‌ای است درقرآن که برای رفع چشم زخم میخوانندش و بر میدمند (آیه ۵۲ ازسوده ۶۸ ن والقلم)

وَاِنْ یَکادُ الَّذینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِاَبْصارِهِمْ لَمّا
سَمِعُوا الذِّکْرَ وَیَقُولُونَ اِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَما هُوَ اِلّا ذِکْرٌ
لِلْعالَمینَ

مگر نسیم خطت صبح درچمن بگذشت | که گل ببوی تو بر تن چو صبح جامه درید
بیا که با تو بگویم غم ملالت دل | چرا که بی تو ندارم مجال گفت وشنید
نبود چنگ ورباب وگل و نُبید[3] که بود | گل وجود من آغشته شراب و نَبید[4]
بهای وصل تو گرجان بود ، خریدارم | که جنس خوب مبصر[5] بهرچه دید خرید
مریز آب سرشکم که بی تو دور از تو | چو باد میشد ودر خاك راه میغلطید ✿
چو ماه روی تو در زیر زلف میدیدم | شبم بروی تو روشن چو روز میگردید
بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام | بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
ز انقلاب زمانه طمع مدار که چرخ | چو صبح بررخ عالم ازین صفت خندید✿
دلم ز زلف تو شوریده بود میدانم | که پیش روی تو برخود چومار میپیچید✿

زشوق لعل تو حافظ نوشت شعری چند
بخوان تو نظمش و در گوش کش چو مروارید

۱۸۸ ✿ شماره مسلسل ۳۳۰

قطره اشکی که میریزم زچشمهٔ تر سفید | مینماید درشب هجر توچون اختر سفید
سوی من هرگز نشد مایل همای وصل او | استخوانم گرچه شد ازهجر آن دلبر سفید
من که تیرت تا بپر بنشسته درپهلو مرا | چون کبوتر پر برآوردم ولیکن پر سفید
ساقیا چون برلب میگون نهی جام شراب | مینماید سرخ ازعکسش لب ساغر سفید
نیست آ نماهی که از بیداد وکین ترك فلك | برمیان بسته بخون عاشقان خنجر سفید

آن لب و دندان او حافظ بهنگام سخن
حقهٔ لعلست گویا پر دُر وگوهر سفید

---

(۳) « نبید » با ضم نون یعنی نوید (۴) نبید با فتح نون یعنی شراب خرما

(۵) مبصر یعنی خبره

پاورقی غزل ۱۸۸ ـ این غزل دربکتائی هست ولی ازحافظ نمیداند ، درسودی و قدسی نیست ودر پژمان نیز آمده است

۱۸۹ — شماره مسلسل ۳۳۱

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید — وظیفه‌گر برسد مصرفش گلست و نبید[1]
صفیرمرغ برآمد بط[2] شراب کجاست ؟ — فغان فتاد به بلبل نقاب گل که درید
زروی ساقی مهوش گلی بچین امروز — که گرد عارض بستان خط بنفشه‌دمید
چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد — که باکس‌دگرم نیست[3] روی گفت‌وشنید
من‌این‌مرقع[4] رنگین چو گل بخواهم‌سوخت — که پیر باده فروشش بجرعه‌ای نخرید
بکوی عشق منه بیدلیل راه قدم — که گم‌شدآن‌که دراین‌ره‌برهبری‌نرسید
ز میوهای بهشتی چه ذوق دریابد ؟ — کسی‌که سیب زنخدان‌شاهدی نگزید[5]
مکن زغصه شکایت که در طریق طلب — براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
عجائب ره عشق ای رفیق بسیارست — زپیش آهوی این دشت شیر نر برمید
خدایرا مددی ای دلیل راه حرم — که نیست بادیهٔ عشق را کرانه پدید
گلی نچید ز بستان آرزو دل من — مگر نسیم مروت درین چمن نوزید
بهار میگذرد مهر گسترا دریاب — که رفت موسم و عاشق هنوز می‌نچشید

شراب نوش کن وجام زربحافظ ده
که‌پادشه بکرم جرم‌صوفیان‌بخشید

۱۹۰ — شماره مسلسل ۳۳۲

بوی خوش تو هرکه زباد صبا شنید — از یار آشنا سخن آشنا شنید
اینش سزا نبود دل حق گزار من — کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید

---

(۱) نبید بفتح‌ن‌یعنی شراب خرما و انجیر وجو وغیره که بعربی نبیذگویند (۲) بط یعنی‌مرغابی وضمناً بمعنی جام‌شراب وصراحی‌شراب که شبیه‌سینه‌مرغابی ساخته باشندنیزهست (۳) دربعضی نسخ بجای « روی » (برگ) میباشد که درآنصورت غرض از برگ علاقه و تمایل است (۴) جامه‌ای پنبه‌ای که از قطعات پارچه وتکه تکه دوخته شده باشد (۵) بعقیده شخص‌من بگزید بهتر وصحیح‌تراست .

ای شاه حسن چشم بحال گدافکن[۱] | کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
خوش میکنم ببادهٔ مشکین مشام جان | کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
سر خدا که عارف سالك بکس نگفت | در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم | صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
یارب کجاست محرم رازی که یکزمان | دل شرح آن دهد که چه دید و چها شنید
مامی ببانگ چنگ نه امروز میخوریم | بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند | کانکس که گفت قصهٔ ما هم زما شنید
محروم اگر شدم ز سرکوی اوچه شد | از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟
پند حکیم عین صوابست ومحض خیر | فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتنست وبس
دربند آن مباش که نشنید یاشنید(۲)

۱۹۱ شماره مسلسل ۳۲۳

معاشران گره از زلف یار باز کنید | شبی خوشست بدین قصه‌اش[۱] دراز کنید
حضور مجلس انسست ودوستان جمعند | **و ان یکاد** بخوانید ودر[۲]، فراز کنید
رباب وچنگ ببانگ بلند میگویند | که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق | برو چو مرده[۳] بفتوای من نماز کنید

(۱) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « ای پادشاه سایه ز درویش وامگیر » اما متن بهتر است . (۲) بیت ذیل درخلخالی جزء غزل فوق آمده‌است .

هرشام ماجرای من و دل شمال گفت | هرصبح گفتگوی من و او صبا شنید

(۱) بجای قصه کلمات وصله و رشته نیز دیده شده لیکن با آنکه رشته هم بسیار بجا است قصه بهتر وصحیح‌تر میباشد . (۲) درفراز کردن یعنی دررا بستن. (۳) در بعضی نسخ بجای : « چومرده » لفظ « نمرده » آمده است

بربط ایرانی که در
یک مینیاتور ایرانی
(در حدود ۱۷۰۰
میلادی) دیده میشود.



اقتباس از مجله روزگار نو جلد ۵ شماره ۴

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست　　چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
بجان دوست که غم پردهٔ شما ندرد　　گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
نخست موعظهٔ پیر میفروش اینست　　که از مصاحب ناجنس احترازکنید

وگر طلب کند انعامی ازشماحافظ
حوالتش بلب یار دلنواز (۴) کنید

(۴) یعنی نوازندهٔ وخوش کنندهٔ دل .

پاورقی غزل ۱۹۱ - آیه۵۲ ازسوره ۶۸ ن والقلم‌قرآن است که شیعیان ومسلمانان ایران برای چشم زخم آنرا نوشته به بازو یا برسینه آویزند و غرض حافظ از **وان یکاد** همین آیه است . بپاورقی غزل ۱۸۷ مراجعه شود

حرف «ذ» دارای ۸ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۳۳۴

ذره‌ای آنمه ندارد مهربانی العیاذ[1] در میان آنمه و مهر فروزان العیاذ
از می صافی نمی‌یابم کمالی جز بتو گرچه آمد باز گشت روز وحشت مستعاذ
زَلّتی از من اگر آید بلطفت در گذر چون ندارم غیر لطفت هیچ ملجاو ملاذ

ذکر آنلب برزبان حافظ آید دمبدم
العیاذ از غمزهٔ آنچشم خونریز العیاذ

۲ ✿ شماره مسلسل ۳۳۵

عشق تو رسیدست زما هوش کنان اخذ تادیده و دلرا کند از جمله بتان اخذ
دستار ستاند ز سر عالِم و عابد زُنّار کند از کتف[1] برهمنان[2] اخذ
هم دین ز دل مؤمن و مصلح برباید هم کفر کند از دل ترسا و مغان اخذ
با آنکه بتان دل زخلایق بربایند آن دلبر عیّار کند هم زبتان اخذ
زان فتنه که درگوشهٔ چشمی بنشاندی دل از همه عشاق کند گوشه نهان اخذ

حافظ که چو گویای جهانست که اینست
شد گنگ مگر عشق تواش کرد زبان اخذ

---

(۱) پناه‌میبرم.

پاورقی غزل ۱ ـ این غزل دریکتائی مندرج است ولی ازحافظ نمیداند

---

(۱) دوش (۲) برهمن یعنی عالم و پیشوای روحانی منهب برهمائی .

پاورقی غزل ۲ ـ این غزل در یکتائی میباشد ولی ازحافظ نمیداند

۳ ✿ شماره مسلسل ۳۳۶

بنویس دلا بیار کاغذ — بفرست بآن نگار کاغذ
ای باد صبا ببر بآنشوخ — از عاشق بیقرار کاغذ
هرگز ننویسد اوجوابم — بنویسم اگر هزار کاغذ
تا نام تو نقش شد برو ماند — بر صفحه روزگار کاغذ

بنویس زروی مهربانی
بر حافظ دلفگار کاغذ

۴ ✿ شماره مسلسل ۳۳۷

مینویسم سخن از آتش دل بر کاغذ — جای آنست که گر شعله فتد بر کاغذ

۵ ✿ شماره مسلسل ۳۳۸

ز بهر نامه نوشتن کنم زبان کاغذ — که عرض حال کند هم بصد بیان کاغذ
ولی زرشك نخواهم ز بهر آنکه مگر — که چون نظر فکند ماه من بر آن کاغذ
کجاست پیك صبا تا بدوست نامه برد — که التماس نماید بصد زبان کاغذ
بنامه یاد نکرد دست هرگزم آن یار — ز بخت ماست که گم گشته از جهان کاغذ
که غیر دوست نبکشایدم سر نامه — زخون دیده کنم مهر بر دهان کاغذ
مرا ز بهر خدا یاد کن بنوك قلم — بسوی این دل سرگشته کن روان کاغذ

پاورقی غزل ۳ - این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست که از حافظ نیست و گوینده‌اش را نام نمیبرد : ضمناً این غزل در اغلب نسخ خطی وچاپی دیده شده ولی مرحوم علامه هم آنرا از حافظ نمیداند .

پاورقی غزل ۴ - فقط مطلع آن درخلخالی دیده شد که فاقد بقیه غزل است ودرجای دیگری ندیده‌ام

پاورقی غزل ۵ - این غزل دریکتائی بوده ومدعیست که از حافظ نمیباشد ونمیگوید از کیست .

بکاغذ از دل وجان دوست هست حافظ‌را
که گشت محرم اسرار دوستان کاغذ

۶ ✿ شماره مسلسل ۳۳۹

ای گفتگوی لعل تو درکام‌جان لذیذ — شُکر لبت‌چوطعم‌شَکر دردهان لذیذ
دندان تست قطرهٔ شیر و شَکر لبت — درکامهاست شیر و شکر بهرآن لذیذ
خون‌دل وکباب جگر هردو بهرتست — باشد بهم کباب و می ارغوان لذیذ
گفتم حدیث لطف توآمد سخن‌لطیف — کردم بیان وصف لبت شد بیان لذیذ
دل ناوك تو خواست که باشد همایرا — نسبت بطعنه‌های دگر استخوان لذیذ
اورا زبسکه چاشنی حسن ودلبریست — پیوسته حسن او گذرد برزبان لذیذ

حافظ‌بسی زشیرهٔ جان‌پخت حلوه‌ای
در آرزوی آن لب شکر فشان لذیذ

۷ ✿ شماره مسلسل ۳۴۰

غمهاست ای نگار مرا آنچنان لذیذ — بیمار را چنانکه شود ناردان لذیذ
یارب چه لذتست بغمهای هجر تو — بر شربت وصال نباشد از آن لذیذ
دلداده ترا که زخون دلش غذاست — حلوا کجا موافق تلخی جان لذیذ
غمهای تست میوهٔ دلهای عاشقان — در کام شاه تلخی آن جاودان لذیذ
از چاشنی لعل لبت یافتست خلق — آن لذتی که هست بباغ جنان لذیذ
در جام می ز عکس رخ ساقیان فتاد — می‌گرچه تلخ بود شد از لعلشان‌لذیذ

زان پستهٔ دهن شده معلوم واعظان
حافظ‌کراست میوهٔ‌این بوستان‌لذیذ

پاورقی غزل۶ - این‌غزل دریکتائی مندرج ومدعیست که‌ازحافظ نمیباشد ونمیگوید که ازکیست ولی پژمان بامختصر تغییری آنرا ازآصفی بلخی دانسته‌است

پاورقی غزل ۷ - این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست که از حافظ نیست . و نمیگوید از کیست

۸ ✿ شماره مسلسل ۳۴۱

ای ذوق شهد لعل تو درکام من لذیذ — حلوای قند گرسنه را دردهن لذیذ
دندان یار دردهن تنگ خوش نمود — در کام حُقه دانهٔ درّ عدن لذیذ
شهد و شکر هرآنچه ببازار عالمست — شیرین‌ازوست دردهنم این سخن‌لذیذ
حظی دهد بعنبر زلفت دماغرا — باشد بمغز نفخهٔ مشك ختن لذیذ
ما را بکام دیده زاشك سپید و سرخ — خطست چون بباغ گل یاسمن لذیذ
گر خلقرا بکام بود لذت از بهی — بیمار عشقرا شده سیب ذقن لذیذ

عشق رخت بخاطر حافظ زجمله به
درمغز بلبل ازهمه بوی چمن لذیذ

پاورقی غزل ۸ – اینغزل دریکتائی مندرج ومدعیست که ازحافظ نیست ونمیگوید ازکیست .

حرف «ر» دارای ۲٤ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۳۴۲

سرو بالا بلند خوش رفتار دلبر نازنین گل رخسار
دل ما برده‌ای بعیّاری از برای خدا نگاهش‌دار
تا بدیدم دو چشم جادویت دردل‌من نماند صبر وقرار
سنبل زلف اگر بر افشانی نبود مشك را دگر مقدار
بی وفائی دگر مکن پیشه بوفا کوش ای بت عیّار
گاهگاهم ببوسدای بنواز تاکه‌گردی زعمر برخوردار

حافظ دردمند حیرانست (۱)
بنده تست بی زر و دینار

۲ شماره مسلسل ۳۴۳

صبا زمنزل جانان گذر دریغ مدار وز او بعاشق مسکین خبر دریغ مدار
بشکر آنکه شکفتی بکام دل ایگل نسیم وصل زمرغ سحر دریغ مدار
مراد ما همه موقوف یك‌کرشمهٔ تست زدوستان قدیم اینقدر دریغ مدار ✿
حریف بزم تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
جهان‌وهرچه‌دراوهست‌سهل‌ومختصرست زاهل معرفت این مختصر دریغ مدار
مکارم[۱] تو بآفاق میبرد شاعر ازو وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
چو ذکرخیرطلب میکنی سخن‌اینست که دربهای[۲] سخن‌سیم وزر دریغ‌مدار
کنون که چشمهٔ نوشست لعل‌شیرینت سخن بگوی وزطوطی‌شکر دریغ‌مدار

---

(۱) دربعضی نسخ «حافظ مستمند حیرانست» ذکر شده .

---

(۱) نوازش وبزرگواری (۲) قیمت وارزش

غبار غم برود حال به شود حافظ
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

۳ شماره مسلسل ۳۴۴

الا ای طوطی گویای اسرار — مبادا خالیت شکّر ز منقار
سرت[۱] سبز و دلت خوش باد جاوید — که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سر بسته گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار
بروی ما زن از ساغر گلابی — که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب — که میرقصند با هم مست وهشیار
از آن افیون که ساقی در می افکند[۲] — حریفان را نه سر ماند و نه دستار
خرد هر چند نقد کائناتست — چه سنجد پیش عشق کیمیا کار☆
سکندر را نمیبخشند آبی — بزور و زر میسّر نیست اینکار
بیا و حال اهل درد بشنو — بلفظ اندك و معنیِ بسیار
بمستوران مگو اسرار مستی — حدیث جان مپرس از نقش دیوار
بت چینی عدوی دین و دلهاست — خداوندا دل و دینم نگهدار
خداوندی بجان بندگان کرد — خداوندا ز آفاتش نگهدار

بیمن دولت منصور شاهی
علم شد حافظ اندر نظم اشعار

---

(۱) زنده بودن (۲) شرابخواران در جام می‌خود قدری افیون اندازند و خاصیت آن اینست که بکلی نوشنده را گیج و بیهوش میکند (پاورقی غزل ۲۳ حرف ر مراجعه شود)

پاورقی غزل ۳ - حافظ این غزل‌را در مدح شاه منصور پس‌از ۷۹۰ گفته ضمناً انجوی درمقطع بجای دولت منصور رایت منصور آورده ومعتقد است چون درغزل دیگر حافظ رایت منصور گفته اینجا هم باید رایت منصور باشد

تفأل : آقای علی‌اصغر حکمت مترجم جلد سوم تاریخ ادبیات ایران چنین مینویسد: نویسنده این حواشی مرحوم میرزا احمد علی معظم الدوله حکایت میکرد : موقعیکه شاهزاده فرهاد میرزای معتمدالدوله والی‌فارس بود (۱۲۹۵-۱۳۰۰ هجری قمری) خشکسالی پدید آمد و روزی که راوی با پدرش درمحضر والی بودند صحبت‌ازخشکسالی شده وتفألی‌میزنند که غزل (۳) میاید .

۴   **شماره مسلسل ۳۴۵**

عیدست[1] وآخر گل و یاران در انتظار   ساقی بروی شاه ببین ماه ومی بیار

دل بر گرفته بودم از ایام گل ولی   کاری بکرد همّت پاکان روزه دار

گرفوت شدسحور[2] چه نقصان صبوح هست   از می کنند روزه گشا طالبان یار

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو   کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار

خوش دولتست خرم وخوش خسروی کریم   یارب زچشم زخم زمانش نگاهدار

می خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد   جام مرصع تو بدین دُرّ شاهوار

دل درجهان مبند و بمستی سؤال کن   از فیض جام قصهٔ جمشید کامکار

ای دل جناب عشق بلندست همتی   نیکوشنوحدیث وتواین قصه گوشدار

زانجاکه پرده پوشی، لطف عمیم توست[3]   برقلب ما ببخش که نقدیست کم عیار

ترسم که روز حشر عنان برعنان رود[4]   تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شراب خوار

حافظ چورفت روزه و گل نیز میرود
ناچار باده نوش که از دست رفت کار

۵   **شماره مسلسل ۳۴۶**

عاشق زارم مرا با کفر وبا ایمان چکار   کشتهٔ یارم مرا با وصل وباهجران چکار

از لب جانان نمی یابم نشان زندگی   پس مرا ایجان من باجان بیجانان چکار

کشتهٔ عشقم مرا ازشحنهٔ دوران چه غم   مفلس عورم مرا با زمرهٔ سلطان چکار

قبله ومحراب من ابروی دلدارست وبس   این دل شوریده را با این چه و با آن چکار

چونکه اندر هردو عالم یار میباید مرا   با بهشت ودوزخ وباحور وباغلمان چکار

هرکه ازخود شدمجرد درطریق عاشقی   ازغم ودردش چه آگاهی وبادرمان چکار

صورت مردان چه خواهی سیرت مردان گزین   مرد عاشق پیشه را باصورت ایوان چکار

---

(۱) مقصود عید فطر است   (۲) سحور جمع سحراست بمعنی فسون وجذابیت ضمناً جمع سحر بفتح س و ح که اغلب روزه داران خواب مانده وسحری فوت میشود نیز هست

(۳) دربعضی نسخ « لطف عمیم تست » نوشته است «خلق کریم تست »   (۴) یعنی مساوی شدن

حافظا گر عاشق ومستی دگرره بازگوی
عاشق زادم مرا با کفر وبا ایمان چکار

۶ ✿ شماره مسلسل ۳۴۷

ای برده نرد حسن زخوبان روزگار — قدّت براستی چو سهی سرو جویبار
الحق وجود نقش و نشان دهان تو — موهوم نقطه‌ایست نه پنهان نه آشکار
دادیم دل بدست خط وخال وزلف تو — از دست هرسه‌تا چه‌کشد این‌دل‌فکار
با صد هزار دشمن اگر یار با منست — دانم مصاف را و نترسم ز کارزار
عشقت چودر سراچهٔ دل خانه‌گیرشد — زین در اگر بدر شوم آیم باضطرار
گر سر وپیش قد توسر میکشد مرنج — عقل طویل را نبود هیچ اعتبار

منصوبه (۱) هوای‌تو حافظ‌کنون چوباخت
در ششدر (۲) غمت دلش افتاد مهره وار

۷ ✿ شماره مسلسل ۳۴۸

ای باد مشکبو بگذر سوی آن نگار — بگشا گره ز زلفش و بوئی بمن بیار
با او بگو که ای مه نامهربان من — بازآ که عاشقان تو مردند از انتظار
دل داده‌ایم ومهر تو ازجان‌خریده‌ایم — برما جفا و جور فراقت روا مدار
کردی چو روزگار فراموش بنده را — زنهار عهد یار وفا دار[1] یاد دار[2]
ای دل بساز باغم هجران و صبر کن — ای‌دیده درفراقش ازین بیش‌خون‌ببار
باری خیال دوست زپیش نظر مشوی — چون بر وصال یار نداریم اختیار

---

(۱) منصوبه یعنی‌برقرارشده ،گماشته شده ، دربعضی‌نسخ بجای‌منصوبه « منصوبه‌در » ذکر شده‌است (۲) ششدر اصطلاحی است در نردبازی‌که چون مهره داخل‌آن افتدزندانی وخروجش غیر ممکن میشود

---

(۱) دربعضی نسخ بجای « یاد » کلمه « گوش » آمده است (۲) در یکتائی این بیت چنین است :

مارا چو روزگار فراموش کرده‌ای — جانا شکایت ازتوکنم یاز روزگار

حافظ تو تابکی غم حال جهان‌خوری
بسیار غم مخور که جهان نیست پایدار

شماره مسلسل ۳۴۹ — **۸**

ای صبا نکهتی ازکوی فلانی بمن آر — زار وبیمار غمم راحت جانی بمن آر
قلب بیحاصل ما را بزن اکسیر مراد — یعنی از خاك در دوست نشانی بمن آر
درکمینگاه نظر بادل خویشم جنگست — زابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی بمن آر
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم — ساغر می زکف تازه جوانی بمن آر
منکران‌راهم‌ازین‌می‌دوسه‌ساغر بچشان — وگر ایشان نستانند روانی[1] بمن آر
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن — یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر

دلم از دست بشد دوش چو حافظ میگفت
ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

شماره مسلسل ۳۵۰ — **۹** ✡

ساقیا مایه شباب بیار — یك دو ساغر شراب ناب بیار
داروی درد عشق یعنی می — کوست درمان‌شیخ وشاب بیار
غم دوران‌مخورکه‌رفت‌ونرفت — نغمهٔ بربط[1] و رباب بیار
میکند عقل سرکشی تمام — گردنش را ز می طناب بیار
بزن این آتش مرا آبی — یعنی آن آتش چو آب بیار
گل اگر رفت گو بشادی رو — بادهٔ ناب چون گلاب بیار
غلغل قمری ار نماند چه غم — غلغل[2] شیشهٔ شراب بیار

---

(۱) ـ روان ـ یعنی‌آسان وسریع و زود

---

(۱) نام‌سازی که شبیه سینه مرغابی است (۲) غلغل بمعنی شور وغوغای پرندگان وصدای جوشیدن یاریختن مایعات است

پاورقی غزل ۹ ـ هاشم رضی باتکاء عرفات العاشقین نوشته که این غزل مال بهاء الدین زنگانی است .

آفتابست و ماه باده و جام	در میانِ مه آفتاب بیار
یا صوابست یا خطا خوردن	گر خطا هست وگر صواب بیار
وصل اوجز بخواب نتوان دید	داروئی کوست اصل خواب بیار
گرچه مستم سه چار جام دگر	تا بکلی شوم خراب بیار

یك دو رطل گران بحافظ ده
گر گناهست وگر ثواب بیار

۱۰ شماره مسلسل ۳۵۱

ای صبا نکهتی از خاك ره یار بیار	ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار
نکتهٔ روح فزا از دهن یار بگوی	نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام	شمه‌ای از نفخات[۱] نفس یار بیار
بوفای تو که خاك ره آن یار عزیز	بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار
روزگاریست که دل چهرهٔ مقصود ندید	ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
گردی‌ازرهگذردوست بکوریِ رقیب	بهر آسایش این دیدهٔ خونبار بیار
دل دیوانه ز زنجیر نمیآید باز	حلقه‌ای از خمِ آن طرّهٔ طرّار بیار
خامی وساده دلی‌شیوهٔ جانبازان نیست	خبری از برِ آن دلبر عیّار بیار
شکرآن‌راکه‌تودرعشرتی‌ای مرغ‌چمن	باسیران قفس مژدهٔ گلزار بیار
کام‌جان‌تلخ‌شد ازصبر که‌کردم بیدوست	عشوه‌ای زان‌لب شیرین شکربار بیار

دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن
وانگهش مست وخراب ازسر بازار بیار

۱۱ شماره مسلسل ۳۵۲

روی بنما ووجود خودم از یاد ببر	خرمن سوختگانرا همه گو باد ببر
ماکه دادیم دل و دیده بطوفان بلا	گو بیا سیل غم و خانه[۱] ز بنیاد ببر
زلف‌چون عنبرخامت‌که ببویدهیهات	ای دل خام طمع این‌سخن از یاد ببر

---

(۱) نفحات هم صحیح است (غزل ۱۰)	(۱) غرض تن و جان است (غزل ۱۱)

سینه گو شعلهٔ آتشکده پارس بکش — دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر
سعی ناکرده درین راه بجائی نرسی — مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر
دوش میگفت بمژگان درازت بکشم — یارب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر
روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده — وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر
دولت پیر مغان باد که باقی سهلست — دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
بعد ازین چهرهٔ زردمن وخاك دردوست — باده‌پیش آر و بیکجا غمم از یاد ببر ☆

حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

۱۲ شماره مسلسل ۳۵۳

شب وصلست و طی شد نامهٔ هَجر[1] — **سلامٌ فیه حتی مَطلَعِ الفَجر**[2]
دلا در عاشقی ثابت قدم باش — که در این ره نباشد کار بی اجر
من از رندی نخواهم کرد توبه — **ولو آذیتنی بالهجر والحجر**[3]
دلم رفت و ندیدم روی دلدار — فغان از این تطاول آه از این زجر
برآ ای صبح روشن دل خدا را — که بس تاریك میبینم شب هجر

وفا خواهی جفا کش باش حافظ
فان الربح و الخسران فی التجر (۴)

۱۳☆ شماره مسلسل ۳۵۴

دلا چندم بریزی خون زدیده شرم دار آخر — تو نیز ای دیده خوابی کن مراد دل برآر آخر
منم یارب که جانانرا زعارض بوسه میچینم — دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
چو باد از خرمن دونان ربودن خوشه‌ای تا چند — زهمت توشه‌ای بردار وخود تخمی بکار آخر
مراد دنیی وعقبی بمن بخشید روزی بخش — بگوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر
نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیك — بنوك كلك رنگ آمیز نقشی مینگار آخر

(۱) هجر یعنی جدائی کردن (۲) درودی است در آن تا بر آمدن صبحگاهان
(۳) اگر مرا با دوری ومحرومیت بیازاری (۴) در تجارت هم سود است وهم زیان .

دلا در ملك شبخيزی گرازاندوه نگريزی   دم صبحت بشارتها بيارد زان نگار آخر

بتی چون ماه زانو زد میی چون لعل پیش آورد
توگوئی تائبم (۱) حافظ زساقی شرم دار آخر



نقل از حافظ شيرين سخن ـ كار آقای مير مصور ارژنگی

۱۴   شماره مسلسل ۳۵۵

گر بود عمر و بميخانه رسم بار دگر   بجز از خدمت رندان نكنم كار دگر
خرم آنروز كه با ديدهٔ گريان بروم   تا زنم آب در ميكده يكبار دگر
معرفت نيست دراين قوم خدايا مددی   تا برم گوهر خود را بخريدار دگر
عافيت ميطلبد خاطرم ار بگذارند   غمزهٔ شوخش و آن طرهٔ طرار دگر
گر مساعد شودم دايرهٔ چرخ كبود   هم بچرخ آورمش باز بپرگار دگر
راز سربسته ما بين كه بدستان گفتند   هرزمان با دف و نی برسر بازار دگر

(۱) توبه كار .

یار اگر رفت وحق صحبت دیرین نشناخت — **حاش لله**[۱] که روم من ز پی یار دگر

هردم از درد بنالم که فلك هرساعت — کندم قصد دل زار بآزار دگر

باز گویم نه دراین واقعه حافظ تنهاست
غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر

۱۵✿ — شماره مسلسل ۳۵۶

بعد ازین هرگز نبیند هیچ میخوارد دگر — همچومن میخواره و مثل توخمّار دگر

ساقیی داریم چندانی که می ازدست او — میخوریم و باز میگوئیم یکبار دگر

خرقه پشمینه بفروشیم و نفروشیم زهد — وز کمند زلف تو بندیم زُنّار دگر

کاراگر اینست کاین مشت عزیزان میکنند — پس نمیدانیم ما جز عاشقی کار دگر

حرمت دستار حافظ را بدار ای میفروش
کو جز این کهنه ندارد هیچ دستار دگر

۱۶ — شماره مسلسل ۳۵۷

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر — بازآ که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر

ازدیده گرسرشك چوباران چکدرواست — کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر

بی‌عمر زنده‌ام من وزین بس عجب مدار — روز فراق را که نهد در شمار عمر

اندیشه از محیط فنا نیست هرکزم — برنقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر

در هرطرف زخیل حوادث کمینگهست — زانرو عنان گسسته دواند سوار عمر

این یکدودم که دولت[۱] دیدار ممکنست — دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

---

(۱) **حاش لله** یعنی **معاذالله** بمعنی «پناه میبرم بخدا» و انکار را میرساند وبالاخره بمعنی هرگز است .

پاورقی غزل ۱۵ - این غزل در یکتائی مندرج ومدعیست که از حافظ نمیباشد و نمیگوید ازکیست - باتغییراتی این غزل در پژمان نیز درج است .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای دولت لفظ مهلت نوشته‌اند

تاکی می صبوح و شکر خواب بامداد | بیدار گرد هان ،که نماند اعتبار عمر[۲]
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد | بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

حافظ سخن بگوی که درصفحهٔ جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

۱۷ ✿ شماره مسلسل ۳۵۸

ای بروفور وصل تو موقوف کار عمر | عمر منی که تیز روی در گذار عمر
عمر عزیز و همدم ما باش یکزمان | تاخوش شود بدولت وصل تو کار عمر
عمر منی اگر چه که عمرست بیوفا | عمری‌که بیتو میگذرد در شمار عمر
زینسان که عمر میگذرد در فراق تو | از جان خود ملول شدم در گذار عمر

چون برمراد غیر مرا التفات نیست
حافظ چه اعتبار کند برمدار عمر

۱۸ شماره مسلسل ۳۵۹

دیگر زشاخ سرو سهی بلبل صبور | گلبانگ زدکه چشم بدازروی‌گل‌بدور
ای‌گل‌بشکر آنکه توئی پادشاه حسن[۱] | با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور
زاهد اگر بحور و قصورست امیدوار | ما را شرابخانه قصورست و یار حور
از دست غیبت تو شکایت نمیکنم | تا نیست غیبتی ندهد لذتی حضور
گر دیگران بعیش‌وطرب خرمند وشاد | ما را غم نگار بود مایه سرور
می‌خور ببانگ‌چنگ‌ومخور غصه‌ور کسی | گویدترا که باده مخور گو**هوالغفور**[۲]

حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی
درهجر وصل باشد و در ظلمتست نور

(۲) در بعضی نسخ مصرع چنین‌است : «هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر»

پاورقی غزل ۱۷ - این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست که از حافظ نمیباشد و نمیگوید از کیست .

---

(۱) دربعضی نسخ مصرع چنین‌است : « ای گل بشکر آنکه شکفتی بکام دل »
(۲) اوست بخشنده وآموزگار .

۱۹ ✿ شماره مسلسل ۳۶۰

ایدل ازشام فراق وروز هجران غم‌مخور / شام‌هجران‌هم‌رسد روزی بپایان‌غم مخور
هست تاریکی غم را روشنائی در عقب / یعنی ازتاریکی شبهای هجران غم‌مخور
بلبلا گر خواربی [1] دیدی زیغمای بهار / چون بهار آیدشود عالم گلستان‌غم‌مخور
زلف و دلراجمع خاطر از پریشانی بود / گرچوزلف‌اوشدی‌خاطر پریشان‌غم‌مخور
مژدهٔ پیراهن یوسف ز مصرت میرسد / غم‌مخورای‌مبتلای بیت احزان [2] غم‌مخور
کار اگر دشوار شدخود را بدست غم مده / میشود دشوار عالم زود آسان غم مخور

گر ندیدی حافظ از شاه سمرقند التفات
خوش‌شودحالت زسلطان‌خراسان‌غم‌مخور

۲۰ شمار همسلسل ۳۶۱

یوسف‌گم‌گشته بازآید بکنعان غم مخور / کلبهٔ احزان شود روزی‌گلستان غم‌مخور [1]
این‌دل غمدیده حالش به شوددل بدمکن / وین سرشوریده باز آید بسامان غم‌مخور
دورگردون‌گر دوروزی برمراد مانگشت / دائماً یکسان نماند حال دوران غم‌مخور
گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن / چترگل‌برسرکشی‌ای مرغ‌خوشخوان غم‌مخور
هان‌مشو نومیدچون واقف‌نئی زسرارغیب / باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
هرکه‌سرگردان بعالم‌گشت‌وغمخواری‌نیافت / آخرالامراو بغمخواری‌رسدهان‌غم‌مخور✿
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
حال ما در فرقت جانان و ابرام [2] رقیب / جمله میداند خدای‌حال‌گردان غم مخور
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند / چون ترا نوح‌است‌کشتیبان‌زطوفان غم‌مخور

---

(۱) گمان میرود که « خاربی » غلط و « خواربی » صحیح باشد ولی دریکتائی شق اول آورده شده است (۲) غرض خانه یعقوب است که بخانهٔ غمه معروف است .

پاورقی غزل ۱۹ – این غزل را در یکتائی دیده‌ام

---

(۱) گویند این مصرع‌ازصاحب دیوان جوینی بنام شمس‌الدین محمدجوینی میباشد که حافظ استقبال نموده (۲) بستوه آوردن

گرچه‌منزل بس‌خطرناکست‌ومقصدناپدید　　هیچ‌راهی‌نیست‌کانرا نیست‌پایان غم‌مخور
شمع بزم آفرینش شاه مردانست و بس　　گر توئی ازجان غلام شاه‌مردان‌غم‌مخور ✿

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا ودرس قرآن‌غم‌مخور

۳۱ ✿　　شماره مسلسل ۳۶۲

پروانه نمیشکیبد از نور　　ورقصد کند سوزدش‌ازدور
هرکس بهوای دل گرفتار　　صاحبنظران بروی منظور
آنروز که روز حشر باشد　　دیوان قضا و عرض منشور
مازنده بذکر دوست باشیم　　دیگر حیوان بنفخهٔ صور
آنکه‌که تودربهشت باشی　　کس مینکند نگاه درحور
مامست شراب ناب عشقیم　　نه تشنهٔ سلسبیل و کافور

ای یار حذر زآه حافظ
کاتش بزندحجاب‌مستور

تفأل : مؤلف « لطیفه غیبی» گوید : درتاریخ۱۰۶۲ هجری وارداحمدآبادهندوستان شده با کنعان بیك نامی آشنا گردیدم روزی او درباره برادرش بنام « یوسف » که در یك جنگ نزدیك احمدآباد ناپدید شده بود تفأل زد وغزل فوق(۲۰)آمد وچند روز بعد یوسف پیدا شده باز گشت .

ضمناً خلخالی درحافظ نامه مینویسد : موقع جنگ بین‌الملل اول یك ایرانی آواره‌از وطن‌که دراروپا بسرمیبردونمیدانست پایان کار چه میشود تفألی‌میزند وغزل فوق(۲۰)میاید

ونیز آقای غلامرضا ریاضی درکتاب خود بنام سخنی چند درباره‌حافظ چنین‌مینویسد: تاگور شاعر و فیلسوف هندی ، سال ۱۳۱۱ هجری خورشیدی در سفری که بهمراه روانشاد دین‌شاه ایرانی وعبدالحسین سپنتا بایران آمد در سرمقبرهٔ حافظ از دیوان لسان‌الغیب تفأل زد وغزل فوق حافظ (۲۰)آمد .

پاورقی غزل ۳۱ - پژمان این غزل‌را باچند اضافه بیت ازسعدی‌دانسته‌است .

۲۲ شماره مسلسل ۳۶۳

روی بنما ومرا گوکه دل از جان برگیر
پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر

در لب تشنهٔ من بین و مدار آب دریغ
برسرکشتهٔ خویش آی وز خاکش برگیر

چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باك
آتشم عشق و دلم عود وتنم مجمر گیر [۱]

درسماع آی وزسرخرقه برانداز وبرقص
ورنه در گوشه نشین ، دلق ریا بر سرگیر

دوست‌گو یارشو وجمله‌جهان دشمن باش
بخت‌گو روی کن و روی زمین لشکرگیر

ترك درویش مگیر ار نبود سیم و زرش
در غمت سیم شمار اشك ورخش‌را زرگیر

میل رفتن مکن ایدوست دمی با ما باش
برلب جوی طرب جوی وبکف ساغرگیر

رفته گیرا زبرم وز آتش وآب دل وچشم
گونه‌ام زرد و لبم خشك و کنارم ترگیر

صوف برکش زسر و باده صافی درکش
سیم در بازو بر و سیمبری در بر گیر

حافظ آراسته‌کن‌بزم وبگوواعظ را
که ببین مجلسم وترك سر منبر گیر

۲۳ شماره مسلسل ۳۶۴

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

وصال روی جوانان غنیمتی دانید [۱]
که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر

نعیم هردوجهان پیش عاشقان بجوی [۲]
که آن متاع قلیلست و این بهای‌کثیر

معاشری خوش و رودی بساز میخواهم
که درد خویش بگویم بنالهٔ بم و زیر

بران سرم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر [۳] میرود تقدیر

دل رمیده ما را که پیش میگیرد
خبر دهید بمجنون خسته از زنجیر

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه‌بوفق رضاست خرده‌مگیر

---

(۱) مجمر یعنی آتشدان ، منقل و عود سوز .

---

(۱) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « زوصل‌روی‌جوانان تمتعی بردار » واین مصرع مشهورتر است (۲) دربعضی نسخ بجای « بجوی‌به دوجو » میباشد (۳) در بعضی بجای « میرود » (من شود) ذکر شده .

بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی کرشمهٔ ساقی نمیکند تقصیر
چو لاله در قدحم ریز ساقیا می ومشك که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر
می دو ساله و محبوب چارده ساله همین بسست مرا صحبت صغیر وکبیر
نگفتمت که حذر کن ز زلف او ایدل که میکشند دراین حلقه پای در زنجیر
بیار ساغر یاقوت خام و دُرِّ خوشاب حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر
بنوش باده و عزم وصال جانان کن سخن شنو که زنندت ز بام عرش صفیر
حدیث توبه دراین بزمگه مکو واعظ که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

چه جای گفته خواجو وشعر سلمانست (۴)
که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر (۵) ☆

---

(۴) غرض خواجوی کرمانی وسلمان ساوجی‌است (۵) غرض ظهیر فاریابی است که درسال ۵۹۶ هجری قمری وفات نموده

پاورقی غزل ۲۴ - درمورد معنی بیت نهم این غزل بتوضحات ذیل قصیده شماره ۲ درمدح سلطان شیخ ابواسحق مراجعه شود (مشك درقدح ویا درمی‌کردن) .

حکایت : ازمهدی اخوان ثالث . بنقل‌ازکتاب قصص‌العلماء . آورده‌اند که یکی از شاگردان آخوند ملاعلی نوری حکیم متشرع درطبقه‌حاج ملاهادی سبزواری ویکی‌ازمعلمان او - سؤالی نوشت و از بطون معانی این بیت حافظ :

می دو ساله ومحبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر وکبیر

پرسید که آیا جز همین معنی ظاهر ، خواجه مقصود دیگری‌هم‌داشته‌است یانه ؟ زیرا شنیده بود که بعضی عرفا می‌گویند مرادحافظ ازمحبوب چارده‌ساله پیامبر اسلام است که‌در چهل سالگی مبعوث‌شد وچهار تا ده سال ، چهل است (ومرادش از می دوساله قرآن است که در دو سال امر نزول آیاتش بر پیامبر سامان گرفت) آخوند ملاعلی درجواب نوشت : ای « نور هردوچشم من معنی می‌دوساله آن شرابی‌است که دوسال مانده باشد و اهل نشاء گویند تاثیر چنین شرابی برای مستی بیشتر از شرابهای دیگر است ومراد از محبوب چارده ساله جوانی است که به سن چهارده باشدوحافظ غیراینمعنی اراده نکرده است . آنچه عرفا توجیه و تاویل میکنند . شهد بالله که خلاف است ومراد حافظ نبوده » والسلام .

۲۴ ✿ شماره مسلسل ۳۶۵

نیستی[1] گر عاشقی را عاشقی همراه‌گیر — پای بر فرق خداوند کلاه و جاه گیر

پای غیرت برسردرویش هستی‌جوی‌زن — داغ حسرت بردل دیندار دنیاخواه‌گیر

زآسمان‌همت‌درآموزو تواضع اززمین — مردمی ازمهرجوی ونور مهرازماه گیر

تاکی ازتردامنی در منصب احوال‌وجاه — روچو مردان حلقهٔ درگاه شاهنشاه‌گیر

گرچوشاهان‌برسریر ملك‌نتوانی‌نشست — روچو فراشان طناب خیمه وخرگاه‌گیر

عشق‌گوید روزوشب دربندهر تردامنی[2] — گر تو مرد راه مائی‌هان سبکترراه‌گیر

تابکی ازلا سخن گوئی بیا ای حافظا
اینزمان‌فتراك‌عشق‌ازروی‌الااله‌گیر (۳)



---

(۱) در پژمان ویکتائی بجای نیستی ، پیشبی ، ذکر شده است (۲) بدنام ـ آلوده فاسق وفاجر (۳) دریکتائی مصرع چنین‌است : اینزمان فتراك سرّ عشق الا اله‌گیر .

پاورقی غزل ۲۴ ـ خلخالی فقط مطلع آنرا ذکر نموده و احتمال قوی داده‌اند که از حافظ نباشد .

حرف «ز» دارای ۱۶ غزل

۱ **شماره مسلسل ۳۶۶**

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز — ز روی صدق وصفا گشته بادلم دمساز
روندگان حقیقت ره بلا سپرند — رفیق عشق چه غم دارد از نشیب‌وفراز
غم حبیب نهان به زگفتگوی رقیب — که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز
چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت — که کرد نرگس مستش سیه بسرمهٔ ناز
بدین سپاس که‌مجلس‌منورست بدوست — گرت چو شمع جفائی رسدبسوزوبساز
ملالتی که بروی من آمد از غم عشق — زاشك پرس حکایت که‌من‌نیم غماز✿
امید قد تو میداشتم ز بخت بلند — نسیم‌زلف تو میخواستم زعمر دراز[۱] ✿
به نیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی — که‌کیددشمنت‌ازجان‌وجسم‌داردباز[۱] ✿
غرض‌کرشمهٔ‌حسنست ورنه‌حاجت‌نیست — جمال دولت محمود را بزلف ایاز[۱]

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ‌غزلهای حافظ شیراز(۱)✿

---

(۱) این چهار بیت در پژمان ویکتائی نیست ولی درعوض سه بیت زیرهست

اگر چه حسن تواز عشق غیرمستغنی‌است — من‌آن نیم که ازاین عشقبازی آیم‌باز
چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم — زاشك پرس حکایت که من نیم غماز
غزل سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد — در آن مقام که حافظ برآورد آواز

ولی این سه بیت درغزل ۵ از حرف ز موجود است وضمناً مصرع چهارم این سه بیت دربیت ششم غزل‌فوق مندرج است .

پاورقی۱ غزل ۱ - احتمالا این غزل را حافظ در اواخر سال ۷۶۷ موقع ورود مجدد شاه شجاع بشیراز و فرارشاه محمود گفته است.

پاورقی۲ غزل ۱ - بیت ششم غزل در سودی چنین است :

ملالتی که بروی من آمد از غم تو — توان‌که شرح دهم آصفا بسال دراز

۵۲ شماره مسلسل ۳۶۷

صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز کجاست بلبل خوشگوی‌گو برآر آواز
دلا زهجر مکن ناله زانکه در عالم غمست وشادی وخاروگل و نشیب وفراز
دوتا شدم چو کمان از غم و نمیگویم هنوز تَرکِ کمان ابروان تیر انداز
حکایت شب هجران بدشمنان مکنید که نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز[۱]
ز طرهٔ تو پریشانی دلم شد فاش زمشك نیست غریب آری اربود غمّاز
هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز
اگر بسوزدت ایدل ز درد ناله مکن دم از محبت او میزن و بدرد بساز
مرا چه فکر ز جور تو وجفای رقیب اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تورخ بخاك نه، ای حافظو بر آر نماز(۲)

۳ شماره مسلسل ۳۶۸

درآ که در دل خسته توان[۱] درآید باز بیا که درتن مرده روان درآید[۲] باز
بیاکه فرقت توچشم من چنان بربست که فتح باب وصالت مگر گشاید باز
به پیش آینهٔ دل هر آنچه میدارم بجز خیال جمالت نمی نماید باز

پاورقی ۳ غزل ۱ – دریکتائی بیت زیر بعنوان الحاقی ذکر شده است .
من از نسیم سخن چین چه طرف بربندم چو سرو راست درین باغ نیست محرم‌راز
درصورتیکه این بیت درغزل شماره ۵ ازحرف ز آمده است .

(۱) این مصرع درغزل شماره یك نیز آمده است . (۲) در هاشم رضی « بسوز و بساز » است .

پاورقی غزل ۲ – دو بیت اول وبیت مقطع این غزل باغزل هفت بیتی از یکتائی برابر و بقیهٔ ابیات متفاوت هستند – در پژمان نیز بهمان ترتیب است جز اینکه فاقد بیت دوم غزل مندرج در این سفینه و یکتائی است ضمناً در سودی این غزل نیست .

(۱) نیرو وقدرت (۲) دربعضی نسخ گراید باز است که‌ازگراییدن وبمعنی آهنگ کردن ، میل و رغبت نمودن‌وحمله بردن است ولی متن صحیح است .

غمی که‌چون سپه‌زنگ ملك‌دل بگرفت — ز خیل‌شادی ، روم[۳] رخت زداید باز
بدان‌مثل که شب آبستنست دور از تو[۴] — ستاره میشمرم تا که شب چه زاید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
ببوی گلشن وصل تو میسراید باز

۴ — **شماره مسلسل ۳۶۹**

حال خونین دلان که گوید باز — وز فلك خون خم[۱] که جوید باز
جز فلاطون خم نشین شراب — سر حکمت بما که گوید باز
شرمش از چشم می پرستان باد — نرگس مست اگر بروید باز
هر که چون لاله کاسه گردان شد[۲] — زین جفا رخ بخون بشوید باز
بسکه در پرده چنگ گفت سخن — ببرش موی تا نموید[۳] باز
بگشاید دلم چو غنچه اگر — ساغر لاله گون ببوید باز

گرد بیت الحرام خم حافظ
گر تواند بسر ببوید باز (۴)

۵ — **شماره مسلسل ۳۷۰**

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز — چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی — که کیمیای مرادست خاك کوی نیاز

---

(۳) روم بمعنی موی زهار و اطراف آلت تناسلی زن و مرد و در اینجا مقصود موی صورت است (۴) غرض از **دور از تو** که بایستی با مصرع دوم وصل کرد یعنی درفراق تو

پاورقی غزل ۴ - سیف پور فاطمی معتقد است که این غزل از حافظ نیست وخود گوینده‌اش را هم نام نمیبرد .

---

(۱) دربعضی نسخ ذکرشده : خون و خم وخون جم (۲) **گدا** و سائل‌وضمناً به باده نوش هم کاسه گردان گویند (۳) تانوحه وزاری نکند ، ازمویه‌کردن (۴) پوئیدن یعنی دویدن ، بشتاب رفتن، بهرسو رفتن‌وجستجو کردن .

بیك دو قطره که ایثار کردی از دیده ‌ ‌ ‌ بسا که دررخ دولت[1] کنی کرشمه و ناز
طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق ‌ ‌ ‌ بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل ‌ ‌ ‌ که مرد راه نیندیشد از نشیب وفراز[2]
در این‌مقام مجازی بجز پیاله مگیر ‌ ‌ ‌ درین سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز
من‌ازنسیم سخن‌چین چه‌طرف بر بندم ‌ ‌ ‌ چوسرو ،راست‌درین باغ نیست‌محرم راز✿
اگرچه حسن تو ازعشق‌غیر مستغنیست ‌ ‌ ‌ من آن‌نیم که ازین عشقبازی آیم باز
چگویمت‌که‌زسوز درون چه میبینم[3] ‌ ‌ ‌ توان که شرح دهم آصفا بسال دراز

غزل سرالی ناهید صرفه‌ای نبرد
درآن مقام که حافظ برآورد آواز

٦✿ ‌ ‌ ‌ شماره مسلسل ۳۷۱

زلفین سیه خم بخم اندر زده‌ای باز ‌ ‌ ‌ وقت من شوریده بهم برزده‌ای باز
زان‌روی‌نکوچشم بدان دورکه‌امروز ‌ ‌ ‌ برمه زده‌ای‌طعنه وبرخور زده‌ای باز
برساغر عیشم زده‌ای سنگ ولیکن ‌ ‌ ‌ باتو چه توان‌گفت‌که ساغر زده‌ای باز
از دود دل خسته‌ام ایدوست حذرکن ‌ ‌ ‌ کاتش بمن سوخته دل برزده‌ای باز
من سر چو قلم برسر سودای تو دارم ‌ ‌ ‌ با آنکه من سرزده را سرزده‌ای باز
نقد سرهٔ قلب که پالوده‌ام[1] از چشم ‌ ‌ ‌ از سکهٔ رویم همه برزر زده‌ای باز[2]

(۱) غرض سعادت و اقبال است . (۲) این مصرع در چندین جا تکرار شده .
(۳) این مصرع درخلخالی چنین است: «ملالتی که بروی من آمد ازغم تو» ولی مسلماً متن بهترست .

پاورقی غزل ۵ – بتوضیح پاورقی غزل شماره یك از حرف ز مراجعه شود . که سه بیت اخیر در پاورقی آن آمده است

---

(۱) پالودن یعنی صاف کردن و صاف شدن ، و پاك کردن وپاك شدن (۲) در قدسی این بیت اضافه آمده است :

زد زمزمه عشق تو راه من سرمست ‌ ‌ ‌ آری صنما راه قلندر زده‌ای باز

ازغالیه برهم زده‌ای خوش شکروگل　　امروز همه برگل و شکّر زده‌ای باز

شهباز غمتراست کبوتر دل حافظ (۳)
هشدار که برصید کبوتر زده‌ای باز

۷ ✿　　**شماره مسلسل ۳۷۲**

براه میکده عُشّاق راست درتك وتاز　　همان نیاز که حجاج را براه حجاز
بهیچ درنروم بعد ازین زحضرت‌دوست　　چو کعبه یافتم، آیم‌ز بت پرستی باز
شبی چنین بسحرگه[1] ز بخت میخواهم　　که باتو شرح سرانجام خود کنم آغاز
تنم زهجر توچشم ازجهان فرومیدوخت　　امید دولت وصل تو داد جانم باز
چه حلقه‌ها که زدم بردر دل از سرسوز　　ببوی روز وصال تو در شبان دراز
چو غنچه سِرِّ درونش نهان کجا ماند　　دل مرا که نسیم صباست محرم راز

ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ
گرت چو شمع بسوزند پایدار وبساز

۸　　**شماره مسلسل ۳۷۳**

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز　　خروش‌وولوله درجان‌شیخ وشاب‌انداز
مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی　　که‌گفته‌اند نکوئی کن ودرآب انداز
زکوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا　　مرا دگر ز کرم در ره صواب انداز
بیار ازآن می‌گلرنگ مشکبو جامی　　شرار رشك وحسد دردل گلاب انداز
اگرچه‌مست وخرابم تو نیزلطفی کن　　نظر براین دل سرگشتهٔ خراب انداز
به نیم شب اگرت آفتاب میباید　　ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

---

(۳) گویند این غزل از سلمان ساوجی است ، و درینصورت در مقطع باید بجای « حافظ » سلمان گذارده شود و ضمناً اگر از سلمان باشد بیت پاورقی بند ۲ را باید بآن اضافه کرد .

---

(۱) دربعضی‌نسخ نوشته : «شبی‌وصال تواز بخت میخواهم »(پاورقی‌غزل۷صفحه بعد)

مهل[1] که روز وفاتم بخاك بسپارند — مرا بمیکده بر ، درخُم شراب انداز
زجورچرخ گرعاشق بجان رسید دلت[2] — بسوی دیو ِمحن ناوك شهاب انداز

گر از تو یکسر مو سر کشد دل حافظ
بگیر ودرخَم زلفش به پیچ وتاب انداز

۹ — **شماره مسلسل ۳۷۴**

خیز ودر کاسه زر آب طربناك انداز — پیشتر زانکه شودکاسه سر،خاك انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست — حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز

پاورقی غزل ۷ ـ همانطور که درچند جا اشاره شده بطوری در اشعار حافظ دخل وتصرف کرده‌اند که بهیچوجه تمیز وتشخیص آن ممکن نیست مخصوصاً در **حرف ز** برای نمونه عین غزل شماره **۷ ز** را که درپژمان چاپ شده باپاورقی‌آن ذیلا درج بطوریکه‌ملاحطه میشود فقط بیت اول آن بامتن ما که ازسودی پیروی‌کرده‌ایم (درسودی نیز بیت ماقبل مقطع وجود ندارد) مشابه و بقیه غزل جور دیگر است اینك عین غزل مندرج در چاپ پژمان :

براه میکده عشاقراست در تك وتاز — همان نیاز که حجاجرا براه حجاز
دوتا شدم چو کمان از غم ونمیگویم — هنوز ترك کمان ابروان تیر انداز
هزاردیده بروی توناظرند وتوخود — نظر بروی کسی برنمیکنی از ناز
اگر بسوزدت ایدل زدردناله مکن — دم از محبت او میزن و بدرد بساز
ز طرهٔ تو پریشانی دلم شد فاش — غریب نیست زمشك آری اربودغماز
امید قد تو میداشتم ز بخت بلند — نسیم زلف تو میخواستم زعمر دراز

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تورخ‌بخاك نه‌ای‌حافظ وبسوز و بساز×

× شباهت غزلهای پنجگانه فوق ازحیث بحر وقافیه موجب شده است که اسعار غزلهای مسلم حافظ باغزلهای مشکوك ومنسوب‌بطوری‌مخلوط گردد که‌درهیج‌کتابی دوغزل بیکصورت دیده نشود

---

(۱) مگذار (۲) دربعضی نسخ مصرع چنین است : (سودی)
« زجور چرخ چوحافظ بجان رسید دلت » وضمناً فاقد بیت مقطع فوق است

ملك این مزرعه دانی که ثباتی نکند | آتشی از جگر جام در املاك انداز
بسرسبز تو ای سرو که چون خاك شوم | ناز از سر بنه وسایه براین خاك انداز
دل ما را که ز مار سرزلف تو نجست | از لب خود بشفاخانهٔ تریاك انداز
غسل دراشك زدم کاهل طریقت گویند | پاك شو اول وپس دیده برآن پاك انداز
یارب آن زاهدخودبین که بجز عیب ندید | دود آهیش در آیینهٔ ادراك انداز
چشم آلوده نظراز رخ جانان دورست | بررخ او نظر از آینهٔ پاك انداز

چون گل از نکهت او جامه قبا کن(۱) حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاك انداز

۱۰ شماره مسلسل ۳۷۵

ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز | عشّاق را بناز تو هرلحظه صد نیاز
فرخنده باد طالع نازت که در ازل | ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست | چون عود گو برآتش سودا[۱] بسوز وساز
از طعنهٔ رقیب نگردد[۲] عیار من | چون زر اگر برند مرا در دهان گاز[۳]
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی | بی‌شمع عارض تو دلم را بود گداز
دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت | از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
هردم بخون دیده چه حاصل، وضوچو نیست | بی‌طاق ابروی تو نماز مرا جواز
صوفی ماکه[۴] توبه زمی کرده بود دوش | بشکست عهدچون درِ میخانه دید باز

چون باده مست برسر خم رفت کف زنان
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

۱۱☆ شماره مسلسل ۳۷۶

خوش آنشبی که درآئی بصدکرشمه وناز | کنی تو ناز بشوخی و من کشم بنیاز

---

(۱) جامه قباکردن یعنی چاك زدن لباس .

---

(۱) درسودی سوزان (۲) نگردد یعنی تغییر نکند (۳) حرارت کوره طلا

(۴) درسودی چنین است : صوفی که بی تو توبه نمی‌کرده بود دوش

چو غنچه سرّ درونش کجا نهان ماند　　دل مرا که نسیم صباست محرم راز[۱]
امید قد تو میداشتم ز بخت بلند　　نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز
چه حلقه‌ها که زدم بردَرِ دل ازسر سوز　　بیوی روز وصال تو در شبان دراز[۲]
مرا چه فکر زجور تو و جفای رقیب　　اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز[۳]
چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت　　که کرد نرگس مستش بصدکرشمه و ناز[۴]
صبا بمقدم گل رَوح روح می بخشد　　هزار رحمت حق باد برچنین غمّاز

غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تورخ بخاك بنه حافظا بسوز وبساز(۵)

۱۲ ✲　　شماره مسلسل ۳۷۷

منم غریب دیار وتوئی غریب نواز　　دمی بحال غریب دیار خود پرداز
بهرکمند که خواهی بگیر وبازم بند　　بشرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز
بر آستان خیال تو میدهم بوسه　　برآستین وصالت مرا چو نیست جواز
نه‌این زمان‌من شوریده‌دل نهادم روی　　بر آستان تو کاندر ازل نهادم باز
دلامنال ز شامی‌که صبح در پی اوست　　که‌نیش‌ونوش بهم باشد ونشیب وفراز
گرم‌چوخاك‌زمین خوارمیکنی‌سهلست　　خرام میکن و برخاك سایه می‌انداز
درون سینه دلم چون کبوتران بطپید　　چه آتشیست که برجان‌ما نهادی باز

(۱و۲) این ابیات درغزل شماره ۷ نیز آمده‌اند
(۳) این بیت درغزل شماره ۲ آمده است　　(۴) این بیت بامختصر تغییردر مصرع دوم درغزل شماره یك‌آمده .　　(۵) این بیت بامختصر تغییردرمصرع دوم درغزل شماره دو آمده است .

پاورقی غزل ۱۱ – بیت سوم در غزل شماره ۱ نیزآمده است ضمناً این سه‌بیت هم در یکتائی اضافه دیده شد : که بیت سوم آن با مختصر تغییر درغزل ۵ آمده است .

نه اینزمان من شوریده دل نهادم روی　　بر آستان تو کاندر ازل بسوز ونیاز
دلا منال زشامی که صبح در پی اوست　　که نیش ونوش‌بهم باشد ونشیب‌وفراز
بیکدو قطره که ایثار کردی ایخواجه　　بسا که بررخ دولت کنی کرشمه وناز

خیال قد بلند تو میکند دل من | تو دست ِ کونه من بین وآستین دراز

حدیث درد من ای مدعی نه امروزست
که حافظ از ازل او رندبود وشاهدباز

۱۳☆ شماره مسلسل ۳۷۸

روزعیش وطرب وعید صیامست امروز | کام دل حاصل و ایام بکامست امروز
گو عروس فلکی رخ منمای از مشرق | که مرا دیدن آن ماه تمامست امروز
زاهدی را که نبودی چو صوامع جائی | بین‌که درکنج خرابات مقامست امروز
صبحدم بلبل مست از چه سبب مینالید | کار او چون زبهاران بنظامست امروز
صوفیان سرخوش وپیمانهٔ می درگردش | چشم‌بددورکه‌خوش‌شرب‌مدامست‌امروز
محتسب بیهده گو پند مده رندانرا | کانکه‌باشاهد ومی‌نیست‌کدامست امروز

گو بگویند خلایق که همی حافظ را(۱)
چشم برروی نگار و لب جامست‌امروز(۲)

پاورقی غزل ۱۳ ـ یکتائی گوید این غزل ازاوحدی مراغه‌ای‌است ودر اینصورت مقطع را چنین آورده : « که اوحدی ز ازل رند بود وشاهد باز »

ضمناً ابیات ۶و۷ از غزل شماره ۲ را نیز باین اضافه نموده است ضمناً ابیات ۴ و۵ درغزل قبلی‌درپاورقی ذکرشده است .

(۱) اگراین غزل از خواجو باشد در مصرع اول مقطع باید بجای حافظ « خواجو» قرارداد (۲) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « دست برگردن ولب‌برلب جامست امروز » وبهترست

پاورقی غزل ۱۴ ـ گوینداین غزل‌از خواجوی‌کرمانی است وسه بیت زیر را هم اضافه برمتن از وی میدانند :

درچمن نرگس سرمست خراب افتادست | زانکه اندر قدح لاله مدامست امروز
خون عشاق کنون گرچه حلالست و لیک | عشق راجزمی ومعشوق حرامست‌امروز
ناله زار ز عشاق بسی زیر بود | مطرب‌ازبهرچه‌آهنگ توبامست‌امروز

ضمناً بیت پنجم ازمتن را ازخواجو نمیدانند.

۱۴ شماره مسلسل ۳۷۹

بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز — برامید جام لعلت دُردی آشامم هنوز
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو — تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز
از خطا گفتم شبی موی ترا مشك ختن — میزند هرلحظه تیغی مو براندامم هنوز
نام من رفتست روزی برلب جانان بسهو — اهل دل را بوی جان می‌آید ازنامم هنوز
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب — میرود چون سایه هردم بردر وبامم هنوز
در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت — جرعهٔ جامی که من سرگرم آن جامم هنوز
ساقیا یك جرعه ده زان آب آتش‌گون که من — در میان پختگان عشق او خامم هنوز
ایکه گفتی جان بده تا باشدت آرام دل — جان بغمهایش سپردم نیست آرامم هنوز

در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبش
آب حیوان میرود هردم زاقلامم هنوز

۱۵✿ شماره مسلسل ۳۸۰

مستم از باده شبانه هنوز — ساقی ما نرفته خانه هنوز
میکشی و بغمزهٔ میکوئی — توبه کردی ز عشق یا نه هنوز
نازنینا ز عشق تو بالله — عالمی توبه کرد وما نه هنوز
هست مجلس برآن قرارکه بود — هست مطرب برآن ترانه هنوز
چشم مستت بغمزهٔ جادو — میزند تیر بر نشانه هنوز
دُرّ دریای عشق میطلبی — جان نیاورده در میانه هنوز

حافظ خسته در میان آمد
میکند یار بر کرانه هنوز

۱۶ شماره مسلسل ۳۸۱

دلم ربوده لولی[۱] وشیست شورانگیز — دروغ وعده وقتّال وضع ورنگ‌آمیز

پاورقی غزل ۱۵ - غزل فوق از حافظ کتابخانه ملی ملك بشماره (۴۹۲۶) متعلق بقرن دوازده اقتباس شده است ودر جای دیگر ندیده ام .

(۱) لولی یا لوری بمعنی جوان خوش اندام وبا نشاط و سرمست وسرودگوی ومطرب

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد — هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز
فرشته‌عشق نداند که چیست‌قصه‌مخوان — بخواه جام و شرابی[۲] بخاك آدم ریز
غلام آن کلماتم که آتش افروزد — نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی — که‌جز ولای[۳] توام‌هیچ نیست‌دست‌آویز

(۲) دربعضی نسخ «گلابی» آمده که مقصود همان شراب است (۳) ولا بمعنی محبت، دوستی، قرابت، خویشی و بالاخره یاری وپشتیبانی است.

تفأل: سال ۱۳۲۵ هجری شمسی در ایام عید به شیراز رفتم، روزی بر سر مزار حافظ رفته بودم که فاتحه‌ای بخوانم سروان فرانسوی، بنام ونسان منتوی که سمت معاونت

(Capitaine Vincent Monteil)

وابستگی داشت بمن برخورد و درباره حافظ سؤالاتی کرد وچون واقف باسرار لسان‌الغیبی شد تمنای تفألی نمود بشرط آنکه نیت خودرا قبلا بنویسد.

قبول کردم و تفألی زدم که غزل فوق آمد و چون نیتش را خواندم معلوم شد بعلت خاطرخواهی یك دختر ایرانی، برای آوردن خانمش از پاریس بایران عذر میتراشدومانع میاورد و درنیت، دلالت خواسته بود. چون مطلع گردیدبوسه برقبر حافظ زده اقرار کرد که مانع وحجاب برای‌آمدن همسرش خود اوست.

افسانه ـ غزل فوق‌را حافظ درموقع‌ترك‌کردن «مفتی‌زاده» سروده که‌قسمتی ازشرح آن‌درغزل شماره ۱۲ ازحرف«ش» ذکر شده (قبلاآن قسمت مطالعه شود) واینك‌بقیه‌داستان:

راوی چنین دنبال میکند: قضا را معشوقه حافظ (مفتی‌زاده) خود پنهان دلبستهٔ لولی وشی عیار شده بود که در جمع لولیان پیشه‌آهنگری داشت‌وچون بسیارخوش‌آواز بود ویرا «شورانگیز» گفتندی. و گاه در بزمهای شاعر راه می‌یافت. حافظ از احوال دلدادگی معشوقهٔ خویش کمابیش آگاه شده بود لیکن ظاهر نمیکرد جز آنکه با اوپیوسته از تقوی و فضیلت سخن گفته واز بی حفاظی پرهیزش میداد واو در جواب میگفت: اگر باین مجالس اخیر اشاره میکنی، بدان‌که تو خودبزم‌آرائی‌کرده وطرح آشناییها افکنده‌ای، اما گمان بد مبر که «شورانگیز فرشته است.»

روزی دربزمی که حافظ میان آندو نشسته بود و شورانگیز در مشارکه با حافظ گاه آواز میخواند «زاده مفتی» ازحافظ خواست که غزلی حسب‌حال برای او بگوید، حافظ ملول بودازاینکه میدیداوسخت بی‌حفاظ نشسته وغالباً ازچهره وچاك گریبان‌شورانگیز ←

خیال‌خال تو باخود بخاك خواهم برد　　　که تا ز خال تو خاکم شود عبیرآمیز
بیا که هاتف میخانه دوش بامن گفت　　　که درمقام رضا باش واز قضامگریز*
مباش غره بیازوی‌خودکه درخبر است　　　هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز
پیاله در کفنم بند تا سحرگه حشر　　　بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
توخود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز



← چشم برنمیگیرد ، اماقبول کرد وغزل فوق (۱۶) را بگفت‌ودرآن اشارتها گنجاندوپس‌از خواندن غزل از مجلس برخاسته و رفت وگویند که ترك آن معشوقه کرد . (اشاراتی در مجالس العشاق) .

پاورقی غزل۱۶ - مصرع اول بیت سوم درسودی‌چنین‌است : بشکرآنکه بحسن از ملك ببردی گوی .

حرف «س» دارای ۸ غزل

۱ شماره مسلسل ۳۸۲

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن‌سایه آن سرو روان مارا بس
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل گران مارا بس
قصر فردوس بپاداش عمل میبخشند ماکه رندیم و گدا دیر مغان مارا بس
بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس



بقلم آقای مؤید پردازی ـ اقتباس از حافظ شیرین سخن

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان گرشمارا نه بس‌این‌سودوزیان‌مارا بس[۱]
یار باماست چه حاجت‌که زیادت‌طلبیم دولت‌صحبت آن مونس جان مارا بس[۲]
از در خویش خدا را ببهشتم مفرست که سر کوی تو از کون ومکان مارا بس
نیست مارا بجزاز وصل تودر سرهوسی این تجارت زمتاع دوجهان مارا بس☆

حافظ ازمشرب قسمت گله بی‌انصافیست
طبع چون آب وغزلهای روان مارا بس

۲ شماره مسلسل ۳۸۳

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضهٔ شیراز پیك راهت بس
دگرزمنزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش که‌اینقدرزجهان‌کسب مال‌وجاهت‌بس
زیادتی مطلب کار برخود آسان کن که‌شیشهٔ می صاف وبت چوماهت بس
فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تواهل دانش وفضلی همین‌گناهت بس
اگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل حریم درگهٔ پیر مغان پناهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم زرهروان سفرکرده عذر خواهت بس
بمنت دگران خومکن‌که در دوجهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

بهیچ ورد دگر نیست حاجتت حافظ
دعای نیم شب ودرس صبحگاحت بس

۳ شماره مسلسل ۳۸۴

ای صبا گر بگذری برساحل رود ارس بوسه زن برخاك‌آ نوادی‌ومشکین‌کن[۱] نفس

(۱) در بعضی نسخ : گر شمارند بس این سود و زیان مارا بس (۲) در بعضی نسخ : دولت صحبت آن جان جهان مارا بس

تفأل : مؤلف لطیفه غیبی گوید : در نظر داشتم که برای تحصیل بشیراز عزیمت و ساکن آنشهر گردم ازحافظ تفألی زدم وغزل فوق(۲)آمد ،

(۱) یعنی مشك‌آمیز .

منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام　　پرٌ صدای ساربان بینی و آهنگ جرس
محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه‌دار　　کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق　　شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس[2]
دل برغبت میسپارد جان بچشم مست یار　　گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس
من که قول ناصحانرا خواندمی بانگ رباب　　گوشمالی خوردم از هجران که اینم پند بس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند　　وزتحسر دست برسر میزنند مسکین مگس
عشقبازی کار بازی نیست ایدل سر بباز　　ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

نام حافظ گر برآید برزبان کلک دوست
ازجناب حضرت شاهم بست این ملتمس

۴☆　　شماره مسلسل ۳۸۵

جانا تراکه گفت که احوال ما مپرس　　بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس
زانجا که لطف شامل وخلق کریم تست　　جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس
خواهی که روشنت شود احوال سرّ عشق[1]　　از شمع پرس قصه ز باد صبا مپرس
هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود　　آنکس که با تو گفت که درویش را مپرس
از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی　　یعنی ز مفلسان سخن[2] کیمیا مپرس
در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست　　ایدل بدرد خو کن و نام دوا مپرس
نقش حقوق خدمت واخلاص وبندگی　　از لوح سینه محو کن و نام ما مپرس

---

(۲) پاسبان ، داروغه وشبگرد .

پاورقی غزل ۴ ـ حافظ این غزل را موقعیکه شاه شجاع (۷۷۷) آذربایجان را تصرف کرد سروده است . دربارهٔ این غزل اظهار عقیده فراوانی شده است ولی اصح ،عقیده آقای دکتر محمدمعین است که میفرماید : باقرب احتمال درباره سلطان احمدبن اویس گفته شده است .

---

(۱) در پژمان مصرع چنین است : « من ذوق سوز عشق تو دارم نه مدعی » اما متن بنظر من بهترست　　(۲) در بعضی نسخ بجای « سخن » کلمه « خبر » ذکرشده .

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم　　از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

حافظ رسید موسم گل معرفت مخوان
دریاب نقد عمر وز چون و چرا مپرس

۵　　شماره مسلسل ۳۸۶

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس　　زهر هجری چشیده‌ام که مپرس
گشته‌ام در جهان و آخر کار　　دلبری برگزیده‌ام که مپرس
آنچنان در هوای خاك درش　　میرود آب دیده‌ام که مپرس
بی تو در کلبهٔ گدائی خویش　　رنجهائی کشیده‌ام که مپرس
من بگوش خود از دهانش دوش　　سخنانی شنیده‌ام که مپرس
سوی من لب‌چه‌میگزی که مگو　　لب لعلی گزیده‌ام که مپرس

همچو حافظ غریب در ره عشق
بمقامی رسیده‌ام که مپرس

٦　　شماره مسلسل ۳۸۷

دارم از زلف سیاهش گله چندان‌که مپرس　　که‌چنان زوشده‌ام بی‌سر وسامان که مپرس
کس بامید وفا ترك دل و دین مکناد　　که چنانم من ازین‌کرده پشیمان‌که مپرس
بهریك جرعه‌که آزار کسش در پی نیست　　زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس
گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی　　فتنه‌ای میکند آن نرگس فتّان که مپرس
زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می لعل　　دل ودین میبرد از دست بدانسان‌که مپرس
گفتم از گوی فلك صورت حالی پرسم　　گفت‌آن میکشم اندر خم چوگان‌که مپرس

تفأل : پژمان میگوید : در زمان جنگ بین‌المللی بنده را با وجود صغر سن شوری درسر بوده وولی باخبارجنگی داشته همواره نتیجه‌آن جدال خانمانسوز را از دیوان‌خواجه استفسار نموده وچون جوابی موافق منظور نشنیده بل آنرا مخالف باظواهر امر میدیدسؤال خود را تکرار میکرد بالاخره این (غزل ۴) آمد

گفتگوهاست دراین‌راه که جان بگدازد هرکسی عربدهٔ این که مبین آنکه مپرس

گفتمش زلف بکین که گشادی(۱) گفتا
حافظ این‌قصه درازست بقرآن که مپرس

شماره مسلسل ۳۸۸

۷ ✡

بوی بهار آمد بنال ای بلبل‌مشکین نفس گر پای‌بندی‌همچوئی فریاد میکن‌درقفس
گیرند مردم دوستی از بهر دلجوئی دل هرروزخاطر بایکی‌ماخودیکی‌داریم‌وبس
پس برسرکوی‌توای‌آرام‌جان شب‌تاسحر فریادوآه ناله‌ام‌ازجان برآمدچون‌جرس
هرچند میسازی‌مرادور ازلب‌شیرین‌خود آیم‌روانی بازپس‌پیش‌توایجان‌چون‌مگس
خودهرکراسیم‌وزرست‌ازدزدترسدروزوشب وانکس که‌مفلس‌شدچومن‌ایمن‌شدازدزدوعسس

چون حافظ دلخسته را هردم بفریاد آوری
ای ترك شهرآشوب من باری‌بفریادش برس

شماره مسلسل ۳۸۹

۸✡

درضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس هردو عالمرا بدشمن ده‌که مارا دوست‌بس
یارگندمگون ما گر میل کردی نیم جو هردو عالم پیش چشم ما نمودی یك عدس
میروی‌چو نشمع‌وجمعی‌ازپس‌وپیشت‌روان نی‌غلط‌گفتم نباشد شمع را خود پیش‌وپس
غافلست آن‌کو بشمشیر از تومیپیچد عنان قند را لذت مگر نیکو نمیداند مگس
خاطرم وقتی هوس‌کردی که بینم چیزها تا ترا دیدم نکردم جز بدیدارت هوس
مردمان راگرخیالی‌ازعسس شب‌درسرست من چنانم کز خیالم باز نشناسد عسس
کویت‌ازاشکم‌چودریاگشت ومیترسم‌که‌باز برسرآیند این‌رقیبان سبکسارت[1] چوخس

حافظا این ره بپای لاشهٔ لنگ تو نیست
بعدازاین بنشین‌که‌گردی برنخیزد زین‌فرس

(۱) در بعضی نسخ بجای «گشادی» شکستی ذکر شده .

---

(۱) فرومایه وپست .

حرف «ش» دارای ۲۷ غزل

۱ شماره مسلسل ۳۹۰

بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
زان باده که در میکدهٔ عشق فروشند مارا دوسه ساغربده و گو رمضان باش
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالك جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش
آن یار که گفتا بتوام دل نگرانست گومیرسم اکنون بسلامت نگران[1] باش
خون شددلم‌ازحسرت‌آن لعل‌روان بخش ای دُرج[2] محبت بهمان مهرونشان باش
تابر دلش از غصه غباری ننشیند ای سیل سرشك از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش (۳)

۲ شماره مسلسل ۳۹۱

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

پاورقی غزل ۸ ازحرف س ـ یکتائی میگوید که این غزل از اوحدی‌است ومرحوم احمد کسروی این غزل را اصیل وازحافظ دانسته ودراطرافش قلمفرسائی میکند . درقدسی این بیت را اضافه دارد :

یاد میداری که بودی‌هرزمان بادیگران ای‌که بی‌یاد توهرگز برنیاوردم نفس

درهرصورت اگر از اوحدی بدانیم مقطع چنین شروع میشود : « اوحدی راهش بپای لاشهٔ لنگ تو نیست .»

---

(۱) ـ چشم براه ـ اندیشناك (۲) بفارسی « پیرایه دان » وجعبه ای است برای نگهداری جواهر آلات . (۳) غرض از آصف همان جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است .

شکنج[1] زلف پریشان بدست بادمده | مگو که خاطر عشاق گو[2] پریشان باش
گرت هواست که باخضر همنشین باشی | نهان زچشم سکندر جوآب حیوان باش
زبور[3] عشق نوازی نه کار هر مرغیست | بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
طریق خدمت و آیین بندگی کردن | خدایرا تورها کن بما و سلطان باش
دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار | و زآنچه بادل ماکرده ای پشیمان باش
تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو | خیال وکوشش پروانه بین وخندان باش
کمال دلبری و حسن در نظربازیست | به شیوهٔ نظر از نادران دوران باش

خموش حافظ و از جوریار ناله مکن
تراکه گفت که در روی خوب حیران باش

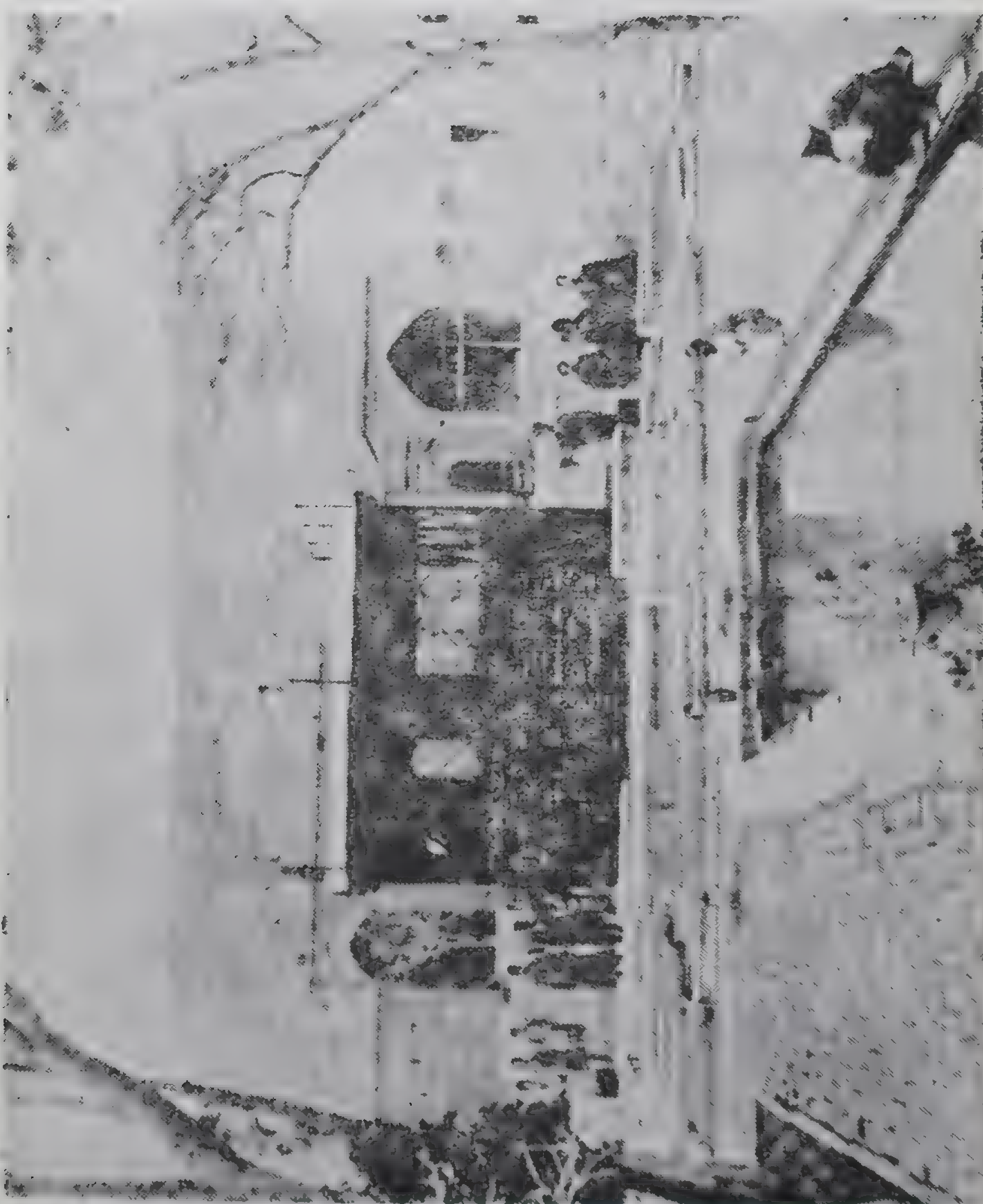
۳ ✿ شماره مسلسل ۲۹۲

ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش | پیوسته در حمایت لطف الله باش
از خارجی هزار بیکجو نمیخرند | گوکوه تا بکوه منافق سپاه باش
چون احمدم شفیع بود روز رستخیز | گو این تن بلاکش من پرگناه باش
آنرا که دوستی علی نیست کافرست | گو زاهد زمانه و گوشیخ راه باش
امروز زنده ام بولای تو یا علی | فردا بروح پاك امامان گواه باش
قبر امام هشتم سلطان دین رضا | از جان ببوس‌وبردر آن بارگاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی‌زشاخ | باری بپای گلبن ایشان گیاه باش
مرد خداشناس که تقوی طلب کند | خواهی‌سفید جامه وخواهی‌سیاه باش

حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
وانگاه در طریق‌چو مردان راه باش

(۱) شکنج یعنی پیچ و تاب و یا پیچ و خم زلف (۲) گو= بمعنی ولو واگرچه
(۳) زبور بمعنی کتاب و رساله است و کتاب داود پیغمبرعم زبور نامدارد و در بعضی نسخ رموز ذکر شده است .

پاورقی غزل ۳ - حافظ شیرین‌سخن میگوید: دائرة‌المعارف‌اسلامی‌فرانسه‌وآقای←



حافظیه که زمان کریمخان زند (۱۱۸۶) مرمت شد - اقتباس از تاریخ نظم و نثر مرحوم استاد نفیسی

۴ شماره مسلسل ۳۹۳

به دور لاله قدح گیر و بی ریا میباش — ببوی گل نفسی همدم صبا میباش

نگویمت که همه ساله می پرستی کن — سه ماه می خورو نُه ماه پارسا میباش

چو پیر سالك عشقت بمی حواله کند — بنوش و منتظر رحمت خدا میباش

گرت هواست که‌چون‌جم‌بسِر غیب‌رسی — بیا و همدم جام جهان نما میباش

چوغنچه‌گرچه فرو بستگیست کارجهان — تو همچو باد بهاری گره گشا میباش

وفا مجوی زکس ور سخن نمیشنوی — بهرزه طالب سیمرغ وکیمیا میباش[1]

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان آشنا میباش

۵ شماره مسلسل ۳۹۴

صوفی گلی بچین و مرقّع بخار بخش — وین‌زهدِ خشك‌را بمی‌خوشگوار بخش

طامات[1] وشطح[2] دره آهنگ‌چنگ نه — تسبیح وطیلسان[3] بمی ومیگسار بخش

زهد گران که ساقی و شاهد نمیخرند — در حلقهٔ چمن بنسیم بهار بخش

←محمدانصاری جابری‌مؤلف‌سر گذشت سعدی باستناد این غزل‌معتقدند که حافظ بزیارت قبرامام هشتم نایل‌آمده است . الله اعلم

غزل فوق بر سنگ لوحه قبر خواجه که بامر کریمخان زند در ۱۱۸۶هجری قمری آماده و پرداخته شده محکوك است .

علاوه براین بعضی از اشعارغزل سی‌وسوم حرف م نیز برسنگ مزار نقش و ضمناً غزل ۴۳ از حرف ت زیب بارگاه حافظ است ضمناً در روی سنگ قبر قطعه ماده تاریخی نیز حك شده است که کشف‌آن ۷۹۲ یعنی سال وفات خواجه میشود (بتوضیح‌مقدمه سفینه حافظ مراجعه شود) .

چراغ اهل معنی خواجه حافظ — که شمعی بود از نور تجلی

چو در خاك مصلی یافت منزل — بجو تاریخش از خاك مصلی

(۱) سیمرغ وکیمیا پرندگان موهوم ومجهول وتصوری هستندکه ازقدیم‌الایام درفکر بشر رسوخ نموده‌اند .

(۱) طامات درفارسی بمعنی سخنان یاوه وپریشان ، وبمعنی بلای عظیم‌روز قیامت‌نیز آمده است (۲) در بعضی نسخ بجای شطح ، زرق‌آمده و زرق یعنی تزویر و دو رنگی و ریاکاری و شطح ، سخنان خلاف شرع است (۳) طیلسان یعنی ردا و جامه بلندکه پیران وپیشوایان مذهبی‌بدوش اندازند شبیه شنل وپوستین

راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان — خون مرا بچاه زنخدان یار بخش
یارب بوقت گل گنهٔ بنده عفو کن — وین ماجرا بسرو لب جویبار بخش
ای آنکه ره بمشرب مقصود برده ای — زین بحرقطره‌ای بمن خاکسار بخش
شکرانه راکه روی‌تو چشم‌بدان ندید[۴] — مارا بعفو و لطف خداوندگار بخش

ساقی چوشاه نوش کند باده صبوح
گوجام زربحافظ شب‌زنده‌دار بخش

شماره مسلسل ۳۹۵

۶

باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدش — برجفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش
باچنین زلف ورخی‌بادش‌نظربازی حرام — هرکه روی یاسمین وجعد سنبل بایدش
رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چکار — کار مُلکست آنکه تدبیرو تامل بایدش
تکیه برتقوی ودانش‌درطریقت کافریست — راهرو گرصدهنر دارد توکل بایدش
نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید — این دل‌شوریده‌گرآن زلف وکاکل بایدش
ساقیا در گردش ساغر تعلل[۱] تابچند — دور چون باعاشقان افتدتسلسل[۲] بایدش

کیست حافظ تانتوشد باده بی آواز رود
عاشق‌مسکین‌چرا چندین تحمل‌بایدش(۳)

شماره مسلسل ۳۹۶

۷

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش — گل‌دراندیشه‌که چون عشوه کندرکارش
دلربائی همه آن نیست‌که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
جای‌آنست‌که خون موج زنددر دل‌لعل — زین تغابن[۱]که خزف[۲] میشکند بازارش
بلبل‌از فیض‌گل آموخت‌سخن‌ورنه نبود — اینهمه قول و غزل تعبیه[۳] در منقارش

(۴) در سودی وپژمان : شکرانه راکه چشم تو روی بتان ندید

(۱) تعلل یعنی مسامحه وکندی (۲) پشت‌سرهم لاینقطع (۳) درپژمان و قدسی بجای تحمل ، تجمل نوشته شده‌که چندان بی‌معنی نیست ولی دربسیاری ازنسخ تحمل است.

(۱) تغابن یعنی یکدیگر را در معامله فریفتن و مغبون ساختن ، و بمعنی زیانکاری ، افسوس‌وپشیمانی (۲) خزف یعنی سفال وظرف گلی - مهره گلی- خرمهره (۳) ساختن، آماده‌کردن وبسیج

آن سفر کرده که صد قافله‌دل همره اوست — هر کجاهست خدایا بسلامت دارش
اگر از وسوسهٔ نفس و هوی دور شوی — بیشکی ره ببری در حرم دیدارش
ایکه از کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری — برحذر باش[4] که سر میشکند دیوارش
صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ایدل — جانب عشق عزیزست فرو مگذارش
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه — بدوجام دگر آشفته شود دستارش

دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
ناز پرورد و صالست مجو آزارش

۸ — شماره مسلسل ۳۹۷

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش — که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن — به‌لعب[1] زهره چنگی و مریخ[2] سلحشورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار — که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش
نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست — سلیمان باچنان حشمت نظرها بود بامورش
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم — بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش
شراب لعل مینوشم من از جام زمردگون — که زاهد افعی‌وقتست و میسازم بدان، کورش
سماط[3] دهر دون پرور ندارد شهد آسایش — مذاق[4] حرص و آز ایدل بشوی از تلخ واز شورش

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می آید بر این بازوی بیزورش

۹ — شماره مسلسل ۳۹۸

خوشا شیراز و وضع بیمثالش — خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکنابادما صد لوحش‌الله[1] — که عمر خضر میبخشد زلالش

---

(۴) در قدسی و بعضی نسخ دیگر بجای « برحذر باش » ، باخبر باش ، نوشته اند که قابل قبول است .

---

(۱) باری (۲) در بعضی نسخ بجای مریخ بهرام ، نوسته ، که آنهم خدای جنگ میباشد (۳) سماط ، بمعنی بساط وسفره وهمچنین بمعنی رده وصف ورسته نیز آمده است .
(۴) طعم ـ ذوق ـ مرکز ذائقه

---

(۱) وحشت ندهد اورا خدا

میان جعفر آباد و مصلیٰ | عبیر آمیز میاید شمالش
بشیراز آی وفیض روح قدسی[۲] | بخواه از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آنجا | که شیرینان ندادند انفعالش[۳]
صبا زان لولی شنگول سرمست | چه داری آگهی چونست حالش
مکن بیدار زین خوابم خدارا | که دارم خلوتی خوش باخیالش



رؤیای حافظ - بقلم استاد گرامی آقای رخساز
اقتباس از سالنامه پارس سال ۱۳۲۵

(۲) غرض جبرائیل است (۳) شرمندگی

گرآن شیرین پسر خونم بریزد　　دلا چون شیر مادر کن حلالش

چرا حافظ چو میترسیدی از هجر
نکردی شُکر ایام و صالش

۱۰　　شماره مسلسل ۳۹۹

چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش　　بهرشکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همنفسی تا که شرح غصه دهم　　که دل چه میکشد از روزگار هجرانش
برید صبح وفا نامه‌ای که برد بدوست　　ز خون دیدهٔ ما بود مُهر عنوانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت[1]　　ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید　　تبارك‌الله[2] ازین ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد　　که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
دلم که مِهر تو از غیر تونهان میداشت　　ببین که دیده کند فاش پیش یارانش☆
بدین شکستهٔ بیت الحزن[3] که می‌آرد　　نشان یوسف دل از چَه ِ زنخدانش[4]
بگیرم آن سرزلف وبدست خواجه دهم　　که داد من بستاند مگر ز دستانش[5]

سحر بطرف چمن میشنیدم از بلبل
نوای حافظ خوش‌لهجهٔ غزلخوانش(۶) ☆

۱۱　　شماره مسلسل ۴۰۰

یارب آن نوگل خندان‌که سپردی بمنش　　میسپارم بتو از چشم حسود چمنش

---

(۱) دربعضی نسخ « بست » نوشته　(۲) تبارك اله یعنی پاك و منزه است خدا و در مورد مدح وتعجب استعمال میشود　(۳) بیت الحزن یعنی‌خانه غم واندوه‌ومخصوص حضرت یعقوب است　(۴) درقدسی این بیت اضافه است :

نشد ززلف پریشان او کس آشفته　　چنین‌که شد دل مسکین من پریشانش

(۵) در پژمان مصرع چنین است : « که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش » دستان در اینجا بمعنی مکر وحیله و تزویر است　(۶) درقدسی مقطع زیر درحاشیه نوشته شده :

تلاوتی‌که بصبح وبشام حافظ راست　　رسد بسرحد غفران بوقت غفرانش

همرهٔ دوست دلم باد بهرجا که رود همت اهل کرم بدرقهٔ جان و تنش
گر بسر منزل سلمی[۱] رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیزست بهم بر مزنش
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد محترم دار در آن طرهٔ عنبر شکنش
گرچه ازکوی وفاگشت بصد مرحله دور دور باد آفت دور فلك از جان و تنش
در مقامی که بیاد لب او مینوشند سفله آن مست که باشد خبر ازخویشتنش
عرض[۲] ومال از درمیخانه نشاید اندوخت هر که این آب خورد رخت بدریا فکنش
هر که ترسد زملال، انده عشقش نه حلال سر ِ ما و قدمش یا لب ِ ما و دهنش

شعر حافظ همه بیت‌الغزل(۳)معرفتست
آفرین برنفس دلکش و لطف سخنش

۱۲ **شماره مسلسل ۴۰۱**

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ غرابه کش[۱]شد ومفتی پیاله نوش
صوفی‌ز کنج صومعه در پای خم نشست تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش
احوال شیخ وقاضی وشرب[۲] الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش
گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی درکش زبان وپرده نگهدار ومی بنوش
ساقی بهار میرسد و وجه می‌نماند فکری بکن که‌خون دل آمد زغم بجوش
عشقست و مفلسی و جوانی و نوبهار عذرم پذیر و جرم بذیل[۳] کرم بپوش
ای پادشاه صورت ومعنی که مثل تو نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

(۱) سلمی زن بادیه نشین وخوشگل قبل از اسلام را میگفتند ، و حافظ معشوقه خود را باو تشبیه کرده (۲) آبرو وناموس (۳) بیت‌الغزل یعنی بهترین بیت یك غزل .

(۱) غرابه‌کش ، (که دربعضی نسخ قرابه‌کش نوشته شده) غرابه شیشه بزرگ شراب میباشد که دهانش تنگ وشکمش بزرگ بوده ومقصود حافظ ازغرابه‌کش « آورنده شیشه‌های شراب » است ودراینجا یعنی‌ساقی . (۲) شرب الیهود یعنی طعام وشراب پنهان وبتنهائی خوردن . (۳) ذیل یعنی دامن و دنباله و آخر چیزی .

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول[۴] بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی پروانه مراد رسید ای مُحِب خموش

حافظ چه آتشیست که از سوز آه تو
افتاده در ملایك هفت آسمان خروش

---

(۴) مقصود ازخرقه قبول کردن جانشین مرشد شدن‌است ، مقصود اینست که : چندان بمان که فلك پیرفنا شود و بخت جوان توجانشین‌آن گردد .

پاورقی غزل ۱۲ - این غزل را حافظ در بدو شروع بکارشاه شجاع ، سروده‌است درباره این غزل داستانی ساخته‌اند که ذکر آن از کتاب « ماجراها وقصص شاعران » خالی از لطف نیست .

راوی گوید : حافظ بازاده مفتی‌شیراز سروسری داشت که وی هم شیفته شعروآواز بود وهم بسیار زیبا ونازنین . حافظ نهان‌ازهمه چشمها با او نرد عشق میباخت ومجلس‌آرائی میکرد . مینوشیدند ، میخواندند وداد دل‌ازعمر گذران‌میگرفتند گویند شبی (X) درخلوتی با فرزند مفتی شیراز بزم‌عیش ونوشی داشت باده‌ای بود وپناهی‌وسبی خلوت وشاد . شاه‌شجاع که ازین عشق باخبر شده بود ، مترصد بود تا ایشان را غافلگیرنماید. آنشب باوخبردادند که حافظ با زاده مفتی خلوت کرده‌است . شاه شجاع خود را ببزمگاه رسانید ونهفته وآهسته از دریچه‌ای مشغول نظارهٔ ایشان گردید . باده در عاشق و معشوق اثر کرده وحالی خوش داشتند ، هنگامیکه حافظ قرابه بر گرفت وپیاله‌ای پر نمود وبدست دلبند خویش داد و وی نوشید وحافظ خواست نقل بر گیرد و در دهان یار گذارد چشمش بدریچه افتاد و دانست که حال از حه قرار است . شاه شجاع بلندآواز داد که : دیگر چشم ما روشن (وخواند که :) حافظ قرابه‌کش شد ومفتی پیاله نوش؟ وحافظ بیدرنگ بر بداهه جواب داد : درعهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش . (مهدی اخوان ثالث درماهنامه فرهنگ‌اضافه میکند) : شاه شجاع‌سپس بنشست وباده‌گساری شروع شد وحافظ بقیهٔ غزل را سرود ، البته قبلا مفتی‌زاده هم‌غزل‌خدا- حافظی را خوانده بود .

بقیه این‌داستان‌را درغزل‌شماره «۱۶» ازحرف ز بخوانید . مرحوم استادسعیدنفیسی مطلع غزل را از حافظ تربتی شاعرقرن‌نهم دانسته وقضیه‌را مربوط به بابرمیرزا وحافظ←

۱۳ شماره مسلسل ۴۰۲

ای همه شکل تومطبوع وهمه جای توخوش　دلم از عشوهٔ یاقوت[1] شکرخای تو خوش
همچو گلبرگ تری هست وجود تو لطیف　همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار　هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح　چشم و ابروی توزیبا قد وبالای تو خوش
شُکر چشم تو چگویم که بدان بیماری[2]　میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
در ره عشق که از سیل فنا نیست گذار[3]　میکنم خاطر خود را بتمنای تو خوش[4]

دربیابان طلب گرچه زهرسو خطرست
میرود حافظ بیدل بتولای تو خوش

۱۴ شماره مسلسل ۴۰۳

کنارآب وپای بید وطبع شعر وياری‌خوش　معاشر دلبری‌شیرین وساقی‌گلعذاری خوش
الا ای طایر دولت که قدر وقت میدانی　گوارابادت‌این‌عشرت‌که‌داری‌روزگاری‌خوش
عروس طبع را زیور ز فکر بکر میبندم　بود کز نقش ایامم بدست افتد نگاری‌خوش
شب‌صحبت‌غنیمت‌دان ودادخوشدلی‌بستان　که‌مهتابی‌دل‌افروزست‌وطرف‌لاله‌زاری‌خوش

← شربتی ومولانازاده ابهری مفتی زمان میداند . اصل این‌داستان درمجالس‌العشاق برای اولین مرتبه ذکر شده است .

(×) در اصل ، روزی ، بوده است ولی چون بقیه داستان حکایت ازشب میکند تصحیح شد .

---

(۱) یاقوت یعنی لب و در بعضی نسخ بجای آن شیرین آمده است .

(۲) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « پیش چشم تو بمیرم که بدین بیماری »

(۳) بعقیده من « گدار » بمعنی معبرومفر ومحل عبور صحیح‌است درهر صورت گذار یعنی گریزوچاره (سودی)　(۴) یعنی‌درراه عشق‌که بواسطه سیل‌بلا عبورو نیل‌بوصل ممکن نیست من خاطر خودرا تنها بتمنای تو خوش کرده‌ام .

میی در کاسه چشمست ساقی را بنامیزد[1] که‌مستی‌میکند باعقل‌ومی‌آردخماری‌خوش
هرآنکس‌راکه‌برخاطرزعشق‌دلبری‌باریست سپندی‌گوبرآتش‌نه‌که‌داری‌کارو باری‌خوش

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه
که شنگولان (۲)سرمستت‌بیاموزند کاری خوش

۱۵ **شماره مسلسل ۴۰۴**

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش — مژدهٔ رحمت برساند سروش[1]
این خرد خام بمیخانه بر — تا می لعل آوردش خون بجوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست — نکتهٔ سر بسته چگوئی خموش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند — آنقدر ای دل که توانی بکوش
گوش من و حلقه گیسوی یار — روی من و خاك در میفروش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد — روح قُدُس[2] حلقهٔ امرش بگوش
ای ملك‌العرش[3] مرادش بده — وز خطر چشم بدش دار گوش[4]

رندی حافظ نه گناهیست صعب
با کرم پادشهٔ عیب پوش

۱۶ **شماره مسلسل ۴۰۵**

سحرزهاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاعست[1] می دلیر بنوش

---

(۱) یعنی ماشاءالله . (۲) شوخ وظریف و زیبا ـ شنگ و شنگل هم گویند

---

(۱) سروش‌یعنی‌فرشته ، جبرائیل‌وملك (۲) جبرائیل (۳) ملك‌العرش‌یعنی‌سروش آسمانی ، غرض خداوند است (۴) گوش داشتن یعنی محافظت ونگاهداری‌کردن .

پاورقی غزل ۱۵ ـ این‌غزل را حافظ در استقبال یکی‌ازغزلهای شاه شجاع‌سروده وضمناً از وی تعریف کرده است.

---

(۱) شاه شجاع یا ابوالفوارس که حافظ درباره‌اش مداحی‌کرده واز ۷۶۰ تا ۷۸۶ هجری قمری درشیراز حکومت و سلطنت نموده واین‌غزل‌را حافظ بعد ازاینکه میخانه‌ها←

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند — هزارگونه سخن بردهان ولب خاموش

ببانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگ سینه میزدجوش

شراب خانگی ار بیم محتسب خوردن — بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند — امام شهر که سجاده میکشید بدوش

دلا دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش

محل نور تجلیست رای انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش

بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملك خسروان دانند (۲)
گدای گوشه نشینی تو ، حافظا مخروش

← بحکم شاه بازشد سروده یعنی درست در ۷۵۹ پس از کور شدن امیرمبارزالدین بدست پسرانش شاه شجاع وشاه محمود . (۲) در بعضی نسخ این مصرع حنین است : «صلاح مملکت خویش خسروان دانند» .

تفأل : آقای علی‌اصغر حکمت در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران چنین‌مینویسد : مرحوم فروغی نخست وزیر ایران تعریف‌میکرد که : درسال ۱۳۲۶ هجری‌قمری که محمد علیشاه قاجار برآزادیخواهان چیره شده بود و آزادیخواهان دل‌شکسته در زوایای خموشی میزیستندچندی نگذشت کەمشروطه خواهان بطهران هجوم‌آورده و محمد علیشاه بسفارت‌روس پناهنده گردید .

ما (فروغی) در منزل حاج سید نصراله اخوی جمع بودیم و تفألی راجع باوضاع زدیم که این غزل آمد (۱۶) وپس از مدتی پرچم استبداد سرنگون گردید .

تذکر : چون مصرع اول ازبیت چهارم این غزل بصورت فعلی و بصور دیگری که درسایر نسخ مندرج است قابل فهم نبوده و احتیاج بتفسیرهای گوناگون دورازذهن دارد مثلا در سودی چنین است : شراب خانگی ترس محتسب خورده . که آنرا ، شراب خانگی‌ترس محتسب دیده ، تفسیر نموده است (شراب که‌حس‌ترس ندارد) پس باید متذکر شد که غرض اینست : تاحال که از ترس محتسب شراب خانگی‌میخوردیم یعنی در خانه و پنهان از انظار حالا باحضور یار وبانگ وصدای نوشانوش وبدون ترس و واهمه مینوشیم .

۱۷ ✿ شماره مسلسل ۴۰۶

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چوچشم مست تو بینم مراکه‌دارد گوش[1]
منم غلام تو ور زانکه از من آزادی مرا بکوزه کشان شرابخانه فروش
ببوی آنکه ز میخانه کوزه‌ای یابم روم سبوی خراباتیان کشم بر دوش
ز شوق بادهٔ رویت مدام با رخ زرد بدیده آب زنم زآستان باده فروش ✿
مرا مگوی که خاموش باش و دم درکش که درچمن نتوان یافت مرغ را خاموش
اگر نشان تو جویم کدام صبر و قرار وگر حدیث تو گویم کدام طاقت و هوش
شراب پخته بخامان دل فسرده دهند که باده آتش تیزست وپختگان‌درجوش
نعیم[2] روضهٔ رضوان بذوق آن نرسد که یار نوش کند باده و تو گوئی نوش

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند
ندا زدند که‌حافظ‌خموش‌باش‌خموش

۱۸ شماره مسلسل ۴۰۷

دوش بامن گفت پنهان‌کاردانی تیز هوش کز شما پنهان نشاید داشت رازمیفروش
گفت‌آسان‌گیر برخود کارهاکزروی طبع سخت‌میگیرد‌جهان برمردمان‌سخت‌کوش
وانگهم در دادجامی کز فروغش برفلك زهره‌دررقص‌آمدو بربطزنان‌میگفت‌نوش

---

(۱) دریکتائی این مصرع چنین است : « چومست چشم توگردم مرا که دارد گوش»

(۲) نعیم یعنی نعمت ، مال ، خوشی وخوشگذرانی .

پاورقی غزل ۱۷ - یکتائی مدعی‌است که این غزل از خواجوی‌کرمانی است ودو بیت زیر را بایستی بدان‌اضافه نمود .

مکن نصیحت و ازمن مدار چشم صلاح که من بقول نصیحت کنان ندارم گوش
میسرم نشود خامشی که در بستان نوای بلبل مست از ترنمست خموش

وضمناً بیت چهارم را درینصورت باید کسر کرد که گفته‌اند ازخواجو نیست ودرمصرع‌مقطع نیز باید بجای حافظ ، خواجو گذارد .

تانگردی آشنا زین پرده بوئی[1] نشنوی — گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش
درحریم عشق نتوان زد دم‌ازگفت وشنید — زانکه‌آنجاجمله‌اعضاءچشم‌بایدبودوگوش
دربساط نکته‌دانان‌خودفروشی‌شرط‌نیست — یاسخن‌دانسته‌گو،ای مرد بخرد یاخموش
بادل‌خونین لب خندان بیاور همچو جام — نی‌گرت‌زخمی‌رسدآئی‌چو[2] چنگ اندرخروش
گوش‌کن‌پندای پسر از بهر دنیا غم‌مخور — گفتمت‌چون‌دُر حدیثی‌گرتوانی‌دارگوش

ساقیا می ده‌که رندیهای حافظ عفوکرد
خسرو(۳) صاحبقران جرم‌بخش‌عیب‌پوش

۱۹ — شماره مسلسل ۴۰۸

ببرد از من قرار و طاقت و هوش — بت سنگین دل سیمین بنا گوش
نگاری چابکی شنگی[1] کله‌دار[2] — ظریفی مهوشی ترکی قبا پوش[3]
ز تاب آتش سودای عشقش — بسان دیگ دایم میزنم جوش
چو پیراهن شوم آسوده خاطر — گرش همچون قبا گیرم درآغوش
اگر پوسیده گردد استخوانم — نگردد مهرش از جانم فراموش
نمیرنجم ز جور او که بی خار — نیابدگل‌کسی بی‌نیش وهم نوش[4]
دل و دینم دل و دینم ببردست — بَرو دوشش بَرودوشش بَرودوش

دوای تو دوای تست حافظ
لب نوشش‌لب نوشش‌لب نوش

---

(۱) دربعضی نسخ «رمزی» نوشته شده است. (۲) دربعضی‌نسخ بجای «چنگ» نی ذکر شده ولی چنگ بهتر است. (۳) بعضی‌هاومنجمله‌مرحوم‌دکترغنی بجای «خسرو» «آصف» ذکر کرده‌اند و غزل را مربوط به جلال الدین تورانشاه دانسته‌اند، ولی بنظر میرسد که چون صاحبقران آمده خسرو صحیح‌تر وغرض خود شاه شجاع است.

---

(۱) شنگ یعنی ظریف، شوخ وزیبا وخوشگل (۲) دربعضی نسخ این مصرع چنین است: «نگار چابك و شوخ کله‌دار» (۳) در بعضی نسخ این مصرع چنین است: «حریفی مهوشی ترکی قباپوش» (۴) این بیت در خلخالی اضافه دیده شده است.

شمار مسلسل ۴۰۹ **۲۰**

مجمع خوبی ولطفست عذار چو مهش لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
دلبرم شاهد و طفلست ببازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
چارده ساله بتی چابك و شیرین دارم که بجان حلقه بگوشست مه چاردهش
من همان به که از و نیك نگهدارم دل که بدو نیك ندیدست وندارد نگهش
بوی شیر ، از لب همچون شکرش میآید گرچه خون میچکد ازشیوهٔ چشم سیهش
در پی آن گل نو رسته دل ما یا رب خودکجا شدکه ندیدیم درین چندگهش
یار دلدار من ارقلب بدینسان شکند ببرد زود بسرداری خود[1] پادشهش

جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانهٔ دُر
صدف دیدهٔ حافظ شود آرامگهش

شماره مسلسل ۴۱۰ **۲۱**

بجد و جهد چو کاری نمیرود از پیش بکردگار رها کرده به مصالح خویش
بپادشاهی عالم فرو نیارد سر اگر ز سِر قناعت خبر شود درویش
زسنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی مشو بسان تراز و تو در پی کم و بیش
ریای زاهد سالوس[1] جان من فرسود قدح بیارو بنه مرهمی بر این دل ریش
بنوش باده که قسّام صنع[2] قسمت کرد در آفرینش ز انواع نوشدارو و نیش
ربا[3] حلال شمارند و جام باده حرام زهی طریقت وملت زهی شریعت وکیش
بدلربائی اگرخود سر آمدی چه عجب که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

---

(۱) دربعضی نسخ بجای « بسرداری خود » ، جانداری خود نوشته شده‌است وجاندار یعنی سرباز وسلاحی ومحافظ .

---

(۱) سالوس یعنی چرب زبان وفریبنده . (۲) صنع بمعنی ساختن وآفریدن وبمعنی رزق واحسان ونیکی نیز هست . (۳) عقیده دارم که « ریا » صحیح است ودرقدسی هم ریا آمده ولی دراغلب نسخ ودرافواه عامه « ربا » است.

دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد
بجان بودخطرم زین دل محال اندیش

شماره مسلسل ۴۱۱ **۲۲**

ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش — باید برون‌کشید ازین‌ورطه[1] رخت‌خویش
از بس که دست میگزم و آه میکشم — آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش
دوشم زبلبلی چه خوش آمد که میسرود — گل گوش پهن کرده زشاخ درخت‌خویش
کای دل صبور باش که آن یار تند خوی — بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش
گرموج خیز حادثه سر برفلك زند — عارف‌بآب‌تر نکند رخت وپخت[2]خویش✡
وقتست کز فراق تو و سوز اندرون — آتش در افکنم بهمه رخت وپخت‌خویش
خواهی که‌سخت وسست‌جهان بر توبگذرد — بگذرزعهدسست و سخنهای سخت‌خویش

ای حافظ ارمراد میسر شدی مدام
جمشیدنیزدور نماندی‌زتخت‌خویش

شماره مسلسل ۴۱۲ **✡۲۳**

کرم قبول کنی وربرانی از دَرِ خویش — نگردم از توجدا ور فدا کنم سرخویش
بعشق روی تو گفتم که جان برافشانم — دگر بشرم در افتادم از محقر خویش
تو دانی اربنوازی وگر برنجانی — چنانکه در دلت آید برأی انور خویش
مرا نصیحت بیگانه منفعت نکند — چو راضیم‌که جفا بینم از ستمگرخویش
اگر برابر خویشم بحکم بگذاری — خیال روی تو نگذارم از برابر خویش
حدیث صبرمن از روی تو همان مثلست — که صبرطفل بشیر ، از کنار مادر خویش
نظر بجانب ما کن که منّتست وثواب — که هیچ خلق نبینی بحسن منظر خویش
چه برسر آمدم از شوق غالبا دانی — همان‌که مورچه‌را برسرآمدازپر خویش[1]

(۱) ورطه یعنی گرداب ومحل‌هلاك . (۲) رخت وپخت دولغت مترادف هستندمثل کار وبار ، فلان وبهمان ، که « پخت » همان معنی « رخت » را در بردارد .

۱ ـ مثل قدیمی است : مورچه‌که اجلش برسد پردرمیاورد ، غرض اینست که‌میمیرد .

تو سر بصحبت حافظ در آوری هیهات
زهی خیال که من کرده‌ام مصورخویش

۲۴☆ — شماره مسلسل ۲۱۳

بایار بیوفا نتوان گفت حال خویش — آن به که دمفروکشم ازقیل وقال‌خویش
من‌شرح‌حال‌خویش ندانم که‌چیست‌خود — زیرا که یکرهم نگذارد بحال خویش
آنرا که هست طالع اینکار گو بکوش — مارا نبود بخت وگرفتیم فال خویش
ایدل نگفتمت که مجوی ازلبش مراد — دیدیکه‌چون‌شکسته‌شدی‌ازسؤال‌خویش
مارا بخویش‌خوان وبرِ خویش راه ده — باشدکه بعدازاین برهیم‌ازضلال[1] خویش

تو حافظا مقیم سر کوی یارباش
گر درسرای وصل ببینی مجال‌خویش

۲۵☆ — شماره مسلسل ۲۱۴

مرا کاریست مشکل بادل خویش — که‌گفتن می نیارم مشکل خویش
خیالت داندوجان من از غم — که هرشب درچه‌کارم بادل‌خویش
زواپس ماندگان یادی‌کن آخر — چه رانی‌تند یارا محمل خویش
بسی‌گشتم‌چو مجنون‌کوه وصحرا — مگر یابم سراغ از منزل خویش
مرا در اولِ منزل ره افتاد — کی‌آمد کَشتیَم برساحل خویش
چه فرصتها که‌گم کردم درین راه — زبخت خوابناك غافل خویش

بکن جولانی آخر در ره ما
چوحافظ خاك‌کرد آب وگل‌خویش

پاورقی غزل ۲۳ - این غزل را دریکتائی دیدم .

---

(۱) گمراهی .

پاورقی غزل ۲۴ - این‌غزل دریکتائی هست‌ومدعیست که‌ازحافظ نیست وگوینده‌اش را هم نام نمیبرد . وپژمان از اوحدی میداند .

۳۶ ✡ شماره مسلسل ۴۱۵

بس خرابم زغم یار خراباتی خویش — میزند غمزهٔ او ناوك غم بردل ریش
باتو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم — آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش
بعنایت نظری کن که من دلشده را — نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش
آخرای پادشهٔ حسن و ملاحت چه شود — گرلب لعل تو ریزد نمکی بردل ریش
خرمن صبرمن سوخته دل داد بباد — چشم‌مست توکه‌بگشادکمین از پس‌وپیش
گرچلیپای [۱] سر زلف زهم بکشاید — بس مسلمان که شود کشتهٔ آن کافرکیش
پسِ زانو منشین وغم بیهوده مخور — که زغم خوردن تو رزق نگردد کم‌وبیش
چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد — پس میازار دل خود زغم ای دور اندیش
پرسش حال دل سوخته کن بهر خدا — نیست از شاه عجب گر بنوازد درویش

حافظ از نوش لب لعل‌تو کامی کی‌یافت
که نزد بردل ریشش دوهزاران سر نیش

۳۷ شماره مسلسل ۴۱۶

دلم رمیده شد و غافلم من درویش — که آن‌شکاری سرگشته را چه آمدپیش
چوبید برسر ایمان خویش میلرزم — که دل‌بدست کمان ابروئیست‌کافرکیش
خیال حوصلهٔ بحر میپزم هیهات — چهاست بر سر این قطرهٔ محال اندیش
بکنج میکده گریان و سرفکنده شوم — چراکه شرم همی آیدم زحاصل خویش

---

(۱) چلیپا بمعنی صلیب و داری که حضرت عیسی را بدان آویختند ونیز کنایه‌اززلف معشوق که بشکل صلیب آویخته شده باشد .

پاورقی غزل ۳۶- این‌غزل بامختصرپس‌وپیش دریکتائی‌هست وآنرا اصیل میداند .
در سودی نیز این غزل هست بااین اختلاف که‌سودی فاقد چهاربیت آخر بوده وبعوض این بیت رابجای مقطع ذکر نموده است :

مرهمی بردل‌حافظ نه‌ازآن حقهٔ نوش — که‌جگر خون‌شدازآن‌غمزهٔ چون‌نشترونیش

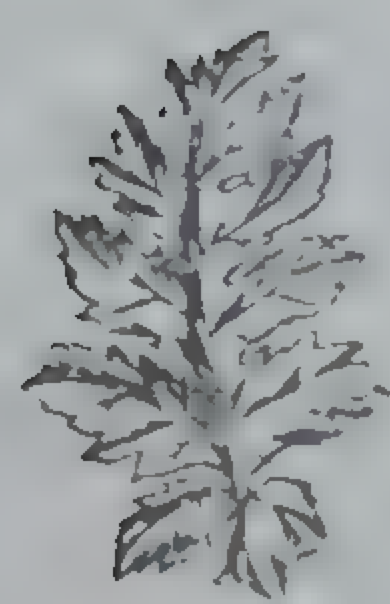
نه عمر خضر بماند نه ملك اسکندر — نزاع برسر دنیای دون مکن درویش

بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را — که موج میزندش آب نوش بر سر نیش

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد — گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش

تو بنده‌ای گله از پادشه مکن ایدل — که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینه‌ای بکف آور ز گنج قارون بیش



حرف «ص» دارای ۲ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۴۱۷

از رقیبت دلم نیافت خلاص — **زانکه القاص لایحب القاص**[۱]
محتسب خم شکست و من سراو — **سن بالسن والجروح قصاص**[۲]
مطرب ما رهی بزن که به چرخ — مشتری زهره وش شود رقاص
همچو عیسیست جام می که مدام — مرده رازنده میکند بخواص
گوهر از بحر کی برون آرد — ترك سر تا نمیکند غواص
نقدی از عشق جوی نه از عقل — تاکه خالص شوی چو زَرِ خلاص[۳]

حافظ از دل زمصحف رخ دوست
خواند الحمد و سورة اخلاص

۲ ✿ شماره مسلسل ۴۱۸

نیست کس را زکمند سر زلف تو خلاص — میکشی عاشق مسکین و نترسی زقصاص
عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا — نرود ، درحرم دل نشود **خاص الخاص**[۱]
جان نهادم بمیان شمع صفت از سرصدق — کردم ایثار[۲] تن خویش زروی اخلاص
ناوك غمزهٔ تو دست ببست از رستم — چاچی[۳] ابروی تو برده گرواز وقاص
آتشی در دل پروانهٔ ما افکندی — گرچه بودیم همیشه بهوایت رقاص
کیمیای غم عشق تو تن خاکی ما — زرخالص کند ار چند بود همچو رصاص[٤]
بهوا داری آنشمع چو پروانه ز شوق — تا نسوزی تونیابی زغم عشق خلاص

قیمت دُر گرانمایه ندانند عوام
حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص

---

(۱) قصه سرآینده دوست ندارد قصه سرآینده را . (۲) درمقابل دندان ، دندان و درمقابل زخم معامله بمثل یعنی قصاص (۳) غرض طلای از کوره درآمده وخالص است .

---

(۱) نزدیکترین نزدیکان (۲) ایثار یعنی نثار وفدا کردن (۳) غرض سعدوقاص استو منظور از چاچی کمان است چون چاچ شهری بوده که در آنجا کمان خوب میساخته اند
(۴) قلع وسرب را رصاص گویند .

حرف «ض» دارای ۲ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۴۱۹

سواد دیدهٔ من شد زآب چشم بیاض | هنوز چند نگارا ز من کنی اعراض
بیاکنار بگیریم و آشتی بکنیم | گذشته یادچه‌آری ، بگو مضی‌ماماض[1]
چه تیزیست بمژگان چشم توکه بحسن | بریده جامه تقوی بغمزه چون مقراض
چوعکس چشم‌ورخت‌درمیان‌چشم افتاد | گرفت مردم دیده از آن سواد بیاض

غزل بقافیهٔ ضادناید ای حافظ
مگرهم ازتوکه داری طبیعت فیاض

۲ ✿ شماره مسلسل ۴۲۰

بیاکه میشنوم بوی جان از آن عارض | که یافتم دل خود را نشان از آن عارض
بِبِکل بمانده قدسرو ناز از آن قامت | خجل شدست گُل گلستان از آن عارض
معانئی که ز حوری بشرح میگویند | زحسن‌ولطف بپرس‌این‌بیان‌ازآن عارض
بشرم رفته تن یاسمن از آن اندام | بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض
گرفته نافهٔ چین بوی مشك از آن کیسو | گلاب یافته بوی جُنان[1] از آن عارض
زمهر روی تو خورشید کشته غرق‌عرق | نزار مانده مه آسمان از آن عارض

زنظم دلکش حافظ چکید آب حیات
چنان‌که خوی شده‌جاناچکان از آن‌عارض

---

(۱) - گذشته گذشته است .

پاورقی غزل ۱ - این‌غزل دریکتائی مندرج ومدعیست‌که‌ازحافظ نیست وگوینده‌اش را هم نام نمیبرد .

---

(۱) جنان یعنی آنچنان بوئی - در بعضی نسخ جنان که جمع جنت است آمده آنهم بی معنی نیست .

حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض — شمس فلک خجل شده ازرخ خوب ماه ارض

ازرخ تست مقتبس[1] خور زچهارم آسمان — همچو زمین هفتمین مانده بزیر بار قرض

دیدن روی خوب تو برهمه خلق واجبست — سجدهٔ درگهٔ تو بر جمله ملایکست فرض

جاه و جلال مرترا درخور عزتت بود — مثل و شبیه نیستت نه بسماو نه بارض

جان و دل مرا کنون حکم بران بود ترا — زانکه اطاعت جهان برهمه‌واجبست‌وفرض

جان که فدای‌او نشد مردهٔ جاودان بماند — تن که‌اسیر او نشد لایق اوست قطع و برض[2]

بوسه بخاکپای او دست کجا دهد ترا

قصهٔ‌شوق‌حافظا خود که‌رساندش بعرض؟

(۱) روشنی گیرنده وآتش گیرنده (۲)سودی برض‌را مرادف قطع وقلع دانسته ولی در قدسی فرض آورده و آنرا عطا معنی کرده است ولی‌بمعنی واجب ولازم‌است .

حرف «ط» دارای ۲ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۴۲۲

گرد عذاریار من تا بنوشت[1] حسن خط ماه ز حسن روی او راست فتاده در غلط
ازهوس لبش که آن زآب حیات خوشترست گشته روان زدیده‌ام چشمهٔ آب همچوشط
خال سیاه را بر آن عارض سیمرنگ بین راست زمشك ماندآن بررخ ماه یك نقط
موی گشاده کرده خوی تا بچمن بر آمدی شدرخ گل چوزعفران مشک و گلاب شدسقط[2]
که بهواش میدهم گردمثال ، جان و دل گاه باب میکشم آتش عشق او چوبط
گر بغلامی خودم شاه قبول میکند تا بمبارکی دهم بنده ببند گیش خط

آب حیات حافظا گشته خجل زنظم تو
کس بهوای دلبران شعر نگفته زین نمط(۳)

۲ ✿ شماره مسلسل ۴۲۳

افزود بحسن آن پری خط شد مایه ناز و دلبری خط
شد پیش رخش بعاشقی زلف بگرفت لبش بساحری خط
دل گفت بگو که چیست یارب برعارض خوب آن پری خط
گفتم که نوشته کلك تقدیر از مهررخش بمشتری خط

من بندهٔ حافظم که از لطف
دادست ورا بچاکری خط

---

(۱) در یکتائی : تا که برست دورخط ، نوشته است . (۲) هرچیز بینایده وبیهوده را گویند ،کالای پست ، سقط گفتن ، یعنی دشنام دادن ، سقط شدن ، تلف شدن ومردن حیوان
(۳) نمط یعنی سیاق ، روش ، رقم ونوع .

حرف «ظ» دارای ۲ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۴۲۴

دل بی لبت از شراب بی حظ — من بیتو زخورد وخواب بی‌حظ
گفتی که ترا زباده حظ نیست — چون تشنه بود زآب بی‌حظ
درهجر تو دل‌زمن بتنگ است — من هم زدل خراب بی‌حظ
از لعل لبت من شکسته — زین جان پر اضطراب بی‌حظ

من بهر شراب میدهم جان
حافظ بود از شراب بی حظ

۲ ✿ شماره مسلسل ۴۲۵

زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ — که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ
اگر چه خون دلت خورد لعل‌او، بستان — بجای او زلبش بوسه خونبها حافظ
بزلف و خال بتان دل مبند دیگر بار — اگر بجستی ازین بندواین بلا حافظ
بیا که نوبت صلحست و دوستی وصفا — که باتو نیست مرا جنگ‌وماجرا حافظ
تو از کجا و امید وصال او زکجا — بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ
چو ذوق یافت دل من بذکر آن‌محبوب — مراست تحفهٔ جان بخش غمزدا حافظ[1]
سحرگهی که چورندان بنالی‌ازسردرد[2] — بکارمن بکن آندم یکی دعا حافظ

بیا بخوان غزلی خوب و تازه وترونو
که شعر تست فرحبخش‌وغمزدا حافظ

پاورقی غزل ۱ - غزل فوق دریکتائی‌مندرج‌ومدعیست که ازحافظ نیست ونمیگوید از کیست.

---

(۱) درخلخالی وسودی‌بجای‌این بیت چنین آمده است :
تو دلق شعبده پوشیده‌ای برو زاهد — تو دُرد درد بنوشیده‌ای بیا حافظ
(۲) درسودی این مصرع چنین است : بوقت صبح چو رندان بنال از دل وجان

حرف «ع» دارای ٤ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۴۲۶

بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع که هست در نظر من جهان حقیرمتاع
صراحئی و حریفی خوشم زدنیا بس که غیرازاین‌همه‌اسباب‌تفرقه‌ست‌وصداع
زمسجدم بخرابات میفرستد عشق بسرهمی روم ای جان نمیکنیم نزاع
بسَست ورد شبانه [1] می مغانه بیار حریف باده رسیدای رفیق توبه وداع
هنر نمیخرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم بتجارت بدین کساد متاع
بیار می‌که چو خورشید مشعل افروزد رسد بکلبهٔ درویش نیز فیض شعاع

جبین و چهره حافظ خدا جدا نکناد
زخاك بارگه کبریای شاه شجاع

۲ شماره مسلسل ۴۲۷

قسم بحشمت وجاه وجلال شاه شجاع که نیست باکسم از بهر مال وجاه‌نزاع
بفیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم ولی نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع [1]
خدایرا بمَیم‌شست وشوی‌خرقه کنید که من‌نمیشنوم بوی خیراز این اوضاع
ببین که رقص‌کنان میرود بنالهٔ چنگ کسی‌که اذن نمیدادی [2] استماع سماع [3]
بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
برو ادیب و نصیحت مگوکه دیگر تو نبینیم پس از این هیچگه بکنج‌بقاع [4]

---

(۱) دربعضی نسخ بجای « بس‌است ورد شبانه » ، شراب خانگیم بس، آمده‌است.
پاورقی غزل ۱ – این غزل را حافظ در زمان شاه شجاع وگسترش بساط عیش و نوش سروده است .

---

(۱) دردسر   (۲) « رخصه نفرمودی » بجای « اذن نمیدادی » در بعضی نسخ آمده
(۳) گوش دادن بموسیقی   (۴) بقاع جمع بقعه وبمعنی خانقه ومحل‌دفن‌اولیاء

ز زهد حافظ و طامات (۵) او ملول شدم
بساز رود و غزل‌گوی برسرود سماع (۶)

۴ **شماره مسلسل ۴۲۸**

بامدادان که ز خلوتگهٔ کاخ ابداع[1] شمع خاور فکند برهمه اطراف شعاع
برکشد آینه ازجیب افق چرخ ودرآن بنماید رخ گیتی بهزاران انواع
در زوایای طربخانهٔ جمشید فلك ارغنون[2] ساز کند زهره با هنگ سماع
چنگ درغلغله آید که‌کجا شدمنکر[3] جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر که بهر حال همینست که بینی اوضاع
طرهٔ شاهد دنیا همه مکرست و فریب عارفان برسر این نکته نجویند نزاع
عمر خسرو طلب ارنفع جهان میطلبی که وجودیست عطابخش وکریمی نفّاع
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم وعمل جان جهان‌شاه شجاع

حافظا بنده صفت بر در اوباش مقیم
که جهاندار مطیعست وشهنشاه مطاع

---

(۵) طامات‌یعنی سخنان یاوه وبیهوده . (۶) این بیت در سودی وانجوی نیست و مقطع غزل شماره ۱ را دراینجا آورده‌اندضمناً بیت زیر درهردوی آنها اضافه دیده شد :

شراب خانگیم بس می منانه بیار حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

که آنهم بامختصر تغییری در غزل اول‌آمده است

پاورقی غزل ۲ - این غزل را حافظ پس ازروی کارآمدن شاه شجاع وباز کردن درمیخانه‌ها سروده‌است .

---

(۱) اختراع ، نوآوردن ، چیز تازه‌آوردن (۲) ارغنون نوعی ساز شبیه پیانو را گویند که افلاطون اختراع کرده یعنی همان ارگ (۳) منکر کار زشت وناپسند وجمع‌آن منکرات ومنکر نیز یعنی‌انکارکننده .

پاورقی غزل ۴ - این غزل دریکتائی مندرج ومدعیست که از آن قصیده سرایان همعصر حافظ است ولی صریحاً نمیگوید از کیست ودرآن بجای مقطع این بیت‌است .

حافظ ارباده خوری باصنمی گلرخ خور که ازین به نبود در دو جهان هیچ متاع

این غزل را بنابروایاتی‌حافظ درزمان شاه شجاع وگسترش بساط عشرت سروده‌است.

شماره مسلسل ۴۲۹

۴

در وفای عشق تومشهور خوبانم چوشمع   شب نشین کوی سربازان ورندانم چوشمع

کوه صبرم نرم شد چون موم دردست غمت   تا درآب وآتش عشقت گدازانم چوشمع

بیجمال عالم آرای تو روز من شبست   باکمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

رشتهٔ صبرم بمقراض غمت ببریده شد   همچنان درآتش هجر توسوزانم چوشمع

گر کُمیت[1] اشك گلگونم نبودی گرم رو   کی شدی روشن بگیتی رازپنهانم چوشمع

روز وشب خوابم نمیآید بچشم غم‌پرست   بس که در بیماری هجر توگریانم چوشمع

درمیان آب وآتش همچنان سرگرم تست   این دل زار ونزار و اشکبارانم چوشمع

درشب هجران مرا پروانهٔ[2] وصلی فرست   ورنه از آهم جهانی را بسوزانم چوشمع

سرفرازم کن شبی ازوصل خود ای ماهرو   تامنور گردد از دیدارت ایوانم چوشمع

همچو صبحم یکنفس باقیست بی دیدارتو   چهره بنما دلبرا تاجان برافشانم چوشمع

آتش مهر ترا حافظ عجب درسر گرفت
آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع

---

(۱) کمیت بضم کاف وفتح میم یعنی اسبی که رنگش بین سیاهی وسرخی باشد ، شراب راهم میگویند چون رنگش بین سیاهی و سرخی است و کمیت بفتح کاف و تشدید یا بمعنی اندازه و مقدار و شمارش . دراینجا همان اسب مقصود است (۲) جواز و اجازه نامه .

حرف «غ» دارای یك غزل

۱ — شماره مسلسل ۴۳۰

سحر چو بلبل بیدل شدم دمی درباغ — که تا ببوی گلستان کنم علاج دماغ
بچهرهٔ گل سوری نگاه میکردم — که بود در شب تیره بروشنی چوچراغ
گشاده نرگس رعنا بحسرت آب ازچشم — نهاده لاله زسودا بجان ودل صد داغ
زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن — دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ[1]
یکی چوباده پرستان صراحی اندردست — یکی چوساقی مستان بکف گرفته اياغ[2]
چنان بحسن وجوانی خویشتن مغرور — که داشت ازدل بلبل هزارگونه فراغ

نشاط وعیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ (۳)

---

(۱) ایغاغ یعنی نمام وسخن چین ، ایغاغ را ایقاق هم نویسند و لغت ترکی یامغولی است (۲) اياغ بمعنی پیاله شرابخوری (۳) رساندن پیام .

پاورقی غزل ۱ در سودی بجای ایغاغ ایغاغ بفتح همزه وفا آورده که بمعنی غماز وهرزه گواست .

حرف «ف» دارای ۲ غزل

۱ — شماره مسلسل ۴۳۱

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف — گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
طرف کرم زکس نبست ایندل پرامیدمن — گرچه صبا همی برد قصهٔ من بهر طرف
چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل — یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد — وه‌که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
من بخیال زاهدی گوشه‌نشین وطرفه آنك — مغبچه‌ای زهرطرف میکشدم بچنگ‌ودف
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من — کس نزدست ازاین کمان تیرمراد برهدف
بیخبرند زاهدان نقش بخوان **ولاتقل**[1] — مست ریاست محتسب باده بنوش **ولاتخف**[2]
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد — پاردمش[3] درازباد این حیوان خوش‌علف
من بکدام دلخوشی می‌خورم وطرب کنم — کز پس وپیش خاطرم لشکرغم کشیده صف

حافظ اگر قدم نهی درره خاندان بصدق
بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف (۴)

۲ ✿ — شماره مسلسل ۴۳۲

دل درقفس تو رام شد حیف — مرغ دل اسیر دام شد حیف
لطف تو به بنده بودمخصوص — اکنون لطف توعام شدحیف
گویند رقیب را سگ یار — اورا سگ یار نام شدحیف
کام از لب تو گرفته اغیار — دشمن زتو دوستکام شدحیف

در هجر گذشت عمر حافظ
بی‌وصل‌تو روزوشام شدحیف

---

(۱) چیزی نگو (۲) نترس (۳) پاردمش یعنی پالدم وبمعنی تسمه‌ای که درعقب پالان حیوانات بارکش قراردارد و زیر دم حیوانات میافتد تا از جلو رفتن پالان جلوگیری کند (۴) داروغه ، وازشحنهٔ نجف غرض حضرت امیر است .

پاورقی غزل ۲ این غزل دریکتائی مندرج ومدعیست که ازحافظ نیست ونمیگوید از کیست .

حرف «ق» ۲ غزل

۱ شماره مسلسل ۴۳۳

زبان خامه ندارد سربیان فراق — وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
رفیق‌خیل[1] خیالیم وهمرکیب[2] شکیب[3] — قرین محنت واندوه و همقران[4] فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال — بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
سری که برسر گردون بفخر میسودم — برآستانِ که نهادم بر استان فراق
چگونه باز کنم بال در هوای وصال — که ریخت مرغ‌دلم پَردرآشیان فراق
زسوز شوق دلم شد کباب دور از یار — مدام خون‌جگر میخورم زخوان‌فراق
بسی‌نمانده که کشتی عمر غرق شود — ز موج شوق تو در بحربیکران فراق
فلك چودید سرم را اسیر[5] چنبر عشق — ببست گردن صبرم بریسمان فراق
کنون‌چه چاره که دربحرغم بگردابی — فتاده کشتی صبرم ز بادبان فراق
چگونه‌دعوی وصلت‌کنم‌بجان‌که‌شدست — تنم وکیل قضا و دلم ضمان[6] فراق
فراق و هجر که آورد درجهان یارب — که روی‌هجرسیه باد وخانمان‌فراق☆

بپای شوق‌گر این ره بسر شدی حافظ
بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

☆۲ شماره مسلسل ۴۳۴

مباد کس چو من خسته مبتلای فراق — که عمرمن‌همه بگذشت دربلای فراق
غریب وعاشق وبیدل فقیر وسرگردان — کشیده محنت ایام و دردهای فراق
اگر بدست من افتد فراق را بکشم — بآب دیده دهم باز خونبهای فراق

---

(۱) خیل بمعنی گروه سواران و حتی گروه اسبان است (۲) هم رکیب یعنی هم سفر ، هم پالکی ، دونفری که باهم سوار یك‌اسب شده باشند دربعضی نسخ‌بجای «هم‌رکیب» هم نشین ، ذکر شده است . (۳) صبر و آرام . (۴) انیس و مونس . (۵) چنبر یعنی حلقه .

کجا روم چکنم حال دل کرا گویم — که داد من بستاند دهد جزای فراق
زدرد وهجر وفراقم دمی خلاصی نیست — خدای را بستان داد ودِه سزای فراق
فراق را بفراق تو مبتلا سازم — چنانکه خون بچکانم زدیده‌های فراق
من از کجا و فراق ازکجا وغم زکجا — مگر که زاد مرا مادر از برای فراق

بداغ عشق تو حافظ چو بلبل سحری
زند بروز وشبان خونفشان نوای فراق(۱)

۳ — شماره مسلسل ۴۳۵

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق — گرت مدام میسر شود زهی توفیق
جهان وکارجهان جمله هیچ درهیچست[۱] — هزاربار من این نکته کرده ام تحقیق
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم — که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت — که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر — که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق☆
حلاوتی که ترا در چه زنخدانست — بکُنه او نرسد صد هزار فکر عمیق
اگر چه موی میانت بچون منی نرسد — خوش‌است خاطرم ازفکر این‌خیال دقیق
اگر برنگ عقیقست‌اشک من چه‌عجب — که مهرخاتم لعل توهست همچو عقیق[۲]
بیا که توبه زلعل نگار و خندهٔ جام — تصوریست که عقلش نمیکند تصدیق

بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام
ببین که تا بچه حدم همی کند تحمیق(۳)

---

(۱) در سودی مقطع چنین است :

بداغ‌عشق‌چو حافظ ازاین جهت شب وروز — به بلبلان سحر میزنم نوای فراق

---

(۱) در بعضی نسخ نوشته « پیچ درپیچ » — (۲) درپژمان این بیت چنین‌است
ازآن برنگ عقیقست اشك من همه وقت — که مهر خاتم چشم منست همچو عقیق

(۳) احمق شمردن ، نسبت حماقت بکسی‌دادن . دریکتائی این بیت وبیت پنجم الحاقی‌ذکر شده است :

فدای غمزهٔ ساقی هزار جان آندم — که ترکند لب‌لعل‌از شراب همچو عقیق

حرف ((ك)) دارای ۶ غزل

۱ شماره مسلسل ۴۳۶

اگرشراب خوری جرعه‌ای فشان برخاك | از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك
بزن بر اوج فلك حالیا سرادق[1] عشق | که خود برد اجلت ناگهان بتیره مغاك[2]☆
مخور دریغ و بخورمی بشاهدف و چنگ[3] | که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاك
بخاك پای تو ای سرو ناز پرور من | که روز واقعه پا وامگیر از سر خاك
چه‌دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه‌ملك[4] | بمذهب همه کفر طریقتست امساك[5]
فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل | مباد تا بقیامت خراب طارم[6] تاك
مهندس فلکی راه دیر شش[7] جهتی | چنان ببست که ره نیست زیر[8] دام مغاك

براه‌میکده حافظ خوش ازجهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاك

۲ شماره مسلسل ۴۳۷

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك | گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك
مرا امید وصال تو زنده میدارد[1] | و گرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاك

(۱) سرادق بمعنی سراپرده وچادر وهمچنین بمعنی هاله وگرد و غباری‌که ازچیزی بلند شود . (۲) گودال . (۳) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « برو بهرچه تو داری بخور دریغ مخور » (۴) ملك‌یعنی پری (۵) امساك یعنی امتناع وخودداری‌وخست (۶) طارم که تارم هم صحیح است بمعنی چوب بست ونردهٔ چوبی یا آهنی وهمچنین گنبدو سراپرده است (۷) غرض از شش جهت : شمال . جنوب . مغرب . مشرق . بالا و پائین است . (۸) هاشم رضی میگوید : معنی « زیر » سوا و ورا است ولی در هر صورت غرض اینست که راهی جز هلاکت برای خلاصی نیست ، الله‌اعلم !

(۱) تضمینی ازمصرع ظهیر فاریابی است‌که میگوید :

مرا امید وصال تو زنده میدارد | وگر نه بی‌تو نه جانم بماند نه اثرم

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت — زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاك
رود بخواب دو چشم از خیال تو؟ هیهات[۲] — بود صبور دل اندر فراق تو ؟ حاشاك
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم — و گر تو زهر دهی به که دیگران تریاك
بضرب سیفك قتلی حیاتنا ابداً — لان روحی قدطاب ان یکون فداك[۳]
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند — بقدر بینش خود هر کسی کند ادراك
عنان نپیچم اگر میزنی بشمشیرم — سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراك

بچشم خلق عزیز آنزمان شود حافظ
که بر در تو نهد روی مسکنت برخاك

۳ ✿ — شماره مسلسل ۴۳۸

ای پیك پی خجسته چه نامی[۱] **فدیتلك**[۲] — هرگز سیاه چرده[۳] ندیدم بدین نمك
خوبان سزد که بردرت آیند جملگی — و انگاه خاك پای تو بوسند یك بیك
هم ظاهر از دو چشم تو دردیده مردمی — هم روشن از دو لعل تو در دیده مردمك
آدم ز حسن روی تو گر بهره داشتی — از دیدنش بسجده نپرداختی ملك
صورتگران چین اگر آن چهره بنگرند — نقش نگار خانهٔ چین را کنند حك

(۲) ـ دریغ ـ افسوس (۳) قتل من بضرب شمشیر شما زندگی جاودانی است ، برای اینکه روح من خوشحالست که فدای توشده است .

---

(۱) اسمت چیست (۲) فدای تو شوم . (۳) چهره و صورت

پاورقی غزل ۳ ـ یکتائی این غزل را آورده و مدعیست که از اوحدی مراغهای است وتغییراتی بشرح زیر درآن میباشد که چنین است : بعداز بیت پنجم این دوبیت‌است.

گرچهره چوماه ببامی برآوری — خورشید را زشرم توپنهان کند فلك
تنها نه اوحدیست بدام تو مبتلا — کاین‌حال‌نیز درهمه جاهست مشترك

واز غزل مزبور بیت ششم‌را فاقد میباشد ، ومصرع اول‌مقطع نیزچنین‌است : گردروفای من بکمانی بیازمای .

از طرف بام روی چو ماه تو هر شبی   مانند آفتاب همی تابد از فلک

در دوستی حافظ اگر نیستت یقین
زر خالست و باك نمیدارد از محك

۴ ✿   شماره مسلسل ۴۳۹

ایکه شورافکنده‌ای در بزم‌خوبان از نمك   داد مستان لبت درخنده بستان از نمك
میبرد آب نمك لعلت بدُر پاشی ولطف   میکند نرخ شکر یاقوتت ارزان از نمك
از نمك خندان‌کنی‌هردم بنوعی پسته را   دیده‌ای آنراکه گردد پسته خندان‌از نمك
فتنه میبینم ازآن جادوی مستت‌درشراب   ذوق میبابم از آن چاه زنخدان از نمك
کرنباتت میرُباید جان بشیرینی ولطف   قند شور انگیز لعلت میدهدجان از نمك
شد دلم ریش ازلب‌شیرین وپرشورت‌ولی   میکنی زخم مرا هرلحظه درمان از نمك
هرچه جام‌باده‌خواهدکرد از تلخی‌وشور   شَکّر شیرین لعلت میکند آن از نمك

آب حیوان یافت حافظ از نمکدان لبت
گرچه هرگز کس نیابدآب‌حیوان از نمك

۵   شماره مسلسل ۴۴۰

ای دل ریش مرا بالب تو حق نمك   حق نگهدار که من میروم الله معك[1]
توئی آن‌گوهر پاکیزه‌که در عالم قدس   ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك[2]
در خلوص منت ارهست‌شکی تجربه‌کن   کس عیار زرخالص نشناسد چو محك[3]
گفته بودی که‌شوم مست‌و دو بوست بدهم   وعده از حدبشدو ما نه دودیدیم‌و نه‌یك
بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن   خلق را از دهن خویش میانداز بشك
چرخ برهم زنم ار جز بمرادم گردد   من نه‌آنم‌که زبونی[4] کشم‌از چرخ فلك

پاورقی غزل ۴ - این غزل با مختصر تغییراتی در بعضی از ابیات در یکتائی آمده است .

---

(۱) خدا همراهت (۲) تسبیح یعنی‌خدا را یاد کردن ومناجات (۳) محك‌وسیله‌ایست که عیار طلا را روشن میسازد (۴) زبونی یعنی‌خواری و بیچارگی

چون بر حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب (۵) از بر اویك دو قدم دورترك

۶ ✿ شماره مسلسل ۴۴۱

من دوش پنهان میشدم تاقصر جانان سنگنك[1] — نرمك نهادم پایرا رفتم بایوان سنگنك
دیدم نگار خویشرا بر تخت زردر خواب خوش — من از نهیب عشق او چون بیدلرزان سنگنك
کردم دوانگشتان دراز آهسته اك آهسته اك[2] — برداشتم برقع بناز از ماه تابان سنگنك
یك نیم نرگس باز کرد از خواب و جنبانید سر — شد بر رخ همچو مهش زلف پریشان سنگنك
گفتا که هی هی بی ادب گفتم منم مسکین تو — تا که کسی یابد خبر ای راحت جان سنگنك
ترسان دهان بردم همی تا ز دلعل دلکشش — بوسی ربودم ناگهان از شکرستان سنگنك[3]
گفتم همیخواهد دلم کاندر برت گیرم دمی — گفتا که اول شمعرا بر خیز و بنشان سنگنك
باری بکام خویشتن آوردمش در بردمی — تا از دهمی بانگ و نوا مرغ سحر خوان سنگنك

گفتا که حافظ خیزورو صبحست تا ایوان شاه
بر شاه خوان اینقصه را از خلق پنهان سنگنك

---

(۵) رقیب بمعنای محافظ ، نگهبان و لله نیز آمده و درینجا همین معنی را میدهد .
تفأل : بغزل **۳۰** ازحرف « **ن** » و **۴۷** ازحرف « **ی** » مراجعه و تفألهای پاورقیها مطالعه گردد .

---

(۱) بامتانت وسنگینی (۲) « اك » علامت نسبت و کیفیت میباشد ، یعنی بآهستگی ویواشکی (۳) دریکتائی بجای این بیت چنین آمده است:
بر روی لعلش بوسه‌ها میدادم ومیگفت او — چون کافران غارت مکن آخر مسلمان سنگنك
وضمناً مدعیست که این غزل از حافظ نمیباشد و نمیگوید از کیست.

پاورقی غزل ۶ ــ غزل فوق درحافظ چاپ تبریز بتاریخ ۱۲۶۷ که ناشر آن عباس اردوبادی است دیده شده ودرحافظ چاپ تهران بتاریخ ۱۲۵۹ نیز موجود است ودراغلب نسخ خطی قدیم نیز دیده‌ام .

حرف «ل» دارای ۱۲ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۴۴۲

بسحر چشم‌تو ای‌لعبت خجسته خصال برمز خط توای آیت همایون فال
بنوش لعل تو ای آب زندگانی من برنگ وبوی توای‌نوبهارحسن‌وجمال
بان صحیفهٔ عارض که‌گشت گلشن چشم بان حدیقهٔ بینش که شد مقام خیال
بان عقیق که ما راست مهر خاتم چشم بان‌گهر که شماراست دُرّ دُرج مقال
بطیب خلق تو و نفحهٔ [1] شمامهٔ گل ببوی زلف تو و نکهت نسیم شمال
بجلوه‌های توچون شیوهای رفتن کبك بعشوهای توچون غمزهای چشم غزال
بگرد راه تو یعنی بسایبان امید بخاك پای تو یعنی برشك[2] آب زلال
بسرو ماه نمایت بآفتاب بلند باستان رفیعت بآسمان جلال
گرفتم آنکه شکستم قفس چگونه پرم که رشته‌ایم زدام هواست بر پرو بال [3]

که دررضای تو ،حافظ ،گر التفات کنی
به عمر باز نماند(۴)چه‌جای مال و منال

۲ شماره مسلسل ۴۴۳

شممت روح وداد و شمت برق‌وصال[1] بیاکه بوی تو رامیرم ای نسیم شمال

---

(۱) نفحه،وزیدن بادیابوی خوش ، بمعنی عطیه هم آمده وبمعنی یکبار وزیدن و ورم وآماس شکم هم میباشد ، نفخه صور یعنی بادی که اسرافیل‌درروز رستاخیز بصور یعنی‌شیپور خود میدمد (۲) غیرت وحسد (۳) بیت زیر ماقبل مقطع در خلخالی اضافه دیده شد ،

فضای باغ قفس گشته بر دل تنگم نهاده حسن تو بادام دانه از خط وخال

(۴) بعمر باز نماند ـ یعنی از سر وجان میگذرد

توضیح : دربسیاری از نسخ دربیت پنجم بجای نفحه ، نفخه نوشته‌اند گرچه چندان نامناسب نیست ولی بنظر اینجانب نفحه بهترست .

---

(۱) یك روح دوستی بمشامم رسید و برق وصالی برمن درخشید .

احادیاً بجمال الحبیب قف و انزل[۲] که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال
شکایت شب هجران فرو گذار ایدل بشکر آنکه بر افکند پرده روز وصال
چویار برسر صلحست و عذر میطلبد توان گذشت زجور رقیب در همه حال
بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم[۳] کشیده‌ایم بتحریر کارگاه خیال
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال
ملال مصلحتی مینمایم از جانان که‌کس بجد‌ننماید زجان‌خویش ملال ٭
مرا دلیست پریشان بدست غم پامال چنانکه هیچ‌کسش نیست واقف احوال٭

قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی
بخاك ما گذری کن که خون‌مات‌حلال(۴)

۳ شماره مسلسل ۴۴۴

خوش خبر باش ای نسیم شمال که بما میرسد زمان وصال
مابسلمی و من بذی سلم این جیراننا و کیف الحال [۱]
عرصهٔ بزمگاه خالی ماند از حریفان و رطل مالا مال
عفت الدار بعد عافیة فاسئلوا حالها عن الاطلال[۲]
سایه افکند حالیا شب هجر تاچه بازند شبروان[۳] خیال
قصة العشق لاانفصام لها فصمت ههنا لسان القال [٤]
تُرکِ ماسویِ کس نمینگرد آه از این کبریا و جاه وجلال

(۲) ای‌خواننده آواز برای شتران معشوق ، توقف‌کن و فرود بیا . (۳) درقدسی این مصرع چنین است : « بیا که نقش تو در زیر هفت پرده چشم » (۴) خون ما ترا حلال باد

---

(۱) سلمی (نام معشوقه) درچه حالیست ودر ذی‌سلم (نام محل معشوق) کی‌هست، همسایکان ما کجا هستند ووضع چطور است . (۲) بعد ازرفتن‌عافیه (لقب معشوقه ضمناً سودی عافیه را آبادانی معنی کرده‌است) آثار خانه از بین رفت ، حال خانه را از ویرانه‌ها بپرسید (۳) افکار شبانه (۴) قصه عشق گسستنی‌نیست ، زبان قیل وقال آنرا ببرید

یابرید الحمی حماك اله — مرحبا مرحبا تعال تعال[5]
فی جمال الکمال نلت منی — صرف الله عنك عین کمال[6]

حافظا عشق و صابری تا چند
نالهٔ عاشقان خوشست بنال

۴ — شماره مسلسل ۴۴۵

بوقت گل شدم از توبهٔ شراب خجل — که کس مباد زکردار نا صواب خجل
صلاح من‌همه جام‌میست ومن‌زین پس — نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل
زخون‌که رفت‌شب دوش ازسراچهٔ‌چشم — شدیم در نظر رهروان[1] خواب خجل
تو خوبرو تری از آفتاب و شکر خدا — که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
رواست‌نرگس‌مست ارفکند سر درپیش — که شدزشیوهٔ آن چشم پرعتاب خجل
بودکه یار نپرسد گنه ز خُلق کریم — که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
چرا بزیر لبت جام زهر خنده زند — اگر نه‌ازلب لعل تو شد شراب خجل☆
رخ از جناب تو عمریست تا نتافته‌ام — نیم بیاری توفیق از این جناب خجل☆

(۵) ای پیام آور قبیله‌خداوند ترا حمایت کند (الحمی نام محلی است که قبیله در آن ساکن است) خوش آمدی خوش آمدی بیا بیا (۶) در کمال زیبائی آرزو را بدست آوردی ، خداوند چشم زخم‌کمال را از توباز دارد (مقصود ازکمال اسم شخصی‌است درعرب که بشورچشمی معروف بوده است)

پاورقی غزل ۴ - بیت‌اول غزل از خواجوی کرمانی است که حافظ آنرا تضمین کرده است .

احتمالا این غزل را حافظ درخلال سالهای ۷۶۵ و۷۶۷ که‌اجباراً شاه شجاع شیراز را ترك وشاه محمود برادرش برآنجا مسلط گردید سروده است .

تفأل : جناب آقای علی‌اصغر حکمت مترجم جلد سوم تاریخ ادبیات‌ایران مینویسد: درسال ۱۳۱۷ که موردغضب شاهنشاه‌فقید واقع وازکار وزارت فرهنگ‌برکنار شدم ، مضطرب وناراحت بودم که چه خواهد شد وهنگامیکه تفألی زدم ، غزل فوق‌آمد (۳)وراحت شدم .

(۱) سودی بجای رهروان شبروان آورده است در هرصورت هردو یك معنی دارند

ازآن نهفت رخ خویش درنقاب صدف | کهشدزنظم‌خوشش لؤلؤخوشاب‌خجل٭

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
زنظم حافظ و این طبع همچو آب خجل

۵٭ شماره مسلسل ۴۴۶

هرکس که ندارد بجهان مهر تودر دل | حقا که بود طاعت اوضایع وباطل
برداشتن از عشق تو دل فکر محالست | ازجان خودآسان‌بود ازعشق تومشکل
از عشق تو ناصح چو مرامنع نماید | ایدوست مگرهم تو کنی حل مسائل
گشتیم جهان‌را که ببینیم و ندیدیم | همچون توکسی‌زیبا در شکل و شمایل
ای زاهد خود بین بدر میکده بگذر | آن دلبر من بین که بود میرقبایل
از وصل توشستند رقیبان زطمع دست | چون‌گشت مراکام دل‌از لعل تو حاصل

حافظ تو بروبندگی پیرمغان کن
بردامن او دست زن و از همه‌بگسل

۶٭ شماره مسلسل ۴۴۷

ساقی بیار باده که آمد زمان گل | تابشکنیم توبه دگر در میان گل
کوری خار نعره زنان تا چمن رویم | چوی بلبلان نزول کنیم آشیان گل
در صحن بوستان قدح باده نوش کن | کایات خوشدلی برسید از زبان گل
گل درچمن‌رسید مشوایمن ازخزان | یار و شراب جوی و سرا بوستان گل

حافظ وصال گل‌طلبی‌همچو بلبلان
جان کن فدای خاك ره باغبان گل

پاورقی غزل ۵ - هاشم رضی میگوید : که درجنگ‌خطی‌قاسم بیك پرناك ذکرشده است چون شاه شجاع اهل تسنن وپیرو خلفا بوده ، حافظ ببغداد پناه میبرد وقبر شاه‌مردان را زیارت‌وغزل فوق را سروده وبا خط خود نوشته وبر درگاه میآویزد ضمناً یکتائی این غزل را اصیل میداند الله اعلم بالصواب !

۷ شماره مسلسل ۴۴۸

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — یحیی بن مظفر ملك عالم عادل
ای درگهٔ اسلام پناه تو گشوده — بر روی جهان روزنهٔ جان و دَرِ دل
تعظیم تو برجان و خرد واجب ولازم — اِنعام تو بر کون ومکان فایض وشامل
روز ازل از کلك تویك قطره سیاهی — برروی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشیدچوآن خال‌سیه دیدبدل‌گفت — ای‌کاش‌که‌من بودمی‌آن هندوی مقبل
شاهافلك ازبزم تو دررقص وسماعست — دست‌طرب ازدامن این زمزمه مگسل
می نوش‌وجهان بخش‌که‌ازز لف کمندت — شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل[1]
چون‌دورفلك یکسره بر منهج[2] عدلست — خوش باش که ظالم[3] نبرد راه بمنزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم روزیست
از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

۸☆ شماره مسلسل ۴۴۹

بکُش که‌جور‌تو کردم بجان ودیده قبول — زمان زمان مشو ازدوستان خویش‌ملول
کسی که قبلهٔ ابروی تو شناخت اگر — بسوی کعبه گزارد نماز ، نیست قبول
کشیده خنجر کین باز چشم فتّانت — خوش‌آنشهید که ازدست او شود مقتول
هزار آیت رحمت بروی تست عیان — ولی چه سودکه برمن نمیکنی تو نزول
کسی که صورت زیبای تو بدید ایجان — خطاست گر بدگر چیز میشود مشغول

پاورقی غزل ۸ - این غزل دریکتائی آمده ومدعیست که ازحافظ نمیباشدونمیگوید ازکیست .

---

(۱) جمع سلسله یعنی زنجیر دراینجا مقصود همان قلعهٔ مشهور سلاسل شوشتر است که زین‌العابدین درآن محبوس‌شد . (۲) منهج یعنی راه‌وطریقه معلوم‌وآشکار . (۳) غرض حافظ از ظالم همان سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع است .

پاورقی غزل ۷ - حافظ این غزل را اضطراراً درمدح شاه یحیی‌که ممسك ودستی بسته داشته سروده وتاریخ آن در ۷۸۹ یعنی موقعی بوده که شاه یحیی از طرف تیمور والی فارس شد وزین‌العابدین خصم او درقلعه سلاسل زندانی بوده‌است .

ولایت دل حافظ چو عشق تو بگرفت
خراج کشت غم ایدوست در رسد بحصول

۹ شماره مسلسل ۴۵۰

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول — رسد زدولت وصل تو کار من باصول
قرار برده زمن آن دو سنبل مشکین — خراب کرده مرا آن دو نرگس مکحول[۱]
دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد — بود ززنگ حوادث هر آینه مصقول[۲]
من شکستهٔ بد حال زندگی یابم — در آنزمان که بتیغ غمت شوم مقتول
چه جرم کرده‌ام ایجان ودل بحضرت تو — که طاعت من بیدل نمیشود مقبول
چو بردر تو من بی‌نوای بی زر وزور — بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول
کجا روم چکنم حال دل کرا گویم؟ — که گشته‌ام زغم وجور روزگار ملول
خراب‌تر ز دل من غم تو جای نیافت — که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

بدرد عشق بساز و خموش شو حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

۱۰ شماره مسلسل ۴۵۱

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل — هر کو شنید گفتا لله دُر قایل[۱]
دل داده‌ام بیاری، شوخی، کَشی[۲]، نگاری — **مرضیة السجا یامحمودة الخصایل**[۳]
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول — جانم بسوخت آخر درکسب این فضایل
گفتم که، کی ببخشی برجان ناتوانم — گفت، آنزمان که نبود جان درمیانه حائل

---

(۱) سرمه کشیده (۲) در بعضی نسخ این بیت چنین است :

دل چو آینه ام را غم تو مصقل شد — ازآن همیشه ززنگ خرد بود مصقول

درهر صورت مصقول یعنی صیقلی وجلا یافته وبالاخره مصرع اول آن درسودی چنین است :
چودل زجوهر مهر تو صیقلی دارد .

---

(۱) چه خوب گفته است گوینده . (۲) ـ کش بفتح کاف بمعنی ظریف و خوب .
(۳) ستوده رفتار وپسندیده صفات

حلاج برسردار این نکته خوش سراید — از شافعی[۴] میرسید امثال این مسائل
دردا که بر در خود بارم نداد دلبر — چندانکه از جوانب انگیختم وسائل؛
درعین گوشه گیری بودم چوچشم مستت — واکنون شدم چومستان برابروی تومایل
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم — وزلوح سینه هرگز نقشت نگشت زایل

ایدوست دست حافظ تعویذ(۵) چشم زخمست
یارب ببینم آنرا در گردنت حمایل

۱۱؛ — **شماره مسلسل ۴۵۲**

ای برده دلم را تو بدان شکل وشمایل — پروای کست نیست جهانی بتو مایل
گه آه کشم از دل وگه تیر تو از جان — پیش تو چگویم که چها میکشم از دل
وصف لب لعل تو چگویم برقیبان — نیکو نبود معنی رنگین بر جاهل
هرروز چو حسنت زدگر روز فزونست — مه را نتوان کرد بروی تو مقابل
دل بردی وجان میدهمت غم چه فرستی — چون نیك غمینیم چه حاجت بمحصل

حافظ تو چو پا درحرم عشق نهادی
در دامن او دست زن و از همه بگسل

۱۲ — **شماره مسلسل ۴۵۳**

ای رخت چون خلد ولعلت سلسبیل — سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
سبز پوشان خطت بر گرد لب — همچو مورانند گردِ سلسبیل

---

(۴) پیرویکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت ، منسوب بابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی که درسال ۲۰۳هجری درگذشته است (۵) تعویذ یعنی پناه دادن وحفظ کردن کسی وهمچنین دعای چشم زخم که بر گردن آویزند .

پاورقی غزل ۱۰ - دربیت پنجم دقت شود چون عقیده حلاج که میگوید خدادرهمه چیز هست با عقیده شافعی که میگوید غیر از خدا همه چیز مخلوق خداست ،متفاوت است . بطور کلی منصور از عشق ورندی دم میزند وشافعی از این مسائل خبری ندارد

پاورقی غزل ۱۱ - این غزل در سودی آمده وآنرا اصیل میداند

ناوك چشم تو در هرگوشه‌ای همچو من افتاده دارد صد قتیل
یارب این آتش که برجان منست سردکن زانسان که کردی برخلیل
من نمییابم مجال ای دوستان گرچه او دارد جمالی بس جمیل
پای ما لنگست و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
شاه عالم را بقاء و عزّ و ناز باد وهرچیزی که خواهد زین قبیل

حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار
همچو مور افتاده زیر پای پیل

۱۳✿ شماره مسلسل ۴۵۴

رهروان را عشق بس باشد دلیل آب چشم اندر رهش کردم سبیل
موج اشك ما کی آرد در حساب آنکه کشتی راند بر خون قتیل
اختیاری نیست بد نامیّ ما **ضلنی فی العشق من یهدی السبیل**[1]
بی می و مطرب بفردوسم مخوان **راحتی فی الراح لافی السلسبیل**[2]
آتش عشق بتان برخود مزن ورنه ازآتش گذر کن چون خلیل
سالها در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل
یا مکن با پیلبانان دوستی یابنا کن خانه‌ای در خورد پیل[3]✿
یا رسوم پیلبانان یاد گیر یا مرو هندوستان بر یاد پیل
یا بنه برخود که مقصد گم کنی یا منه پای اندرین ره بیدلیل
یا مکش برچهرهٔ نیل عاشقی یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل

حافظا گر معنیی داری بیار
ورنه دعوی نیست غیر از قال وقیل

پاورقی غزل ۱۲ – این غزل را حافظ درمدح شاه شجاع سروده و اوهم از حافظ استقبال کرده وغزلی ساخته که مطلعش اینست :

« ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینند بیدلی بر تو بدیل »

ومقصود حافظ ازشاه عالم نیز همان شاه شجاع است .

---

(۱) کسیکه‌درعشق راهنمائی میکند گمراهم کرد . (۲) آسایش من در می است نه درآب سلسبیل . (۳) این بیت ازسعدی است .

حرف «م» دارای ۹۰ غزل

۱ — شماره مسلسل ۴۵۵

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام — مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام[۱]
ساقی شکّر دهان و مطرب شیرین سخن — همنشین نیك کردار و ندیم نیکنام
شاهدی در لطف و پاکی رشك آب زندگی — دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
باده گلرنگ تلخ و تیز خوشخوار سبك — نقل از لعل نگار و نقل از یاقوت جام
بزمگاهی دلنشین چون قصر فردوس برین — گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب — دوستداران صاحب سرّ و حریفان دوستکام[۲]
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته[۳] تیغ — زلف دلبر از برای صید دل گسترده دام
هر که این مجلس نجوید خوشدلی از وی مجوی — وانکه این عشرت نخواهد زندگی بر وی حرام

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

۲ ✿ — شماره مسلسل ۴۵۶

ذره سان تا در هوای مهر رخسار توام — نیست یکساعت قرار از شوق دیدار توام
جان شیرین درغمت دادم ولی بخشید باز — تازه جانی خندهٔ لعل شکر بار توام
این چنین مایل، که با اغیار میبینم ترا — کی کنم باور اگر گوئی که من یار توام

---

(۱) مدام هم بمعنی شراب وهم بمعنی همیشه .

(۲) مراد دزستکام ـ بمعنی یار مهربان ودوست خیرخواه ـ باده گساری با دوستان ـ ودوستکامی جام شرابی که بدوستان حقیقی دهند .

(۳) آهختن یعنی آختن ، برکشیدن تیغ از غلاف وآ هیختن هم صحیح است

پاورقی غزل ۱ ـ مقصود قوام الدین حسن وزیر کاردان شاه ابواسحق میباشد که درتاریخ ۷۵۴ فوت نموده واین غزل درباره اوست ، وازغزلهای ایام جوانی حافظ میباشد .

برسر آنم که گر افتد ترا کاری بمن — رو نتابم گر شود سر در سر کار توام
تو کشی هر لحظه تیغ و من سر اندازم بپیش — چون کنم شرمندهٔ الطاف بسیار توام

داشتم عمری چو حافظ بر دهن مهر سکوت[1]
عاقبت در گفتگو آورد گفتار توام

۳ — شماره مسلسل ۴۵۷

عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام — و زخدا صحبت او را بدعا خواسته‌ام
عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش — تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام
شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود میاید — که بهر پاره دوصد شعبده پیراسته‌ام
خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز — بهمین کار کمر بسته و برخاسته‌ام
با چنین فکر تم از دست بشد صرفهٔ کار — برغم افزوده‌ام آنچ از دل وجان کاسته‌ام
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب — بو که سیری بکند زان مه ناکاسته‌ام[1] ☆
حاش لله که بود از تو مرا هیچ دریغ — جان من صرف رهت هم زر و هم خواسته‌ام ☆

همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا
بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته‌ام

۴ — شماره مسلسل ۴۵۸

مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام — خیر مقدم چه خبر یار کجا[1] راه کدام
یارب این قافلرا لطف ازل بدرقه باد — که ازو خصم بدام آمد و معشوقه بکام

---

(۱) در اصل سلوك قید کرده اند که یعنی رفتار وروش ودراینجا فاقد معنی استولی مهر سکوت که بمعنی خاموشی است بسیار بجاست ولی چون دریکتائی وپژمان هردو سلوك بود ناچار باین تذکر شدم چون هرچه فکر کردم برای مهر سلوك مفهومی بدست نیامد .

پاورقی غزل ۳ ـ این غزل را دریکتائی و پژمان هردودیده‌ام .

---

(۱) یعنی ماه تمام بدون کم و کاست ، که بدر باشد .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « یار کجا » ، « دوست کجا » نوشته است

ماجرای من ومعشوق مرا پایان نیست — هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام
چشم خونبارمرا خواب نه درخور باشد — **من له یقتل داء دنف کیف ینام**[۲]
تو ترحم نکنی بر من بیدل دانم — **ذاك دعوای وها انت وتلك الایام**[۳]
گل ز حد برد تنعم زکرم رخ بنمای — سرو مینازد وخوش‌نیست خدارا بخرام
مرغ روحم‌که همی‌زد زسر سدره صفیر — عاقبت دانهٔ خال تو فکندش دردام
زلف دلدار چو زنار همی فرماید — بروای شیخ‌که شد برتنم این‌خرقه‌حرام

حافظ ار میل بابروی تو دارد شاید
جای درگوشهٔمحراب کنند اهل کلام

۵ — شماره مسلسل ۴۵۹

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم — لیکن از لطف لبت‌صورت جان میبستم
عشق من‌باخط‌مشکین تو امروزی‌نیست — دیرگاهیست کزین جام هلالی مستم
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین — که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
در ره‌عشق‌از آن سوی‌فنا صدخطرست — تانگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم
بوسه بر دُرج عقیق تو حلالست مرا — که بافسوس و جفا عهد وفا نشکستم
بعداز اینم‌چه غم از تیرکج اندازحسود — چون بمحبوب‌کمان ابروی‌خود پیوستم
ازثبات‌خودم‌این‌نکته‌خوش‌آمدکه‌بجور — برسر کوی تو از پای طلب ننشستم
صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت — آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

رتبت دانش حافظ بفلك بر شده بود
کرد غمخواری بالای بلندت پستم

٦ — شماره مسلسل ۴۶۰

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم — دگر بگوکه زعشقت‌چه طرف بربستم
اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بباد — بخاك پای عزیزت که عهد نشکستم
چو ذره‌گرچه‌حقیرم‌ببین‌بدولت عشق — که در هوای رخت چون بمهر پیوستم

(۲) چه میشود بر کسی که از درد کشته میشود وسخت بیمار است چگونه بخوابد
(۳) اینست دعوی من واین توهستی و اینست روزگار من .

بیار باده‌که عمریست تامن از سرامن بکنج عافیت از بهر عیش ننشستم
اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو سخن بخاك میفکن چرا که من مستم
چگونه‌سرزخجالت بَرِآورم بردوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت
که‌مرهمی‌بفرستم چوخاطرش (۱) خستم

۷ **شماره مسلسل ۴۶۱**

باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
زانجاکه فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدن نمای زظلمات حیرتم
هر چند غرق بحرگناهم زهر جهت [۱] تاآشنای عشق شدم زاهل رحمتم
عیبم مکن برندی وبدنامی ای فقیه کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
می‌خورکه‌عاشقی نه بکسب‌است واختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم
گردم زنی زطرهٔ مشکین آن نگار فکری کن ای صبا زمکافات غیرتم ✡
در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش آورده و کشیده و موقوف فرصتم ✡
من‌کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم
دریا و کوه در ره ومن خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مددکن بهمتم
دورم بصورت از درِ دولتسرای دوست لیکن بجان و دل زمقیمان حضرتم

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپردجان
در این خیالم اربدهد عمر مهلتم

---

(۱) آزردم ، مجروح کردم .

---

(۱) درقدسی بجای « ز هرجهت » ، « زشش جهت » نوشته شده وشش‌جهت عبارت‌از چهار جهت اصلی باضافه بالا وپائین میباشند .

پاورقی غزل ۷ - این غزل راحافظ قبل‌از مسافرت به یزد وموقعی‌که باشاه‌شجاع اختلاف داشته سروده وبرای پادشاه هرمز فرستاده است ، بعضی گفته‌اندکه این غزل درباره سلطان احمد پادشاه بنداد میباشد وحافظ برای او فرستاده است .

۸ شماره مسلسل ۳۶۲

زلف برباد مده تاندهی بر بادم　　نازبنیاد مکن تا نکَنی بنیادم
رخ برافروزکه فارغ کنی‌ازبرگ گلم　　قدبرافراز که از سروکنی آزادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم　　طره را تاب مده تا ندهی بربادم
شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه　　شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
می‌مخور بادگران تانخورم‌خون‌جگر　　سر مکش تانکشد سر بفلك فریادم
چون فلك‌جورمکن تانکُشی‌عاشق را　　رام شو تا بدمد طالع فر خزادم
سرم ازدست بشد وصل تو ننمود جمال　　دست گیرم که زهجر تو ز پا افتام
یاربیگانه مشو تا نبری از خویشم　　غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
رحم کن برمن مسکین وبفریادم رس　　تا بخاك در آصف نرسد فریادم
شمع هرجمع مشو ورنه بسوزی مارا　　یادهر قوم مکن تا نروی ازیادم

حافظ از جورتو حاشاکه بنالد روزی
من‌ازآن‌روزکه‌دربندتوام آزادم (۱) ☆

۹ شماره مسلسل ۴۶۳

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم　　بنده عشقم و از هردو جهان آزادم
طایر گلشن قدسم چه دهم‌شرح فراق　　که درین دامگه حادثه چون افتادم
من‌مَلَك بودم وفردوس‌برین‌جایم بود　　آدم آورد درین دَیرِ خراب آبادم
سایهٔ طوبی‌ودلجوئی حورولب حوض　　بهوای سرکوی تو برفت از یادم
نیست برلوح دلم جز الف قامت یار　　چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت　　یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
تاشدم حلقه بگوش درمیخانهٔ عشق　　هردم آید غمی از نو بمبارکبادم
گرخورد خون‌دلم‌مردمك‌دیده‌رواست　　که چرا دل بجگر گوشهٔ مردم دادم

---

(۱) این مصرع مال سعدی‌است که بیت‌کامل آن اینست :
من ازآنروزکه در بند توام آزادم　　پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم

پاك كن چهرهٔ حافظ بسر زلف زاشك
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

۱۰ شماره مسلسل ۴۶۴

مرا میبینی و هردم زیادت میکنی دردم ترامیبینم و میلم زیادت میشود هردم
زسامانم نمیپرسی نمیدانم چه سرداری بدرمانم نمی کوشی نمیدانی مگر دردم
نه راهست اینکه بگذاری مرا برخاك و بگریزی گذاری آر، وبازم‌پرس‌تاخاك رهت گردم
ندارم دست ازدامن بجزدرخاك وآنندم هم چوبرخاکم گذار آری بگیرد دامنت‌گردم
فرو رفت از غم‌عشقت دمهدم[1] میدهی‌تاکی دمار از من بر آوردی نمیگوئی برآوردم
شبی‌دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم رخت میدیدم وجامی زلعلت باز میخوردم
کشیدم دربرت ناگاه وشد درتاب‌گیسویت نهادم برلبت لب راوجان و دل فدا کردم
بعزم‌سبزه وصحراچومیگردی روان بی‌ما سرشك سرخ میگردد روان برچهرهٔ زردم☆

توخوش میباش باحافظ بروگوخصم جان‌میده
چوگرمی از تو میبینم‌چه باك‌ازخصم‌دم‌سردم

۱۱ شماره مسلسل ۴۶۵

سالها پیروی مذهب رندان کردم تا بفتوای خرد حرص بزندان کردم
من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
از خلاف‌آمد[1] عادت بطلب‌کام، که من کسب جمعیت‌ازآن زلف پریشان‌کردم
سایه‌ای بردل ریشم فکن ای گنج‌مراد که‌من این‌خانه بسودای توویران‌کردم
توبه کردم که نبوسم لب ساقی وکنون میگزم‌لب که چرا گوش بنادان کردم
نقش مستوری‌ومستی‌نه بدست‌من‌وتست آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم

---

(۱) بمعنی فریب دادن، خدعه کردن، و اصولا «دم دمیدن» یعنی افسونگری و فریفتن.

---

(۱) فال بدآمدن، خلاف آمدن، مخالف.

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع — گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
اینکه پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت — اجر صبریست که درکلبهٔ احزان کردم
گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب — سالها بندگی صاحب دیوان کردم
هیچکس را نرسد در خم محراب فلك — آن تنعم که من از همت سلطان کردم☆[۲]

صبح خیزی وسلامت طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

۱۲ — شماره مسلسل ۴۶۶

دیشب بسیل اشك ره خواب میزدم — نقشی بیاد خط تو برآب میزدم
روی نگار در نظرم جلوه مینمود — وز دور بوسه بررخ مهتاب میزدم
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته — جامی بیاد گوشهٔ محراب میزدم
چشمم بروی ساقی‌وگوشم بقول‌چنگ — فالی بچشم و گوش درین باب میزدم
نقش خیال روی تو تاوقت صبحدم — بر کارگاه دیدهٔ بیخواب میزدم
هر مرغ فکر کزسرشاخ‌سخن بجست[۱] — بازش زطرهٔ تو بمضراب میزدم
ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت — میگفتم این سرود و می ناب میزدم

خوش‌بودوقت حافظ‌وفال‌مرادوکام
برنام عمرو دولت احباب میزدم

۱۳ — شماره مسلسل۴۶۷

هرچند پیروخسته دل و ناتوان شدم — هرگه‌که یادروی تو کردم جوان‌شدم
شکرخداکه‌هرچه طلب‌کردم از خدا — برمنتهای همت خود کامران شدم

---

(۲) این بیت درسودی چنین است :

هیچ حافظ نکند درخم‌محراب‌فلك — آن تنعم که من از دولت قرآن‌کردم

---

(۱) دربعضی نسخ بجای « سخن بجست » ، « طرب پرید » آمده

درشاهراه دولت سرمد [1] بتخت بخت / باجام می بکام دل دوستان شدم
از آن زمان که فتنهٔ چشمت بمن رسید / ایمن ز شر فتنهٔ آخر زمان شدم
ای گلبن جوان بردولت بخورکه من / در سایهٔ تو بلبل باغ جنان شدم
اول ز حرف لوح [2] وجودم خبر نبود / در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
قسمت حوالتم بخرابات میکند / چندانکه اینچنین زدم وآنچنان شدم
من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست / برمن چو عمر میگذرد پیرازآن شدم
آن روز بردلم در معنی گشاده شد / کزساکنان در کهٔ پیر مغان شدم

دوشم نویدداد عنایت که حافظا
بازآ که من بعفو گناهت ضمان شدم

۱۴ شماره مسلسل ۴۶۸

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم / بصورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
امید خواجگیم بود بندگی توجستم / هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
اگر چه در طلبت همعنان با دشمالم / بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم
امید در شب زلفت بروز عمر نبستم / طمع بدوردهانت زکام دل ببریدم
گناه چشم سیاه تو بود بردن دلها [1] / کهمن چوآهوی وحشی زآدمی برمیدم
زشوق چشمهٔ نوشت چه قطره ها که فشاندم / زلعل باده فروشت چه عشوها که خریدم
زغمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی / زغصه بر سرکویت چه بارها که کشیدم
زکوی یار بیارای نسیم صبح غباری / که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

---

(۱) سرمد یعنی پیوسته ، دایم ، همیشه (۲) دربعضی نسخ بجای « حرف لوح » ، « حرف وصوت » ذکرشده وبنظر من صحیح تراست .

پاورقی غزل ۱۳ ـ حافظ این غزل را در اواخر عمر که تحت توجه شاه منصور در رفاه بوده سروده است .

---

(۱) درسودی ، کردن دلخواه ـ درانجوی ناوك غمزه ذکر شده است .

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی — که پرده بردل خونین ببوی او بدریدم

بخاک پای توسوگند ؛ نوردیدهٔ حافظ
که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

۱۵ — **شماره مسلسل ۴۶۹**

زدست کوته خود زیر بارم — که از بالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیر موئی گیردم دست — و گرنه سر بشیدائی برآرم ✡
زچشم من بپرس اوضاع گردون — که شب تاروز اختر میشمارم [1]
میی خوردم من از پیمانهٔ عشق — که هشیاری و بیداری ندارم
بدین شکرانه میبوسم لب جام — که کرد آگه ز راز روزگارم
من از بازوی خود دارم بسی شکر — که زور مردم آزاری ندارم [2] ✡
اگر گفتم دعای می فروشان — چه باشد حق نعمت میگزارم [3]
مکن عیبم بخون خوردن دریندشت — که کار آموز آهوی تتارم
تو از خاکم نخواهی برگرفتن — بجای اشك اگر گوهر ببارم

سری دارم چو حافظ مست لیکن
بلطف آن پری امیدوارم (۴)

---

(۱) اختر شمردن یعنی شب زنده‌داری . (۲) این مصرع دوم از بیت سعدیست که میگوید :

چگونه شکر این نعمت گذارم — که زور مردم آزاری ندارم

و خواجه حافظ آنرا تضمین کرده است . (۳) اگر بمعنی اداکردن باشد « گزاردن » واگر قراردادن چیزی بجای خود باشد « گذاردن » میباشد ، درینصورت اینجا « گزاردن » صحیح است . (۴) درمصرع آخر بجای پری ، سودی وانجوی سری ذکر کرده‌اند وسودی توضیح داده که سری در عربی بشخص سخی و جوانمرد گویند در هر صورت پری بذهن نزدیکتر است .

پاورقی غزل ۱۵ ـ مصرع سعدی را با اندك تغییری حافظ تضمین نموده که اصل‌آن چنین است : « بیا تاسر بشیدائی برآریم » وحافظ درمصرع دوم از بیت دوم گفته : « و گرنه سر بشیدائی برآرم » .

۱۶ شماره مسلسل ۴۷۰

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دادم کز سر زلف ورخش نعل درآتش[1] دارم
گر بکاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می بیغش دارم
گر توزین دست‌مرا بیسر وسامان داری من بآه سحرت زلف مشوش دارم
عاشق و رندم و میخواره بآواز بلند وین‌همه منصب ازآن‌شوخ پریوش‌دارم
گرچنین‌جلوه‌نماید خطزنگاری‌دوست من رخ زرد بخونابه منقش دارم
ناوك غمزه بیار و زره زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
یکسرموی بدست من ویکسر بادوست سالها برسر این رشته کشاکش دارم☆

حافظا چون غم وشادی جهان درگذرست
بهتر آنست که من خاطرخود خوش دارم

۱۷ شماره مسلسل ۴۷۱

مرا عهدیست باجانان که‌تاجان دربدن‌دارم هوا داری‌کویش‌را چو جان خویشتن دارم
صفای‌خلوت خاطرازآن‌شمع چگل[1] جویم فروغ چشم و نور دل ازآن ماه ختن دارم
بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه‌باك ازخبث بدگویان میان‌انجمن دارم
شراب خوشگوارم هست ویار مهربان‌ساقی ندارد‌هیچکس‌باری‌چنین‌عیشی کهمن‌دارم☆
مرا درخانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی چو اسم اعظم‌باشد چه باك ازاهرمن دارم
خدارا ای‌رقیب امشب زمانی‌دیده‌برهم نه که من بالعل خاموشش نهانی‌صد سخن‌دارم

---

(۱) نعل درآتش داشتن یعنی بی‌قراری ، بی‌شکیبی ، مضطرب بودن‌یامضطرب‌ساختن واصولا جادوگران برای‌آشفته وشیداتر کردن عشاق نعل درزیرآتش میکردند ودراینجازلف به نعل و رخ به‌آتش تشبیه شده است

پاورقی غزل ۱۶ ـ ظاهراً این غزل را حافظ درمورد همسرش گفته‌است .

---

(۱) چگل نام شهری است در ترکستان که زنان آن زیبا و مردان آن ناحیه در تیراندازی مهارت دارند .

کرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند　بحمدالله والمنه بتی لشکر شکن دارم
الا ای پیر فرزانه مکن منعم ز میخانه　که من در ترک پیمانه دلی پیمان‌شکن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله　نه میل لاله و نسرین نه برگ[۲] نسترن دارم

برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع(۳) لیکن
چه غم دارم چو درعالم قوام الدین (۴) حسن دارم

۱۸☼　**شماره مسلسل ۴۷۲**

برو ای طبیبم ازسر که زسرخبر ندارم　بخدا رها کنم جان که زجان خبر ندارم

---

(۲) برگ یعنی قصد وعزم ، التفات وپروا　(۳) ورع یعنی پارسائی　(۴) غرض همان « قوام الدین حسن » است واگردربعضی « امین‌الدین حسن » نوشته اند صحیح نیست

پاورقی غزل ۱۷ - در بیت مقطع بنظر نویسندهٔ دائرة المعارف اسلامیه : « برنده شهرشد » بجای برندی‌شهره شد وامین‌الدین بجای قوام الدین بهتر وصحیح‌تر است، توضیح آنکه درتمام نسخی که ازحافظ دراختیار دارم‌مصرع‌اول «برندی‌شهره شد حافظ پس‌ازچندین ورع‌لیکن، آمده‌است. اگرمقطع را بهمان ترتیب دائرةالمعارف‌یعنی «برنده شهر شد حافظ» در نظر گیریم یاد داستان اصفهان میافتیم که روزی خواجه را درکوچه‌های اصفهان ملازمان امین‌الدین حسن در حال مستی میگیرند وتخته کلاهی برسرش گذاشته دور شهر میگردانند (موید اینکه برنده شهر در مصرع اول صحیح است) شیخ امین الدین حسن در هنگام عبور خواجه را با آنحال دیده فوری تخته کلاه را از سر خواجه برداشته برسر خود میگذارد ، وهمان مقدار مسافتی که خواجه را گردانده بودند درشهر میگردد وبدین‌وسیله از خواجه دلجوئی نموده معذرت میخواهد . ضمناً مرحوم غنی مقطع را :

برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن　چه غم‌دارم‌که درعالم قوام‌الدین‌حسن‌دارم

دانسته وغزل را درمدح حاجی قوام الدین حسن‌که در ۷۵۴ فوت نموده است‌میداند حافظ شیرین‌سخن هم اصولا موضوع وداستان فوق را ساختگی دانسته ومقطع راچنین میداند :

برندی‌شهره‌شدحافظ‌پس‌ازچندین‌ورع لیکن　چه غم دارم‌که درعالم قوام‌الدین‌حسن‌دارم

وقوام الدین حسن‌هم وزیر وندیم شاه ابواسحق ودرشیراز ساکن بوده ودر ۷۵۴ فوت نموده است اله اعلم .

بعیادتم قدم نه که ز بیخودی شوم به / می ناب نوش وهم ده که غم دگر ندارم
غمم ار خوری از ین پس نکنم ز غمخوری بس / نظری بجز تو باکس بکس[1] دیگر ندارم
ززرت کنند زیور بزرت کشند در بر / من بینوای مضطر[1] چکنم که زر ندارم
دگرم مگو که خواهم که ز در کهت برانم / تو برین ومن بر آنم که دل از تو بر ندارم
بمن ار چه می پرستم مدهید می که مستم / مبرید دل ز دستم که دل دگر ندارم

دل حافظ ار بجوئی غم دل ز تند خوئی
چه بگویمت بگوئی سر درد سر ندارم

۱۹☆ شماره مسلسل ۴۷۳

مرا چو قبله تو باشی نماز بگزارم / وگرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم
به پیش قبلهٔ خاکی سجود چند کنم / من آن نیم که بدین قبله سرفرود آرم
بپیش روی چو ماه توسجده خواهم کرد / وگر کنند بفتوای شرع بر ، دارم
بجز جمال توام قبله دگر نبود / در آن زمان که سر از خاك تیره بردارم
بجان رسید مرا کار در غم عشقت / بیا و رحم کن و بیش ازین میازارم

مگو که نیست گرفتار دام ما حافظ
که سالهاست که در دام تو گرفتارم

۲۰ شماره مسلسل ۴۷۴

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم / همچنان چشم امید از کرمش میدارم
بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام / خون دل عکس برون میدهد از رخسارم
پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد / آه اگر زانکه در آن پرده نباشد بارم
منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن / از نی کلك همه شهد و شکر میبارم
بصد امید نهادیم در این بادیه پای / ای دلیل دل گم گشته فرو مگذارم

---

(۱) بیچاره ، آشفته ولرزان .

پاورقی غزل ۱۹ – این غزل را یکتائی در دیوان آورده و مدعیست که ازحافظ نیست ونمیگوید از کیست .

چون ترا درگذرای یار نمیپارم دید[1] | با که گویم که بگوید سخنی با یارم
دیده بخت بافسانهٔ او شد در خواب | کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب | تا درین پرده جز اندیشهٔ او نگذارم

دوش میگفت که حافظ همه رویست وریا
بجز از خاك درت با که بگو در کارم

شماره مسلسل ۴۷۵ **۲۱**

گر دست دهد خاك کف پای نگارم | برلوح بصر خط غباری بنگارم
پروانهٔ[1] او گر رسدم در طلب جان | چون شمع همانم بدمی جان بسپارم
گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری | من نقد روان دردمش از دیده شمارم
دامن مفشان ازمن خاکی که پس ازمرگ | زین در نتواند که برد باد غبارم
بر بوی کنار[2] تو شدم غرق وامیدست | از موج سرشکم که رساند بکنارم[3]
زلفین سیاه تو بدلداری عشاق | دادند قراری و ببردند قرارم
امروز مکش سر ز وفای من واندیش | زان شب که من ازغم بدعا دست برآرم
ای باد از آن باده نسیمی بمن آور | کان بوی شفا میدهد از رنج خمارم
با وصف سر زلف تو میشد سخن من | پیوسته از آن همنفس مشك تتارم

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست
عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم

شماره مسلسل ۴۷۶ **۲۲**

تو همچوصبحی ومن شمع خلوت‌سحرم | تبسمی‌کن وجان بین‌که چون‌همی‌سپرم
چنین‌که‌دردل من‌داغ زلف‌سرکش‌تست | بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

---

(۱) این مصرع درسودی چنین است : چون منش در گذر باد نمی‌یارم دید

---

(۱) جواز ، فرمان وحکم (۲) بغل وآغوش (۳) کناره یعنی ساحل وکرانه

پاورقی غزل ۲۱ - خلخالی بیت دهم را ازحافظ میداند ودر سودی نیز هست که آنجا هم ماقبل مقطع آمده است .

بر آستان امیدت گشاده‌ام دَرِ چشم — که یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی — هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله[۱] — که روز بی کسی آخر نمیروی ز برم
بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن — کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چو نسیم
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

۲۳ — **شماره مسلسل ۴۷۷**

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم — لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو — که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم
همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس — که درازست ره مقصد و من نو سفرم
ای نسیم سحری بندگی من برسان — گو فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آنروز کزین مرحله بربندم بار[۱] — وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
پایهٔ نظم بلندست و جهان گیر بگوی — تا کند پادشهٔ بحر دهان پر گهرم

---

(۱) ای گروه غم خداوند عفو کند ترا واز بلامحفوظ بدارد .

---

(۱) در بعضی نسخ ، بربندم رخت

پاورقی غزل ۲۳ ـ گویند حافظ این غزل را برای پادشاه هرمز انشاء وفرستاده است و این پادشاه یا تورانشاه بوده و یا پدرش قطب‌الدین تهمتن که تا ۷۴۷ پادشاه هزمز بوده است اما آنچه درحافظ شیرین‌سخن ذکرشده بنظر صحیح میآید، خلاصه‌اینست که سلطان محمود شاه والی دکن حافظ را بدربار خود دعوت مینماید وغزل فوق موید این‌مطلب است‌ـ ضمناً گویند میرزا فضل‌الله اینجو وزیر محمودشاه مقداری وجه برای حافظ میفرستد که‌حافظ قروض خودرا پرداخته از راه لار قصد هندوستان کرد ودر لار یك دوست فقیر خودرا ملاقات وبقیه وجه موجود را باو میدهد ولی‌دونفرازبازرگانان‌ایرانی بنام‌خواجه زین‌الدین‌همدانی وخواجه محمد کازرونی تعهد هزینه اورا تا هندوستان مینمایندوحافظ تاجزیره هرمزمیرسد بقیه این‌داستان را درپاورقی غزل۶۸ ازحرف د بخوانید .

راه خلوتگهٔ خاصم بنما تاپس ازاین　　　می خورم باتو ودیگر غم دنیا نخورم✿

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
دیده دریا کنم از اشك ودرو غوطه خورم

✿۲۴　　　**شماره مسلسل ۴۷۸**

آه از آنروز که ناگه اجل آید بسرم　　　جان شیرین بلب آید که شود خون جگرم
تنم از تختهٔ ناشسته بتابوت کشند　　　این وآن ماند ومن حسرت وحرمان ببرم
دوفرشته که درآیند زنند با نگک بمن　　　مثل روباه شوم گر بصفت شیر نرم
چند روزی گذرد کس نکند یاد مرا　　　زن کندشوی دگرخوش بخوردسیم وزرم
اهل بیتم همه گویند و زنند واویلا　　　قصد میراث کند دشمن شیرین پسرم

توشهٔ راه سفر هیچ نداری حافظ
چند روزیکه مسافر شده‌ای رهگذرم

✿۲۵　　　**شماره مسلسل ۴۷۹**

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم　　　دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
شد سالها که از سرمن رفته بود بخت　　　از دولت وصال تو بازآمد از دَرَم
بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا　　　درخواب اگر خیال تو گشتی مصورم
من عمر در غم تو بپایان برم ولی　　　باور مکن که بی تو زمانی بسر برم
زانشب که باز در دل تنگم در آمدی　　　چون شمع در گرفت دماغ مکدرم

پاورقی غزل ۲۴ - این غزل‌را یکتائی در دیوان‌آورده ومدعیست که‌ازحافظ نیست ولی نمیگوید از کیست .

پاورقی غزل ۲۵ - یکتائی مدعی است که این غزل ازعماد فقیه است با این‌تفاوت که بعد ازبیت پنجم این بیت را میگوید :

عود دلم برآتش عشقت دمبدم　　　آفاق تیره میشود از دودمجمرم

وبجای مصرع دوم بیت ششم از غزل فوق میگوید :
« بی‌درد خسته خاطر وبا درد خو گرم » و در مصرع دوم مقطع میگوید « من بنده کمینهٔ دستور کشورم » آقای دکتر معین نیز این غزل را ازعماد فقیه دانسته‌اند .

درد مرا طبیب نداند دوا که من — بیدوست خسته‌خاطر و بادوست خوشترم
گفتی میار رخت اقامت بکوی ما — من خودبجان توکه ازین کوی نگذرم

هر کس غلام شاهی و مملوك صاحبیست
حافظ کمینه بندهٔ سلطان کشورم

۲۶ — شماره مسلسل ۴۸۰

روزعید است ومن امروز درین تدبیرم — که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
چندروزیست که‌دورم زرخ ساقی وجام — بس خجالت که پدیدآید ازاین تقصیرم
من بخلوت ننشینم پس ازاین وربمثل — زاهد صومعه بر پای نهد زنجیرم
پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن — من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم
آنکه برخاك‌درمیکده جاداشت‌کجاست — تا نهم در قدم او سرو پیشش میرم
می بزیر کش[1] وسجادهٔ تقوی بردوش[2] — وای اگر خلق شوند آگه ازین تزویرم

خلق گویند که حافظ سخن پیرنیوش(۳)
سالخورده میی امروز به از صد پیرم

۲۷ — شمار مسلسل ۴۸۱

مزن بر دل ز نوك غمزه تیرم — که پیش چشم بیمارت بمیرم
نصاب حسن در حد کمالست — زکاتم ده که مسکین وفقیرم
قدح پرکن که من‌دردولت‌عشق — جوابخت جهانم گرچه پیرم
چنان پرشدفضای‌سینه‌ازدوست — که فکرخویش‌گم‌شدازضمیرم
مبادا جزحساب و مطرب ومی — اگر نقشی کشد کلك دبیرم
درآن‌غوغاکه‌کس‌کسرا نپرسد — من از پیر مغان منت پذیرم

---

(۱) کش بکسر (ك) بمعنی بغل‌وسینه وتهی گاه (۲) درسودی این‌مصرع‌چنین است « میکشم باده وسجاده تقوی بردوش » . (۳) نیوشیدن مصدر نیوش است ، و نیوش یعنی گوش کن وبشنو !

پاورقی غزل ۳۶ - یکتائی این غزل را اصیل میداند و درسودی نیز آمده است

قراری بسته‌ام با می فروشان | که روز غم بجز ساغر نگیرم
خوشا آن دم که‌استغنای‌مستی | فراغت بخشد از شاه و وزیرم
فراوان گنج غم درسینه دارم | اگر چه مدعی بیند حقیرم

من آندم برگرفتم دل‌ز حافظ
که ساقی گشت یار ناگزیرم

۲۸ — شماره مسلسل ۴۸۲

به تیغم گر کشد دستش نگیرم | و گر تیرم زند منت پذیرم
کمان ابرویت را گو بزن تیر [۱] | که پیش دست و بازویت بمیرم
غم گیتی چو از پایم در آورد | بجز ساغر نباشد دستگیرم
برآی ای آفتاب صبح امید | که در دست شب هجران اسیرم
چو طفلان تاکی ای واعظ فریبی | بسیب بوستان و جوی شیرم
من‌آن مرغم‌که هرشام وسحرگاه | رسد تا سدره آواز صفیرم
بفریادم رس ای پیر خرابات | بیك جرعه جوانم کن که پیرم
بگیسوی تو خوردم دوش سوگند | که من از پای تو سر بر نگیرم

بسوز این خرقهٔ تقوی تو حافظ
که‌گر آتش شوم در وی نگیرم

پاورقی غزل ۲۷ – درسودی دوبیت زیر اضافه دیده شد (بیت اول پس‌از بیت‌دوم و بیت دوم پس‌از بیت ششم) .

من‌آن مرغم که هرشام وسحرگاه | ز بام عرش می‌آید صفیرم
چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی | بسیب بوستان وشهد وشیرم

در انجوی علاوه بردو بیت اضافی سودی که وجود ندارد مقطع را نیز فاقد است

---

(۱) « مزن » هم صحیح است .

پاورقی غزل ۲۸ – ابیات ۵ و۶ این غزل با مختصر تغییر در پاورقی غزل قبلی آمده است .

۲۹ شماره مسلسل ۴۸۳

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم — حاصل خرقه وسجاده روان [۱] در بازم
حلقهٔ توبه گر امروز چو زهاد زنم — خازن [۲] میکده فردا نکند در بازم
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی — جز بران عارض شمعی نبود پروازم
ماجرای دل خون‌گشته نگویم باکس — زانکه جز تیغ‌غمت نیست کسی‌دمسازم
صحبت‌حور نخواهم که بود عین‌قصور — با خیال تو اگر با دگری پردازم
سرّ سودای تودرسینه بماندی پنهان — چشم تردامن [۳] اگر فاش نکردی‌رازم
مرغ سان از قفس خاك هوائی گشتم — بهوائی که مگر صید کند شهبازم
همچو چنگم بکنار آر وبده کام دلم — یاچونی‌ازلب خود یك نفسی بنوازم [۴]

گر بهرموی سری برتن حافظ باشد
همچو زلفت‌همه‌را درقدمت اندازم

۳۰ شماره مسلسل ۴۸۴

گر دست رسد در سر زلفین تو بازم — چون‌گوی چه سرها که بچوگان توبازم
زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست — در دست سر موئی از آن عمر درازم
پروانهٔ [۱] راحت بده‌ای شمع که امشب — از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
چون نیست نماز من آلوده نمازی — در میکده زان کم نشود سوز و گدازم
در مسجد و میخانه خیال تو گر آید — محراب ، کمانخانهٔ ابروی تو سازم
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی — چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
آندم‌که‌بیك خنده‌دهم جان‌چوصراحی — مستان تو خواهم که گزارند نمازم
محمود بود عاقبت کار در این راه — گر سر برود در سر سوادی ایازم

---

(۱) فی الحال و فوری (۲) نگهبان و خزانه (۳) گناهکار و آلوده دامن

(۴) دربعضی نسخ این بیت چنین است :

همچو چنگک ار بکناری ندهی کام دلم — چون‌نی‌آخر زلبانت نفسی بنوازم

---

(۱) اجازه وفرمان .

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
جز جام نشاید که بود محرم رازم

۳۱ ✿ شماره مسلسل ۴۸۵

در غم خویش چنان شیفته‌کردی بازم / کز خیال تو بخود باز نمیپردازم
هرکه از نالهٔ شبگیر من آگاه شود / هیچ‌شك نیست که چون‌روز بدانند رازم
گفته‌بودی که‌خبرده‌که زهجرم چونی / آنچنانم که ببینی و ندانی بازم
بعدازاین بارخ‌خوب‌تونظرخواهم‌باخت / گو همه خلق بدانند که شاهد بازم
اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی / هم بخاك سرکوی تو بود پروازم
عهد کردی‌که بسوزی زغم‌خویش‌مرا / هیچ غم نیست تومیسوزکه من میسازم
آنچنان بردل من ناز تو خوش میآید / که حلالت بکنم گر بکشی از نازم

حافظ ارجان ندهد بهرتوچون پروانه
پیش روی تو چوشمعش بشبی بگدازم

۳۲ شماره مسلسل ۴۸۶

نماز شام غریبان چو گریه آغازم / بمویه‌های[۱] غریبانه قصه پردازم
بیاد یار ودیار آنچنان بگریم زار / که ازجهان رهِ ورسم سفر براندازم
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب / مهیمنا[۲] برفیقان خود رسان بازم
خدای‌را مددی ای دلیل راه‌که من / بکوی میکده دیگر علم برافرازم
خرد زپیری من‌کی حساب برگیرد / که باز با صنمی طفل عشق میبازم
بجز صبا و شمالم نمیشناسد کس / عزیز من‌که بجز باد نیست دمسازم
هوای منزل یارآب زندگانی‌ماست / صبا بیار نسیمی ز خاك شیرازم
سرشکم‌آمدوعیبم‌بگفت روی‌بروی / شکایت‌ازکه‌کنم خانگیست‌غمّازم[۳]

پاورقی غزل ۳۱ - یکتائی مدعیست که این غزل‌از اوحدی مراغه‌ای است ومصرع اول مقطع را چنین میگوید : « اوحدی گرنه چوپروانه بمیرد روزی »

---

(۱) زجه وزاری . (۲) مهیمن یعنی ایمن کننده ، گواه صادق ، نگاهبان مقصود خداوند است ، (۳) غماز یعنی اشاره‌کننده باچشم و ابرو ، سخن‌چین .

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت
مرید حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم

۴۳ شماره مسلسل ۴۸۷

مژدهٔ وصل توکو کز سرجان برخیزم — طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
یا رب از ابر هدایت برسان بارانی — پیشتر زانکه چوگردی زمیان برخیزم
بولای تو که گربندهٔ خویشم خوانی — از سرخواجگی کون ومکان برخیزم
برسر تربت من بی و مطرب منشین — تا ببویت ز لحد رقص کنان بر خیزم
گرچه پیرم توشبی تنگ درآغوشم گیر — تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
تو مپندار که از خاك سرکوی تومن — بجفای فلك و جور زمان برخیزم ۞
خیز وبالا بنما ای بت شیرین‌حرکات — کزسرجان وجهان‌دست فشان‌برخیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
تا چوحافظ زسرجان‌وجهان‌برخیزم

پارقی غزل ۴۲ - این غزلرا حافظ موقع توقف دریزد سروده ومعلوم میگردد که درآن وقت خودرا پیروکهنسال میدانسته‌است .

پاورقی غزل ۴۳ - بعضی از ابیات این غزل بامر کریمخان زند برسنگ مزار خواجه حافظ ، که از مرمر یك پارچه وپادشاه زندفرمان داده بودکه برروی‌قبرش‌بگذارند۔ منقوش است (سال ۱۱۸۶ قمری) .

تفأل : آقای علی‌اصغر حکمت در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران در حاشیه مرقوم فرموده‌اند : درسال ۱۳۲۱ شمسی‌افتخارخدمت در وزارت صحیه‌را داشتم ، مرحوم مهدیقلی هدایت مصمم شد که بکمك وزارت بهداری در سرمقبره رضا قلیخان هدایت نیای خودکه در خیابان اسلامبول تهران واقع است درمانگاهی برای بینوایان ایجاد کند وزارت بهداری موافقت وکمك خودرا اعلام و وسایل کار از هرحیث فراهم گردید برای نامگذاری ازکتاب حافظ تفأل زدیم وغزل مزبور (۴۳) آمد (ازعجایب آنکه آقای حکمت ومخبرالسلطنة هر يك جداگانه تفأل زدند وهربار این غزل آمد .) ومسلم است که خواننده متوجه بیت دوم غزل که درآن صریحاً نام « هدایت » آورده شده خواهد شد .



بارگاه حافظ که بامر شاهنشاه رضا شاه پهلوی بنا ودرسال ۱۳۱۶ پایان یافت

---

۳۴ شماره مسلسل ۴۸۸

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاك سر کوی یار خود باشم

غم غریبی و محنت چو بر نمیتابم[1] بشهر خود روم و شهر یار خود باشم
ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم ز بندگان خداوندگار خود باشم
چوکارعمر نه پیداست باری آن اولی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
زدست بخت گران خواب وکار بیسامان گرم بود گلهای راز دار خود باشم
همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم ومشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگر نه تا باید شرمسار خود باشم

۳۵ شماره مسلسل ۴۸۹

خیال روی توگر بگذرد بگلشن چشم دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ز گنجخانهٔ دل میکشم بمخزن چشم
سزای تکیه گهت منظری نمیبینم منم ز عالم و این گوشهٔ معین چشم
سحر سرشك روانم سر خرابی داشت گرم نه‌خون جگرمیگرفت دامن چشم
نخست روزکه دیدم رخ تو دل‌میگفت اگر رسد خللی خون‌من بگردن چشم[1]
ببوی مژدهٔ وصل تو تاسحر شب دوش براه باد نهادم چراغ روشن چشم

بمردمی که دل دردمند حافظ را
مزن بناوك دلدوز مردم افکن چشم

۳۶ شماره مسلسل ۴۹۰

من دوستدار روی خوش وموی دلکشم مدهوش چشم مست ومی صاف بیغشم
در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم
من آدم بهشتیم اما در این سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

---

(۱) نمیتابم یعنی نمیتوانم ازخود دورکنم .

پاورقی غزل ۳۴ - این غزل را حافظ موقع توقف دریزد سروده است .

---

(۱) بیت زیر در خلخالی وسودی نیز دیده شده وقبل از مقطع درج است .

برانتظارکسی رحم کن‌که شب همه شب برخ روانه کند خون دل ز روزن چشم

بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست / گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن / من جوهری مفلس از آنرو مشوشم [۱]

ازبسکه چشم مست دراین شهر دیده‌ام / حقا که می نمیخورم اکنون وسرخوشم

شهریست پر کرشمه‌وخوبان زشش جهت / چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

گفتی ز سرّ عهد ازل نکته‌ای بگوی / آنگه بگویمت که دو پیمانه در کشم

واعظ ز تاب [۲] فکرت بیحاصلم بسوخت / ساقی کجاست تا زند آبی برآتشم ☆

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آیینه‌ای ندارم از آن آه میکشم

۳۷ شماره مسلسل ۴۹۱

گرچه ازآتش دل چون خُم می‌درجوشم / مُهر برلب زده خون میخورم و خاموشم

قصد جانست طمع در لب جانان کردن / تو مرا بین که دراین کار بجان میکوشم

من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم / هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم

حاش‌لله که نیم معتقد جام و سبو / اینقدر هست که گَه گَه قدحی مینوشم

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا / فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت / ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم [۱]

خرقه پوشی من ازغایت دینداری نیست / پرده‌ای برسر صد عیب نهان میپوشم

من که خواهم که ننوشم بجزاز راوُق خم [۲] / چکنم گر سخن پیر مغان ننیوشم [۳]

(۱) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : من جوهری مفلسم ایرا مشوشم (ایرا یعنی از برای آن وازاین جهت) . (۲) حرارت و اضطراب

تفأل - خلخالی در خافظ نامه مینویسد : شش تن از بانوان شیراز که مدعی میشوند حافظ آن یکی‌را دوست دارد ، برسر مزاز حافظ رفته تفأل میزنند وغزل فوق (۳۶) آمده مرافعه قطع میگردد .

---

(۱) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « من چرا باغ جهان را بجوی نفروشم » ودربعضی دیگر چنین : « من چرا ملك جهان را بجوی نفروشم » (۲) راوق ظرفیکه‌در آن شراب را صاف کنند وبان پالونه هم گویند ونیز بمعنی خود شراب هم آمده است .
(۳) گوش ندهم .

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

۴۸ — شماره مسلسل ۴۹۲

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم — شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم
شاه‌شوریده سران‌خوان، من بیسامان‌را — زانکه‌درکم خردی ازهمه‌عالم بیشم
برجبین‌نقش‌کن ازخون دل من خالی — تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدای — تابدانی که درین خرقه چه نادرویشم
شعر خونبارمن‌ای باد بَرِ یار بخوان — کمز مژگان سیه بررگ‌جان زد نیشم
دامن از رشحهٔ خون دلما درهم چین — که اثر درتو کند گر بخراشی ریشم
زهد رندان نوآموخته، راهی بدهیست[1] — من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

من اگر رندم اگر شیخ چکارم باکس(۲)
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

۴۹ — شماره مسلسل ۴۹۳

بشری اذالسلامة حلت بذی سلم[1] — **لِلّهِ حمد معترف غایة النعم[2]**
آن‌خوش‌خبرکجاست‌که‌این‌فتح‌مژده داد — تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم
از بازگشت شاه دراین طرفه منزلست[3] — آهنگ خصم او بسرا پردهٔ عدم

پاورقی غزل ۴۷ - مصرع اول بیت چهارم در سودی وانجوی چنین است :
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش

(۱) «راهی بده بردن» کنایه از صورت معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری‌است
(۲) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : « من اگر باده خورم ورنه چکارم باکس »

(۱) مژده اگر تندرستی وسلامتی در « ذی سلم » (اسم محل معشوقه) فرود آید .
(۲) سپاس‌ازطرف کسیکه اعتراف‌ببزرگترین‌نعمتها میکند بخدا (۳) دربعضی نسخ قسمتی ازمصرع چنین است : « چه خوش طرفه نقش بست » بجای «درین طرفه منزلست »

بیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال | ان العهود عند ملیك النهی ذمم[4]
در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز[5] گفت | الان قد ندمت و ما ینفع الندم[6]
میجست از سحاب امل رحمتی ولی | جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم
ساقی بیا که دور گلست و زمان عیش | پر کن پیاله و مخور اندوه بیش و کم
ای دل تو جام جم بطلب ملك جم مخواه | کاین بود قول مطرب دستان سرای جم
چون خون خصم همچو صراحی بریختی | با دوستان بعیش و طرب گیر جام جم
بشنو ز جام باده که این زال نوعروس | بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم
ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود | زاهد بخورد باده و شیخ فقیه هم

حافظ بکنج میکده دارد قرارگاه
کالطیرفی الحدیقة اللیث فی‌الاجم (۷)

۴۰ — شماره مسلسل ۴۹۴

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم | خوشا دمی که ازاین‌چهره پرده برفکنم
چنین‌قفس نه‌سزای‌چومن‌خوش‌الحانیست | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم | دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس | که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم[1]
اگر ز خون دلم بوی مشك میآید | عجب مدار که همدرد نافهٔ[2] ختنم
مرا که منظر حورست مسکن و ماوی | چرا بکوی خراباتیان بود وطنم ☆

---

(۴) پیمانها نزد پادشاه عقل الزام‌آور است (۵) طنز یعنی طعنه (۶) اکنون پشیمان‌شدی درصورتیکه پشیمانی سودی ندارد (۷) مانند پرنده در باغ و شیر در بیشه ها .

پاورقی غزل ۳۹ – این غزل‌را حافظ در ۷۶۷ هجری موقعیکه شاه شجاع‌مجدداً شیراز را فتح و شاه محمود از آنجا بیرون میرود سروده است (حافظ شیرین سخن)

---

(۱) تخته‌بند – بانداژ ، پارچه و تخته نازکی که برای‌شکسته‌بندی‌عضو یا استخوان بکار میرود (۲) در بعضی نسخ بجای نافه ، آهو نوشته شده‌است ودرمصرع‌اول بجای مشك : عشق ، شوق نوشته اند

طراز پیرهن[۳] زرکشم مبین چون شمع — که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که باوجود توکس نشنود زمن که منم

۴۱ **شماره مسلسل ۴۹۵**

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم — کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز بیمن عاطفت پیر میفروش — ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
در حق من بدرد کشی ظن بد مبر — کالوده گشت جامه ولی پاك دامنم
شهباز دست پادشهم این چه حاجتست؟ — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
آب وهوای فارس عجب سفله پرورست — کوهمرهی؟ که خیمه ازین خاك بر کنم
حیفست بلبلی چو من اکنون درین قفس — با این لسان عذب[۱] که خامش چو سوسنم
از یمن عشق و دولت رندان پاك باز — پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم
توران[۲] شه خجسته که درمن یزید فضل[۳] — شد منت مواهب[۴] او طوق گردنم

حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی؟
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

---

(۳) طراز یعنی نقش و نگار .

---

(۱) زبان گویا وگوارا (۲) « توران شه » همان وزیر شاه شجاع است و این غزل راجع باوست (۳) « من یزید فضل » یعنی کسیکه درفضل برتر از همه است .

(۴) مواهب جمع موهبه یعنی بخشش ودهش .

پاورقی غزل ۴۱ - این غزلرا حافظ موقعیکه شاه شجاع در سال ۷۶۶ از کرمان باز گشت وحافظ مورد بی مهریش واقع و قصد مسافرت بیزد را نمود ، سروده است البته توراانشاه هم وزیر شاه شجاع بوده ، واگر این غزل را بررسی کنیم معلوم میشودکه ازسال ۷۲۶ حافظ که خود را شناخته شعر سروده و اگر فرض کنیم شعر گفتن را از۱۶سالگی شروع نموده تاریخ تولدش ۷۱۰ میشود . ولی همانطوریکه در مقدمه استدلال کرده‌ایم حافظ باحتمال قوی در ۷۱۷ متولد شده است

۴۲ شماره مسلسل ۴۹۶

عمریست تامن درطلب هرروزگامی میزنم — دست شفاعت هردمی در نیکنامی میزنم
بی‌ماه‌مهر افروز خود تا بگذرانم روزخود — دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم
تابو که یابم آگهی زان سایهٔ سرو سهی — گلبانگ عشق ازهرطرف برخوشخرامی میزنم
هرچند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل — نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم
اورنگ[1] کو گلچهر[2] کو نقش وفا ومهر کو — حالی من اندر عاشقی داو[3] تمامی میزنم
دانم سرآید قصه‌ام چندان نماند غصه‌ام — زین آه خون‌افشان که من هرصبح وشامی میزنم

باآنکه ازخودغایبم وزمی چوحافظ تائبم(۴)
در مجلس روحانیان گه گاه جامی میزنم

۴۳ شماره مسلسل ۴۹۷

بی‌توای سرو روان باگل وگلشن چکنم — زلف سنبل چه‌کشم عارض سوسن چکنم
آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت — نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چکنم
بروای ناصح و بردُردکشان خُرده مگیر — کارفرمای قَدَر میکند این، من چکنم
برق غیرت چو چنین میجهد ازمکمن[1] غیب — تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
مددی گر بچراغی نکند آتش طور — چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم
شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت — دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم[2]
خون من ریختی از ناوك دلدوز فراق — خود بگو باتو من ای دیدهٔ روشن چکنم٭

حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست
اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم

---

(۱) نام یك عاشق (۲) نام معشوقهٔ اورنگ (۳) دربعضی نسخ بجای داو ، داد، نوشته‌اند که معنی‌اش همان ادعا ودعوی است وصحیح هم هست ومعنی داو یعنی سرمایه‌وپولی که برای‌کاری مخصوصاً قمار میگذارند (۴) توبه کار

---

(۱) جای مخفی و پنهان شدن ، کمینگاه . (۲) در این بیت شاه ترکان اشاره بافراسیاب و فاعل بچاه انداخت بیژن خواهر زاده رستم وتهمتن رستم‌است ـ ودر اینجا←

۴۴ شماره مسلسل ۴۹۸

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من اینکارها کمتر کنم
چون صبا مجموعهٔ گل را بآب لطف شست کج دلم خوان ، گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم
لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
عشق دُردانست و من غواص و دریا میکده سر فرو بردم در اینجا تاکجا سر برکنم
گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بدست کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
عاشقانرا اگر در آتش میپسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر بر چشمهٔ کوثر کنم
عهد و پیمان فلك را نیست چندان اعتبار عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
باز کش یکدم عنان ای ترك شهر آشوب من تا زاشك وچهره راهت پردُر و گوهر کنم
منکه از یاقوت و دُر اشك دارم گنجها[۱] کی قبول[۲] فیض خورشید بلند اختر کنم
منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم
شیوهٔ رندی نه لایق بود طبعم را ولی چون درافتادم چرا اندیشهٔ دیگر کنم

← شاه ترکان بجای رقیب و بیژن بجای عاشق و یاران و هواداران را تهمتن جانشین شده است . (داستان افراسیاب و بیژن و رستم بسیار مشهور ، است بشاهنامه مراجعه شود) .

اما غزل فوق را اصولا خواجه برای تهمتن بن توارنشاه پادشاه هرمز سروده و فرستاده است و شاه ترکان کنایه از شاه شجاع است که علاوه بر اینکه از جانب مادر ترك بوده در لشگریانش نیز عده زیادی ترك اجیر و بعلاوه خودجانشین اتابکان فارس بوده است و غرض از تهمتن هم همان تهمتن بن تورانشاه پادشاه هرمز است و بعد از این غزل است که حافظ بیزد میرود و مورد بیمهری سلطان یزد واقع و قطعه ۲ را (دل مبند ای جان من بر وعده شاه و وزیر) سروده است .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای این مصرع چنین است ، « باوجود بینوائی رو سیه باشم چو ماه »
(۲) در بعضی نسخ بجای « کی قبول » ، « کی نظر در » آمده ومثل اینکه بهتر است .

دوش لعلش عشوها میداد عاشق را ولی — من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم
گوشهٔ محراب ابروی تو میخواهم ز بخت — تا در آنجا همچو مجنون درس عشق از بر کنم
وقت گل گوئی که زاهد شو بچشم و جان ولی — میروم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم٭
منکه عیب توبه کاران[۳] کرده باشم بارها — توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم٭

زهد وقت گل چه سوداییست حافظ هوشدار
تا اعوذی خوانم و اندیشهٔ دیگر کنم ٭

---

(۳) در بعضی نسخ بجای « توبه کاران » ، « توبه داران » آمده و مثل اینکه همان متن بهتر است .

پاورقی غزل ۴۴ - این غزل که در مدح شاه منصور است شاید آخرین غزل مدحی حافظ باشد ولی یکتائی معتقد است که پس از روی کار آمدن امیر مبارز الدین محتسب سروده است . ولی بیت زیرا خلخالی باستناد شرح سودی بعد از بیت دوازدهم اضافه نموده است .

من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر — از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم

در سودی علاوه بر بیتی که خلخالی باو نسبت داده و در بالا ذکر گردید دوبیت زیر نیز دیده شد .

گرچو بید بی‌ثمر ناگه چنین صافی شوم — بعدازاین ازشرم روی گل کجا سر بر کنم
دوش میگفتند لعلت قند می‌بخشد ولی — تا نبینم در دهان خود کجا باور کنم

ولی حافظ شیرین سخن باستناد حافظ پژمان این غزل و غزل ۷۹ ازحروف (د) و وغزل ۱ ازحرف (واو) را در بارهٔ امیرمبارز الدین‌وزمان او دانسته است دراینصورت بیتی را که خلخالی از سودی میداند ودرآن اسم شاه منصور هست زائد است .

(دنباله پاورقی غزل ۷۹ازحرف دال) ، درهرصورت این غزل‌را حافظ پس‌ازاینکه ازوعدهٔ خود پشیمان شده (غزل۱ واو) برای خواجه برهان الدین وزیر امیر مبارز میسراید برای اطلاع از اصل موضوع بپاورقی غزل ۷۹ از حرف (د) مراجعه شود .

(این اختلاف گوئی در همه جای سفینه حافظ دیده میشود متأسفانه کاری هم از من ساخته نیست قضاوت آنرا بخوانندگان واگذار میکنم) .

۴۵ شماره مسلسل ۴۹۹

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم — تا بکی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم
دل‌دیوانه ازآن شدکه پذیرد درمان[1] — مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات — در دوصد نامه محالست‌که تحریرکنم
باسر زلف تومجموع پریشانی‌خویش — کو مجالی که یکایك همه تقریرکنم
رندویکرنگم وباشاهدومی‌هم صحبت — نتوانم که دگر حیله و تزویر کنم
آنزمان کآرزوی دیدن جانم باشد — در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
گربدانم که وصال‌تو بدین دست‌دهد — دین ودل را همه دربازم وتوفیر کنم[2]
دورشوازبرم ای واعظ وافسانه‌مگوی — من نه‌آنم که دگر گوش به تزویرکنم

نیست امید خلاص از سر زلفش حافظ(۳)
چون که تقدیر چنین بود چه تدبیر کنم

۴۶ شماره مسلسل ۵۰۰

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم — واندرین کار دل خویش بدریا فکنم
از دل تنگ گنه کار برآرم آهی — وآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
خورده‌ام تیر فلك باده بده تاسرمست — عقده دربند کمر ترکش جوزا[1] فکنم
جرعهٔ جام بر این تخت روان افشانم — غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « پذیرد درمان » ، « نصیحت شنود » ذکر شده است‌ومعنی این بیت اینست که کارش ازآن گذشته که نصیحت شنود . (۱) توفیر یعنی زیاد کردن افزودن ، تمام و کمال دادن ، بمعنی تفاوت هم آمده ، و بمعنی فائده بردن هم آمده است. (۳) در بعضی نسخ این مصرع چنبن است : « نیست امید صلاحی ز فساد ای حافظ » ولی واضح است که چندان مقبول نیست .

---

(۱) کمر ترکش یعنی ترکش کمر که ترکش بمعنی « تیردان » است و جوزا که بفارسی « دوپیکر » گویند نام ستاره ایست ، غرض اینست که گره در بند ترکش فلك میاندازم تانتواند دیگر بکسی تیراندازی کند ،

مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست — میکنم جهد که خودرا مگر آنجافکنم
بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه[۲] — تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم

حافظا تکیه بر ایام چو سهوست وخطا
من چرا عشرت امروز بفردا فکنم

۴۷✿ شماره مسلسل ۵۰۱

کو فرصتی که خدمت پیر مغان کنم — وز پند پیر دولت خود را جوان کنم
من سالها مجاور میخانه بوده‌ام — باقی عمر خدمت پیر مغان کنم
شیخم بگوش گفت حرامست می‌مخور — گفتم بچشم هرچه تو گوئی چنان کنم
آن شیشه دیدبامن وبشکست محتسب — من بعد ازین بزیر مرقع نهان کنم

حافظ مکن فرار ز دست رقیب سگ
کاندر پناه یار ترا در امان کنم

۴۸✿ شماره مسلسل ۵۰۲

روی توحاضر در نظر من میل صحرا چون کنم — خورشیدومه باهم قرین میل تماشا چون کنم
تو همچوگل بادوستان دائم بباغ و بوستان — من‌مانده‌ام حیران از آن مثل تو پیدا چون کنم
رفتم بر سرو روان گفتم توئی آرام جان — سرپیشت ایجان جهان ازشرم بالاچون کنم
داری چومن ای سیمتن صدعاشق بی خویشتن — من بیتو ای آرام جان مسکین وتنها چون کنم
یکچند بیتو ساختم با این وآن پرداختم — امروز نقشی باختم ایوای فردا چون کنم
خلقی زعشق روی تو حیرانشده درکوی تو — ای من سگ هندوی تو پیش درت جا چون کنم

---

(۲) در بعضی نسخ این مصرع اینطور است : « بند برقع بگشا ایمه فرخنده لقا .

پاورقی غزل ۴۷ - این غزل را در یکتائی دیده ام .

پاورقی غزل ۴۸ - این غزل را یکتائی در دیوان آورده ومدعیست که ازحافظ نیست ولی نمیگوید از کیست .

شد حافظ خونین‌جگر درعشقت ای زیبا قمر
تو با رقیب بدگهر پس من مدارا چون کنم

۴۹ شماره مسلسل ۵۰۳

دوش سودای رخش گفتم زسر بیرون کنم گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
قامتش‌را سروگفتم سرکشید ازمن بخشم دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم
نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار عشوه‌ای‌فرمای تا من طبع را موزون کنم
زرد روئی میکشم زان‌طبع نازك بیگناه ساقیا جامی بده تاچهره را گلگون کنم
منکه ره بردم بگنج حسن بی‌پایان‌دوست صدگدای‌همچو خودرا بعدازین‌قارون‌کنم
ای نسیم حضرت سلمی[1] خدا را تابکی ربع را[2] برهم زنم اطلال[3] را جیحون‌کنم[4]

ای مه نامهربان از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم

۵۰ شماره مسلسل ۵۰۴

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می‌خورند حریفان‌ومن‌نظاره کنم
بدور لاله[1] دماغ مرا علاج کنید گراز میانهٔ بزم طرب کناره کنم
اگر شبی بزبانم حدیث توبه رود زبی طهارتی آن را بمی غراره[2] کنم
بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی زسنبل وسمنش ساز طوق و یاره[3] کنم

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « حضرت‌سلمی » نوشته : منزل لیلی (۲) ربع بمعنی‌سرا و منزل و قطعات کره زمین است (۳) اطلال یعنی آثار آبادیها ویا موضع مرتفع وبمعنی آرامگاه موقت ، جای قافله و جای خیمه و چادر نیز آمده است (۴) اشاره بدین بیت از غزل معروف امیرمعزی است :

ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

---

(۱) غرض پیاله شراب است (۲) غراره که بعربی مضمضه گویندیعنی گردانیدن آب دردهان (۳) یاره یعنی دست بند وطوق و گردن بند

مرا که نیست ره ورسم لقمه پرهیزی — همان به است که میخانه رااجاره کنم ✿
زروی دوست مرا چون گل مرادشگفت — حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم
گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین — که ناز بر فلك و حکم برستاره کنم
اگر ز لعل لب یار بوسه‌ای رسدم — جوان شوم ز سر وزندگی دوباره کنم
چوغنچه بالب خندان بیادمجلس شاه — پیاله گیرم واز شوق جامه پاره کنم
مراکه‌اززر تمغاست[۴] سازو برگ معاش — چرا مذمّت رند شرابخواره کنم ✿
نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه — مرا چکار که منع شرابخواره کنم

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ
ببانگ بربط ونی رازش آشکاره کنم

۵۱ — **شماره مسلسل ۵۰۵**

روزگاری شدکه درمیخانه خدمت میکنم — در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
تامگردردام‌وصل آرم تذروی‌خوشخرام[۱] — در کمینم انتظار وقت فرصت میکنم
واعظ ما بوی حق نشنید بشنوکاین سخن — درحضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
باصبا افتان‌وخیزان میروم تا کوی دوست — وز رفیقان ره استمداد همّت میکنم
خاك‌کویت برنتابد زحمت ما بیش ازاین — لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم
زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست — یاد دار ایدل که چندینت نصیحت میکنم
دیدهٔ بدبین بپوشان ای‌کریم عیب پوش — زین‌دلیریها که من‌درکُنج خلوت میکنم
حاش لله کز حساب روزحشرم باك نیست — فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم
ازیمین عرش آمین میکند**روح الامین**[۲] — چون دعای پادشاه ملك و ملّت میکنم

---

(۴) تمغا یعنی نشان داغ ، مهر و ضمناً باجی است که بر درهای بلاد و معابر دریاها از تجار گیرند ، بمعنی گمرك و دراینجا مقصود طلائی است که از باج و خراج بدست آمده باشد .

---

(۱) در بعضی نسخ این مصرع اینطور است : تاکی از دستم برآید تیر تدبیر مراد .
(۲) جبرئیل

خسروا امید اوج جاه دارم زین قِبَل التماس آستان بوسی حضرت میکنم

حافظم در محفلی ، دُردی کشم در مجلسی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم (۱)

شماره مسلسل ۵۰۶
۵۲

حاشا که من بموسم گل ترك می کنم من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
مطرب کجاست تاهمه محصول زهد و علم در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم
کو پیك صبح تا گِلَه های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
کی بود در زمانه وفا ، جام می بیار تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از ین نامه طی کنم
خاك مرا چو در ازل از می سرشته اند با مدعی بگو که چرا ترك وی کنم ✿

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

شماره مسلسل ۵۰۷
۵۳

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاك کوی دوست برابر نمیکنم
تلقین درس اهل نظر یك اشارتست کردم اشارتی و مکرّر نمیکنم
هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا تا در میان میکده سر بر نمیکنم
شیخم بطنز گفت حرامست می مخور گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکنم ✿
پیر مغان حکایت معقول میکند[۱] معذورم ار محال تو باور نمیکنم
این تقویم بسست که چون واعظان شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم
ناصح بطعنه گفت برو ترك عشق کن محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم

حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست
من ترك خاك بوسی این در نمیکنم

---

(۱) - تزویر - دوروئی - تظاهر ونفاق - درغزل ۴۳ و۴۶ ازحروف دال لغت صنعت بکار رفته است .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای معقول مقبول آمده آنهم صحیح است .

۵۴ ✿ شماره مسلسل ۵۰۸

آنکه او فکر دل شاد نکردست منم
وانکه این غمکده آباد نکردست منم

آنکه‌ازدست‌توخون‌خورده‌وازجوررقیب
دم بخود برده و فریاد نکردست منم

آنکه‌جان داده نهان‌برلب‌شیرین‌زمان
خویشرا شهره چو فرهاد نکردست منم

هادی راه فنا پیر مغان ساخت مرا
مرشدی‌کو بخود ارشاد نکردست منم

دهر انداخته بر ساحت دل‌طرح‌نشاط
آن که این قاعده بنیاد نکردست منم

آنکه با یاد تو بنشسته پس زانوی غم
وز بدو نیك جهان یاد نکردست منم

آنکه محبوس بلا مانده چو حافظ شب و روز
خاطر از بند غم آزاد نکردست منم

۵۵ شماره مسلسل ۵۰۹

در خرابات مغان نور خدا می بینم
این عجب بین‌که چه نوری‌زکجا می‌بینم

کیست‌دُردی‌کش‌این‌میکده‌یارب‌که‌درش
قبلهٔ حاجت و محراب دعا می بینم ✿

جلوه برمن مفروش‌ای ملك الحاج‌که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می بینم

منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی[1]
این همه از نظر لطف شما می بینم

خواهم از زلف بتان نافه گشائی کردن
فکر دورست همانا که خطا می بینم

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال
با که گویم که در این پرده‌چها می‌بینم

کس ندیدست ز مشك ختن و نافه چین
آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

نیست دردایره یك‌نقطه‌خلاف‌ازکم و بیش
که من‌این مسأله‌بی‌چون‌وچرا می‌بینم ✿

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید
که‌من‌اورا ز مُحِبّان خدا می‌بینم(۲)

پاورقی غزل ۵۴ - این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست که از حافظ نبوده و گوینده‌اش را هم نام نمیبرد ، درپژمان نیز دیده شد

---

(۱) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : « سوز دل اشك روان آه سحر نالهٔ شب»

(۲) در بعضی نسخ بجای « خدا » ، « شما » آمده وبنظر من بهتر است .

۵۶ ☆ شماره مسلسل ۵۱۰

این چه شورست که دردورقمرمی بینم — همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
هر کسی روزِ بهی میطلبد از ایام — علت آنست که هر روز بتر می بینم
ابلهانرا همه شربت زگلاب و قندست — قوت دانا همه از خون‌جگر می بینم
اسب تازی شده مجروح بزیر پالان — طوق زرین همه درگردن خر می بینم
دخترانرا همه‌جنگست وجدل بامادر — پسران را همه بد خواه پدر می بینم
هیچ رحمی نه برادر ببرادر دارد — هیچ شفقت نه پدر را بپسر می بینم

پند حافظ بشنوخواجه برو نیکی کن
که من این پندبه ازدُروگهرمی بینم

پاورقی غزل ۵۶ - یکتائی این غزل‌را اصیل دانسته است - درسودی نیز آمده‌است منتهی فاقد ابیات دوم وششم است .

غزل فوق‌را حافظ درتوصیف‌اخلاق قرن هشتم‌سروده که در حافظ شیرین‌سخن‌بهترین وجه ومختصرترین صورت‌آمده است بشرح زیر : « سلاطین وامراء که سرمشق ونمونه کامل عیارمردمند خود بفساد منسوب بودند : ابوسعید ، شیخ‌حسن را بطلاق زن معقوده خود وادار وبعداورا خودتزویج‌میکند - مبارزالدین برپسران‌خودبدبین‌است - شاه شجاع‌وشاه محمودچشم پدررا میل‌میکشند وکورمی‌کنند وبزندان می‌افکنند - شاه محمود بمخالفت برادر خود وشاه یحیی‌برعلیه عم‌خویش طغیان می‌کنندوسالهابجنگ وجدال‌می‌پردازند - شاه‌شجاع‌وشاه محمود از پدر خود مبارزالدین وسلطان اویس ازپدر خویش شاه شجاع بیمناکست - شاه شجاع چشم پسرخودشبلی را میل‌میکشد - زوجه شیخ حسن ایلکانی ، اورا در بسترخواب‌بدست خود بقتل میرساند وزن شامحمودشاه شجاع را بخصومت باشوهرش تحریک‌میکند - بغداد خاتون شوهر خود ابوسعید رامسموم مینماید .

بزرگان دربار نیز در تنزل اخلاق بکمال بودند : دمشق خواجه پسر امیر چوپان ، نایب کل امورکشور نسبت به همخوابه ابوسعید بهادر خان خیانت میورزد . سید رکن‌الدین حسن یزدی وزیر شاه شجاع برای گرفتاری جلال الدین تورانشاه و یکنفر دیگر ازامراء نامه ای اززبان آنها ساخته برای شاه محمود میفرستد و جواب اورا بشاهٔ شجاع نشان ←

۵۷ شماره مسلسل ۵۱۱

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشم رخت بمیخانه وخوش بنشینم
جز صراحی و کتابم نبود یارونديم تا حریفان دغارا [۱] بجهان کم بینم
بسکه در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی ومی رنگینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل [۲] جهان پاکدلی بگزینم
سر بآزادگی از خلق برآرم چون سرو گردهد دست که دامن زجهان در چینم
سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات مرد این بار گران نیست دل مسکینم
دل‌وجانم بخیال سر زلف توبسوخت ورگوا [۳] بایدت اینك نفس مشکینم ☼
بر دلم گَرد ستمهاست خدایا مپسند که مکدر شود آیینهٔ مهر آیینم
بندهٔ آصف عهدم دلم آزرده مکن که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

من اگر رند خراباتم اگر حافظ شهر
این متاعم که تو می بینی و کمتر زینم

۵۸ شماره مسلسل ۵۱۲

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم دواش جز می چون ارغوان [۱] نمی‌بینم

← میدهد تا بدین وسیله سبب قتل آنها را فراهم کند ـ ناری طنای ، که خواجه غیاث الدین وزیر بشفاعت او میرفت در دهلیز خانه پنهان شود ، تا شفیع خود را بقتل رساند » ،

باز آقای دکتر معین از قول عبید زاکانی در حافظ شیرین سخن آورده اند ، « اخلاق منسوخ نامبرده درکتاب فوق عبارتند از : حکمت ـ شجاعت ـ عفت ـ عدالت ـ سخا حلم ووفا ـ حیا وصدق ورحمت و شفقت ـ

و اخلاق مختار عبارتند از : کسب شهوات ، قصد خون ومال وعرض خلق ـ جبن و فرومایگی، پیروی لذات ـ ظلم ـ بخل، دون‌فطرتی ـ بیشرفی ـ عهد شکنی ـ دروغ وبیرحمی»

(صفحه ۶۲ از حافظ شیرین سخن)

---

(۱) نادرست ، ناپاك (۲) در بعضی نسخ بجای اهل ، خلق آمده است
(۳) دربعضی نسخ گوه نوشته شده درهرصورت غرض گواه است .

---

(۱) نام گلی سرخ رنگ یادرخت بزرگ

بترك صحبت پیرمغان نخواهم گفت چرا که مصلحت خود دران نمی‌بینم
نشان مرد خدا عاشقیست باخود دار که درمشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
درین خمار کسم جرعه‌ای نمیبخشد ببین که اهل دلی در جهان[۲] نمی‌بینم
زآفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر[۳] چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم
نشان موی میانش که دل درو بستم زمن مپرس که خود درمیان نمی‌بینم
برین دودیدهٔ حیران من‌هزار افسوس که بادو آینه رویش عیان نمی‌بینم
قد تو تا بشُد از جویبار دیدهٔ من بجای سرو جزآب روان نمی‌بینم

من وسفینهٔ حافظ که جزدرین دریا(۴)
بضاعت سخن دُرفشان نمی بینم

۵۹ شماره مسلسل ۵۱۳

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه دردینم بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
الاای همنشین دل که یارانت برفت از یاد مراروزی مباد آندم که بی‌یاد تو بنشینم
زتاب آتش دوری شدم غرق عرق‌چون‌گل بیار ای بادشبگیری نسیمی‌زآن عرقچینم
شب رحلت‌هم از بستر روم درقصرحورالعین اگر دروقت‌جان دادن توباشی شمع‌بالینم[۱]
صباح الخیرزد[۲] بلبل‌کجائی ساقیا برخیز که غوغا میکند در سرخیال‌خواب‌دوشینم
اگر برجای‌من‌غیری‌گزیند‌دوست‌حاکم‌اوست حرامم‌باداگر من‌جان بجای‌دوست‌بگزینم
جهان‌پیرست‌و بی‌بنیادازین‌فرهادکش،فریاد که‌کردافسون‌و نیرنگش‌ملول‌ازجان‌شیرینم
جهان فانی وباقی فدای شاهدوساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

(۲) در بعضی نسخ بجای جهان ، میان ، آمده ولی متن بهترست (۳) در بعضی نسخ بجای « بگیر » ، مگیر ، آمده ولی متن صحیح تراست . (۴) دربعضی نسخ دنیا

---

(۱) این بیت وبیت بعدی را سودی جزء غزل بعدی یعنی ۶۰ آورده است
(۲) صبح بخیر گفت .

۶۰ شماره مسلسل ۵۱۴

اگر برخیزد از دستم که بادلدار بنشینم — زجام وصل می نوشم زباغ عیش گل‌چینم
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم نخواهد برد — لبم برلب ِنه‌ای ساقی وبستان‌جان‌شیرینم
لبت‌شکر بمستان‌دادو چشمت‌می بمیخواران — منم کزغایت حرمان نه باآنم نه بااینم
مگر دیوانه‌خواهم‌شددرین‌سودا که‌شب تاروز — سخن باماه میگویم‌پری‌درخواب می بینم
چوهرخاکی که‌بادآورد فیضی بودزانعامت — زحال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم
نه هرکاونقش نظمی زدکلامش‌دلپذیرآمد — تذرو طرفه[۱] میگیرم‌که چالاکست‌شاهینم
وگر باور نمیداری‌رواز‌صورتگر چین‌پرس — که‌مانی‌نسخه‌میخواهد[۲] زنوك‌كلك‌مشكینم
وفاداری وحق گوئی نه‌کار هرکسی باشد — غلام‌آصف دوران **جلال الحق‌والدینم**[۳]

رموز مستی و رندی زمن بشنونه از حافظ
که باجام وقدح هرشب ندیم ماه وپروینم

۶۱ شماره مسلسل ۵۱۵

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم و زپی جانان بروم
گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب — من ببوی خوش آن زلف پریشان‌بروم
چون صبا باتن بیمار و دل بیطاقت — بهوا داری آن سرو خرامان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت[۱] — رخت بربندم وتاملك سلیمان بروم[۲]

(۱) طرفه یعنی چیز تازه و نو وخوش‌آیند ، شگفت . سخن نغز وطرفة العین یعنی بیك چشم برگردانیدن (۲) دربعضی نسخ « میخواند ذکر شده ولی‌متن بهتر است
(۳) غرض‌تورانشاه جلال الدین وزیر با کفایت شاه شجاع است .
پاورقی غزل ۶۰ ــ سودی ابیات ۴و۵ غزل قبلی را ضمن‌این غزل آورده‌است .

---

(۱) گویند درزمان استیلای اسکندر ، یزد بیابان بایری بیش نبود ، دورافتادگی آن مورد توجه فاتح آن زمان یعنی اسکندر واقع و در حوالی محل کنونی یزد زندانی برای محکومین بنا نمود وحافظ که‌دریزد مورد بیمهری والی‌واهالی‌واقع‌میگردد این‌غزل را سروده واشاره بزندان سکندرنیز نموده‌است (۲) منظور ازملك سلیمان «فارس» وشیرازاست
(۳) تازیان ـ تند روندگان سبك رو وسبکبار **(مربوط بسطر ۴ صفحه بعد)** .

در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت — بادل دردکش و دیدهٔ گریان بروم
نذر کردم گراز این غم بدرآیم روزی — تا در میکده شادان وغزلخوان بروم
بهوا داری او ذره صفت رقص کنان — تالب چشمهٔ خورشید درخشان بروم
تازیان[۳] راچوغم حال گرانباران نیست — ساربانا مددی تا خوش و آسان بروم

ورچوحافظ نبرم ره زبیابان بیرون
همره کوکبهٔ آصف دوران بروم

۶۳ — **شماره مسلسل ۵۱۶**

گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم — دگر آنجا که روم عاقل وفرزانه روم
زین سفر گر بسلامت بوطن باز رسم — نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم
تابگویم که‌چه‌شد کشفم‌ازاین‌سیروسلوك — بردر میکده با بربط و پیمانه روم
آشنایان ره عشق گرَم خون[۱] بخورند — ناکسم گربشکایت بَرِ بیگانه روم
بعدازین دست‌من‌وزلف چوزنجیرنگار — تا بکی از پی کام دل دیوانه روم
گر ببینم خَم ابروی چو محرابش باز — سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم

خرم آندم که چوحافظ بتولای (۲) وزیر
سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم

پاورقی غزل ۶۱ - این‌غزل را حافظ پس‌از۷۶۴ موقعی که در یزد موردبیمهری اهالی‌واقع گردید سروده وکمی بعد از آن بکمك خواجه جلال الدین‌تورانشاه به شیراز باز میگردد ، درآنموقع شاه شجاع ووزیرش تورانشاه در یزد بوده‌اند .

---

(۱) **گرم خون** یعنی‌اگر خون مرا (۲) درفارسی تولا گویند ولی درعربی تولی نویسند و بمعنی ولایت دادن ، سرپرستی کسی‌را بکسی سپردن بالاخره دوست داشتن

پاورقی غزل ۶۲ این غزل را حافظ درزمان اقامت خود دریزد که‌دچار بیمهری اهالی آنجا بود و آرزوی بازگشت بوطن را نموده سروده ، که بالاخره نیزجلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع اورا همراه خود بشیراز میبرد .

۶۳ شماره مسلسل ۵۱۷

آنکه پامال جفا کرد چوخاك راهم | خاك میبوسم و عذر قدمش میخواهم
من نه آنم‌که بجور از تو بنالم حاشا | چاکر معتقد وبندهٔ دولت خواهم
ذره خاکم ودرکوی توام‌جای‌خوشست | ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن | حالیا دیرمغانست حوالت گاهم
بسته‌ام درخم گیسوی توامید دراز | آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد | و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
بامن راه نشین خیزوسوی میکده‌آی | تا ببینی که درآن حلقه چه صاحب‌جاهم
برسر شمع قدت شعله‌صفت میلرزم | گرچه دانم که هوای تو کشد ناگاهم
خوشم‌آمدکه‌سحرخسروخاورمیگفت | باهمه پادشهی بندهٔ تورانشاهم [۱]

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

۶۴ شماره مسلسل ۵۱۸

دیدار شد میسروبوس و کنارهم | از بخت شکردارم و از روز گارهم
زاهد برو که طالع اگر طالع منست | جامم بدست باشد وزلف نگارهم
ماعیب کس برندی و مستی نمیکنیم | لعل بتان خوشست و می خوشگوارهم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند | وزمی جهان پُرست وبت میگسارهم
آن شد که‌چشم‌بدنگران بود ازکمین | خصم‌از میان برفت و سرشك از کنارهم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست | مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیارهم
برخاکیان عشق فشان جرعه ای ز لب | تا خاك لعلگون شود و مشکبار هم

---

(۱) غرض از تورانشاه ، جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع میباشد که بسال ۷۸۷ فوت نموده است .

پاورقی غزل ۶۳ - این غزل در وصف جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع ویا بگفتهٔ بعضی در بارهٔ تورانشاه پادشاه هرمز میباشد . ولی قول اول اصح است .

چون آبروی لالدوگل زآب فیض تست ای ابر لطف برمن خاکی ببار هم
چون کاینات جمله ببوی تو زنده‌اند ای آفتاب سایه زمن بر مدار هم
برهان مُلک[1] ودین‌که زدست‌وزارتش ایام کان یمین شد و دریا یسار هم ✿
بریاد رای انور او آفتاب صبح جان میکند فدا وکواکب نثار هم ✿
عزم سبك عنان تو در جنبش آورد این پایدار مرکز عالی مدار هم ✿
گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست وین برکشیده گُنبد فیلی حصار هم
تا از نتیجهٔ فلك و طور دور اوست تبدیل سال وماه و خزان و بهار هم
خالی مباد کاخ جلالش زسروران و زساقیان سروقد گلعذار هم ✿

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
و زانتصاف (۲) آصف جم اقتدارهم (۳)

۶۵ **شماره مسلسل ۵۱۹**

دردم ازیارست و درمان نیزهم دل فدای او شد وجان نیزهم
اینکه‌میگویند«آن»[1] بهترزحسن یارما این دارد و «آن» نیزهم
هردو عالم یکفروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیزهم
دوستان در پرده میگویم سخن گفته خواهد شد بدستان نیزهم

---

(۱) از برهان ملك غرض خواجه برهان الدین فتح الله بو نصر معالی وزیر بسیار دانشمند امیر مبارز الدین است که درسال ۷۶۰ بحکم شاه شجاع کشته شد (۲) دادگرفتن، احقاق حق کردن حق خود از کسی ، به نیمه رسیدن ونیمه چیزی را گرفتن
(۳) در بعضی نسخ مقطع چنین است :
حافظ که در ثنای توچندین گهر فشاند پیش کفت بود خجل و شرمسار هم

پاورقی غزل ۶۴ ـ این‌غزل‌را حافظ بمناسبت پایان کار مبارز الدین سروده ودر آن از برهان الدین فتح‌الله وزیر امیر مبارز الدین تمجید نموده است و این غزل درخلال سالهای ۷۵۶ الی ۷۶۰ گفته شده است ـ

---

(۱) در غزل ۳۳ دال معنی «آن» ذکر شده است ـ ملاحت هم گویند

یاد باد آن کاو بقصد جان ما — عهدرا بشکست و پیمان نیزهم
خون ما آن نرگس مستانه ریخت — وآن سر زلف پریشان نیزهم
عاشق از مفتی نترسد می بیار — بلکه از یرغوی[۲] دیوان نیزهم
اعتمادی نیست برکار جهان — بلکه بر گردون گردان نیزهم
چون سرآمد دولت شبهای وصل — بگذرد ایام هجران نیزهم

محتسب داند که حافظ می خورد
وآصف ملك سلیمان نیز هم (۳)

٦٦ — شماره مسلسل ۵۲۰

مابیغمان مست دل از دست داده‌ایم — همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم
برما بسی کمان ملامت کشیده‌اند — تاکار خود زابروی جانان گشاده‌ایم
ای گل‌تو دوش‌داغ‌صبوحی‌کشیده‌ای — ما آن شقایقیم که باداغ زاده‌ایم
پیرمغان زتوبهٔ ما گر ملول شد — گوباده صاف‌کن که بعذر ایستاده‌ایم
کار از تو میرود مددی ایدلیل راه — انصاف میدهیم که از ره فتاده‌ایم
چون لاله می مبین‌وقدح در میان‌کار — این داغ بین‌که بردل خونین نهاده‌ایم

گفتی که‌حافظ اینهمه‌رنگ وخیال‌چیست
نقش غلط مخوان‌که همان لوح ساده‌ایم

٦٧ — شماره مسلسل ۵۲۱

عمریست تابراه غمت رونهاده ایم[۱] — روی وریای خلق بیکسونهاده‌ایم
هم جان‌بدان دو نرگس‌جادوسپرده‌ایم — هم دل برآن دو سنبل هندو نهاده‌ایم

---

(۲) یرغو یا «یارغو» بمعنی محاکمه و استنطاق است وسیاست (مغولی) (۳) غرض‌همان جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است .

پاورقی‌غزل ٦۵ درخلخالی‌بیت‌زیر قبل ازمقطع است‌وبا سودی‌نیزاین‌غزل اختلافاتی‌دارد

نقش خالش خون چشم یارها — آشکارا ریخت پنهان نیز هم

---

(۱) در خلخالی این مصرع چنین است : «ما پیش خاك راه تو صد رو نهاده ایم»

ما ملك عافیت نه بلشکر گرفته‌ایم　　ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده‌ایم
در گوشهٔ امید چو نظارگان ماه　　چشم طلب بر آن خَم ابرو نهاده‌ایم
بی‌زلف سرکشش سرسودائی ازملال[۲]　　همچون بنفشه برسر زانو نهاده‌ایم
ننهاده‌ایم بار گران بر دل ضعیف　　وین کاروباربسته بیکمو نهاده‌ایم*
تاسحر چشم یارچه بازی کند که باز　　بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم
طاق ورواق مدرسه وقیل و قال بحث　　در راه جام و ساقی مهرو نهاده‌ایم
عمری گذشت و ماباميد اشارتی　　چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم

گفتی که حافظا دل‌سرگشته‌ات کجاست
در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم

۶۸　　شماره مسلسل ۵۲۲

ما بدین در نه پی حشمت وجاه آمده‌ایم　　از بدحادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و زسر حد عدم　　تاباقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم وز بستان بهشت　　بطلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
باچنین گنج که شد خازن او روح امین　　بگدائی بدرخانهٔ شاه آمده‌ایم
لنگر حلم[۱] توای کشتی توفیق کجاست　　که درین بحرکرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو میرودای ابر خطاشوی ببار　　که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما
از پی قافله باآتش آه آمده‌ایم

(۲) در انجوی این مصرع چنین است : بی ناز نرگسش سر سودائی از ملال

پاورقی غزل ۶۷ - در سودی سه بیت بنحو زیر مندرج است :

ناموس چند سالهٔ اجداد نیکنام　　درراه جام‌وساقی مهرو نهاده‌ایم
طاق ورواق‌مدرسه‌وقیل‌وقال ِفعل　　درراه عشق‌وشاهد گلرو نهاده‌ایم
حافظ بعیش کوش که‌ما نقدعقل‌وهوش　　از بهر یارسلسله گیسونهاده‌ایم

---

(۱) صبر ، شکیبائی ، بخشش وعفو .

۶۹ ✿ شماره مسلسل ۵۲۳

ما بدرگاه جلالت به پناه آمده‌ایم شرمساریم وبی عذر گناه آمده‌ایم
تشنگانیم و درین بادیهٔ دشت فراق برلب افتاده زبان برسر چاه آمده‌ایم
رخت خود را نتوان برد سلامت بکنار کاندرین بحر فنا غرق گناه آمده‌ایم
غیر تقصیر نداریم بدرگاه تو هیچ عفو فرمای که با ناله وآه آمده‌ایم
بتمنای و صالت زره دور و دراز باز سرکرده همه بی ره وراه آمده‌ایم

حافظا غیر گنه هیچ نیایداز ما
یامگرروز ازل نامه‌سیاه آمده‌ایم

۷۰ شماره مسلسل ۵۲۴

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مگر بگدائی ز در میکده زادی طلبیم
اشگ آلوده ما گرچه روانست ولی برسالت سوی او پاك نهادی طلبیم
لذت داغ غمت بردل ما باد حرام اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
نقطهٔ خال تو برلوح بصر نتوان زد مگر از مردمك دیده مدادی[1] طلبیم
عشوه‌ای‌ازلب‌شیرین‌تودل‌خواست‌بجان بشکرخنده لبت گفت مزادی[2] طلبیم
تابود نسخهٔ عطری دل سودا زده را از خط غالیه[3] سای تو سوادی طلبیم
چون‌غمت‌را نتوان‌یافت مگردردل‌شاد ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از درمیخانه گشادی طلبیم

پاورقی غزل ۶۹ - این غزل را یکتائی در دیوان آورده ومدعیست که از حافظ نمیباشد ونمیگویداز کیست .

---

(۱) مداد یعنی مرکب (۲) مزاد یعنی اضافه قیمت و مزایده هم از آن آمده است ودر اینجا غرض اینست که بیشتر ازجان میخواهم . (۳) مخلوطی از مشك و عنبر

۷۱ **شماره مسلسل ۵۲۵**

ما ز یاران چشم یاری داشتیم　　خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
تا درخت دوستی کی بَر دهد　　حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
گفت و گو آیین درویشی نبود　　ورنه باتو ماجراها داشتیم
شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت　　ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
نکته‌ها رفت وشکایت کس نکرد　　جانب حرمت فرو نگذاشتیم
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز　　ما دم همت بر او بگماشتیم
چون نهادی دل بمهر دیگران　　ما امید از وصل تو برداشتیم ✡

گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

۷۲ **شماره مسلسل ۵۲۶**

صلاح ازما چه میخواهی که مستانرا صلا[1] گفتیم　　بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم
درمیخانه را بگشا که هیچ از خانقه نگشود　　گرت باور بود ورنه سخن این بود وما گفتیم
من از چشم خوش ساقی خراب افتاده‌ام لیکن　　بلائی کز حبیب آمد هزارش مرحبا گفتیم
قدت گفتم که شمشادست بس خجلت ببار آورد　　که این نسبت چرا دادیم واین بهتان چرا گفتیم
اگر برمن نبخشائی پشیمانی خوری آخر　　بخاطر دار اینمعنی که درخدمت کجا گفتیم
جگر چون نافه‌ام خون گشت و به[2] زینم نمیباید　　جزای آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم

تو آتش گشتی ای حافظ ولی بایار در نگرفت
زبد عهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم

۷۳ ✡ **شماره مسلسل ۵۲۷**

دلت را گر حجر گفتیم گفتیم　　قدت را گر شجر گفتیم گفتیم
خطت‌را مشك گرخواندیم خواندیم　　قدترا سرو اگر گفتیم گفتیم

---

(۱) صلا گفتن یعنی خواندن ودعوت کردن باصدای بلند　(۲) در بعضی نسخ بجای به ، کم ، آمده که هردو یك معنی را میرساند .

بگفتیمت که داری تاکمر موی | ز مویت تا کمر گفتیم گفتیم
زباد آندم که زلفت گشت درهم | ز موجش گر شمر گفتیم گفتیم
چوگشتی‌زان لب شیرین شکربار | لبت را گر شکر گفتیم گفتیم
نمودی چون بما رخسار و ابرو | گرت شمس و قمر گفتیم گفتیم
چه شدگر تو رقیبی‌راکه خواهی | گدای در بدر گفتیم گفتیم
ترا در مجلس رندان عالم | اگر تاج گهر گفتیم گفتیم

چو حافظ حال خودرا با دهانت
بوجه مختصر گفتیم گفتیم

۷۴ شماره مسلسل ۵۲۸

ترا گر ماه وخور گفتیم گفتیم | وگر شمس و قمر گفتیم گفتیم
رخ و زلف ترا در حسن وخوبی | اگر شام و سحر گفتیم گفتیم
بگاه خنده آن دندان ولب را | اگر دُر و گهر گفتیم گفتیم
بزیبائی و رعنائی نباشد | چو تو در بحر و بر گفتیم گفتیم
بدان هردو لب چون شکّر وگل | ترا گر گلشکر گفتیم گفتیم
بگوشت گر سخنهای پریشان | چو زلفت سر بسر گفتیم گفتیم

چو حافظ ماجرای حال خودرا
اگر زیر و زبر گفتیم گفتیم

۷۵ شماره مسلسل ۵۲۹

ما ورد[1] سحر در سر میخانه نهادیم | محصول دعا در ره جانانه نهادیم
سلطان ازل گنج غم عشق بما داد | تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

پاورقی غزل ۷۳ ـ این غزل را در یکتائی وپژمان دیده ام .

پاورقی غزل ۷۴ ـ این غزل را یکتائی در دیوان آورده و مدعیست که از حافظ نیست اما نمیگوید از کیست ،

(۱) در بعضی نسخ درس

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
در دل ندهم ره پس ازین مهر بتانرا — مهر لب او بر در این خانه نهادیم
آن بوسه که زاهد ز پیش داد بما دست[۲] — از روی صفا برلب پیمانه نهادیم
چون میرود این کشتی سرگشته که آخر — جان درسر این گوهر یکدانه نهادیم
المنة لله که چو ما بیدل و دین بود — آن را که لقب عاقل وفرزانه نهادیم
در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود — بنیادش ازین شیوهٔ رندانه نهادیم

قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ
یارب چه گدا همت و شاهانه نهادیم

۷۶ — **شماره مسلسل ۵۳۰**

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم — که حرامست می آنجاکه نه یارست ندیم
چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم[۱]
تامگر جرعه فشاندلب جانان برمن — سالها زان شده‌ام بر در میخانه مقیم
مگرش صحبت دیرین من ازیاد برفت — ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
بعد صد سال اگر برسر خاکم گذری — سر برآرد ز گِلم رقص کنان عظم رمیم[۲]
عشق خوبان پریچهره مباحست وصواب — ترك محبوب دل آزار گناهیست عظیم
فکر بهبود خود ایدل ز در دیگر کن — درد عاشق نشود به ز مُداوای حکیم
گوهر معرفت اندوز که باخود ببری — که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم
دام سختست مگر یار شود لطف خدا — ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم[۳]

---

(۲) زاهد برای بوسیدن دستش بما دست داد ولی ، آن بوسه را .....

پاورقی غزل ۷۵ - در مصرع دوم بیت هفتم دقت شود : سودی چنین آورده :
آنرا که خرد پرور و فرزانه نهادیم   با کمی دقت اختلاف جزئی این مصرع سودی با متن آشکار میشود حالا چرا متأخرین مصرع را بآن شکل درآورده‌اند الله اعلم .

---

(۱) الیم یعنی دردناك   (۲) رمیم یعنی پوسیده   (۳) رجیم یعنی نفرین شده ، رانده شده وملعون ،

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش   کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
دلبر از ما بصد امید گرفت اول دل   ظاهراً عهد فرامش نکند خُلق کریم

حافظ ارسیم و زرت نیست برو شاکر باش
چه به از دولت لطف سخن وطبع سلیم

۷۷   **شماره مسلسل ۵۳۱**

خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابات بریم   شطح[1] وطامات[2] ببازار خرافات بریم
تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند   چنگ و سنجی[3] بدر پیر مناجات بریم
ور نهد دره ما خار ملامت زاهد   از گلستانش بزندان مکافات بریم
شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش   گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
قدر وقت ار نشناسد دل وکاری نکند   بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم
سوی رندان قلندر بره آورد سفر   دلق شطاحی[4] و سجادهٔ طامات بریم
با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم   همچو موسی ارنی گوی بمیقات[5] بریم
فتنه میبارد ازین طاق مقرنس[6] برخیز   تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم
دربیابان هوی[7] گم شدن آخر تا کی   ره بپرسیم مگر پی بمهمات بریم
باده نوشیدن پنهان نه نشان کرمست   این میانجی بر ارباب کرامات بریم☆
خاك کوی تو بصحرای قیامت فردا   همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم
کوس ناموس تو از کنگرهٔ عرش زنیم   عَلَم عشق تو بر بام سموات بریم

---

(۱) شطح یعنی سخنان خلاف شرع (۲) طامات یعنی سخنان بیهوده (۳) سنج یکی از آلات موسیقی است که از دو صفحهٔ برنجی تشکیل شده که برهم زنند (۴) شطاح یعنی گستاخ ، بی شرم و یاوه سرا (۵) وادی ایمن محلی است که حضرت موسی برای دیدن نور وصال بآنجا میرفت و درآنجا که بمیقات معروف بود (بمعنی وعده گاه)رب ارنی (خدا خود را بمن بنما)میگفت ولی همیشه جواب « لن ترانی » (هرگز نخواهی دید مرا) میشنید (۶) سقف و یا گنبد گچ بری شده ، کنگره دار ، قرنیزدار (۷) در بعضی نسخ بجای « هوی » « فنا » ذکر شده است

حافظ آب رخ خود بردر هر سفله مریز
حاجت آن به که برقاضی حاجات بریم

۷۸ شماره مسلسل ۵۳۲

بگذار تا بشارع میخانه بگذریم کز بهرجرعه‌ای همه محتاج آن‌دریم
جائی که تخت ومسند جم میرود بباد گرغم‌خوریم‌خوش‌نبود به‌که می‌خوریم
روز نخست‌چون‌دم رندی زدیم وعشق شرط‌آن‌بودکه جزره این شیوه‌نسپریم
تا بوکه دست در کمر او توان زدن درخون‌دل نشسته‌چو یاقوت احمریم[۱]
واعظ مکن نصیحت شوریدگان‌که‌ما با خاك کوی دوست بفردوس ننگریم
زان پیشتر که‌عمر گرانمایه بگذرد بگذار تا مقابل روی تو بگذریم[۲]☆
چون‌صوفیان بحالت‌رقصند درسماع[۳] ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم
از جرعه توخاك زمین قدر لعل یافت بیچاره ماکه پیش تو از خاك کمتریم

حافظ چو ره بکنگرهٔ کاخ وصل نیست
با خاك آستانهٔ این در بسر بریم

۷۹ شماره مسلسل ۵۳۳

بیا تاگل برافشانیم ومی در ساغر اندازیم فلك راسقف بشکافیم وطرحی‌نو در اندازیم
اگرغم لشگرانگیزدکه‌خون‌عاشقان ریزد من وساقی بهم سازیم وبنیادش براندازیم[۱]
چودردست‌است‌رودی‌خوش‌بزن‌مطرب‌سرودی‌خوش[۲] که‌دست‌افشان‌غزل‌خوانیم‌وپاکوبان‌سراندازیم
صباخاك وجود مابدان عالی جناب انداز بود کان شاه خوبانرا نظر برمنظر اندازیم

پاورقی غزل۷۷-این بیت در خلخالی اضافی است‌که گویا از سودی اقتباس‌کرده است وجایش قبل‌از بیت دوم است

گوش بستیم ز افسانه زاهد رستیم چند چون بیخبران ننگ‌خرافات‌بریم

---

(۱) احمر یعنی سرخ و قرمز (۲) خلخالی گوید این مصرع مطلع غزلی از سعدیست (۳) در بعضی‌نسخ مقتدا .

---

(۱) در سودی : من و ساقی بهم تازیم (۲) در سودی، بگو مطرب سرودی خوش

یکی از عقل میلافد یکی طامات میبافد　بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه　کداز پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم
شراب ارغوانی‌را گلاب اندر قدح ریزیم　نسیم عطر گردانرا شکر در مجمر اندازیم
بیا جانا منور کن ز رویت مجلس ما را　که درپیشت غزل خوانیم ودرپایت سر اندازیم

سخندانی وخوش خوانی نمیورزند درشیراز
بیا حافظ که ماخود را بملك دیگر اندازیم

۸۰　　**شماره مسلسل ۵۳۴**

صوفی بیاکه خرقهٔ سالوس برکشیم　وین نقش زرق راخط بطلان بسر کشیم
نذر و فتوح[۱] صومعه دروجه می نهیم　دلق ریا بآب خرابات برکشیم
سرّقضا که درتتق[۲] غیب منزویست　مستانداش نقاب ز رخسار برکشیم
بیرون جهیم سر خوش و از بزم‌مدعی　غارت کنیم باده وشاهد ببرکشیم
عشرت کنیم ورنه خجالت برآورد　روزیکه رخت جان بجهان دگر کشیم
کوجلوه‌ای زابروی او تا چو ماه نو　گوی سپهر درخم چوگان زر کشیم
فردا اگر نه روضهٔ رضوان بمادهند　غلمان‌زروضه ، حورزجنت بدر کشیم

حافظ نه حدماست چنین لافها زدن
پای ازگلیم خویش‌چرا بیشتر کشیم

تفأل : خلخالی در حافظ نامه مینویسد : مرحوم « علی اکبر » « داور » موقعیکه در اروپا بوده و اسم فامیلی برای خود انتخاب نکرده بود ، با دوستان مشورت نمود ویکی « داور» را پیشنهاد کرد ، آقای حسینقلی نواب نیز که درآن جمع حاضر بود گفت« تفألی از حافظ بزنیم » وغزل فوق (۷۹) آمد .

---

(۱) نذر یعنی شرط و پیمان و برخود واجب کردن چیزی ، فتوح یعنی پیروزیها ، گشایشها　(۲) تتق یعنی خیمه و خرگاه و کنایه از آسمان است . در بعضی نسخ بجای سر قضا ـ سر خدا دیده میشود .

۸۱ شماره مسلسل ۵۳۵

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم — سخن اهل دلست[۱] این و بجان بنیوشیم
نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد — چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم
خوش هوائیست فرحبخش خدایا بفرست — نازنینی که برویش می گلگون نوشیم
گل بجوش آمد واز می نزدیمش آبی — لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجوشیم
ارغنون[۲] ساز فلك رهزن اهل هنرست — چون ازین غصه نتالیم[۳] وچرا نخروشیم
میکشیم از قدح لاله شرابی موهوم — چشم بد دور که بی مطرب ومی مدهوشیم

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

۸۲☆ شماره مسلسل ۵۳۶

برخیز تا طریق تکلف رها کنیم — دکان معرفت بدو جو پر بها کنیم
بر دیگران نگار قبا پوش بگذرد — ما نیز جامه‌های صبوری قبا کنیم
هفتاد زلّت[۱] از نظر خلق در حجاب — بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنیم
آنکو بغیر سابقه چندین نواخت کرد — ممکن بود که عفو کند گرخطا کنیم
گریك شبی بدست من افتد نگار من — مشکل بود که دامنش از کف رها کنیم
گفتم نگشت کام دلم حاصل از لبت — گفتا تو صبر کن که مرادت روا کنیم

حافظ وفا نمیکند ایام سست عهد
این پنج روزه عمر بیا تاوفا کنیم

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « اهل‌دلست» ، « پیر مغانست » آمده . و نیوشیدن دراینجا بمعنی شنیدن است (۲) نام سازی است که همان ارگ باشد و بافلاطون نسبت میدهند (۳) در بعضی نسخ بجای « نتالیم » ،« نتابیم » نوشته‌اند که بمعنی بخود پیچیدن است .

---

(۱) زلت یعنی لغزش وگناه ،

پاورقی غزل ۸۲ - یکتائی این غزل را اصیل دانسته و مدعی است بغلط بسعدی منسوب است ولی پژمان از سعدی میداند الله اعلم .

۸۳ شماره مسلسل ۵۳۷

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طبیبش بسر آریم و دوائی بکنیم
خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست تادرآن آب وهوا نشو ونمائی بکنیم
آنکه بیجرم برنجید و به تیغم زد ورفت بازش آرید خدارا که صفائی بکنیم
در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد تیر آهی بکشائیم و غزائی[1] بکنیم
مدد از خاطر رندان طلب ایدل ورنه کار صعبیست مبادا که خطائی بکنیم
سایهٔ طایر کم حوصله کاری نکند طلب سایهٔ میمون همائی بکنیم

دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست(۲)
تا بقول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

۸۴ شماره مسلسل ۵۳۸

ما نگوئیم بدو میل بناحق نکنیم جامه کس سیه ودلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم سرّ حق باورق شعبده ملحق نکنیم
عیب درویش وتوانگر بکم و بیش بدست کاربد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
خوش برانیم جهان در نظر راهروان فکر اسب سیه وزین مغرّق[1] نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر میشکند تکیه آن به که براین بحرمعلق نکنیم
شاه اگرجرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد التفاتش بمی صاف مروّق[2] نکنیم
گربدی گفت حسودی ورفیقی رنجید گوتوخوش باش که ماگوش باحمق نکنیم

حافظ ارخصم خطا گفت نگیریم براو
ور بحق گفت جدل باسخن حق نکنیم

(۱) غزا یعنی جنگ و پیکار (۲) در بعضی نسخ بجای خوشگوی ، خوش لهجه آمده است .

---

(۱) مغرق یعنی بزر آراسته و مزین بطلا . (۲) مروق یعنی شراب خالص بی درد .

۸۵ — شماره مسلسل ۵۳۹

ز باد ، نکهت زلف دوتات میجویم — ز باده لعل لب جانفزات میجویم
نسیم گلشن فردوس وآب‌چشمهٔ خضر — بخاك پات که از خاکپات میجویم
اگر تو پیل برانی و اسب در بازی — چگونه رخ بنهم من‌که مات میجویم
جفا مجوی ومیازار بیش ازین ما را — غلام گو چو تو گوئی جفات میجویم

طبیب درد مرا گفتمش خطی بنویس
جواب داد که حافظ دوات میجویم

۸۶ — شماره مسلسل ۵۴۰

همین نه قصهٔ آنشوخ بیوفا گویم — که باز چون برسد باز از ابتدا گویم
خدایرا که ببین ای رفیق مصلحتی — که حال خویش بگویم بیار تا گویم
شبی بآن مه اگر صحبت اتفاق افتد — ز من فسانه اگر بشنود چها گویم
گره‌گره شده خون دردلم ولی زکسی — چو کار من نگشاید ازآن چرا گویم
کنم حکایت او با خیال او همه شب — ز آشنا سخنی پیش آشنا گویم
بیك سخن ننوازی از آن لبم حافظ — توخودبگوی‌که من‌اینسخن‌کجاگویم

مگو دوای خود ازدیگران طلب حافظ
کجا روم چکنم درد خود کرا گویم

تفأل : خلخالی در حافظ نامه مینوسد : گویا کسی نسبت بخواجه حافظ از دایره ادب خارج میگردد ، دوستان حافظ تصمیم میگیرند جنجالی راه بیاندازند ولی قبلا قرار میشود تفألی بزنند که غزل فوق (۸۴) میآید و از تصمیم خود منصرف میشوند .

پاورقی غزل ۸۴ – در سودی بجای بیت ششم این دو بیت آمده است :

زاهد ار منع‌من از باده کند آن بهتر — کالتفاتش بمی صاف مروق نکنیم
شاه اگر جرعهٔ رندان نه‌بحرمت‌نوشد — هیچ کارش ز سر صدق برونق نکنیم

پاورقی غزل ۸۵ – این غزل را در یکتائی دیده ام . ضمناً در بیت سوم . پیل . اسب . رخ و مات اصطلاحات شطرنجی هستند

۸۷ شماره مسلسل ۵۴۱

سرم خوشست و بیانگ بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله میجویم

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند
مرید حلقهٔ[۱] دردی کشان خوشخویم

گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید
کدام در بزنم چاره از کجا جویم

مکن‌دراین‌چمنم سرزنش بخودروئی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خداگواست که هرجاکه هست با اویم

ز شوق نرگس مست بلند بالائی
چو لاله با قدح افتاده برلب جویم

شدم فسانه‌بسرگشتگی وابروی‌دوست
کشید‌درخم چوگان‌خویش چون‌گویم

غبار راه طلب کیمیای بهروزیست
غلام دولت آن خاك عنبرین بویم

نصیحتم چه کنی ناصحا تو میدانی
که من نه معتقد مرد عافیت جویم☆

بیار می که بفتوای حافظ از دل پاك
غبار زرق بفیض قدح فرو شویم

۸۸ شماره مسلسل ۵۴۲

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
که من‌گمشده[۱] این ره نه‌بخود میپویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

من‌اگرخارم‌وگرگل،چمن‌آرائی‌هست
که از آن دست که میپروردم میرویم

دوستان عیب‌من بیدل حیران مکنید
گوهری دارم و صاحبنظری میجویم

پاورقی غزل ۸۶ - این غزل را در یکتائی دیده ام .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای مرید حلقه : مرید همت - مرید خرقه - مرید فرقه . آمده است .

---

(۱) دربعضی نسح بجای «گمشده» ، «دلشده» ذکرشده .

گرچه بادلق ملمع[۲] می گلگون عیبست | مکنم عیب کزو رنگ ریا میشویم
خنده وگریهٔ عشاق ز جائی دگرست | میسرایم بشب و وقت سحر میمویم[۳]

حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی
گومکن عیب که من مشک ختن میبویم

۸۹ — **شماره مسلسل ۵۴۳**

مرو که در غم هجر تو ازجهان برویم | بیاکه پیش تو ازخویش هرزمان برویم
سخن بگوی که پیش لب تو جان بدهیم | رهامکن که درین حسرت ازجهان برویم
روا مدار که جان بر لبست وما زجهان | ندیده کام دل ازآن لب ودهان برویم
خوش آنزمان که ببینیم بردهان لب تو | توخودبگوی که ماازبرت چسان برویم[۱]
گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم | روا مدار که محروم از آستان برویم
نشان وصل بما ، ده بهرطریق که هست | که باری ازپی وصل تو بر نشان برویم

مگو که حافظ ازین در برو برای خدا
که هرچه رای تو باشدجزاین ، برآن برویم

۹۰ — **شماره مسلسل ۵۴۴**

گر چه ما بندگان پادشهیم | پادشاهان ملك صبحگهیم
گنج در آستین و کیسه تهی | جام گیتی نما و خاك رهیم
هوشیار حضور و مست غرور | بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

---

(۲) ملمع یعنی روشن کرده . درخشان ، رنگارنگ ، خال خال ، اگر در شعر یك مصرع عربی ویك مصرع فارسی باشد آنرا ملمع گویند (۳) از مویبدن یعنی مویه کردن بمعنی ، گریه و زاری مینمایم ، میباشد .

---

(۱) این دو بیت در حاشیه قدسی ذکر شده اند ، و او نقل از نسخه ای نموده که کریمخان زند وقف بارگاه حافظ کرده است

چو در کنار تو بینیم بر کنار افتیم | چو درکنار به بینمت از میان برویم
کمان خوش خم ابرو نما بما نظری | که مازخویش چوتیر ازخم کمان برویم

شاهد بخت چون کرشمه کند ماش آیینهٔ رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هرشب ما نگهبان افسر و کلهیم
گو غنیمت شمار صحبت ما که تودرخواب‌وما بدیده‌گهیم[1]
شاه منصور[1] واقفست که ما روی همت بهر کجا که نهیم
دشمنان را زخون کفن سازیم دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند
کرده‌ای اعتراف وما گوهیم(۲)

پاورقی غزل ۸۹ - پروفسور داوید اسمیث ریاضی دان مشهور آمریکا که در تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۱۲ جهت زیارت قبر دانشمندان و شعرای ایران مخصوصاً خیام بایران آمده بود درکنارآرامگاه حافظ که یادگارکریمخان زند است دیده میشود ودر این بارگاه‌کریمخان‌زند نسخه خطی بسیار نفیسی از سفینه حافظ نیز قرار داده است‌که درحال حاضر در موزه شیراز نگهداری میشود



---

(۱) دیدگاه لغت نظامی است‌یعنی محل دید بانی (۲) شاهد وناظر .

پاورقی غزل ۹۰ - غرض شاه منصور پادشاه فارس است که در ۷۹۵ بدست تیمور کشته شدو این غزل‌هم در بارهٔ وی گفته شده و تقریباً جنبه تهدید دارد .

حرف ((ن)) دارای ۲۴ غزل

۱ — شماره مسلسل ۵۴۵

چندانکه گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان
آن گل که هردم در دست خاریست — کو شرم بادت[۱] از عندلیبان
ما درد پنهان با یار گفتیم — نتوان نهفتن درد از طبیبان
یارب امان ده تا باز بیند — چشم محبّان روی حبیبان
دُرج محبت بر مُهر خود نیست — یارب مبادا کام رقیبان
ای منعم آخر برخوان جودت[۲] — تا چند باشم از بی نصیبان

حافظ نگشتی رسوای گیتی (۳)
گر میشنیدی پند ادیبان

۲ — شماره مسلسل ۵۴۶

میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان — هجران بلای من شد یارب بلا بگردان
مه جلوه مینماید برسبز خنگ[۱] گردون — تا او بسر درآید بررخش پا بگردان[۲]
یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست — برسر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
مرغوله[۳] را بگردان یعنی برغم سنبل — گردچمن بخوری[٤] همچون صبا بگردان
ای نور چشم مستان در عین انتظارم — چنگی حزین وجامی بنواز یا بگردان

---

(۱) در بعضی نسخ بجای بادت بادش آمده است (۲) نیکوئی ، خوبی ، خوب و نیکو شدن و در بعضی نسخ بجای جودت ، وصلت نوشته شده است . (۳) در سودی شیدای گیتی .

---

(۱) اسب (۲) مقصود سوار شدن بررخش است . (۳) مرغوله یعنی پیچ وتاب موی و پیچ و تابی که باواز میدهند (۴) بخور یعنی بخار و گرد و بوی عطریات

دوران چومینویسد برعارض بتان خط یارب نوشتهٔ بد از یار ما بگردان

حافظ زخوبرویان قسمت جز اینقدر نیست
گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان

۴ شماره مسلسل ۵۴۷

یارب آن آهوی مشکین بختن بازرسان وآن سهی سرو خرامان بچمن بازرسان
دل آزردهٔ ما را به نسیمی بنواز یعنی آن جان زتن رفته بتن بازرسان
ماه وخورشید بمنزل چو بامر تو رسند یارمهروی مرا نیز بمن باز رسان
سخن اینست که ما بیتو نخواهیم حیات بشنوای پیك خبر گیر و سخن بازرسان
دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون[۱] شد یارب آن گوهر رخشان بیمن بازرسان
بروای طایر میمون همایون طلعت[۲] پیش عنقاسخن زاغ وزغن بازرسان

آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب
بمرادش زغریبی بوطن باز رسان

۴ شماره مسلسل ۵۴۸

خدا راکم نشین با خرقه پوشان رخ از رندان بیسامان مپوشان
درین خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای میفروشان
چو مستم کرده‌ای مستور منشین چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان
تو نازك طبعی وطاقت نیاری گرانیهای مشتی دلق پوشان
درین صوفی وشان دَردی ندیدم که صافی بادعیش دردُ نوشان

---

(۱) در بعضی نسخ بجای این مصرع چنین آمده : « سنگ وگل گشت عقیق از اثر گریهٔ من » (۲) در بعضی نسخ بجای طلعت ، آثارآمده است .

پاورقی غزل ۴ - احتمالا این غزل را حافظ در خلال سالهای ۷۶۵ و ۷۶۷ که شاه شجاع اجباراً شیراز را ترك نموده و برادرش شاه محمود برآن مسلط گردیده سروده است .

لب میگون و چشم مست بگشای — که از شوقت می لعلست جوشان[1] ✿
بیا از زرق[2] این سالوسیان بین — صراحی خوندل و بربط خروشان

ز دل گرمی حافظ برحذر باش
که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

۵ — شماره مسلسل ۵۴۹

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان — که بمژگان شکند قلب همه‌صف‌شکنان
مست بگذشت و نظر برمن درویش انداخت — گفت کای چشم و چراغ همه‌شیرین سخنان
دامن دوست بدست آرو زدشمن بگسل — مرد یزدان شو وایمن گذر از اهرمنان
تاکی ازسیم وزرت کیسه تهی خواهد بود — بندهٔ ما شو و برخور ز همه سیم‌تنان
کمتر از ذره‌ نه‌ای پست مشو مهر بورز — تا بخلوتگهٔ خورشید رسی چرخ زنان
پیر پیمانه‌کش ماکه روانش خوش باد — گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
برجهان تکیه مکن گر قدحی می‌داری — شادی زهره جبینان خور و نازك بدنان
باصبا در چمن لاله سحر میگفتم — که شهیدان که اند، اینهمه خونین کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این رازنه‌ایم
از می لعل حکایت کن و سیمین ذقنان(۱)

٦ — شماره مسلسل ۵۵۰

فاتحه‌ای چو آمدی برسر خسته‌ای بخوان — لب بگشاکه میدهد لعل لبت بمرده جان
آنکه بپرسش آمد وفاتحه‌خواند ومیرود — گونفسی که روح را میکنم از پیش روان
ایکه طبیب خسته‌ای روی وزبان من ببین — کز[1] دم و دود سینه ام بار دلست برزبان

---

(۱) این بیت در سودی آمده است . (۲) در بعضی نسخ بجای زرق غبن آمده .

---

(۱) ذقن یعنی چانه و زنخ ، و در بعضی نسخ بجای « ذقنان » « دهنان » ذکر شده است .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « کز » ، «کاین» آمده است

گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت | همچو تبم نمیرود آتش مهر از استخوان
باز نشان حرارتم زاب دو دیده و ببین | نبض مرا که میدهد هیچ ز زندگی نشان
حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن | جسمم[2] از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان
آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است | شیشه‌ام از چه میبرد پیش طبیب هر زمان[3]

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترك طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان

۷ ✡ شماره مسلسل ۵۵۱

مرغ دلم طایریست قدسی عرش آشیان | از قفس تن ملول سیر شده از جهان
از سر این خاکدان چون بپرد مرغ جان | باز نشیمن کند بر درِ آن آستان
چون بپرد مرغ دل سدره بودجای او | تکیه گهِ باز ما کنگرهٔ عرش دان
سایهٔ دولت فتد بر سر عالم همه | گر بزند مرغ ما بال و پری در جهان
در دوجهانش مکان نیست بجز فوق چرخ | جسم وی از معدنست جان وی از لامکان[1]
عالم علوی بود جلوه گهِ مرغ ما | آبخور او بود گلشن باغ جنان

چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال
خامهٔ توحید کش بر ورق انس وجان

۸ شماره مسلسل ۵۵۲

چو گل هردم ببویت جامه برتن | کنم چاك از گریبان تا بدامن
تنت را دید گل گوئی که در باغ | چو مستان جامه را بدرید برتن

---

(۲) دربعضی نسخ بجای « جسمم » « چشمم » نوشته شده است (۳) در اینجا غرض از شیسته دوم مدفوع و قاروره است که سابقاً اطباء بآن نگاه کرده ومرض را تشخیص میدادند و امروزه هم بوسیله دار التجزیه ها این عمل انجام میشود و غرض از شیشه اول شیشه شراب است .

---

(۱) غرض خداوند است که یکی ازصفاتش « لامکانی » یعنی بدون جا ومحل بودن است این غزل در سودی هست .

من از دست غمت مشکل برم جان / ولی دل را تو آسان بردی از من
بقول دشمنان برگشتی از دوست / نگردد هیچکس بادوست دشمن
تنت در جامه چون درجام باده / دلت در سینه چون در سیم آهن
ببارا یشمع اشك از چشم خونین / که سوز دل شود بر خلق روشن
مرو[1] کز سینه‌ام آه جگر سوز / بر آید همچو دود از راه روزن
دلم را مشکن و در پا مینداز / که دارد در سر زلف تو مسکن

چودل رابست در زلف تو حافظ
بدینسان کار او در پامیفکن

۹ — **شماره مسلسل ۵۵۳**

خوشتر از فکرمی وجام‌چه خواهد بودن / تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن
پیر میخانه همی خواند معمائی دوش / از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش / اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
غم دل چند توان خورد که ایام نماند / گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
مرغ کم حوصله راگو سر خودگیروبرو[1] / رحم آنکس که‌نهد دام چه خواهدبودن
دسترنج تو همان به که شود صرف بکام / دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن

بردم از ره دل حافظ بدف وچنگ وغزل
تاجزای من بدنام چه خواهد بودن

۱۰ — **شماره مسلسل ۵۵۴**

دانی که چیست دولت دیدار یاردیدن / در کوی او گدائی برخسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن / از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم‌شدن ببستان‌چون غنچه بادل‌تنگ / و انجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

---

(۱) در بعضی نسخ بجای «مرو» «مکن» آمده است.

---

(۱) در بعضی نسخ این مصرع چنین است: (سودی) «مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بره».

کَه چون نسیم باگل راز نهفته گفتن کَه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یاراول ز دست مگذار کاخر ملول گردی از دست ولب گزیدن [۱]
فرصت شمار صحبت‌کز این‌دوراهه‌منزل چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یادشاه منصور (۲)
یارب بیادش آور درویش پروریدن

۱۱ شماره مسلسل ۵۵۵

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام بیددیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت [۱] ما کافریست رنجیدن
بمی پرستی‌ازآن‌نقش خود برآب زدم که تا خراب‌کنم نقش [۲] خود پرستیدن
به پیرمیکده گفتم‌که چیست راه نجات بخواست جام می وگفت [۳] راز پوشیدن
عنان بمیکده‌خواهیم تافت زین‌مجلس که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن
مراد دل زتماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ توگل چیدن
برحمت سر زلف تو و اثقم ورنه کِشش‌چو نبود ازآنسو چسودکوشیدن
زخط یاربیاموز مهر بارخ خوب که‌گرد عارض خوبان‌خوشست‌گردیدن

---

(۱) تاسف خوردن (۲) در پژمان بجای منصور ، یحیی است .

پاورقی غزل ۱۰ - این غزل را حافظ موقع اقامت در یزد (بعد از ۷۶۴) که مورد بیمهری شاه یحیی واقع گردیده بود سروده و برایش فرستاده ، و اگر بگوئیم‌برای شاه منصور سروده تاریخش بعد از ۷۸۹ میشوو و اگر در مورد شاه یحیی هم بدانیم بایستی تاریخ سرودن آنرا ۷۸۹ یعنی موقعیکه شاه یحیی بوسیلهٔ امیر تیمور بحکومت میرسد بدانیم الله اعلم .

---

(۱) دربعضی نسخ بجای طریقت ، « شریعت » نوشته شده . (۲) در بعضی نسخ بجای « نقش» ، « رنگ » ذکر شده است (۳) دربعضی نسخ بجای « راز پوشیدن » ، عیب‌پوشیدن ، آمده ودر بعضی باده نوشیدن

مبوس جزلب (۴) معشوق وجام می‌حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

۱۲

شماره مسلسل ۵۵۶

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن — خال وخط تو مرکز لطف و مدارحسن
در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر — در زلف بیقرار توپیدا قرار حسن
ماهی نتافت چون‌رخت از برج نیکوئی — سروی نخاست‌چون‌قدت‌از جویبارحسن
خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری — فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن
از دام زلف و دانهٔ خال تو در جهان — یك مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
دایم بلطف دایه طبع از میان جان — میپرورد بناز ترا در کنار حسن
گردلبت بنفشه از آن تازه و ترست — کآب حیات میخورد از جویبار حسن
همچون توکلرخی نتوان یافت درجهان — در گلشن زمانه توداری بهار حسن ✿

حافظ طمع برید که بیند نظیر دوست
دیّار (۱) نیست‌جزرخت اندردیارحسن (۲)

۱۳ ✿

شماره مسلسل ۵۵۷

ای خسرو خوبان نظری سوی گداکن — رحمی بمن سوختهٔ بی سروپا کن
دارد دل درویش تمنای نگاهی — زان چشم سیه مست بیك غمزه رواکن
گرلاف زندماه که مانم بجمالت — بنمای رخ خویش ومه‌انگشت نماکن
ای سرو چمان از چمن و باغ زمانی — بخرام درین بزم و دوصد جامه قباکن
شمع وگل و پروانه و بلبل همه‌جمعند — ای دوست بیا رحم بتنهائی ما کن✿
بادلشدگان جور وجفا تا بکی آخر — آهنگ وفا ، ترك جفا بهر خدا کن

---

(۴) در بعضی نسخ بجای معشوق ، ساقی‌ذکرشده است .

---

(۱) دیار بتشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه و نفس کش (۲) دیار بکسر دال یعنی سرزمین ومکان .

مشنو سخن دشمن بدگوی خدا را
باحافظ مسکین خود ایدوست وفا کن

۱۴ — شماره مسلسل ۵۵۸

صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن — دور فلك درنگ ندارد شتاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب — مارا ز جام بادهٔ گلگون خراب کن
خورشید میِ ز مشرق ساغر طلوع کرد — گر برگ عیش میطلبی ترك خواب کن
روزیکه چرخ از گل ماکوز ها کند — زنهار کاسه سرما پر شراب کن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم — باما بجام بادهٔ صافی خطاب کن
همچون حباب دیده بروی قدح گشای — وین خانه را اساس قیاس از حباب کن
ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد — ساقی بدور بادهٔ گلگون شتاب کن

کار صواب باده پرستیست حافظا
برخیز و عزم جزم بکار صواب کن

۱۵ — شماره مسلسل ۵۵۹

گلبرگ را زسنبل مشکین نقاب کن — یعنی که رخ بپوش وجهانی خراب کن
بگشا بعشوه نرگس مست خراب را [1] — وزرشك چشم نرگس رعنا بخواب کن
بفشان عرق زچهره و اطراف باغ را — چون شیشهای دیدهٔ ما پر گلاب کن
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر — بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن
زانجاکه رسم وعادت عاشق کشی تست — شمشیر کین بخون دل ما خضاب [2] کن
ما بخت خویش وخوی ترا آزموده ایم — بادشمنان قدح کش و باما عتاب کن

---

(۱) « بگشا بشیوه نرگس پر خواب مست را » در بعضی نسخ بجای مصرع متن است
(۲) خضاب یعنی رنگ ، حنا و بالاخره هرچه که موی را رنگ کند .

پاورقی غزل ۱۵ ـ در انجوی و سودی مصرع دوم بیت پنجم چنین است : بادشمنان قدح کش و با ما عتاب کن ودر عوض فاقد بیت ششم میباشند . ضمناً بیت ششم غزل قبلی را ضمن این غزل آورده اند .

حافظ وصال میطلبد از ره دعا
یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن

شماره مسلسل ۵۶۰ — **۱۶**

ای شام بکوی ماگذر کن — ای صبح بحال ما نظر کن
در ظلمت شب تنم بفرسود — یارب شب ظلمتم سحر کن
ای باد صبا بگو بیارم — برکُشتهٔ خویشتن گذر کن
گر کشته شدم بداغ هجرت — خودرا بَبر ِ تیغ اوسپر کن
اززلف کمان کشش بپرهیز — وزناوك غمزه‌اش حذر کن
ای دل چو نمیرسی بمقصود — دم‌درکش وقصه مختصر کن

حافظ اگرت هوای وصلست
برخیز زجای و ترك سرکن

شمارهٔ مسلسل ۵۶۱ — **۱۷**

زدر در آوشبستان [1] ما منور کن — هوای مجلس روحانیان معطر کن
بچشم وابروی جانان‌سپرده‌ام دل وجان — بیابیا و تماشای طاق و منظر کن
ازآن‌شمایل‌والطاف‌وحسن‌خوش‌که‌تراست — میان‌بزم حریفان چو شمع سر برکن۵
زخاك مجلس ما ای نسیم باغ بهشت — ببرشمامه بفردوس و عودِ مجمر کن [2]
طمع بقند [3] وصال تو حدّ ما نبود — حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
چو شاهدان چمن‌زیردست‌حسن تواند — کر شمه برسمن و ناز برصنو برکن
ستارهٔ شب هجران نمیفشاند نور — ببام قصر برآ وچراغ مه برکن

پاورقی غزل ۱۶ ــ این غزل را در یکتائی دیده ام .

---

(۱) شبستان یعنی قسمتی از مسجدکه دارای سقف است ، خوابگاه حرمسرا

(۲) در بعضی نسخ بجای این بیت چنین آمده :

« بگو بخازن جنت‌که خاك این مجلس — بتحفه‌برسوی فردوس و عود مجمرکن»

مجمر بمعنی منقل مخصوصی که درآن عود ویا عطریات سوزانند .

(۳) در بعضی نسخ ازجمله سودی و قدسی « بنقد» بجای «بقند» آمده است

ازین مزوّجه[۴] و خرقه نیك درتنگم | بیك کرشمهٔ صوفی کُشم قلندر کن
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی | تو کارخود مده از دست و می بساغر کن
اگر فقیه نصیحت کندکه می مخورید | پیاله‌ای بدهش گودماغ را تر کن
لب پیاله ببوس انگهی بمستان ده | بدین لطیفه دماغ خرد معنبر کن[۵]
حجاب دیده ادراك شد شعاع جمال | بیا و خرگه خورشید را منور کن

پس از ملازمت عیش وعشق مهرویان
ز کارها که کنی شعر حافظ ازبر کن

۱۸ ✿ شماره مسلسل ۵۶۲

دلم را شد سر زلف تو مسکن | بدینسانش فرو مگذار و مشکن
وگر دل سر کشدچون زلف ازخط | بدست آرش ولی درپای مفکن
چو شمع اریپشم آبی در شب تار | شود چشمم بدیدار تو روشن
بگلزارم چه کارا کنون که گشتست | جهان برچشم ازرویت چوگلشن
زوصف قامتت ننشینم آزاد | همه تن گر زبان باشم چو سوسن
ز مهرت گر بتابم ذره‌ای روی | چو خورشیدم فرود آید زروزن
کجا بر تَنگ شکّر[۱] دست یابد | گر اندیشد مگس از بادبیزن
بدستم نیست چون زلف تووجهی | که در پایت فشانم زر بدامن

چو حافظ ماجرای عشقبازی
نمیگوید کسی بروجه احسن

۱۹ شماره مسلسل ۵۶۳

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن | بغمزه رونق وناموس سامری بشکن

---

(۴) مزوجه نوعی کلاه است که میان رویه وآسترش پنبه گذاشته ومیدوختند ، کلاه و تاج صوفیان (۵) در بعضی نسخ این مصرع اینطور است : «بدین‌دقیقه دماغ معاشران تر کن »

---

(۱) تنگ شکر بفتح تا یعنی بار شکر کنایه از لب معشوق است

بباد ده سر و دستار عالمی یعنی | کلاه گوشه بآیین دلبری [۱] بشکن
بزلف‌گوی که آیین [۲] سرکشی بگذار | بغمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
برون خرام وببر گوی‌نیکی ازهمه‌کس | سزای حوربده رونق پری بشکن
بآهوان نظر شیر [۳] آفتاب بگیر | بابروان دوتا قوس [۴] مشتری بشکن
چوعطر سای شود زلف سنبل از دم‌باد | تو قیمتش ز سر زلف عنبری بشکن

چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظ
تورونقش بسخن گفتن دری بشکن

۲۰ شماره مسلسل ۵۶۴

ای نور چشم من سخنی هست‌گوش کن | چون‌ساغرت پُرست بنوشان و نوش کن
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت | هان ای پسرکه پیر شوی پند گوش کن
برهوشمند سلسله ننهاد دست عشق | خواهی‌که زلف یارکشی‌ترك هوش کن
تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت | همت در این عمل طلب از میفروش کن
با دوستان مضایقه در عمر ومال نیست | صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
در راه عشق وسوسهٔ اهرمن بسیست | هشدار و گوش دل بپیام سروش کن
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند | ای‌چنگ ناله‌برکش و ای‌دف‌خروش‌کن
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد | چشم عنایتی بمن دُرد نوش کن

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

(۱) در بعضی‌نسخ بجای «دلبری» ، « سروری » نوشته شده‌است (۲) دربعضی نسخ بجای (سرکشی) ، (دلبری) آمده است . (۳) مقصود از « شیر » برج اسد از بروج دوازده‌گانه است که در هیأت بخانه آفتاب منسوب است (۴) مقصود از « قوس » « برج قوس » از بروج دوازده‌گانه است که در هیأت دارای دو خانه است یکی قوس و دیگری حوت .

تفأل : مؤلف لطیفه غیبی‌گوید : فتحعلی خان پسر امام قلی خان‌که بسیار زیبا←

۲۱ شماره مسلسل ۵۶۵

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه‌شکن بشادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن
طریق صدق بیاموز ز آب صاف ایدل براستی طلب آزادگی ز سرو چمن
رسید باد صبا غنچه در هواداری[1] زخود برون شد و برخود درید پیراهن
ز دستبرد صبا گرد گل کُلاله[2] ببین شکنج گیسوی سنبل نگر بروی سمن
عروس غنچه بدین زیور و تبسم خوش[3] معاینه‌دل و دین میبرد بوجه حسن
صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار برای وصل گل آمد برون ز بیت‌حزن[4]

← و باوقاربود بزیارت مرقد حافظ آمده وتفألی‌زدکه غزل فوق (۲۰) آمد . فتحعلی‌خان قول‌داد و تعهد کرد که هفته دیگر آمده وبادو بوسه نذرش را ادا کند ولی وقتیکه بر مزار حافظ آمد بتعهدش وفا ننمود وچون تفألی‌زد غزل «۵»از حرف ك آمد ، که این بیت درآن مندرج است :

گفته بودی که شوم مست و دوبوست‌بدهم وعده از حد بشد و مانده‌دو دیدیم ونه یك

پس از خواندن این غزل دینش را ادا کرده و میخندد ومیرود ولی از اینجا ببعد را ادوارد براون چنین تعریف میکند : « فتحعلی‌خان پس از خواندن غزل دوم میگوید » سه بوسه خواهم داد و بدون ادای دین پی‌کار خود میرود و هفته دیگر که باز بزیارت حافظ میاید وفالی میگیرد این بیت را در غزلی که میاید مشاهده میکند (مراجعه بغزل ۴۷ از حرف ی) .

سه بوسه کز دولبت کرده‌ای وظیفه من اگر ادا نکنی وام دار من باشی

در آنحال خود را بروی مزار حافظ افکنده آنرا غرق بوسه مینماید .

(لطیفهٔ غیبی ماجرا را تا «دوبوسه» نوشته و ادواردبراون آنرا « سه‌بوسه‌ای » ذکر کرده است) .

---

(۱) در بعضی نسخ « وفاداری » بجای « هواداری »آمده است . (۲) کاکل
(۳) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : « عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد »
(۴) آشیانه بلبل که همان هزار باشدکه اغلب به کلبه احزان حضرت یعقوب تشبیهٔ میشود

حدیث قصهٔ دوران ز جام جو حافظ
بقول مطرب و فتوای پیر صاحب فن(۵)

۲۳ ✿ شماره مسلسل ۵۶۶

ما سرخوشیم بادهٔ ما در پیاله کن — بدمست را بغمزهٔ ساقی حواله کن
در جام ماه بادهٔ چون آفتاب ریز — برروی روز سنبل شب را کلاله کن
ای پیر خانقه بخرابات شو دمی — غسلی بر آرو توبهٔ هفتاد ساله کن
صوفی بگریه‌چهرهٔ مجلس بشوچوشمع — واهنگ رقص ماهمه ازآه وناله کن

گر اوعروس عشق(۱) درآید بعقد تو
مهر دو کون حافظش اندر قباله کن

۲۴ شماره مسلسل ۵۶۷

افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن — مقدمش یارب مبارك باد برسرو وسمن
خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی — تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن
تا ابد معمور باد این خانه کزخاك درش — هرنفس با بوی رحمان میوزد باد یمن
خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت — کاسم اعظم کرد از اوکوتاه دست اهرمن[۱]
خنگ[۲] چوگانی چرخ ترام شددرزیرزین — شهسوارا خوش بمیدان آمدی گوئی بزن
جویبار ملك را آب روان شمشیر تست — تودرخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
شوکت پور پشنگ[۳] وتیغ عالم گیر او — در همه شهنامه ها شد داستان انجمن

---

(۵) در بعضی نسخ این بیت چنین است .
حدیث صحبت خوبان وجام باده بگو — بقول حافظ وفتوای پیر صاحب فن

---

(۱) در بعضی نسخ بجای «عشق» ، « دهر » آمده ولی تناسبی بامصرع دوم ندارد .

---

(۱) اهرمن یعنی دیووجن (۲) خنگ بمعنی اسب سفید ، و اگر بسیاهی و سبزی مایل باشد سبزه خنگ گویند (۳) پور پشنگ پدر افراسیاب بوده است ولی دراینجاغرض حافظ ، اتابك پشنگ پورسلغرشاه است .

بعدازاین نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت　　خیزد از صحرای ایذج[۴] نافهٔ مشك ختن
گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکشند　　برشکن طرف کلاه و برقع[۵] ازرخ برفکن



ای صبا برساقی بزم اتابك عرضه دار　　تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد بمن

مشورت باعقل کردم گفت حافظ می بنوش
ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن (۶)

(۴) ایذج یاایذه دشتی‌است درممسنی کهکیلویه ،در۱۹۶ کیلومتری شمال شرقی‌اهواز که دشت مصفاو گل داری است وبمالمیر نیزمعروف است (۵) برقع بمعنی‌نقاب ،چهره پوش وروبند زنان . شکستن کلاه هم یعنی کج کردن وکج گذاردن کلاه (۶) مستشار مؤتمن یعنی طرف اعتماد .

تصویر بالا جهانگیر پادشاه هندوستان را در حال چوگان نشان میدهد
اقتباس از مجله روزگار نو جلد ۵ شماره ۳

۲۴ ✿ شماره مسلسل ۵۶۸

ای لبت آب حیات وای قدت سرو چمن ای رخت خورشید خاوروی خطت مشك ختن
همچو ابرویت بچشم من کم آید ماه نو چون لب لعلت نمیباشد عقیق اندر یمن
تارخت دیدست گل درباغ ای سرو روان بر تن خود چاك میسازد ز خجلت پیرهن
رشتهٔ مورست آن یاسبزهٔ گرد رخت ذرهٔ خورشید یا دُرج دُرست آن یا دهن
بوسه میخواهم زتولب را بدندان میگزی میکنی جانم جراحت بار دیگر جان من
عاشق روی توام ای شاه خوبان جهان این حکایت را بدانند آشکارا مرد وزن
مُرد حافظ درغمت برگردن تو خون من
داد من بستاند از تو روز محشر ذوالمنن(۱)

۲۵ شماره مسلسل ۵۶۹

بالا بلند عشوه گر نقش باز من کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
دیدی دلا که آخر پیری وزهد وعلم با من چه کرد دیدهٔ معشوق بازمن
از آب دیده بر سر آتش نشسته‌ام کوفاش کرد درهمه آفاق رازمن✿
می ترسم از خرابی ایمان که میبرد محراب ابروی تو حضور نماز من
مستست یار ویاد حریفان نمیکند یادش بخیر ساقی مسکین نواز من
یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او گردد شمامهٔ[۱] کرمش کار ساز من
برخودچوشمع خنده زنان گریه میکنم تا با تو سنگدل چکند سوزوسازمن
نقشی برآب[۲] میزنم از گریه حالیا تاکی شود قرین حقیقت مجاز من

پاورقی غزل ۲۴ – این غزل را حافظ درمدح یکی ازاتابکان لر که در کهکیلویه و ایذج حکومت داشته سروده ، و بعضی گفته‌اند که در مدح شاه منصور است ، ودرهرصورت با تابك پیراحمدبن پشنگ یکی از اتابکان بزرگ لر بیشتر چسبندگی دارد .
حافظ شیرین سخن : ممدوح، شخص اتابك پشنگ بن سلغر شاه بن اتابك احمد (۷۵۷ تا ۷۹۲) بوده است .

(۱) یکی از اسامی خداوند ، بمعنی صاحب بخششها وعطاها .

(۱) شمامه بمعنی عطردان وبمعنی دستنبو که نوعی خربزه خوشبو است (۲) نقش برآب زدن یعنی کار بیهوده وعبث ـ کار بی ثبات وبی بقا ـ بمعنی حیله وتزویر نیز آمده است .

محمود را دمی که بآخر رسید عمر — میدادجان بزاری‌ومیگفت‌ایازمن ٭
گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق — غماز بود اشك وعیان‌کرد راز من
زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود — هم مستی شبانه و راز و نیاز من
یاران بناز و نعمت وماغرق محنتیم — یا رب بسازکارمن‌ای کار ساز من ٭

حافظ زغصه (۳) سوخت بگو حالش ای صبا
با شاه دوست پرور و دشمن گداز من

شماره مسلسل ۵۷۰

۳۶

چون شوم خاك رهش دامن بیفشاند زمن[۱] — ور بگویم دل‌بگردان رو بگرداندزمن
گرچوشمعش پیش‌میرم‌درغمم‌خنددچوصبح — ور برنجم خاطر نازك برنجاند ز من
عارض رنگین بهرکس‌مینماید همچوگل — ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من
او بخونم تشنه ومن بر لبش تا چون شود — کام بستانم از او یا داد بستاند ز من
چشم خودرا گفتم آخر یکنظر سیرش ببین — گفت‌میخواهی‌مگرتاجوی‌خون‌راند زمن
گرچو فرهادم‌بتلخی‌جان برآیدباك نیست — بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من
دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید — کو بچیزی مختصر چون باز میماند ز من

ختم‌کن‌حافظ‌که گر زینگونه خوانی درس‌عشق (۲)
خلق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من (۳)

شماره مسلسل ۵۷۱

۳۷ ٭

دلبر جانان من برد دل و جان من — برد دل وجان من دلبر جانان من
از لب جانان من زنده شود جان من — زنده شود جان من از لب جانان من

(۳) در بعضی نسخ بجای « غصه » ، « گریه » نوشته‌اند .

پاورقی غزل ۳۵ - گویاحافظ این‌غزل را در اواخر عمر گفته باشد .

---

(۱) دامن افشاندن یعنی اعراض‌کردن وروگرداندن (۲) در بعضی نسخ‌این‌مصرع چنین است : « صبر کن حافظ‌که گر زیندست باشد درس عشق » (۳) در سودی‌مصرع آخر چنین است : عشق درهرگوشه ای افسانه‌ای خواند زمن

روضهٔ رضوان من خاك سر کوی دوست | خاك سر کوی دوست روضهٔ رضوان من
این دل حیران من واله[۱] وشیدای[۲] تست | واله و شیدای تست این دل حیران من[۳]
یوسف کنعان من مصر ملاحت تراست | مصر ملاحت تراست یوسف کنعان من
سرو گلستان من قامت دلجوی تست | قامت دلجوی تست سرو گلستان من

حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث (۴)

نقد(۵) کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۴۸ ✿ — شماره مسلسل ۵۷۲

در بدخشان لعل اگر ازسنگ میآید برون | آب رکنی چون شکر از تنگ[۱] میآید برون
در درون شهر شیراز از در هر خانه‌ای | دلبری رعنا و شوخ وشنگ میآید برون
از سرای قاضی ومفتی وشیخ و محتسب | باده‌های بیغش و گلرنگ میآید برون
بر سر منبر بوقت وجد وزراقی وحال | ازسر دستار واعظ بنگ میآید برون

---

(۱) واله یعنی سرگشته ازعشق و شیفته ، اندوه دار (۲) شیدا بمعنی آشفته وعاشق است . (۳) بعد از این بیت در قدسی بیت زیر اضافه است :

در تن من جان من بی لب لعلت مباد | بی لب لعلت مباد در تن من جان من

(۴) غیاث یعنی فریاد رس ، ضمناً ممکن است تعبیر به غیاث الدین بن سلطان اسکندر فرمانروای بنگاله شود که درسال ۷۶۸ بتخت نشست (۵) نقد بمعنی سره کردن و یا جدا نمودن خوب از بد ، ظاهر ساختن معایب و یا محاسن کلام و نیز بمعنی نقد ، خلاف نسیه است .

پاورقی غزل ۴۷ ـ مرحوم سعید نفیسی این غزل را از کمال الدین غیاث الفارسی که شاعر قرن نهم است دانسته ولی یکتائی این ادعارا رد وغزل را اصیل میداند .

---

(۱) غرض ، تنگ الله اکبر شیراز است که منبع آب رکناباد میباشد . واقع است در شمال شیراز بین دوکوه چهل مقام و باباکوهی ـ طاقی میان این دو کوه زده‌اند که از زیر آن عبور ومرور میشود وبدروازه قرآن مشهور و سابقاً در اطاقی بالای طاق قرآنی بوزن هفده من وجود داشته که درسال ۱۳۱۶ قرآن بموزه پارس انتقال یافت واکنون درآنجاست . ضمناً تنگ ، لنگه بار شکر را نیز گویند

در درون باغها ز آواز مطرب صبح وشام　　بانگ بلبل با نوای چنگ میآید برون

در چنین‌شهری بهجر یار واندوه وفراق
حافظ از خانه‌چنین دلتنگ میآید برون

۲۹　　شماره مسلسل ۵۷۳

نکته‌ای‌دلکش بگویم خال‌آن مهرو ببین　　عقل و جانرا بستهٔ زنجیرآن گیسو ببین
عیب‌دل‌کردم که‌وحشی‌طبع‌وهرجائی‌مباش　　گفت چشم شیرگیر [1] و[2]غنج آن آهو ببین
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند　　ای‌ملامتگو خدا را رو مبین ورو ببین [3]
لرزه‌براعضای‌مهرازرشک‌آن‌مَهرو نگر　　نافه‌راخون‌درجگرزآن‌زلف عنبربو ببین
حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست　　جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یك مو ببین
زلف دلبندش‌صبا را بند بر گردن نهد　　با هوا داران رهرو حیلهٔ هندو ببین
آنکه‌من‌درجستجویش‌از خرد بیرون‌شدم　　کس ندیدست و نبیند مثلش از هرسو ببین
از مراد شاه منصور ای فلك رخ برمتاب　　تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

حافظ ار در گوشهٔ محراب مینالد رواست
ای نصیحت گوخدارا آن خم ابرو ببین

پاورقی غزل ۳۸ ـ غزل ۷۱ الحاقی از خلخالی ، یکتائی مدعیست این غزل از حافظ نیست و نمیگوید از کیست ، در سودی نیز این غزل دیده شده .

---

(۱) در بعضی نسخ « نیم مست » بجای « شیرگیر» آمده　(۲) غنج یعنی‌نازو کرشمه
(۳) رومبین وروببین کنایه ازجانبداری‌کردن وطرف‌گیری کردن ازکسی باشد پس‌معنی‌این مصرع چنین میشود : ای ملامتگو ازبهر خدا جانبداری مکن ، یعنی جانبداری آفتاب را منما و « آنرو ببین » یعنی روی دلبر ما را ببین تا بدانی که هزار مرتبه از آفتاب بهتر است .

پاورقی غزل ۲۹ ـ گویا خواجه این غزل را در وصف شاه منصور پس از ۷۹۰ گفته باشد .

۳۰ ✿ شماره مسلسل ۵۷۴

نافه شد خونین جگر از حسرت آن‌مو ببین   غرق‌خون‌گشت‌آفتاب‌ازغیرت[۱] آن‌رو ببین
بزم رندانرا سرودی گر نباشدگو مباش   آنسرمژگان نگه کن و آنخم ابرو ببین
دنیی دون زیور ابلیس بر خود راست‌کرد   آن یل روئین تن و افسونگر جادو ببین
آنچنانم‌کشت‌کزخون‌سرخ‌شدچون‌لعل‌سنگ   تندی‌آن شوخ بنگر قصدآن‌بد خو ببین

آنکه من در جستجوی او زخود فارغ شدم
کس ندیدست ونبیندمثلش‌از هرسو ببین(۲)

۳۱ شماره مسلسل ۵۷۵

شراب‌لعل‌کش وروی مه جبینان‌بین   خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
بزیر دلق ملمع کمندها دارند   دراز دستی این کوته آستینان[۱] بین
بخرمن دو جهان سر فرو نمیارند   دماغ وکبر گدایان وخوشه‌چینان‌بین
بهای نیم‌کرشمه هزار جان طلبند[۲]   نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
حقوق صحبت مارا بباد دادو برفت[۳]   وفای صحبت یاران وهمنشینان بین
اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست   ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

(۱) غیرت دراینجا بمعنی رشك وحسد آمده بمعنی ناموس پرستی نیز هست

(۲) این مصرع در غزل قبلی نیز آمده ومسلماً از حافظ است .

پاورقی غزل ۳۰ - یکتائی این غزل را در دیوان آورده و مدعیست‌که از حافظ نمیباشد ونمیگوید از کیست ضمناً ازغزلهای نادری‌است که‌نام حافظ در مقطع نیامده است .

---

(۱) کوته آستین - ضعیف وناتوان وکنایه از صوفی و درویش است

(۲) در بعضی نسخ بجای این مصرع چنین آمده : (سودی)

« گره ز ابروی پرخم نمیگشاید یار »

(۳) دربعضی نسخ این مصرع اینطور است : (سودی)

« حدیث عهد محبت زکس نمیشنوم »

کدورت ازدل حافظ ببرد صیقل عشق
صفای همت پاکان و پاك دینان بین(۴)

۳۲ ✿ شماره مسلسل ۵۷۶

زهی لعلت روانرا جان شیرین — لبت اهل‌جهان را جان شیرین
جمالت حوریانرا باغ جنت — وصالت انسیان[1] را جان شیرین
بگیسو دلبرانرا دام سودا — بمرجان خسروان‌را جان شیرین
لبت نوشین لبان را نوشدارو — دهان فرماندهان را جان شیرین
تو آن ماهی که یاقوت لبت هست — شه سلطان نشان‌را جان شیرین
غیاث دین و دنیا آنکه او هست — تن هر ناتوان را جان شیرین

بجز مدحش هرآنچ او جان فزاید
نگوید حافظ آنرا جان شیرین

۳۳ شماره مسلسل ۵۷۷

میفکن بر صف رندان نظری بهتر ازین — بردر میکده میکن گذری بهتر ازین
درحق من لبت این لطف که‌میفرماید — گرچه‌خوبست‌ولیکن‌قَدَری بهتر ازین
آنکه فکرش گره‌ازکارجهان بگشاید — گودرین‌نکته[1] بفرما نظری بهتر ازین
دل‌بدین[2] رود گرامی چکنم گرندهم — مادر دهر نزاید پسری بهتر ازین
ناصحم‌گفت‌که‌جزغم‌چه هنر داردعشق — گفتم‌ای‌خواجه[3]عاقل‌هنری بهتر ازین؟
منکه‌گویم‌که‌قدح‌گیرو‌لب‌ساقی بوس[4] — بشنوای‌جان‌که‌نگوید‌دگری بهتر ازین

---

(۴) بزردشتیان‌گویند وضمناً سودی این مصرع را چنین گفته است : صفای آینهٔ‌پاك دینان بین

---

(۱) منسوب به « انس » یعنی بشر یا انسان وآدم .

(۱) در بعضی نسخ «کار » بجای « نکته » آمده است (۲) رود بمعنی فرزند وپسر نیز آمده بمعنی نهر آب و آلت موسیقی نیز هست (۳) دربعضی نسخ بجای عاقل ، غافل آمده ولی متن بهتر است (۴) دربعضی نسخ این بیت چنین میباشد :

من نگویم که قدح گیرو لب ساغر بوس — بشنو ارزانکه بگوید دگری‌بهتر ازین

کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین

۳۴ ✿ **شماره مسلسل ۵۷۸**

دیده‌ام تا دید حسن طلعت آن نازنین — رفت بر باد آنهمه تقوی وزهد و عقل و دین

سرو گلرویم اگر روزی خرامد در چمن — سرو از پا اوفتد بر خاك و گل گردد حزین

اهل جنت گر ببینند طلعت زیبای دوست — حور رضوان[1] وار خواهد گفت بروی آفرین

تیر مژگان غرقهٔ خون میکند عشاق را — گوشه گیر ای دل چو آن ابرو کمان سازد کمین

چشم بد دل گفت یارب از جمالش دور باد — گفت بهر این دعا آمین بسی روح الامین[2]

هر که دید آن روی و قامت گفت از حسرت بدل — آفتابی بر سر سروی که دید اندر زمین

گوشهٔ محراب ابرویش چو طاعت خانه‌ایست
غسل اگر در اشك کردی حافظا آنجا نشین

---

(۱) رضوان = هم دربان در بهشت وهم خود بهشت را گویند (۲) جبرئیل

پاورقی غزل ۳۴ ـ این غزل را یکتائی در دیوان آورده و مدعیست که از حافظ نمیباشد ونمیگوید از کیست .

حرف «و» دارای ۱۷ غزل

۱ — شماره مسلسل ۵۷۹

بجان پیر خرابات وحق صحبت او — که نیست درسرمن جزهوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست — بیار باده که مستظهرم[۱] بهمت او
چراغ صاعقهٔ[۲] آن[۳] سحاب روشن باد — که زد بخرمن من آتش محبت او
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او
بیار باده که دوشم سروش عالم غیب — نوید داد که عامست فیض رحمت او
مکن بچشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت وزهد بی مشیت[۴] او
نمیکند دل من میل زهد و توبه ولی — بنام خواجه بکوشیم و فر[۵] دولت او

مدام خرقهٔ حافظ بباده در گروست
مگر زخاک خرابات بود فطرت او (۶)

---

(۱) مستظهر یعنی پشت گرم و امیدوار (۲) صاعقه اتشی است که از رعد و برق شدید تولید میشود : (۳) سحاب یعنی ابر (۴) مشیت یعنی اراده وخواست (۵) فر یعنی شکوه وبرازندگی (۶) فطرت یعنی سرشت و طبیعت وخمیره دربعضی نسخ هم بجای فطرت طینت گفته اند .

پاورقی غزل ۱ - دنبالهٔ داستان خواجه برهان الدین وزیر وخواجه حافظ (بپاورقی غزل ۷۹ د مراجعه شود) حافظ پس از سرودن غزل فوق بزودی از وعده خود پشیمان شده وخنده‌زنان غزل ۴۴ ازحرف میم را برای وزیر میخواند ، رجوع بدانجا شود . ضمناً بیت زیر در خلخالی اضافه است :

دلا طمع مبر ازلطف بینهایت دوست — که میرسد همه را لطف بینهایت او

۲ ✿ شماره مسلسل ۵۸۰

هست پنهان بدلم[۱] راز فراوان از تو نالهٔ زارم از آنست چه پنهان از تو
چیست برمن همه‌سنگ‌ستم‌ای نخل‌امید خوان این‌عیش مرا بادهٔ احسان‌از تو
صد جفا بیش مراگر بدل وجان آید دارم‌آنها همه منت بدل وجان از تو
هست حکم تو بجان بندهٔ فرمان ترا من بجان بندهٔ فرمانم وفرمان از تو
ازتوجائی که‌بشاهان‌برسد گوشهٔ چشم نظری برمن درویش چه امکان از تو
خبر مستی عشقت چو بمیخانه رسید خُم می برد فرو سر بگریبان از تو

ای پری گرسر حافظ گذری هست ترا
منت سلطنت و ملك سلیمان از تو

۳ شماره مسلسل ۵۸۱

ای آفتاب آینه دار[۱] جمال تو مشك سیاه مجمره[۲] گردان خال تو
صحن سرای دیده‌بشستم ولی‌چه سود کاین‌گوشه‌نیست درخورخیل[۳]خیال‌تو
مطبوع تر زنقش توصورت نبست باز طغر انویس ابروی مشکین مثال تو
دراوج نازو نعمتی ای آفتاب حسن یارب مباد تا بقیامت زوال تو
تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان[۴] کو مژده‌ای زمقدم عید وصال تو
تا آسمان زحلقه بگوشان ما شود کو عشوه‌ای ز ابروی همچون‌هلال‌تو

---

(۱) در بعضی نسخ « درد » بجای راز ذکر شده .

پاورقی غزل ۲ - یکتائی این غزل‌را دردیوان آورده و مدعیست‌که ازحافظ‌نیست اما نمیگوید از کیست .

---

(۱) آینه دار بمعنی خادم ونوکر (۲) مجمره همان مجمر وبمعنی آتشدان است‌و مجمره گردان کسی است که منقل اسپند را دور میگرداند واز مردم چیزی میگیرد وغرض آنکه گدائی میکند (۳) خیل یعنی گروه اسبان ، گروه و دسته نیز معنی میدهد .
(۴) دربعضی نسخ ، تاپیشباز بخت روم تهنیت کنان ودر بعضی دیگر : تا پیش تخت یاررووم تهنیت کنان‌آمده است .

درچین زلفش‌ای‌دل‌مسکین‌چگونه‌ای — کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی — ای نوبهار مارخ فرخنده فال تو
در پیش‌خواجه عرض کدامین‌جفاکنم — شرح نیازمندی دل یا ملال تو
این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور — عکسیست در حدیقهٔ بینش زخال تو

حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست
سودای کج مپز که نباشد مجال تو

۴ — **شماره مسلسل ۵۸۲**

ای خونبهای نافهٔ چین خاك راه تو — خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
نرگس‌کرشمه میبرداز حدبرون‌خرام — ای جان فدای شیوهٔ چشم سیاه تو
خونم‌بخورکه هیچ‌مَلَک باچنین‌جمال — از دل نیایدش که نویسد گناه تو
آرام‌وخواب خلق‌جهانرا سبب توئی — زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه‌تو
با هر ستاره‌ای سر وکاریست هر شبم — از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
یاران همنشین همه از هم جدا شدند — مائیم و آستانهٔ دولت پناه تو
یار بدان مباش که مانند بخت نیك — یار تو باد هر که بود نیك خواه تو
فردای روز حشرکه عرض خلایقست — باشد در آن میان بمن افتد نگاه تو

حافظ طمع مبرز عنایت که عاقبت
آتش زند بخرمن غم دود آه تو

۵ ✿ — **شماره مسلسل ۵۸۳**

نمیرود ز سر من هوای خانهٔ تو — که هست خاك من از خاك آشیانهٔ‌تو
همای چون نتواند بمنظر تونشست — چگونه جغد کند جا در آشیانهٔ تو
بهر بهانه ز من‌چشم میکنی[1] که شوم — هلاك چشم تو و کشتهٔ بهانهٔ تو

(۱) چشم کردن یعنی چشم زخم رسانیدن و اسیب رساندن ـ بچشم‌کردن یعنی منظور نظر قرار دادن و در نظر گرفتن چشم کرده یعنی افسون شده ـ بالاخره چشم کرده‌گی یعنی سحر وافسون .

زمانه گرچه بسی را خراب کرد ولی زمن خرابتری نیست در زمانهٔ تو
سرم بپای توگرد سترس نیافت چه شد همین بسست که شد خاك آشیانهٔ تو
مراد اهل دل از خلق بر نمیاید مگر مراد برآید هم از خزانهٔ تو

زعشق ناله مکن حافظا و حال مگو
گواه حال تو بس شعرعا شقانهٔ تو

۶ شماره مسلسل ۵۸۴

تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو
دشمن ودوست گر بگو هرغرضی که ممکن است جور همه جهانیان میکشم از برای تو ٭
خرقهٔ زهد وجام می گرچه نه درخورهمند اینهمه نقش[۱] میزنم از جهت رضای تو
شور شراب وسوز عشق آن نفسم رودزسر کاین سر پرهوس شود خاك در سرای تو
منکه ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی میکشم از برای تو ٭
مهررخت سرشت من خاك درت بهشت من عشق توسر نوشت من راحت من رضای تو ٭
دلق گدای عشق را گنج بود در آستین[۲] زود بسلطنت رسد هرکه بود گدای تو ٭
شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دعاست شاه من بیتو مباد جای تو
دولت عشق بین که چون ازسرفقروافتخار گوشهٔ تاج سلطنت میشکند گدای تو ٭

خوش چمنست عارضت خاصه که در بهارحسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

پاورقی غزل ۵ - این غزل را یکتائی در دیوان آورده و مدعیست که از حافظ نیست ونمیگوید ازکیست ،

---

(۱) نقش زدن - رل بازی کردن - حقه زدن و نیرنگ (۲) تقریباً بهمان معنای مشك درآستین نهفتن آمده که معنیش صفت نیك مخفی داشتن ویا گنج مخفی داشتن است .

۷ شماره مسلسل ۵۸۵

ای قبای پادشاهی راست بربالای تو — زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
افتاب فتح را هردم طلوعی میدهد — از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا — سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
ازرسوم شرع وحکمت باهزاران اختلاف — نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آب حیوانش زمنقار بلاغت میچکد — طوطی خوش لهجه یعنی کلك شکّرخای تو
گرچه خورشیدفلك چشم وچراغ عالمست — روشنائی بخش چشم اوست خاك پای تو
آنچه اسکندرطلب کردو ندادش روزگار — جرعه‌ای بوداز زلال جام جان افزای تو
عرض حاجت درحریم حضرتت محتاج نیست — راز کس مخفی نماند بافروغ رای تو

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند
برامید عفوجان بخش گنه فرسای تو (۱)

۸ شماره مسلسل ۵۸۶

مراچشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو — جهان پرفتنه میبینم از آن چشم واز آن ابرو
غلام چشم آن ترکم که درخواب خوش مستی — نگارین گلشنش رویست ومشکین سایبان ابرو
هلالی شدتنم زین غم که باطغرای ابرویش — که باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو
همیشه چشم مستش راکمان حسن درزه باد — که‌از پشتی[1] تیر اوکشد برمه کمان ابرو☆
روان گوشه گیرانرا جبینش طرفه گلزاریست — که برطرف سمن زارش همی گردد چمان ابرو

---

(۱) فرسای از مصدر فرسودن میآیدکه بمعنی سائیدن و سودن است وگنه‌فرسا یعنی زدودندهٔ گنه وبخشاینده گنه . نابودکننده .

پاورقی غزل ۷ دکتر غنی معتقد است‌که این غزل را حافظ در مدح شاه شجاع گفته است .

---

(۱) «که از پشتی تیر او» یعنی از پشت گیری تیر او و ضمناً در سودی این بیت چنین است :

همیشه چشم مستت را کمان حسن در زه باد — که از شست تو تیراوکشد برمه‌کمان‌ابرو

رقیبان غافلند از ماکزان چشم سیه هردم هزاران گونه پیغامست وحاجب درمیان ابرو
دگر حور و پری را کس نگوید باچنین حسنی که این را اینچنین چشمست وآنرا آنچنان ابرو
توکافر دل نمیبندی نقاب زلف و میترسم که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو

اگر چه مرغ زیرك بود حافظ در هواداری
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

۹ ✿ **شماره مسلسل ۵۸۷**

عالمی خواهم که نارد ره غمِ عالم درو و ز جفای مردم عالم نباشد غم درو
نه زبیداد فلك درد دلی با صد اِلَم نه زشمشیر ستم صدزخم و نی مرهم درو
از پریرویان نبینم خیلی و نی آدمی نی هزاران دیو از جنس بنی آدم درو
چون توان بر تافت ایدل ازدرمیخانه‌رو زانکه باشد هرسفالی کهنه جام جم درو
دردهان غنچه‌ای از لعل آب حیر تست لیك پندارند مردم قطرهٔ شبنم درو

حافظادر وضع دنیا بد مکن اندیشه زانك
نکته‌ای نبود که باشد نکتهٔ محرم درو

۱۰✿ **شماره مسلسل ۵۸۸**

ای در چمن خوبی رویت گل خود رو چین شکن زلفت چون نافهٔ چین خوش بو
ماه است رخت یاروز مشکست[۱] خطت یاشب سیمست برت یا عاج سنگست دلت یارو[۲]
لعلت بدُر دندان بشکست لب پسته زلفت بخم چوگان بر بود دلم چون گو
آن رایحهٔ زلفست یالخلخهٔ[۳] عنبر یا غالیه میساید در باغچه حسن او

پاورقی غزل ۹ - این غزل را یکتائی در دیوان آورده و مدعیست که از حافظ نمیباشد ونمیگوید از کیست ، در پژمان نیز این غزل هست که در بیت ماقبل مقطع بجای حیرتست «صبر تست آورده است .

---

(۱) مشك و مشك باکاف وگاف وضم وکسر میم هر چهار وجه صحیح وماده ای معطر است که ازناف آهوی مشك بدست میاید واین آهوبیشتر درهیمالیای هندوستان زندگی میکند دربعضی نسخ بجای مشکست ، مشکیست نوشته‌اند که بمعنی سیاهی بوده ومناسب تر بنظر میاید (۲) رو ازسنگ بودن یعنی بیحیاوپررو بودن (۳) لخلخه ترکیبی است از چیزهای خوشبو

گفتی سخن خود را با یار بباید گفت | ای کاش توانستم گفتن سخنی با او
بدگوی تو آن باشد کزیار کند منعت | گریار نکو باشد مشنو سخن بدگو
باما به ازین میباش تا راز نگرددفاش | نبود بدا گر باشی بادلشدگان یکرو

استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما
دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

۱۱ — شماره مسلسل ۵۸۹

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو | خوش‌حلقه ایست لیك بدر نیست‌ره‌ازو
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولتست | آنجا بسای چهره و حاجت‌بخواه ازو
ای جرعه نوش مجلس‌جم‌سینه‌پاك‌دار | کآیینه‌ایست جام جهان بین‌که‌آه ازو
شیطان غم[1] هر آنچه تواندبگو بکن | من برده‌ام بباده فروشان پناه ازو
کرداراهل صومعه‌ام کرد می پرست | این دوده[2] بین‌که نامهٔ‌من‌شد سیاه‌ازو
ساقی چراغ می بره آفتاب دار | گو بر فروز مشعلهٔ صبحگاه ازو
آبی بروز نامهٔ اعمال ما فشان | بتوان مگر سترد حروف گناه ازو
آیا درین خیال که دارد گدای شهر | روزی بود که یاد کند پادشاه ازو

حافظ که ساز مطرب عشاق راست کرد
خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه ازو

۱۲ — شماره مسلسل ۵۹۰

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو | باد بهار میوزد بادهٔ خوشگوار کو
هر گل‌نوزگلرخی یادهمی دهد ولی | گوش سخن‌شنو کجا ، دیدهٔ اعتبار کو

---

(۱) در بعضی نسخ سلطان غم نوشته اند ولی چون اعمال بد و شوم را بشیطان نسبت میدهند و برای هر عمل نا پسندی هم شیطانی قائل بوده اند و غم هم چیز خوبی نیست لذا شیطان غم بنظر صحیح تر میرسد . (۲) هم بمعنای خانواده وطایفه است که همان طایفه صوفیان باشد وهم ماده سیاهرنگ که از سوختن هیزم و ذغال حاصل شود و از آن مرکب سازند .

مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست — ای دم‌صبح‌خوش نفس نافهٔ زلف‌یارکو
حسن فروشی‌گلم نیست تحمل‌ای‌صبا — دست زدم بخون دل بهر خدا نگارکو
شمع سحرزخیرگی‌لاف زعارض‌توزد — خصم زبان دراز شد خنجر آبدارکو
گفت‌مگرزلعل‌من‌بوسه‌نداری‌آرزو؟ — مُردم‌ازین‌هوس‌ولی قدرت واختیارکو

حافظ اگر چه درسخن خازن گنج حکمت‌است
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

۱۳ — **شماره مسلسل ۵۹۱**

ای پیك راستان خبریار ما بگو — احوال گل به‌بلبل دستان سرا بگو
ما محرمان خلوت انسیم غم مخور — با یار آشنا سخن آشنا بگو
دلها زدام طره چو برخاك میفشاند — باآن غریب‌ماچه‌گذشت ای‌صبابگو*
برهم چو میزدآن سر زلفین مشکبار — باما سرِ چه داشت زبهر خدا بگو
گر دیگرت برآن در دولت گذر بود — بعد از ادای خدمت ، عرض دعا بگو
هرکس که‌گفت‌خاك‌در دوست‌توتیاست — گو این سخن معاینه در چشم مابگو
مرغ‌چمن[1] بمویهٔ[2] من‌دوش‌میگریست — آخرتو واقفی‌که چه‌رفت‌ای‌صبابگو*
در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست — ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو*
آن‌می‌که درسبودل صوفی بعشوه‌برد — کی درقدح‌کرشمه کند ساقیا بگو*

پاورقی غزل ۱۲ ـ این بیت مطلع با مختصر تغییر بامطلع یکی ازغزلهای نزاری قهستانی یکیست :

باد بهار میوزد ، بادهٔ خوشگوار کو — بوی بنفشه میدمد ساقی گلعذار کو

---

(۱) مرغ چمن یا مرغ سحر ـ یا مرغ صبح خوان ـ مرغ خوشخوان ـ یاهزاردستان وهزار آوا وعندلیب ـ وهزار واز این قبیل همه معنی‌بلبل را میرساند (۲) مویه یعنی گریه وزاری و نوحه .

آن کس که منع ماز خرابات میکند / گو در حضور پیر[۳] من این ماجرا بگو
جان پرورست قصهٔ ارباب معرفت / رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو
هرچند ما بَدیم تو مارا بدان مگیر / شاهانه ماجرای گناه گدابگو
براین فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان / با این گدا حکایت آن پادشا بگو

حافظ گرت بمجلس او راه میدهند
می نوش و ترک زرق برای خدابگو

۱۴ ✿ — شماره مسلسل ۵۹۲

الم یأن للاحباب ان یترحموا[۱] / و للناقضین العهد ان یتندموا[۲]
الم یأتهم انباء من بات بعدهم[۳] / وفی قلبه نار الاسی تتضرم[٤]
فیالیت قومی یعلمون بما جری[٥] / علی مرتج منهم فیعفوا ویرحموا[٦]
حکی الدمع منی ما الجوانح اضمرت[۷] / فیا عجباً من صامت یتکلم[۸]
اتی موسم النیروز واخضرت الربی[۹] / ورقق خمرو الندامی ترنموا[۱۰]

(۳) پیر مغان . پیر میفروش : پیر طریقت . پیر خرابات . پیر خرابات پرور . پیر پیمانه کش . پیر صحبت . پیر دردی‌کش . پیر مناجات . پیر سالخورده . پیر سخن وبالاخره پیر واز این قبیل اصطلاحاتی است که حافظ برای مرشد ، مراد وقبله وبالاخره انسان‌کامل انتخاب کرده ،

---

(۱) آیا برای یاران هنگام ترحم فرا نرسیده است (۲) و آیا برای‌عهد شکنان هنگام مراعات و پشیمانی فرا نرسیده است (۳) آیا اخبار کسیکه دور ازآنها گذرانده بآنان نرسیده‌است (۴) در حالی‌که در درونش (هجران کشیده) آتش اندوه شعله وربود (۵) ایکاش قوم من میدانستندکه چه گذشت بر یکنفر (۶) بر یکنفر بیتاب ازآنهاتاکه ببخشایند ورحمت آورند (۷) اشك من ازآنچه بر سینه‌ام نهان است حکایت کرد .
(۸) تعجب میکنم ازخموشی که سخن میگوید (۹) هنگام نوروز رسید وتپه‌ها سبز شدند .
(۱۰) وباده رقیق شد ودرخشید وندیمان به ترانه خوانی برخاستند .

بنی عمنا جود و علینا بجرعة [۱۱] فللفضل اسباب بها یتوسم [۱۲]
شهور بهاالاوطار تقضی من الصبا [۱۳] وفی شأننا عیش الربیع محرم [۱۴]
ایا من علا کلَّ السلاطین سطوةً [۱۵] ترّحم جزاك الله فالخیر مغنم [۱۶]

لکل من الخلان ذخر ونعمة (۱۷)
وللحافظ المسکین فقرومغرم (۱۸)

۱۵ ✿ **شماره مسلسل ۵۹۳**

مطرب خوشنوا بگو تازه بتازه نو بنو — بادهٔ دلگشا بجو تازه بتازه نو بنو
با صنمی‌چولعبتی خوش‌بنشین وساعتی — بوسه ستان‌ززلف او تازه بتازه نوبنو
گر نه‌مدام‌می‌خوری بر[۱]زحیات‌کی‌خوری — گر بودت دل نکو تازه بتازه نو بنو
ساقی ماهروی من مشك بهار بوی من — زودکه پرکنم سبو تازه بتازه نو بنو
شاهد دلربای من میکند از برای من — نقش‌ونگارورنگ و بوتازه‌بتازه‌نوبنو

باد صبا چوبگذری‌برسر کوی آن پری
قصهٔ حافظش بگو تازه بتازه نو بنو

۱۶ **شماره مسلسل ۵۹۴**

گفتا برون شدی بتماشای ماه نو — از ماه‌ابروان منت شرم باد رو

---

(۱۱) ای عموزاده‌های ماجرعه‌ای بما کرم کنید (۱۲) وبرای فضیلت نشانه‌هائی است که بآنها هویدا میشود (۱۳) ماههایی که خواستهای عشق در آن برآورده میشود (۱۴) و درباره ما عیش و عشرت بهار حرام شده است (۱۵) ای‌کسیکه برهمه پادشاهان برتری یافتی (۱۶) خداوند بتو پاداش دهد ، رحم آور چون کارنیك خود سودی است (۱۷) برای هریك از دوستان ذخیره و نعمتی است (۱۸) ولی برای حافظ بیچاره فقر و زیان است .

پاورقی غزل ۱۴ - اشعار عربی فوق در اغلب نسخ جزء غزلیات‌حرف «و» مندرج است . و در برخی نیز بعلت عربی بودن یا علت دیگری آنرا از حافظ ندانسته و حذف کرده اند .

---

(۱) ثمر ومیوه و فایده

عمریست تادلت زاسیران زلف ماست — غافل زحفظ جانب یاران خودمشو
مفروش عطر عقل[1] بهندوی زلف یار — کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو
تخم وفا و مهر درین کهنه کشتزار — آنکه عیان شود که رسد موسم درو
ساقی بیار باده که رمزی بگویمت — از سر اختر کهن و سیر ماه نو
شکل هلال هر سرمه میدهد نشان — از افسر سیامك وطرف کلاه زو[2]

حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست
درس وفا ومهر بروخوان وزو شنو

۱۷ شماره مسلسل ۵۹۵

مزرع سبز فلك دیدم وداس مه نو — یادم ازکشتهٔ خویش آمدوهنگام درو
گفتم ای بخت بخسبیدی وخورشید دمید — گفت با این همه ازسابقه نومیدمشو
تکیه براخترشب گرد مکن کاین عیار — تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
گر روی پاك ومجرد[1] چو مسیحا بفلك — از فروغ تو بخورشید رسد صدپرتو
آسمان گو مفروش این عظمت کاندرعشق — خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین[2] بدو جو

(۱) در بعضی نسخ « عطر وعود » ذکر شده ، درهرحال معنی این بیت چنین میشود که : عطر عقل ویا عطر وعود را باهندوی زلف یار برابر مکن زیرا در زلف یار هزارنافهٔ مشك داردرا به نیم جو نمیخرند (۲) تاج و « ترك » یا «طرف» کلاه پادشاهان پیشدادی شبیه هلال «ماه نو » بوده است ، وسودی معتقد است « زو» پسر سیامك (سیامك پسر کیومرث) ویا برادر رستم زال بوده است و برخی هم معتقدند که «زو» پسر طهماسب است که پنجسال پس از وی درایران سلطنت کرده ، در هرصورت حافظ میگوید : هلال در هرماه ازتاج سیامك وطرف کلاه « زو » خبر میدهد وحال آنکه خودشان خاك شده اند .

یکتائی «زو» را «ذو» وازآن « اسکندر ذوالقرنین » استنباط نموده است . در بعضی نسخ هم بجای « طرف کلاه » ، « ترك کلاه » نوشته شده که مفهوم هردو یکی است .

(۱) مجرد یعنی تنها وبی پیرایه و پاك و تارك دنیا (۲) خوشه پروین همان ثریا است که از هفت ستاره تشکیل شده ودر برج ثور (گاو) واقع شده وبنامهای پرویز وپروین وپروز هم نامیده شده است .

گوشوار دُر و لعل ار چه گران دارد گوش دُور خوبی گذر است نصیحت بشنو
چشم بدور ز خال تو که در عرصهٔ حسن بیدقی[۳] راند که برد از مه و خورشید گرو
هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد زرد روئی کشد از حاصل خود گاه درو
اندرین دایره میباش چو دف حلقه بگوش ور قفائی[۴] خوری از دایرهٔ خویش مرو

آتش زرق وریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو



اقتباس از : سخنی چند در بارهٔ حافظ ، اثر آقای غلامرضا ریاضی

(۳) بیدق مهره شطرنج است که به « پیاده » موسوم است و نیز در اسب دوانی باسبهای شرکت کننده در اسب دوانی بیدق گویند ، غرض اینست که ، اگر خال تو بامه و خورشید مقایسه گردد خال تو در زیبائی برنده است (۴) - پس گردنی - آزار واذیت

حرف ((ه)) دارای ۱۶ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۵۹۶

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله ۱
من رند و عاشق آنگاه توبه استغفرالله استغفرالله ۲
آیین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه
ما شیخ وواعظ کمتر شناسیم یا جام باده یا قصه‌کوتاه
مهر تو عکسی بر ما نیفکند آیینه رویا ، آه از دلت آه
الصبر مُرٌ و العمر فانٍ ۳ یا لیت شعری حتی م القاه ٤
عاشق چه‌نالی ۵ گر وصل خواهی خون بایدت خورد درگاه وبیگاه

حافظ نبودی زینگونه بیدل
گر میشنیدی پند نکو خواه

۲ ✿ شماره مسلسل ۵۹۷

گفتم ای دوست شدم‌عاشق آنروی چو ماه گفت لا حول ولا قوة الا بالله ۱
بار دیگر سخن عشق من آغاز مکن که بس افتاده حدیث من وتو در افواه ۲
دلم از عشق تو دیوانه وشیداست از آن بند کردیش بزنجیر سر زلف سیاه

---

(۱) فرمان خداراست (۲) طلب بخشایش وعفو از خدا میکنم (۳) صبر تلخ و عمر گذران است (۴) ایکاش میدانستم چه وقت اورا ملاقات میکنم (۳) در اغلب نسخ بجای « عاشق چه‌نالی» « حافظ چه‌نالی »آمده وآنرا مقطع دانسته اند (سودی) ،همچنین در قدسی این بیت اضافه‌آمده است واغلب نسخ فاقد مقطع فعلی هستند (سودی) .

درپیش سلطان گر نیست بارم باری بمیرم برخاك درگاه

---

(۱) نیست قدرت وتوانائی مگر خدای تعالی را . (۲) دهانها

گرکنم دعوی عشقت صنما هست مرا مردم چشم گهر بار بدین گونه گواه
آفتاب رخ زیبات مبیناد زوال کهاز آن جسم من خسته نزارست چو کاه

بجفاحافظ مسکین زدر خویش مران
که گدارا ز در خویش نمیراند شاه

۴ شماره مسلسل ۵۹۸

عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمدالله
ای بخت سرکش تنگش ببر کش گه جام زرکش گه کام دلخواه
ما را برندی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه
از قول زاهد کردیم توبه وز فعل عابد استغفرالله
جانا چگویم شرح فراقت چشمی و صد نم جانی و صد آه
کافر مبیناد این غم که دیدست از قامتت سرواز عارضت ماه
رو برنتابم از راه خدمت سر بر ندارم از خاك درگاه٭
از صبر عاشق خوشتر نباشد صبر ازخدا خواه صبر ازخدا خواه٭
دلق ملمع زنار راه است صوفی بینداز این رسم و این راه٭
دیشب برویش خوش بود وقتم از وصل جانان صدلوحش الله[۱] ٭

شوق رخت برد ازیاد حافظ
درس شبانه ورد سحرگاه

پاورقی غزل ۴ – این غزل را یکتائی در دیوان آورده ومدعیست که ازحافظ نیست ونمیگوید از کیست .

---

(۱) خداوند هراس وبیم نیاورد .

پاورقی غزل ۳ – هر چهار بیت مشکوك درغزل مزبور در سودی موجود است ولی در اغلب نسخ نیست .

۴ شماره مسلسل ۵۹۹

خنك[۱] نسیم معنبر شمامهٔ[۲] دلخواه — که‌درهوای‌تو برخاست بامداد پگاه[۳]
دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا — که دیده آب‌شدازشوق‌خاك‌آن‌درگاه
منم‌که بی‌تو نفس‌میکشم[۴] زهی‌خجلت — مگر توعفوکنی ورنه‌چیست‌عذرگناه
بیاد شخص نزارم که غرق‌خون دلست — هلال را زکنار افق کنند نگاه
ز دوستان تو آموخت‌در طریقت مهر — سپیده دم‌که صبا چاك زد شعار سیاه[۵]
بعشق روی توروزی که از جهان‌بروم — زتربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه

مده بخاطر نازك ملالت ازمن ، زود
که‌حافظ‌توهمین لحظه‌گفت‌بسم‌الله

۵ شماره مسلسل ۶۰۰

وصال او ز عمر جاودان به — خداوندا مرا آن ده‌که آن به
بشمشیرم زد و با کس نگفتم — که راز دوست ازدشمن نهان به[۱]
شبی میگفت چشم کس ندیدست — ز مروارید گوشم در جهان به
دلا دایم گدای کوی او باش — بحکم آنکه دولت جاودان به
بخلدم زاهدا دعوت مفرمای — که این سیب زنخ زآن بوستان به
بداغ بندگی مردن برین در — بجان اوکه از ملك جهان به
گلی کان پایمال سرو ما گشت — بود خاکش زخون ارغوان به
خدا را از طبیب من بپرسید — که آخرکی شوداین ناتوان به
جوانا سر متاب از پند پیران — که رأی پیر از بخت جوان به
اگر چه زنده رود آب[۲] حیاتست — ولی شیراز ما از اصفهان به

---

(۱) خنك بمعنی سرد ، خوب وخوش . (۲) بمعنی عطردان ودستنبو ، بمعنی بو و رایحه هم هست (۳) بروزن « پناه » وبمعنی سحرو صبح زود . (۴) در سودی و قدسی و بعضی نسخ دیگر « میزنم » بجای میکشم آمده است (۵) نشانه وعلامت ، نما .

---

(۱) گویند این مصرع در دیوان فخرالدین گرگانی نیز هست (۲) زنده رود یعنی رود بزرگ (زاینده رود) وآن در اصفهان جاریست .

سخن اندر دهان دوست گوهر
ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به

۶ شماره مسلسل ۶۰۱

ناگهان پرده بر انداخته‌ای یعنی چه
مست ازخانه برون تاخته‌ای یعنی چه

شاه خوبانی ومنظور گدایان شده‌ای
قدر این‌مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

زلف‌دردست صبا گوش[1] بفرمان‌رقیب
اینچنین‌با همه درساخته‌ای یعنی‌چه

نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی
بازم ازپای در انداخته‌ای یعنی چه

سخنت‌رمز دهان‌گفت‌و کمر سر میان
زین‌میان‌تیغ بما آخته‌ای[2] یعنی چه

هرکس ازمهره مهر تو بنقشی مشغول
عاقبت‌با همه کج باخته‌ای یعنی چه

حافظادردل تنگت چو فرود آمدیار
خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

۷ ☆ شماره مسلسل ۶۰۲

عید است وموسم گل ساقی بیار باده
هنگام گل‌که‌دیده بی‌می قدح نهاده

زین زهدو پارسائی بگرفت خاطرمن
ساقی پیاله‌ای ده تا دل شود گشاده

واعظکه دی‌نصیحت میکرد عاشقان‌را
امروز دیدمش مست تقوی بباد داده

این یك‌دوروزدیگرگل‌راغنیمتی‌دان
گر عاشقی طرب‌جو با شاهدان ساده

درمجلس‌صبوحی‌دانی چه خوش‌نماید
عکس عذار ساقی در جام می فتاده

گل رفت‌ای‌حریفان‌غافل چرا نشینید
بی بانگ‌رودوچنگی بی‌یاروجام‌باده

پاورقی غزل ۵ - حافظ پس از آنکه در اصفهان غزل ۵۰ از حرف «ی» را سروده و بشیراز مراجعت کرده غزل فوق را سروده است و تمام این غزلها در زمان شاه منصور بوده و گویا ازاین مسافرت‌که باصفهان کرده خاطره بسیار خوش داشته‌که درغزل ۲ از حرف «د» باز هم از اصفهان یاد نموده است.

---

(۱) در بعضی نسخ از جمله قدسی بجای «بفرمان رقیب»، «بپیغام رقیب» نوشته شده است (۲) آختن تیغ و یا شمشیر کشیدن.

مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

۸ شماره مسلسل ۶۰۳

دَرِ سرای مغان رُفته[۱] بود و آب زده — نشسته پیرو صلائی[۲] بشیخ وشاب[۳] زده
سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر — ولی زترك[۴] کله چتر بر سحاب زده
فروغ جام وقدح نور ماه پوشیده — عذار مغبچگان راه آفتاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت — زجرعه بررخ حور وپری گلاب زده
زشور و عربدهٔ شاهدان شیرین کار — شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
عروس بخت در آن حجله باهزاران ناز — شکسته کسمه[۵] و برزلف مشك ناب زده[۶]
سلام کردم و با من بروی خندان گفت — که ای خمار کش مفلس شراب زده
که این کند که تو کردی بضعف همت ورای — زکُنج خانه شده خیمه برخراب زده
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند — که خُفته‌ای تودر آغوش بخت خواب زده[۷]
فلك جنیبه[۸] کش شاه نصرت الدینست[۹] — بیا ببین ملکش دست در رکاب زده

پاورقی غزل ۷ - این غزل در سودی ویکتائی هست .

---

(۱) جارو کرده شده بود (۲) صلا یعنی ندا وآواز (۳) شیخ و شاب یعنی پیر و جوان (۴) ترك بمعنی درز یا پارچهای کلاه (۵) کسمه یعنی قسمتی از زلف که سرش را حلقه وار قیچی کرده بر پیشانی قرار دهند وپیچه هم نامدارد (۶) در بعضی نسخ این مصرع اینطور است : « کشیده وسمه وبربرگ گل گلاب زده » (۷) این بیت در بعضی نسخ چنین است :

مرا بجرعهٔ خود شادکرد وانکه گفت — چه فتنه‌ای تو درآغوش بخت خواب زده

(۸) یدك اسب وکتل هم گویند وآن اسب زین کرده بدون سوار است که پیشاپیش موکب بزرگان کشیده میشود (۹) غرض شاه نصرت الدین یحیی است که در ۷۸۹ هجری برشیراز حکومت داشته است

خردکه ملهم[10] غیبست بهر کسب شرف　　　زروی صدق[11] صدش بوسه برجناب زده

بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده

۹　　　**شماره مسلسل ۶۰۴**

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده　　　خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش　　　گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شست وشوئی کن وآنگه بخرابات خرام　　　تا نگردد زتو این دیر خراب آلوده

بهوای لب شیرین دهنان چند کنی　　　جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده

بطهارت گذران منزل پیری و مکن　　　خلعت شیب[1] چو تشریف شباب[2] آلوده

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق　　　غرقه گشتندو نگشتند[3] بآب آلوده

پاك وصافی شو وازچاه طبیعت بدرآی　　　که صفائی ندهد آب تراب آلوده

گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست　　　که شود فصل بهار از می ناب آلوده

گفت حافظ برو ونکته بیاران مفروش
آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده

۱۰　　　**شماره مسلسل ۶۰۵**

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده　　　مانند چشم مستت چشم جهان ندیده

همچون تو نازنینی سر تا بپا لطافت　　　گیتی نشان نداده ایزد نیافریده

---

(۱۰) الهام کننده　(۱۱) در بعضی نسخ بجای « ز روی صدق » ، « ز بام عرش » آمده است .

پاورقی غزل ۸ ـ محتمل است که حافظ این غزل را هنگام توقف در یزد درمدح شاه یحیی گفته ویا اینکه پس از ۷۸۹ سروده است .

---

(۱) پیری　(۲) جوانی　(۳) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : «غرقه گردند و نگردند باب آلوده » ولی متن بهترست

پاورقی غزل ۹ ـ از غزلهای اواخر عمر خواجه است .

هر زاهدی که دیدی، یاقوت میفروشت — سجاده ترک داده ، پیمانه درکشیده

در قصد خون عاشق ابروو چشم مستت — گه این کمین گشاده گه آن کمان کشیده

تاکی کبوتر دل چون مرغ نیم بسمل[۱] — باشد ز تیر هجرت درخاک و خون طپیده

از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آید — چون عود چند باشم در آتش آرمیده

برچهره بخت نیکت تعویذ چشم زخمست — هر دم وان یکادی ز اخلاص بردمیده

گر دست من نگیری با خواجه باز گویم
کز عشوه دل ز حافظ چون برده ای بدیده (۲)

۱۱ — **شماره مسلسل ۶۰۶**

دامن کشان همی شد در شرب[۱] زرکشیده — صد ماهرو ز رشکش جیب[۲] قصب[۳] دریده

از تاب آتش می بر گرد عارضش[۴] خوی — چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده

---

(۱) نیم بسمل حیوانی است که تازه ذبح شده ودرحال جان دادن باشد

(۲) در خلخالی وسودی این چهار بیت اضافه است :

گر زانکه رام گردد بخت رمیده بامن — هم زان دهن بر آرم کام دل رمیده

میلی اگر ندارد بر عارض تو ابرو — پیوسته از چه باشد چون قد من خمیده

گر بر لبم نهی لب یابم حیات باقی — آندم که جان شیرین باشد بلب رسیده

ما را بضاعت اینست گر در مذاقت افتد — دُرهای شعر حافظ بنویس در جریده

و در قدسی و سودی نیز این دو بیت اضافه آمده :

تاکی فروگذاری چون زلف خود دلم را — سرگشته و پریشان ای نور هردو دیده

درپای خار هجران افتاده در کشاکش — وز گلبن وصالت هرگز گلی نچیده

ضمناً درسودی بجای (کز عشوه دل زحافظ چون ...)، کز عاشقان مسکین دل برده ای بدیده ،آمده است .

---

(۱) پارچه کتانی نازك ولطیف که در قدیم از آن پیراهن ودستار درست میکردند .

(۲) گریبان ویقه (۳) قصب جامه ای از کتان و ابریشم (۴) خوی یعنی عرق انسان یا حیوانات

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده — شمشاد خوش‌خرامش در ناز پرورید
لفظی فصیح وشیرین قدّی بلند وچابك — رویی لطیف وزیبا چشمی خوش وکشیده
آن لعل دلکشش بین وآن خندهٔ پرآشوب — آن رفتن خوشش بین وآن گام آرمیده
آن آهوی سیه‌چشم ازدام ما برون شد — یاران چه چاره سازیم بااین دل رمیده
تاکی کشم عتابت(۵) از لعل دلفریبت — روزی کرشمه‌ای کن ای نور هردودیده
زنهار تاتوانی اهل نظر میازار — دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده
بس شکر باز گویم در بندگی خواجه — گر اوفتد بدستم آن میوهٔ رسیده
هربدکه گفت دشمن درحق من شنیدی — یارب که مدعی رابادا زبان بریده ✿

گر خاطر شریفت رنجیده شد زحافظ
باز آ که توبه کردیم از گفته وشنیده

۱۲ **شماره مسلسل ۶۰۷**

نصیب من چو خرابات کرده است اله — درین میانه بگو زاهدا مرا چه گناه
کسی که از ازلش جام می نصیب افتاد — چرا بحشر کنند این گناه ازو واخواه
بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دو رو — که دست زرق درازست وآستین کوتاه
تو خرقه‌راز برای ریا همی پوشی — که تا بزرق بری بندگان حق از راه
غلام همت رندان بی سر وپایم — که هردوکون نیرزد به‌پیششان یك کاه
مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد — دلم ز مدرسه وخانقاه گشت سیاه

برو گدای(۱) درهر گدا مشو حافظ
مراد خویش نیابی مگر بشئی الله(۲)

---

(۵) عتاب یعنی سرزنش و ملامت .

---

(۱) غرض حافظ از این گدا بی نیازی است و آنرا در نقاط مختلفه سفینه : گدا . فقیر ، صوفی ، درویش ، سالك ، راهروآورده وصفات مختلفه‌ای از قبیل : خانقه ، خرابات عشق ، میکده وغیره بان اضافه نموده است وضمناً اینهارا مقدمه: مراد ، مرشد ، پیر ورهبر شدن دانسته است واما غرض ازگدای دوم دریوزه و پست طبع است (۲) بخواست خدا .

۱۳ شماره مسلسل ۶۰۸

از خون‌دل نوشتم نزدیك‌دوست نامه | انی رایت دهراً من هجرك القیامه ۱
هرچند آزمودم از وی نبود سودم | من جرب المجرب حلت به الندامه ۲ ☆
دارم من ازفراقش دردیده صدعلامت | لیست دموع عینی هذالنا العلامه ۳
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا | فی قربها عذاب فی بعدها سلامه ٤
گفتم ملامت آرد گر ِگردکوت گردم | و الله ما راینا حبا بلا ملامه ٥
حال درون ریشم محتاج شرح نبود | خودمیشود محقق از آب چشم‌خامه
باد صبا زماهم ناگه نقاب برداشت | کالشمس فی الضحاء تطلع من الغمامه ٦

حافظ چوطالب آمد جامی بجان شیرین (۷)
حتی یذوق منه کاساً من الکرامه (۸)

۱۴ شماره مسلسل ۶۰۹

سحرگاهان‌که مخمور[۱] شبانه | گرفتم باده با چنگ وچغانه ۲
نهادم عقل را ره توشه ۳ از می | ز شهر هستیش کردم روانه

---

(۱) من از دوری تو زمانی مدید قیامتی داشتم (۲) کسی که « آزمایش شده» را دو مرتبه آزمایش کند پشیمانی خواهد برد ،پژمان‌این مصرع‌رااز سنائی غزنوی میداند (۳) تنهااشکهای چشم من‌علامت دوری نیستند ؟ (۴) در نزدیکی او شکنجه ور نج ، ودر دوری اوسلامت هست‌ودر بعضی‌نسخ این‌مصرع : فی‌بعدها عذاب فی‌قربها سلامه‌ذکر شده است (۵) بخدا ما هرگز عشقی بدون سرزنش ندیدیم (۶) مانند آفتاب‌که در هنگام چاشت از پشت ابرها نمایان میشود (۷) در قدسی وبعضی نسخ دیگر بجای« جامی بجان شیرین » « ساقی بیار جامی » آمده است (۸) تایك جام می از روی کرم‌از دست او بچشد .

---

(۱) خمار الوده ـ خماری‌هم حالتی است پس‌از مستی و شرب زیاد مشروب‌که اغلب کسالت وسردرد توام باآن است (۲) آلت موسیقی شبیه‌قاشق‌که چند زنگوله بآن آویخته است وآنرا بادست حرکت میدهند (۳) انجوی بجای ره توشه ، زادره آورده است .

نگار میفروشم جرعه‌ای داد — که ایمن گشتم از مکر زمانه
ز ساقی کمان ابرو شنیدم — که ای تیر ملامت را نشانه
نبندی زآنمیان طرفی کمر وار — اگر خود را ببینی در میانه
برو این دام بر مرغ دگر نه — که عنقا را بلندست آشیانه
ندیم ومطرب وساقی همه اوست — خیال آب وگل در ره بهانه
که‌بندد‌طرف وصل از حسن‌شاهی — که‌باخود عشق ورزد جاودانه
بده‌کشتیِ[4] می تا خوش بر آئیم — ازین دریای نا پیدا کرانه
سرا خالیست ازبیگانه ، می‌نوش — که‌نبود جز تو ای مرد یگانه✿

وجود ما معمائیست حافظ
که‌تحقیقش‌فسونست وفسانه

۱۵ ✿ **شماره مسلسل ۶۱۰**

ای ازرخ چونشمع‌توروشن شده خانه — زد در دل ما آتش عشق تو زبانه
چشمت بکمان خانهٔ ابروی گشاده — پیوسته دلی برده ز هر گوشهٔ خانه
تا زلف خم اندر خم‌تو دام شد ، افتاد — مرغ دلم ازخال تودر حسرت دانه
در پای تو میریخت‌دل و میشدم‌ازدست — مشاطه چومرغول[1] تو میکرد بشانه
بار ستمت بر جگر ریش نهادند — ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
بر ماتوان خواند فسون گل نوروز — ما وسخن دوست که اینهاست فسانه
ایساقی گلرخ بده آن بادهٔ گلگون — وی مطرب‌شیرین‌منه‌ازچنگ‌چغانه[2]
یاقوت‌روانبخش‌توچون‌گشت‌دُرافشان — دُر کرد ز دو مردمك دیده روانه

---

(۴) غرض پیاله می است که بشکل کشتی میساختند .

(۱) موی پیشانی ـ موی فر زده ومجعد (۲) چغانه ـ سازی است مخصوص رئیس نوازندگان که ضمناً با آن فرمان هم میدهد شرح درغزل ۱۴ آمده است .

پاورقی غزل ۱۵ ـ اینغزل‌را یکتائی درديوان آورده ومدعیست که ازحافظ‌نیست ونمیگوید از کیست . درپژمان نیز آمده است

بنشین ز سر لطف زمانی بَرِ حافظ
باشد که مساعد شودش بخت و زمانه

۱۶ — شماره مسلسل ۶۱۱

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه — مرا زخال[1] تو باحال خویش پروا ، نه
خرد که قید مجانین عشق میفرمود — ببوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
بمژده جان بصبا داد شمع در نفسی — زشمع روی تواش چون رساند پروانه
ببوی زلف تو گر جان بباد رفت چه شد — هزار جان گرامی فدای جانانه
بر آتش رخ زیبای تو بجای سپند — بغیر خال سیاهش که دید به ، دانه[2]
چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت — فسون ما بر او گشته است افسانه
مرا بدور لب دوست هست پیمانی — که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
من رمیده ز غیرت فتادم از پا دوش — نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه

حدیث مدرسه وخانقه مگوی که باز
فتاد در سر حافظ هوای میخانه



(۱) در بعضی نسخ بجای « خال » ، « عشق » نوشته اند ودر بعضی حال آمده .
(۲) غرض « دانه بهتری » است نه « تخم به » که میوه‌ای است .

حرف «ی» دارای ۹۹ غزل

۱ ✿ شماره مسلسل ۶۱۲

جای حضور و گلشن امنست این سرای | زین در بشادمانی و عیش و طرب درآی
ای کاخ دوستی تو چه کاخی که مُدرَجست[1] | در شاخسار گلشن تو سایهٔ همای
هر صبح در هوای درت میکند صبوح | جمشید تخت چرخ بجام جهان نمای
یاد تو همچو آتش موسی خجسته پی | خاك تو همچو آب خضر[2] زندگی فزای
فرخنده نو گل تو چمن را حیات ده | جعد بنفشهٔ تو صبا را گره گشای
مرغول[3] سنبل ازدم کوی تو خوش نسیم | زلف صبا زخاك جناب تو مشکسای
خورشید در هوای تو چون ذره پای کوب | جمشید در حریم تو چون بندگان بپای

حافظ مقیم درگه او باش و عیش کن
کاندر بهشت بهتر ازین گوشه نیست جای

۲ ✿ شماره مسلسل ۶۱۳

در جمال وحسن تا مشهور عالم گشته‌ای | دیده‌ام بسیار گرد عاشقان کم گشته‌ای
با که بتوان گفت اینطوریکه پیدا کرده‌ای | نازنین و شوخ بودی بیوفا هم گشته‌ای
راحت جانم شوی از لعل جان افزای خود | بوسه‌ای بخشیدی و درمان دردم گشته‌ای
پیش عشّاقت نباشد قدری و هم حرمتی | ای رقیب از چه به پیش او مکرم گشته‌ای

با الف قدان هنوز از جان شوی مایل بدام
حافظا با آنکه همچون نون قدخم گشته‌ای

(۱) مدرج - بضم میم وفتح دا یعنی پیچیده - طومار- کتاب و مدرجه یعنی وسیله ارتقاء و بالارفتن
(۲) خضر همان آب حیات است (۳) مرغول یعنی فر زده و مجعد، موی پیشانی .

پاورقی غزل ۲ - این غزل را یکتائی در دیوان آورده و مدعیست که از حافظ نمیباشد و نمیگوید از کیست .

۳ ✿ شماره مسلسل ۶۱۴

ای نازنین صنم ز چه‌ام دور کرده ای ... وز کوی خویش راندی ومهجور کرده‌ای
رنجور بودم از ستم تو همیشه من ... باز این چه جور بر من رنجور کرده‌ای
ما را همیشه میندهی غیر درد وغم ... اغیار را برای چه مسرور کرده‌ای
زان لعل لب که آمده همچون شراب ناب ... جامی از آن ندادی ومخمور کرده‌ای

گر نیست گو، نه عاشق روی تو گشته است
حافظ درین معامله مشهور کرده‌ای

۴ شماره مسلسل ۶۱۵

ایکه با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای ... فرصتت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب و لعل[۱] ... چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده‌ای
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت ... چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ... کُشتهٔ غمزهٔ خود را بنماز آمده‌ای
زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم ... مست و آشفته بخلوتکهٔ راز آمده‌ای
پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ ... که بهر حال برازندهٔ ناز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلودست
مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای

۵ شماره مسلسل ۶۱۶

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای ... آرام جان ومونس قلب رمیده‌ای
از دامن تو دست ندارند عاشقان ... پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
از چشم زخم دهر مبادت گزند از آنك ... در دلبری بغایت خوبی رسیده‌ای

پاورقی غزل ۴ - این غزل در یکتائی مندرج ومدعیست که از حافظ نیست و نمیگوید از کیست .

---

(۱) در بعضی نسخ : از لب ورخ ، وغرض از لعل ، دندان سفید ودرخشنده است

منعم کنی زعشق وی ای مفتی [1] زمان معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای
دل بدمدارهان که رسی هم بروزوصل شبها چوزهر فرقت جانان چشیده‌ای ✿

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

۶ شماره مسلسل ۶۱۷

مخمور [1] جام عشقم ساقی بده شرابی پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی [2]
وصف رخ چوماهش درپرده راست ناید مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی
شد حلقه قامت من تا بعداز این رقیبت زین در دگر نراند ما را بهیچ بابی
مخمور آن دو چشمم آخر کم از سؤالی بیمار آن دولعلم آخر کم از جوابی
چون آفتاب رویش دردیده می نگنجد ایدل چه سود دارد دردیده اضطرابی
در انتظار رویت ما و امیدواری درعشوهٔ [3] وصالت ما وخیال و خوابی
دست غرض میالای برکاسه‌ای که دانی انجام کارنبود از وی نصیب آبی ✿

حافظ چه مینهی دل تو در خیال خوبان
کی تشنه سیر گردداز لمعهٔ (۴) سرابی

۷ شماره مسلسل ۶۱۸

ایکه برماه ازخطت مشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
تا چه خواهدکرد برما آب ورنگ عارضت حالیا نیرنگ نقش خود برآب انداختی

---

(۱) فتوی دهنده ـ حاکم شرع .

---

(۱) خمار آلود و کسالتی که در اثر نرسیدن می بعد از مستی به معتاد دست میدهد
(۲) آب نداشتن یعنی رونق نداشتن (۳) ناز و کرشمه و کار پوشیده و غیر آشکار
(۴) لمعه بمعنی پرتو وروشنی .

پاورقی غزل ۶ ـ در بعضی نسخ منجمله انجوی مصرع اول بیت چهارم چنین است
مخمور آن دوچشم ساقی کجاست جامی ؟

گوی خوبی بردی از خوبان خَلُّخ[1] شادباش　　جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
گرچه از مستی خرابم طاعت من ردمکن　　کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی٭
گنج عشق خود نهادی در دل ویران من　　سایهٔ دولت براین کُنج خراب انداختی
خواب بیداران ببستی وانکه از نقش خیال　　تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
پرده از رخ برفکندی یکنظر در جلوه‌گاه　　وزحیا ، حوروپری را درحجاب انداختی
وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف　　چون کمند خسرو مالك رقاب[2] انداختی
داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب　　از سرتعظیم بر خاك جناب انداختی
نصرت‌الدین شاه یحیی آنکه خصم ملك‌را　　ازدم شمشیر چون آتش در آب انداختی
زینهار از آب شمشیرت‌که شیران‌رااز آن　　تشنه‌لب‌کردی وگُردانرا درآب انداختی
باده نوش از جام‌عالم[3] بین که براورنگ‌جم　　شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
هرکسی باشمع‌رخسارت بوجهی‌عشق‌باخت　　زان‌میان پروانه را در اضطراب انداختی

از فریب نرگس مخمور لعل می پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

۸　　**شماره مسلسل ۶۱۹**

بامدعی مگوئید اسرار عشق ومستی　　تا بی خبر بمیرد در رنج خود پرستی
باضعف وناتوانی‌همچون‌نسیم‌خوش‌باش　　بیماری اندرین ره خوشتر زتندرستی

---

(۱) خلخ بروزن «فرخ» نام شهریست درترکستان منسوب بخوبان و مشك خوب از آنجا میاورند و در بعضی‌نسخ هم بجای «خلخ» عالم ، ذکر شده است (۲) صاحب گردنها یعنی حاکم وفرمانروا (۳) « جام عالم بین » همان جام جم است ضمناً غرض از جام جم، جام جهان بین ، جام جهان نما ، جام کیخسرو ، جام گیتی نما ، جامی است‌که‌تمام‌اشیاء درآن دیده می شده وگویا متعلق به کیخسرو یا جمشید ویا هردو بوده است ، دل مردمان خدارا بدان تشبیه کنند که بر اسرار ورموز حیات وخلقت واقفند .

پاورقی غزل ۷ - این غزل را حافظ در مدح شاه یحیی دریزد گفته وشاید هم در زمان سلطنت او یعنی پس از ۷۸۹ سروده است .

در آستان جانان از آسمان میندیش | کزاوج سر بلندی افتی بخاك پستی
عاشق شوارنه روزی کار جهان سراید | ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
خارارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد | سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی
درگوشهٔ سلامت مستور چون توان بود | تا نرگس تو گوید با مارموز مستی

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پر کن(۱)
ای کوته آستینان تاکی دراز دستی

۹ — شماره مسلسل ۶۲۰

ایدل مباش یکدم خالی زعشق ومستی | وانکه بروکه رستی از نیستی و هستی
تا فضل و علم بینی بیمعرفت نشینی | یك نکته‌ات بگویم خودرا مبین که‌رستی
آن‌روز دیده بودم‌این‌فتنهاکه برخاست | کز سر کشی زمانی باما نمینشستی
درحلقهٔ مغانم دوش آن پسرچه خوش گفت | باکافران چکارت گر بت نمی پرستی
در مذهب طریقت خامی نشان کفرست | آری طریق رندی چالاکیست وچستی
سلطان ما[۱] خدارا زلفت شکست مارا | تاکی کند سیاهی چندین دراز دستی
گرخرقه پوش بینی‌مشغول‌کار خودباش | هر قبله‌ای که باشد بهتر زخود پرستی
عشقت بدست‌طوفان خواهدسپرد ایمان | چون برق‌ازاین کشاکش پنداشتی که‌رستی

از راه دیده حافظ تادید زلف پستت
با جمله سر بلندی شد پایمال پستی

---

(۱) در بعضی نسخ : حافظ قرابه پرداز ، دربعضی حافظ قرابه پرهیز . ضمناً بعضی غرابه هم نوشته‌اند ومعنی آن ظرف یاسبوی بزرگ شراب است .

پاورقی غزل ۸ – در بعضی نسخ از ترکیب این غزل باغزل ۹ (ازحرف ی) یك غزل ساخته اند .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای (ما) (من) آمده است .

پاورقی غزل ۹ – از ترکیب این غزل وغزل هشت (حرف ی) در بعضی نسخ‌غزل واحدی ساخته اند .

۱۰✿ شماره مسلسل ۶۲۱

ای کاش قضانامهٔ عمرم ننبشتی — و اکنونکه نبشتست بزودی ننوشتی[۱]
دایم ببغل شیشه نهان دار چورندان — ورنه‌زحسد میشکند چرخ بخشتی
گر بودی رد کردهٔ روز ازل این می — تقدیر برای خُم او گل نسرشتی
هرکو که زدل واقف اسرار مظاهر — هم آرزوی مسجد و هم میل کنشتی
بهره بود از صلح‌کل آنرا که درآفاق — سازد بهمه خلق چه خوبی وچه‌زشتی
بودی اگر از ریو[۲] وریا شیخ مراکار — دامان وی از دست ومی رند ِبهشتی

تصدیع مده‌حافظ‌از افسانهٔ‌طوبا (۳)
خوشتر بودم گوشهٔ باغی و بهشتی

۱۱ شماره مسلسل ۶۲۲

آن غالیه خطگر سوی ما نامه نوشتی — گردون ورق هستی مادر ننوشتی[۱]
هرچند که هجران، ثمروصل برآرد — دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی
آمرزش نقدست‌کسی را که درینجا — یاریست چوحوری وسرائی‌چو بهشتی
مفروش بباغ ارم و نخوت شدّاد[۲] — یك شیشه می ونوش لبی ولب ِکشتی
تنهانه منم کعبهٔ دل بتکده کرده — در هرقدمی‌صومعه‌ای‌هست وکنشی[۳]✿
در مصطبه[٤] عشق تنعم نتوان کرد — چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی
کلك تو مریزاد و زبان شکرینش — مهر ازتوندیدارنه جوابی بنوشتی✿

---

(۱) نوشتن، یعنی پیچیدن ودرنوردیدن (۲) ریو بمعنی مکر وتزویر است
(۳) نام درختی در بهشت ـ بمعنی خیروسعادت وپاکیزه‌تر نیز آمده است.

پاورقی غزل ۱۰ ـ این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست که ازحافظ نمیباشد و نمیگویداز کیست. و ضمناً در مصرع ماقبل‌آخر ریب که بمعنی‌شك و گمان باشد بجای ریو آورده است.

---

(۱) نپیچیدی. (۲) شداد از پادشاهان ظالم بابل بوده است. (۳) کنشت یعنی آتشکده، دیر، معبد، کلیسا (۴) سکوی مستطیل و پهن ومرتفع در زمین.

معمار وجودار نزدی رنگ نوازعشق (۵) در آب محبت گِل آدام نسرشتی٭
تاکی غم دنیای دنی ای دل دانا حیفست زخوبی که شود عاشق زشتی
آلودگی خرقه خرابی جهانست کوراهروی پاکدلی خوب سرشتی

ازدست چرا هِشت سرزلف تو حافظ
تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

۱۲٭ **شماره مسلسل ۶۲۳**

اکنون که زگل باز چمن شدچو بهشتی ساقی می گلگون بطلب برلب کِشتی
زنگ غمت از دل می گر رنگ زداید بشنو که چنین گفت مرا پاك سرشتی
گر محتسبت برکدوی باده زندسنگ بشکن تو کدوی سراو نیز بخشتی
جهل من وعلم تو فلك را چه تفاوت آنجاکه بصر نیست چه خوبی وچه زشتی
زآیینهٔ دل زنگ غمت می بزداید ای زاهد اگر طالب حوری و بهشتی [1]

ترسا بچه‌ای دوش همی گفت که حافظ
حیفست که هر دم کند آهنگ کنشتی

۱۳ **شماره مسلسل ۶۲۴**

ای قصهٔ بهشت زکویت حکایتی شرح جمال حور زرویت روایتی

---

(۵) در بعضی نسخ بجای « رنگ نواز عشق » ، « نقش تو بر عشق » نوشته شده است .

پاورقی غزل ۱۱ – مصرع اول بیت‌سوم در سودی چنین است : زاهد مکن‌ازنسیه حکایت که بنقدم ضمناً این بیت را که در غزل بعدی است سودی در این غزل آورده .

جهل من و علم تو فلك را چه تفاوت آنجا که بصر نیست چه خوبی‌وچه‌زشتی

---

(۱) بجای این بیت در قدسی چنین بیتی آمده است :

برخاك در خواجه‌که ایوان جلال است گر بالش زر نیست بسازیم بخشتی

درصورتیکه مصرع دوم این بیت درغزل‌قبلی (۱۱) آمده است ولی درپژمان این بیت و بیت هشتم و نهم از غزل قبلی در این غزل آمده و درعوض فاقد ابیات سوم وچهارم و پنجم این غزل میباشد .

انفاس عیسی [۱] از لب لعلت لطیفه‌ای و آب خضر زنوش دهانت کنایتی
کی‌عطر سای مجلس روحانیان شدی گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
در آرزوی خاك دَرِ دوست سوختیم یاد آورای صبا که نکردی حمایتی
در آتش ار خیال رخش دست‌میدهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
بوی دل کباب من آفاق را گرفت و این آتش درون بکندهم سرایتی
ای‌دل‌بهرزه دانش ودینت زدست‌رفت صدمایه داشتی و نکردی کفایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای هرسطری ازخصال تو وزرحمت‌آیتی

دانی‌مراد حافظ ازین‌آه (۲) وناله چیست
از تو کر شمه‌ای و ز خسرو عنایتی

۱۴ شماره مسلسل ۶۲۵

سبت‌سلمی بصدغیها فؤادی [۱] و روحی کل یوم لی ینادی [۲]
نگارا بر من بیدل ببخشای **و واصلنی علی رغم الاعادی [۳]**
امن انکرتنی عن عشق سلمی [۴] تز اول آن روی نهکو بوادی [۵]
که‌همچون‌مت‌بیوتن‌دل‌وای‌ره [۶] غریق العشق فی بحرالو داد [۷]
ببی ماجان غرامت بسپریمت [۸] غرت یك وی روشتی‌ازامادی [۹]
غرت چنگی بزم آشتی وماکن اغرچه‌دشمنانشاں این‌نشادی [۱۰]
غم این دل‌بواتت‌خوردناچار [۱۱] و غرنه وا بنی آنچت نوادی [۱۲]

---

(۱) انفاس عیسی یعنی دم عیسی (۲) بجای آه و ناله در بعضی نسخ « درد وغصه » نوشته شده است .

---

(۱) سلمی با موهای دوطرف بناگوشش دل مرا اسیر نمود (۲) وهرروز جان مرا میخواند (۳) وبکوری چشم دشمنان مرا بوصل خود برسان (۴) ای‌کسیکه مراازعشق سلمی سرزنش‌کردی (۵) تو ازاول بایستی‌آن روی نیکورا دیده باشی (۶) تاهمچون من تورا دل یکبارگی از دست برود (۷) غرق شده عشقم در دریای محبت (۸) ببین ما جان‌بغرامت‌خواهیم سپرد (۹) اگر تو گناهی ازما دیدی (۱۰) این بیت دراغلب نسخ نیست (۱۱) بناچار بایستی غم این‌دل‌را خورد (۱۲) وگرنه خواهی‌دیدآنچه ترا روانباشد

حبیبا در غم سودای عشقت **توکلنا علی رب العباد** [۱۳]

دل حافظ شداندر چین زلفت

بلیل مظلم والله هادی (۱۴)

۱۵ ✿ **شماره مسلسل ۶۲۶**

نور خدا نمایدت آینهٔ مجرّدی [۱] — از دَرِ ما درآ اگر طالب عشق سرمدی

باده بده که دوزخ ارنام گناه مابرد — آب زند برآتشش معجزهٔ محمدی

شعبده بازیی کنی هردم و نیست این روا — **قال رسول ربنا ما اناقط من ددی** [۲]

از چه بعمد میکشی تیغ جفا بکین من — فکر نمیکنی مگر **من عمد ممددی** [۳]

گر تو بدین جمال وفرّ سوی چمن کنی گذر — سوسن وسرو وگل بتو جمله شوند مقتدی

نقش خودی زلوح دل پاک کنی تو درزمان — گر ببری بجان ودل راه بکوی بخردی

مرغ دل تو حافظا بسته دام آرزوست

ای متعلق خجل دم مزن از مجردی

---

(۱۳) بر پروردگار بندگان توکل کردیم (۱۴) درشب تاریکی و خداوند رهنماست .

پاورقی غزل ۱۴ – این غزل مخلوطی از عربی ، فارسی ، ولهجهٔ محلی شیرازی است مصرع دوم از بیت سوم و مصرع اول از بیت چهارم – و تمام بیت پنجم و ششم و هفتم بلهجهٔ شیرازی است . متاسفانه موفق به‌کشف کامل صحیح خواندن و نوشتن و معانی ابیات شیرازی نشدم .

---

(۱) تنهائی ، تارك دنیائی وبی‌نیازی و بی آلایشی (۲) پیامبر خدای ما گفت : من هرگز آنکسی نیستم که شعبده بازی کنم (۳) ازستونهای روی زمین افتاده وکشیده‌شده اصل آیه اینست : « **انها علیهم موصدة فی عمد ممدد** » و معنی آیه چنین است : بدرستی که‌آن آتش براهل‌آن مطبق گردیده درحالتیکه بسته ومقید گردیده اند درعمودها وستونهای کشیده شده (سوره ۱۰۴ آیه ۸) .

پاورقی غزل ۱۵ – این غزل باکسر بیت سوم وپنجم در سودی آمده است .

۱٦ ✿ شماره مسلسل ٦۲۷

گر همه عالم بمدح مرتضی گویان‌شدی ‌ ‌ بیشکی میدان که‌دوزخ‌خالی‌ازخلقان‌شدی
خارجی‌گر کورباطن می‌نبودی‌بی‌خلاف ‌ ‌ چاکر مولای حیدر از دل واز جان‌شدی
گر قبول توبهٔ آدم نبودی نام شاه ‌ ‌ توبهٔ اوکی قبول حضرت یزدان شدی
گر نه ابراهیم پیغمبر وراخواندی‌بحق ‌ ‌ برخلیل آن‌نار، کی‌همچون‌گل‌وریحان‌شدی
گرنه اسمعیل نام شاه بردی بر زبان ‌ ‌ بیشك آندم اوبتیغ باب[1] خود قربان‌شدی
گرنه مولای علی یوسف بدی‌در قعرچاه ‌ ‌ برحدید سخت‌کی‌آن حلقه‌ها آسان‌شدی

مصطفی را کعبه دان ومرتضی‌را قبله‌اش
چون بدین اقرار کردی حافظ قرآن‌شدی

۱۷ شماره مسلسل ٦۲۸

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی ‌ ‌ کز عکس‌روی‌او شب هجران‌سر آمدی
تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد ‌ ‌ ای‌کاش هرچه‌زود تر از در درآمدی
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من ‌ ‌ کز در مدام باقدح و ساغر آمدی
فیض ازل بزور و زر ارآمدی بدست ‌ ‌ آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی
آن عهدیاد باد که از بام و در مرا ‌ ‌ هردم پیام یار وخط دلبر آمدی
خوش‌بودی‌ار بخواب‌بدیدی‌دیارخوش ‌ ‌ تایاد صحبتش سوی مارهبر آمدی
آن کاوترا بسنگدلی گشت رهنمون ‌ ‌ ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی
کی یافتی رقیب توچندین مجال ظلم ‌ ‌ مظلو می ارشبی بدر داور آمدی

---

(۱) ـ باب یعنی پدر دراینجا غرض حضرت ابراهیم است

پاورقی غزل ۱٦ ـ این‌غزل دریکتائی‌آمده وپژمان آنرا منسوب‌بحافظ میدانند .

پاورقی‌غزل ۱۷ ـ احتمالا حافظ این غزل را در خلال سالهای ۷٦۵ و ۷٦۷ موقعیکه شاه شجاع اجباراً شیراز را ترك و برادرش شاه محمود بر شیراز مسلط گردید سروده است ،

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق — دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی
جانش نثار کردمی آن دلنواز را — گرهمچوروح جلوه‌کنان دربرآمدی ☼

گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

۱۸ ☼ — شماره مسلسل ۶۲۹

شدبهار و گذشت موسم دی — میتوان کرد فکر شاهد ومی
مگذران عمر بی می وساقی — آگهی‌گر زچرخ وگردش وی
سوی من یار آمد و بگذشت — رفت بر باد عمر من هی هی
زیراین قصر صد هزارگذشت — همچو کاوس و قیصر وجم وکی
دل بدنیا مبند اگر مردی — زانکه دنیاست شیئ لاشی[۱]

یار با ماست روز وشب حافظ
همچوجانی که هست دررگ وپی

۱۹ — شماره مسلسل ۶۳۰

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی — خطاب آمدکه واثق شو بالطاف خداوندی
قلم‌راآن زبان‌نبودکه سرّ عشق گوید باز — ورای حدّ تقریرست شرح آرزومندی
دل‌اندرز لف لیلی‌بند وکارازعقل‌مجنون‌کن — که عاشق‌رازیان داردمقامات‌خردمندی ☼
الاای‌یوسف‌مصری‌که‌کردت‌سلطنت مغرور — پدر را بازپرس‌آخرکجا شد مهرفرزندی
بسحر غمزهٔ فتّان دوا بخشی ودرد انگیز — بچین‌زلف‌مشک‌افشان‌دلاویزی‌ودلبندی ☼
جهان پیررعنا را مروت در جبلت نیست — زمهراو چه میپرسی دروهمت چه‌میبندی
همائی‌چون توعالیقدرحرص‌استخوان‌تاکی — دریغ آن‌سایهٔ دولت که‌برمردارافکندی[۱]

---

(۱) چیزی ناچیز است

پاورقی غزل ۱۸ ــ غزل فوق در یکتائی مشاهده شد .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « مردار » ، « نا اهل » ذکر شده است و غرض از « هما » مرغ شکاری مردار خوار است که معروف بمرغ سعادت میباشد و منظور از« سایه دولت » ، « سایه هما » است

درین بازار گر سودیست بادرویش خرسندست　　خدایا منعمم گردان بدرویشی وخرسندی[۲]

دعای صبح وآه شب کلید گنج مقصودست　　باین راه وروش میرو که بادلدار پیوندی

به شعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند (۳)
سیه چشمان شیرازی و ترکان سمرقندی

۳۰ ✿　　**شماره مسلسل ۶۳۱**

بچشم مهر اگر بامن مهم رایك نظر بودی　　از آن سیمین بدن کارم بخوبی همچوزر[۱] بودی

زشوق افشاندمی هردم سری در پای جانانم　　دریغا گر متاع من نه ازاین مختصر بودی

اگر برقع برافکندی از آن روی چومه روزی　　مدام از نرگس مستش جهان پر شور وشر بودی

همش مهر آمدی برمن زمهر آنشاه خوبان را　　گراز درد دل زارم یکی روزش خبر بودی

بوصلش گرمرا روزی زهجران فرصتی بودی　　مبارك ساعتی بودی چه خوش بودی اگر بودی

نگفتی کس بشیرینی چو حافظ شعر در عالم
اگر طوطی طبعش را ز لعل او شکر بودی

---

(۲) درینجا بمعنی رضامندی وقناعت است　(۳) دربعضی نسخ بجای (**بخوبان دل منه**) بترکان دل مده ، آمده است : ودر بعضی نسخ بیت مقطع چنین است که اصل سروده خواجه حافظ است .

بخوبان دل منه حافظ ببین آن بیوفائیها　　که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

پاورقی غزل ۱۹ - در سنه ۷۸۱ امیرتیمور خوارزم را گرفت وخواجه این غزل را درآنموقع گفته است ، و مشهور است که مقطع غزل درابتدا طبق شماره (۳) پاورقی بوده ، ولی بعد که امیرتیمور درسال ۷۸۹ بفارس آمد گویا حافظ از ترس مقطع را عوض نموده و مانند مقطع موجود درغزل کرده است ، واگر خواجه این غزل را در ۷۸۱ گفته باشد راجع بشاه شجاع و اگر در ۷۸۹ سروده باشد مربوط بسلطان زین العابدین است .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « همچو زر » ، « خوبتر » آمده است .

۲۱ شمار مسلسل ۶۳۲

چه بودی اردل آنماه مهربان بودی — که‌حال‌ما نه چنین بودی ارچنان‌بودی
بگفتمی که چه ارزدنسیم طرهٔ دوست — گرم بهر سر مویی هزار جان بودی
برات خوشدلی ماچه کم شدی یارب — گرش نشان امان از بدزمان بودی
گرم زمانه سر افراز داشتی و عزیز — سریرعزتم آن خاك آستان بودی
خیال اگر نشدی سَدّ آب دیدهٔ من — هزار چشمه بهر گوشه‌ای‌روان‌بودی☆
کسی بکوی ویم کاشکی نشان میداد — که تافراغتی از باغ و بوستان بودی☆
زپرده‌کاش بروی‌آمدی چو قطرهٔ اشك — که بردو دیدهٔ ما حکم اوروان‌بودی[۱]

اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی
چونقطه حافظ سرگشته (۲)درمیان بودی

۲۲ شماره مسلسل ۶۳۳

بجان او که گرم دسترس بجان بودی — کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
اگر دلم نشدی پای بند طرهٔ او — کیم قرار درین تیره خاکدان بودی
برخ چو مهر فلك بی نظیر آفاقست — بدل دریغ که یك ذره مهربان بودی
بگفتمی که بها چیست خاك پای ترا — اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
بخواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال — چو این نبودی ایکاش باری آن بودی
درآمدی ز درم کاشکی چو لمعهٔ[۱] نور — که بردودیدهٔ ماحکم او روان بودی[۲]
به بندگی قدش سرو معترف گشتی — گرش چو سوسن آزاده ده زبان‌بودی[۳]

زپرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی
اگر نه همدم‌مرغان‌صبح‌خوان‌بودی

---

(۱) این مصرع در بیت ششم غزل بعد تکرار شده است (۲) در بعضی نسخ بجای «سر گشته» ، «بیدل نه» آمده .

---

(۱) روشنی وپرتو (۲) این مصرع در بیت هفتم غزل قبلی تکرار شده است .
(۳) این مصرع در سودی چنین است : اگرچو سوسن آزاده اش زبان بودی .

۲۳ شماره مسلسل ۶۳۴

بگردمه ز عنبر خط کشیدی — دو هفته ماه را در خط کشیدی
نهادی خارغم آن لحظه خود را — که چون لاله زعنبر خط کشیدی
عطارد[1] رامگر خواهی خط آموخت — که برسطح قمر سر خط کشیدی
گر افسون تب عشقم نکردی — چرا بر گرد شکّر خط کشیدی

غم و درد دل حافظ از آنست
که گرد روی دلبر خط کشیدی

۲۴ شماره مسلسل ۶۳۵

ای باد نسیم یار داری — زان نفخهٔ مشکبار داری
زنهار مکن دراز دستی — باطرهٔ او چکار داری
ای گل تو کجا وروی زیباش — اومشك و تو بار خار داری
ریحان تو کجاوخطسبزش — او تازه وتو غبار داری
نرگس تو کجا وچشم مستش — اوسرخوش و توخمارداری
ای سرو تو باقد بلندش — در باغ چه اعتبار داری
ای عقل تو باوجود عشقش — در دست چه اختیار داری

روزی برسی بوصل حافظ
گر طاقت انتظار داری

۲۵ شماره مسلسل ۶۳۶

تراکه هرچه مرادست در جهان داری — چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
بخواه جان ودل از بنده و روان بستان — که حکم بر سر آزادگان روان داری

---

(۱) عطارد در میان ستارگان به « کاتب اختران » معروف است . که بفارسی تیر گویند وگاهی حافظ تیرچرخ یا تیرفلك را جانشین آن کرده است .

پاورقی غزل ۲۳ ـ این غزل دریکتائی وقدسی مشاهده شده است .

پاورقی غزل ۲۴ ـ این غزل در سودی آمده است .

بنوش می که سبکروحی و لطیف مدام — علی الخصوص درآیندم که سرگران داری
بیاض روی ترانیست نقش درخوراز آنك — سوادی از خط مشکین برارغوان داری
میان نداری و دارم عجب که هر ساعت — میان مجمع خوبان کُنی میانداری
مکن عتاب از این بیش وجور بردل من — بکن هرآنچه توانی که جای آن داری
باختیار گرت صد هزار تیر جفاست — بقصد جان من خسته در کمان داری
بکش جفای رقیبان مدام و دل خوشدار — که سهل باشد اگر یار مهربان داری
وصال دوست گرت دست میدهد یکدم — برو که هرچه مرادست در جهان داری
چو ذکر لعل لبت میکنم خرد گوید — حد[۱]یث باشکرست اینکه دردهان داری ☆

چوگل بدامن ازاین باغ میبری حافظ
چه غم زناله و فریاد باغبان داری

۲۶ — شماره مسلسل ۶۳۷

صبا تو نکهت[۱] آن زلف مشکبو داری — بیادگار بمانی که بوی او داری
دلم که گوهراسرارعشق وحسن دراوست — توان بدست تو دادن گرش نکو داری
درآن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت — جز اینقدر که رقیبان تند خوداری
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد — که گوش هوش بمرغان هرزه‌گو داری
بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد — خود ازکدام خُمست اینکه در سبوداری
قبای حسن فروشی ترا برازد و بس — که همچو گل همه آیین‌رنگ وبوداری
زمانه گر همه مشک ختن دهد برباد — فدای توکه خط و خال مشکبو داری ☆
دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن — ترا سزد که غلامان ماهرو داری
بسرکشی خود ای سرو جویبار مناز — که گر باو رسی از شرم سر فرود آری
دعاش گفتم و خندان بزیرلب میگفت — که کیستی تو و با من‌چه گفتگو داری ☆

زکُنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق
قدم برون نه اگر میل جستجو داری

---

(۱) نو ، تازه و بمعنی سخن وخبر نیز میباشد در اینجا بمعنی‌حکایت و خبر وسخن نو است

---

(۱) بوی خوش .

۲۷ ✿ شماره مسلسل ۶۳۸

برو زاهد بامیدی که داری که دارم همچو تو امیدواری
بجز ساغر که دارد لاله در دست بیا ساقی بیاور تا چه داری
مرا در رشتهٔ دیوانگان کش که مستی خوشترست از هوشیاری
بپرهیز از من ای صوفی بپرهیز که کردم توبه از پرهیز کاری
بیا دل در خم گیسوی او بند اگرخواهی خلاص ورستگاری
بوقت گل خدارا توبه بشکن که عهد گل ندارد استواری[۱]
عزیزا نوبهار عمر بگذشت چو از طرف چمن باد بهاری

بیا حافظ شراب لعل‌گن نوش
چرا عمری بغفلت میگذاری

۲۸ شماره مسلسل ۶۳۹

بیا[۱] باما موَرز این کینه داری که حق صحبت دیرینه داری
نصیحت گوش‌کن کاین دُر بسی به از آن‌گوهر که در گنجینه داری
بفریاد خمار مفلسان رس خدا را گر می دوشینه داری
ولیکن کی نمائی رخ برندان تو کز خورشید ومه آئینه داری
بَدِ رندان مگو ای شیخ هُشدار که با حکم خدائی کینه داری
نمیترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقهٔ پشمینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
بقرآنی که اندر سینه داری

---

(۱) پایداری ـ پابرجائی ـ دوام

پاورقی غزل ۲۷ ـ این غزل در سودی آمده است .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای ، بیا ، بتا آمده است .

۲۹ شماره مسلسل ۶۴۰

ایکه در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست بجامی داری

ایکه بازلف ورخ یار گذاری شب وروز
فرصتت باد که خوش صبحی وشامی داری

ای صبا سوختگان بر سرره منتظرند
اگر از یار سفر کرده پیامی داری

بوی جان ازلب خندان قدح میشنوم
بشنوای خواجه تو گرزانکه مشامی داری

کامی[۱] ارمیطلبد از تو غریبی چه شود
توئی امروز درین شهر که نامی داری

خال سرسبز توخوش دانه عیشست ولی
برکنار چمنش وه که چه دامی داری

چون بهنگام وفا گرچه ثباتیت نبود
میکنم شکر که بر جور دوامی داری

مهربان شد فلك وترك جفاکاری کرد
توئی ایجان که درین شیوه خرامی[۲] داری☆

ایکه با وصل دلارام گزیدی خلوت
بغنیمت شمر این لحظه که کامی داری☆

بس دعای سحرت حارس(۳) جان خواهد بود
تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

۳۰ شماره مسلسل ۶۴۱

ایکه مهجوری عشّاق روا میداري
عاشقان را ز بر خویش جدا میداری

تشنهٔ بادیه[۱] را هم بزلالی[۲] دریاب
بامیدی که درین ره بخدا میداری

دل ربودی وبهل[۳] کردمت ایجان لیکن
به ازاین دار نگاهش که مرا میداری

ساغر ما که حریفان دگر مینوشند
ما تحمل بکنیم ار تو روا میداری

---

(۱) دربعضی نسخ « نامی » بجای « کامی » نوشته شده . (۲) خرام یعنی بناز و وقار و عشوه راه رفتن (۳) دربعضی « حارث » نوشته اند ، بمعنی زارع وکشاورز که دراینجا غلط وحارس بمعنی پاسبان ونگهبان صحیح میباشد .

---

(۱) بادیه ، بیابان وصحرا - (۲) آب صاف وگوارا و بینش وزلال خضر بمعنی آب حیات است . (۳) بهل کردن یعنی بخشیدن وعفوکردن وقرض خود را ادا نمودن .

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگهٔ تست / عِرض[4] خود میبری و زحمت ما میداری
تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم / از که مینالی و فریاد چرا میداری

حافظ خام طمع شرمی ازاین قصه بدار(۵)
کار ناکرده چه امید عطا میداری

۳۱ — **شماره مسلسل ۶۴۲**

روزگاریست که مارا نگران میداری / مخلصان را نه بوضع دگران میداری
گوشهٔ چشم رضائی بمنت باز نشد / این چنین عزت صاحبنظران میداری
نه گل از داغ غمت رست و نه بلبل در باغ / همه را نعره زنان جامه دران میداری
پدر تجربه آخر توئی ایدل زچه روی / طمع مهر و وفا زین پسران میداری
گرچه رندی وخرابی گنهٔ ماست ولی / عاشقی گفت که مارا تو بر آن میداری
گوهر جام جم از کان جهانی دگرست / تو تمنا ز گل کوزه گران میداری
کیسهٔ سیم وزرت پاك بباید پرداخت / زین طمعها که تو ازسیمبران میداری
ایکه در دلق[1] ملمع[2] طلبی ذوق حضور / چشم سیری[3] عجب از بی بصران میداری

---

(۴) عرض یعنی شرف و آبرو (۵) دربعضی نسخ بجای این مصرع چنین است . « حافظ ازپادشهان پایه بخدمت طلبند » .

تفأل : این غزل(۳۰)درتفأل ثانوی که شاه اسمیل برای انهدام مزارحافظ زد ،آمد، رجوع شود بقصیده (۶) درمدح سلطان منصور بن‌مظفر ، بمطلع : جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ، یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم ، که دربعضی ازنسخ این قصیده را غزل منظور نموده‌اند .

---

(۱) دلق یعنی جامه درویشی‌مرادف خرقه یعنی لباس صوفیان‌که ازتکه پار های پشمی و رنگارنگ بهم دوخته‌تهیه‌میشود-حافظ‌صفات مختلف بآن میدهد: مرقع.ملمع.ازرق. بسطامی- وبرای خرقه نیزصفاتی ذکر کرده است : تقوی . دردی‌کشان.زهد. زاهد . تردامن .آلوده پشمین . شراب‌آلود .صوفی . وبالاخره خرقه‌حافظ که همیشه در گرو بوده‌است و بالاخره‌خرقه پوشی‌قبول کردن ، مقام‌ارشاد است (۲) رنگ وارنگ - جورواجور (۳)در بعضی نسخ←

چون توئی نرگس باغ نظرای چشم‌وچراغ | سر چرا برمن دلخسته گران میداری
دین ودل رفت ولی راست نیارم گفتن | که من سوخته دلرا توبرآن‌میداری✿
تاصبا برگل و بلبل‌ورق حسن توخواند | همه را شیفته ودل نگران میداری✿
ساعدآن به که بپوشی[4] چوتوازبهر نگار | دست در خون دل پرهنران میداری

مگذران روز سلامت بملامت حافظ
چه توقع ز جهان گذران میداری

شماره مسلسل ۶۴۳ — ۳۲

چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری | خورد زغیرت روی تو هر گلی‌خاری
زکفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی | زسحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
نثار خاك رهت نقد جان من هرچند | که‌نیست‌نقدروان را بَرِ تو مقداری
مروچو بخت‌من‌ای‌چشم‌مست‌یار بخواب | که درپی است زهر سوت آه بیداری
دلا همیشه مزن رای[1] زلف دلبندان | چو تیره رای شوی‌کی گشایدت‌کاری
سرم برفت وزمانی بسر نرفت اینکار | دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای
بخنده گفت که حافظ چه‌جای پرگاری(۲)

← بجای چشم‌سیری‌چشم‌سر"ی که غرض چشم‌باطن‌وحقیقت‌میباشدآمده است (۴) دربعضی نسخ«نپوشی» ذکر شده (سودی بپوشی آورده ومیگوید دراینجاغرض ازنگار نقش‌ونگار دست است‌نه محبوب) .

---

(۱) دربعضی نسخ لاف است باکمی‌دقت درمعنی‌بیت واضح میشودکه متن‌صحیح‌است وتیره‌رای شدن یعنی فکرپریشان واندیشه تاریك داشتن است و چون زلف یار سیاه وتاریك‌است فکر آن اندیشه را تاریك‌میکند (۲) گویا از پرگارمقصود حافظ تدبیروطرح‌وقصد ونیرنگ است ضمناً این مصرع درپژمان« بخنده گفت‌که ای‌حافظ این‌چه پرگاری » ودرسودی : « بخنده گفت‌که حافظ تودرچه پرگاری » آمده است در هرصورت غرض درچه جای پرگار بودن یعنی حیران وسرگردان بودن است .

۳۳ ✿ شماره مسلسل ۶۴۴

گذشتی بر من غمدیده ازراه جفاکاری بلی توعمری وازعمر کی باشدوفاداری
رقیبت دربی آزار جان ماست واویلا سگ کوی توپیدا کرد خوی مردم آزاری
خطا باشد بدور عارض زلفین اوگفتم سخن از لعبتان چینی وازمشگ تاتاری
بده ساقی می نابم که یکدم بی خبر گردم که جانم بر لب آمداز تکلفهای هشیاری

تو خواهی خون ماراریز وخواهی لطف واحسان کن
عنان اختیار ما بدست تست مختاری

۳۴ ✿ شماره مسلسل ۶۴۵

چون درجهان خوبی امروز کامکاری [۱] شایدکه عاشقان‌را کامی‌ز لب برآری
با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه بر بیدلان مسکین تاکی جفا وخواری
تا چند همچو چشمت در عین ناتوانی تا چند همچوزلفت در تاب و بیقراری
جُوری که‌از تودیدم‌دردی که‌از توبردم کرشمه‌ای بدانی‌دانم که رحمت‌آری
از باده وصالت‌گر جرعه‌ای بنوشم تا زنده‌ام نورزم آیین هوشیاری
در هجرمانده بودم باد صبا رسانید از بوستان وصلت بوی امیدواری
ما بنده‌ایم وعاجز توخواجه‌ای وقادر گر میکشی بزورم ور میکشی بزاری
دکان عاشقی را بسیار مایه باید دلهای همچو آذر چشمان رود باری
گرچه ببوی‌وصلت درحشر زنده‌گردم سر بر نیارم ازخاك از روی‌شرمساری

آخر ترحمی‌کن برحال زار حافظ
تا چند نامیدی تا چند خاکساری

پاورقی غزل ۳۳ - این غزل در یکتائی مندرج و مدعیست که ازحافظ نمیباشد و نمیگوید ازکیست .

---

(۱) کامکار وکامگار هردوصحیح است یعنی خوشبخت ومرادف کامران.
پاورقی غزل ۳۴ - این غزل درسودی آمده است .

۳۵ | شماره مسلسل ۶۴۶

شهریست پرظریفان وزهرطرف نگاری — یاران صلای عشقست گر میکنید کاری
چشم فلك ندیده زین طرفه تر جوانی — دردام کس نیفتد زین خوبتر نگاری
ای روی خوبت ازگل صد بار نازنین تر — یارب که ره‌نیابد بردامن تو خاری
هرگز که دیده باشد جسمی زجان مرکب[1] — زین خاکدان مبادا بردامنش غباری



حافظ . تابلو فویرباخ Feuerbach نقاش معروف آلمانی
اصل تابلو در نمایشگاه هنرهای زیبای شهر Mannheim است

اقتباس از : **دیوان شرقی گوته** . ترجمه آقای شجاع الدین شفا

---

(۱) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « جسمی که دیده باشد از روح آفریده »

چون‌من‌شکسته‌ای‌راازپیش‌خودچه‌رانی ‌ ‌ ‌ ‌ کِم[۲]غایت توقع بوسیست یا کناری
می بیغشست بشتاب وقت‌خوشست‌دریاب ‌ ‌ ‌ ‌ سال دگر که دارد امید نو بهاری
دربوستان حریفان مانند لاله و گل ‌ ‌ ‌ ‌ هریك گرفته‌جامی بر یادروی یاری
چون‌این گره‌گشایم‌وین‌رازچون‌نمایم ‌ ‌ ‌ ‌ دردی‌وسخت‌دردی‌کاری‌وصعب[۳]کاری

هر تارموی حافظ دردست زلف شوخیست
مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

۳۶ ✿ ‌ ‌ ‌ ‌ شماره مسلسل ۶۴۷

گشته ازآتش می عارض تو گل‌واری[۱] ‌ ‌ ‌ ‌ چون ننالم من دلسوخته بلبل واری
دلبرا بر رخ زیبای تو آن زلف سیاه ‌ ‌ ‌ ‌ سایه‌ای بر سمن انداخته سنبل‌واری
وای آنکس‌که‌ننوشدمی ورندی‌نکند ‌ ‌ ‌ ‌ شیشهٔ می چو صلا برزده قلقل واری
میکندقمری محنت زده درگوشهٔ باغ ‌ ‌ ‌ ‌ از غم لاله و گل نالهٔ بلبل واری
ظاهر آنست که‌ازبهر پریشانی ماست ‌ ‌ ‌ ‌ حلقه‌حلقه شده‌آن زلف تسلسل‌واری

کی شود همنفس‌چون تو گدائی‌حافظ
پادشاهی که بود اهل تجمل واری

۳۷ ✿ ‌ ‌ ‌ ‌ شماره مسلسل ۶۴۸

منم از زلف چون زنجیر یاری ‌ ‌ ‌ ‌ پریشان طالعی[۱] دیوانه واری
بغیر از عاشقی و می پرستی ‌ ‌ ‌ ‌ ز دستم برنیاید هیچ کاری

---

(۲) کم بکسر کاف یعنی که مرا . ‌ ‌ (۳) سخت ودشوار

---

(۱) پساوند که درآخر کلمه درمی‌آید و مثل و مانند شبیه وصاحب را میرساند .
پاورقی غزل ۳۶ - غزل فوق فقط در حافظ پژمان ۱۳۱۸ دیده شد

---

(۳) طالع اصولا بمعنی بخت واقبال و شانس است ضمناً در ستاره شناسی - برجی را که هنگام ولادت‌کسی یا تفأل زدن ، از افق شرق نمودار شودگویند و اثرآن بسته به نوع برج ظاهرشده (یکی از دوازده برج) نحس یا سعد است - بالاخره طالع یعنی‌طلوع کننده

نگردد گرد او غم هر که بگرفت — چو چشمش گوشه‌ای و کنج غاری
زباران سرشك از چشم پر خون — حریم کوی او شد لاله زاری
درین صحرای غم چون گردبادم — همیشه بیقراری ، خاکساری
درین گلشن ندیدم جانب گل — کزو در پای دل نشکسته خاری

نباشد هیچ عاشق همچو حافظ
فقیری ، بی کسی ، بی اعتباری

شماره مسلسل ۶۴۹

۳۸

طفیل [۱] هستی عشقند آدمی و پری — ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بکوش خواجه‌واز عشق بی‌نصیب مباش — که بنده را نخردکس بعیب بی‌هنری
می‌صبوح [۲] وشکرخواب صبحدم تاچند — بعذر [۳] نیم‌شبی کوش وگریه سحری
تو خودچه لعبتی‌ای‌شهسوارشیرین‌کار [۴] — نه در برابر چشمی نه‌غایب‌ازنظری
هزار جان مقدس [۵] بسوخت‌زین غیرت — که هر صباح‌ومسا شمع مجلس‌دگری
زمَن بحضرت آصف که میبرد پیغام — که یادگیر دو مصرع زمن بنظم‌دری [۶]
بیاکه وضع جهان را چنانکه می‌بینم — گرامتحان‌بکنی‌می خوری‌وغم‌نخوری
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن — کەزیب‌بخت‌وسزاوار تخت‌وتاج‌سری [۶]
چو هرخبر که‌شنیدم‌رهی‌بحیرت‌داشت — ازین سپس‌من ورندی ووضع بیخبری

پاورقی غزل ۳۷ ـ غزل فوق دریکتائی‌مشاهده شده است .

---

(۱) سربار ونام شخصی که ناخوانده بمهمانی میرفته و اهل کوفه بوده وسور چرانی میکرده است . (۲) می‌صبحانه . (۳) عذر یعنی استغفار . (۴) دربعضی نسخ بجای « شهسوار شیرینکار » « نازنین شعبده باز » آمده ودر بعضی نسخ مصرع اول این بیت چنین است « زهجر وصل تو درحیرتم چه چاره کنم » ولی متن صحیح است زیرا این مصرع مصرع اول بیت دوم غزل۳۹ است . بالاخره شیرین‌کاری یعنی هنر نمائی (۵) دربعضی نسخ‌بجای مقدس گرامی‌آمده است (۶) این‌ابیات درغزل ۳۹ دربیت چهارم وپنجم با مختصر تغییری تکرار شده‌اند

بیوی زلف و رخت میروند ومی‌آیند — صبا بغالیه سائی[۷] و گل بجلوه گری
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی — که جام جم نکند سودگاه بی بصری
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند — چرا بگوشهٔ چشمی بما نمینگری
بیا وسلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن — وزین‌معامله‌غافل مشو که‌حیف‌خوری
طریق عشق‌طریقی عجب خطرناکست — نعوذ باله اگر ره بمامنی نبری
مرا درین ظلمات آنکه رهنمائی‌کرد — دعای نیم شبی بود و گریهٔ سحری

بیمن همت حافظ امید هست‌که باز
اری اسامر لیلای لیلة القمری (۸)

۴۹ ✿ — **شماره مسلسل ۶۵۰**

منم که از تو همین قانعم بیك نظری — تویی که میروی وسوی مانمینگری
زهجر وصل‌تو درحیرتم چه چاره‌کنم — که‌در درون‌دل وجان‌وغایب از نظری
مرا در این‌ظلمات‌آنکه‌رهنمونی‌کرد — نیاز نیمشبی بود و گریهٔ سحری
زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام — که یاد گیردو مصرع زمن بنظم‌دری[۱]
کلاه سروریت کج مباد برسر حسن — که‌زیب‌بخت‌وسزاوار تخت‌وتاج‌سری[۲]

مدام حافظ دلخسته بندهٔ درتست
چرا زراه تلطف درو نمینگری

۴۰ — **شماره مسلسل ۶۵۱**

خوش کرد یاوری فلکت‌روزداوری[۱] — تاشکرچون‌کنی‌وچه شکرانه آوری

---

(۷) غالیه سائی یعنی عطر افشانی (۸) ببینم که شب زنده‌داری و صحبت کنم با لیلای خود دریك شب ماهتابی .

---

(۱) و (۲) این دوبیت درغزل شماره ۳۸ تکرار شده‌اند .

پاورقی غزل ۴۹ ـ غزل فوق دریکتائی دیده شده است .

---

(۱) درسال ۷۸۶ مابین سلطان زین‌العابدین پسرشاه شجاع وپسرعمش سلطان بایزید←

در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست — گو برتو باد تاغم افتادگان خوری
ساقی بمژدگانی عیش ازدرم درآی — تایکدم از دلم غم دنیا بدر بری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست — آن به کزین گریوه[۲] سبکبار بگذری
سلطان وفکر لشکروسودای تاج وگنج — درویش وامن خاطرو کنج قلندری
نیل مراد برحسب فکر و همتست — از شاه نذر[۳] خیرو ز توفیق[۴] یاوری
یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست — ای نور دیده صلح بهازجنگ وداوری

حافظ غبار فقر وقناعت زرخ مشوی
کاین خاك بهتر از عمل کیمیاگری

۴۱ ✿ **شماره مسلسل ۶۵۲**

بیار باده و بازم رهان ز مخموری — که هم بباده توان کرد دفع رنجوری
بهیچوجه نتابد فروغ مجلس انس — مگر بروی نگار و شراب انگوری
بسحر غمزهٔ فتان هیچ غره مباش — که آزمودم وسودی نداشت مغروری
بیك فریب بدادم صلاح خویش ازدست — دریغ از آنهمه زهد وصلاح ومستوری
ادیب چند نصیحت کنی که عشق مباز — اگرچه نیست ادب این سخن بدستوری
بعشق زنده بود جان مرد صاحبدل — اگر تو عشق نورزی بروکه معذوری

← جنگی در گرفت ولی قبل‌ازدوخورد باهم‌صلح کردندودرآنموقع حافظ غزل فوق راسرود وبعضی غزل فوق را مربوط بشاه یحیی وسلطان زین‌العابدین دانسته‌اند یعنی در موقع ورود سلطان زین العابدین بشیراز و وقتی بوده که وی باشاه یحیی مصالحه نموده است ولی دکتر معین این غزل را مربوط بسلطان زین‌العابدین که برای سرکوبی شاه منصور بحدود کازرون رفت ومنصور از پیش اوگریخت سروده واورا بصلح متوجه میکند . (۲) گریوه یعنی تل ، پشته ، گردنه‌کوه ، تپه وبریدگی تپه در اثرباران وسیل .
(۳) نذر یعنی‌شرط وپیمان ونیت وکاری را بخود واجب‌کردن (۴) غرض از توفیق - توفیق خداوندی است

رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر نهاد کشور دل باز رو به معموری

بهر کسی نتوان گفت راز خود حافظ
مگر بدانکه کشیدست محنت دوری

شماره مسلسل ۶۵۳ **۴۲**

ایکه دایم بخویش مغروری گر ترا عشق نیست معذوری
گرد دیوانگان عشق مگرد که بعقل عقیله [1] مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو روکه تومست آب انگوری
روی زرد است وآه دردآلود عاشقان را گواه رنجوری
مهر آن ماه بایدت ورزید گرچه چون آفتاب مشهوری ٭
نبود باغ خلد رارونق بی می راوَق [2] ولب حوری ٭

بگذر از ننگ و نام خود حافظ
ساغر می طلب که مخموری

شماره مسلسل ۶۵۴ **۴۳**

زکوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی ازین باد ارمددخواهی چراغ دل برافروزی
چو گل گر خرده‌ای داری خدارا صرف عشرت کن که قارون را زیانها داد سودای زراندوزی
سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی که بیش از پنجروزی نیست حکم میر نوروزی [1]

(۱) عقیله یعنی زن بزرگوار وکریمه ومخدره وبزرگ قبیله وهمچنین بمعنی هرچیز نفیس وبهتر وکامل هم هست : (۲) راوق بمعنی صاف و بیغش و ضمناً راوق یاراوك بمعنی اسباب مخصوص صاف کردن شراب وآبغوره وسرکه وغیره که دردآنهارا بدینوسیله گیرند .

---

(۱) این بیت در بعضی نسخ بیت چهارم غزل است وغرض ازمیر نوروزی سلطنت کوتاه و بیدوام است . درزمان بچگی من، درخراسان بازیی مرسوم بود که سیزده روزایام نوروز و تعطیل مدرسه را که هواهم اغلب سرد و خروج ازمنزل دشوارمینمود بدان اشتغال میورزیدیم واسم این بازی را **ترنابازی** یا **بجول** بازی ویا بالاخره پادشاه بازی میگفتند و بدین ترتیب بود که چند نفر دورهم جمع میشدند وبا تهیه یك ترناویك بجول (ترنا عبارت ازملافه یا چادرنماز ویا شال بهم تابیده بود که شکل ←

ﻣﻬﯿﯽ دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش — خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بدروزی[۲]
طریق کام بخشی چیست ترك کام خود گفتن — کلاه سروری آنست کزاین ترك بردوزی
ندانم نوحه قمری بطرف جویبار از چیست — مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ایشمع — که حکم آسمان اینست اگر سازی و گر سوزی
بعجب علم نتوان شد زاسباب طرب محروم — بیازاهد که جاهل راهنی تر[۳] میرسد روزی
بصحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی — بگلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی*
چو امکان خلود ایدل درین فیروزه ایوان نیست — مجال عیش فرصت دان بفیروزی و بهروزی*
برو می نوش و رندی ورز و ترك زرق کن ایدل — کزین بهتر عجب دارم طریقی گر بیاموزی*

← شلاق پیدا میکرد - و بجول عبارت از قاب یا استخوان آرنج گوسفند بود که بآن عاشق هم میگویند. قاب دارای چهار طرف است که در این بازی یکطرف را شاه ـ طرف مقابل را وزیر ـ قسمت مقعر قاب را دزد و بالاخره قسمت محدب آنرا عاشق میگفتند) دورهم می نشستند و بازی را شروع میکردند :

بازیگران بترتیب قاب را میانداختند تا اینکه یکنفر سلطان و یکنفر وزیر بحکم نشستن قاب شوند ـ سلطان بتحت مینشست و ترنا را بدست وزیر میداد ـ حال اگر کسی قاب میانداخت و قاب دزد نشان میداد فوراً وزیر مراتب را بعرض سلطان میرساند و سلطان تنبیهی از قبیل ده ضربه ترنا و یاراه رفتن با سرو غیره برای او تعیین میکرد - واگر قاب عاشق نشان میداد در اینصورت سلطان بعاشق حکم میکرد که یك دهن بخواند و یا زار زار گریه کند وغیره البته اگر ضمن بازی بحکم قاب سایرین ، سلطان یا وزیر میشدند قبلی ها عزل وغالب اوقات انتقام تازه سلطان شده ها بسیار خطرناك بود - چون بازی بسیار خوشمزه ای بود مدتها در مدرسه و محافل یاد از سلطان نوروزی میشد و سلطان این سلطنت موقتی و ساختکی را امیر نوروز میگفتند - انجوی بنحو دیگری موضوع را بیان می نماید که صحت هریك از این دو داستان احتیاج به تفسیر و تکمیل وتحقیق بیشتری دارد . الله اعلم .

(۲) این بیت در بعضی نسخ شماره ششم ابیات است

(۳) هنی یعنی گواراتر ، وبی رنج و تعب تر ودر بعضی نسخ این مصرع چنین است :

« بیا ساقی که جاهل را زیاده میرسد روزی » ودر سودی : مهین تر میرسد روزی

به بستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد بمجلس آی کز طوطی سخن گفتن بیاموزی[۴]

نه حافظ میکند تنها دعای خواجه تورانشاه (۵)
زمدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی ☆

۴۴ شماره مسلسل ۶۵۵

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند شاهبازان طریقت بمقام مگسی
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش[۱] وه که بس بیخبر از غلغل و بانگ[۲] جرسی
دوش در خیل غلامان درش میبودم گفت کای بیدل بیچاره تو بار[۳] چه کسی
تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم دل بر آتش بنهادم زپی خوش نفسی
لمع البرق من الطور و آنست به (۴) فلعلی لك آت بشهاب قبس (۵)
بادل خونشده چون نافه خوشش باید بود هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی

---

(۴) سودی این بیت را مقطع دانسته وبجای طوطی حافظ آورده است .
(۵) مقصود جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است

پاورقی غزل ۴۳ - در بعضی نسخ من جمله قزوینی چهار بیت زیر کلاً ویا جزأ با غزل مزبور آورده شده اند .

می اندر مجلس آصف بنوروز جلالی نوش که بخشد جرعهٔ جامت جهان را ساز نوروزی
جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی
زجام گل دگر بلبل چنان مست می لعلست که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی
ز مجلس شمع را ساقی ببر در گوشه‌ای بنشان که امشب ماه خواهد کرد باما مجلس‌افروزی

---

(۱) این مصرع درغزل (۴۸) از حرف «ی» تکرارشده (۲) دربعضی نسخ بجای «بانگ» ، «چندین» ذکر گردیده (۳) دربعضی نسخ بجای « یار » ، «باری » نوشته اند (۴) برق از طرف کوه طور درخشید ومن بآن آتش گرفتم (۵) شاید برای تواز آن جرقه‌ای بیاورم .

چند پوید بهوای تو زهر سو حافظ
یسر اله طریقا بك یا ملتمسی (۶)

شماره مسلسل ۶۵۶ — **۴۵**

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی — که بسی گل بدمد بازوتو در گل باشی
چنگ در پرده همین میدهدت پند ولیك — وعظت آنکاه کند سود که قابل باشی
من نکویم که کنون باکه نشین وچه بنوش — که تو خود دانی اگرزیرك وعاقل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است — حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
گرچه راهیست پراز بیم زما تا بَرِ دوست — رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیا بگزاف — گر شب وروز در این قصهٔ باطل باشی

حافظا گر مدد بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی (۱)

شماره مسلسل ۶۵۷ — **۴۶ ✿**

گر ازین آب طربناك[۱] نه خوشدل باشی — خوشتر آنست بهرحال که در گل باشی
بندهٔ پیر مغان باش و ز زاهد بگریز — راه اینست اگر زیرك و عاقل باشی
نور مهررخش ار تافت بدریای دلت — خود بسرچشمهٔ خورشید مقابل باشی
دست از آن زلف دوتا داشته‌ای زاهد باز — دربی نشأة[۲] اغلال[۳] و سلاسل[۴] باشی
جام مستانه فراگیر و بهوش آی ایدل — تا بکی بیخبر افتاده و غافل باشی

همچو حافظ اگرت یار زغم باز خرد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی(۵)

---

(۶) ای مطلوب من خداوند راهی را بسوی تو میسر کند .

---

(۱) این مصرع درغزل ۴۶ (حروف ی) تکرار شده است .

---

(۱) آب طربناك یعنی شراب (۲) نو پیدا شدن ، نو جوان شدن ، زنده شدن ، پرورش یافتن . تازه کردن (۳) جمع غل بند گردن یادست بند زندانیان (۴) سلاسل جمع سلسله یعنی زنجیر (۵) این مصرع درغزل ۴۵ نیز آورده شده است .

۴۷ شماره مسلسل ۶۵۸

هزار جهد بکردم که یار من باشی قرار بخش دل بیقرار من باشی
شبی بکلبهٔ احزان[۱] عاشقان آیی دمی انیس دل سوگوار[۲] من باشی
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند گرت ز دست برآید نگار من باشی
چراغ دیدهٔ شب زنده دار من گردی انیس خاطر امیدوار من باشی
چو خسروان ملاحت بیندگان نازند تو در میانهٔ خداوندگار من باشی
از آن عقیق[۳] که خونین دلم زعشوهٔ او اگر کنم گله‌ای راز دار من باشی
شود غزالهٔ[۴] خورشید صید لاغر من گر آهوئی چوتو یکدم شکار من باشی
سه بوسه کزدو لبت کرده‌ای وظیفهٔ من اگر ادا نکنی وام دار من باشی
من این مراد ببینم بخواب نیم شبی بجای اشك روان در کنار من باشی

من ارچه حافظ شهرم جوی نمیارزم
مگر تو از کرم خویش یار من باشی

۴۸ شماره مسلسل ۶۵۹

ایدل آندم که خراب ازمی گلگون باشی بی زرو گنج بصدحشمت قارون باشی[۱]
در مقامی که صدارت بفقیران بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما ورخوداز گوهر جمشیدوفریدون باشی

پاورقی ۴۶ - در یکتائی و پژمان این غزل دیده شد.

---

(۱) خانه غم وغصه و منسوب به حضرت یعقوب (۲) ماتم زده و مصیبت دیده
(۳) سنگ قیمتی که مرغوب آن برنگ سرخ یاآلوبالوئی است وازیمن آورند. اشاره بلب است
(۴) غزاله مؤنث غزال و بمعنی آهوی ماده وبچه آهو وخورشید است

تفأل غزل ۴۷ : بغزل ۲۰ از حرف «ن» وغزل ۵ ازحرف «ك» مراجعه شود.

---

(۱) قارون معاصر با حضرت موسی بوده و گویند اورا گنجی بوده است وچهل نفر کلید بردار آن گنج بوده‌اند وهر کلیدی باندازه انگشتی بوده است وبالاخره قارون و گنجش بدعای حضرت موسی در زمین فرو رفته ونا بود ونا پدید شدند

دره منزل لیلی که خطرهاست بجان[۲] شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش[۳] کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی

نقطهٔ عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری ازدایره بیرون باشی

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاك فشان تا بچند[۴] از غم ایام جگر خون باشی؟

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی(۵)

۴۹ **شماره مسلسل ۶۶۰**

زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی خط بر صحیفهٔ گل وگلزار میکشی[۱]

اشك حرم نشین نهانخانهٔ مرا زان سوی هفت پرده[۲] ببازار میکشی

هر دم بیاد آن لب میگون وچشم مست از خلوتم بخانهٔ خمّار میکشی

گفتی سر تو بستهٔ فتراك ما سزد[۳] سهلست اگر توزحمت این بار میکشی

با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم وه زین کمان که برمن بیمار میکشی[۴]

باز آکه چشم بد زرخت دور میکنم ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی

کاهل روی چو باد صبا را ببوی زلف هر دم بقید سلسله در کار میکشی[۵]

حافظ دگر چه میطلبی از نعیم دهر
می میچشی وطرهٔ (۶) دلدار میکشی

(۲) دربعضی نسخ بجای «بجان» ، «در آن» آمده است (۳) این مصرع درغزل ۴۳ از حرف «ی» تکرار شده (۴) درسودی چند بجای تا بچند آمده است (۵) غمگین و دلگیر

---

(۱) خط کشیدن یعنی باطل کردن ومحو کردن (۲) هفت پرده یعنی هفت طبقه پردهای چشم (۳) در بعضی نسخ بجای سزد ـ شود ـ ذکرشده ولی درسودی وقدسی همان « سزد » آمده و چون بهترست ،آنرا انتخاب کردیم (۴) «به **پاورقی غزل ۶۱** حرف دال مراجعه شود »ضمناً انجوی مصرع را .وه زین کمان که برسر بیمار میکشی ، نوشته اما سودی میگوید : غرض از کشیدن کمان بمن بیمار، اینست که آه ازدست چشم وآبروی تو که هردم مرا هدف تیر بلاوجفا میکنند (۵) اعراض کردن و دوری جستن رامیرساند و معنی مصرع بطور کلی چنین میشود که : دوری میکنی از این خار که من هستم (۶) گیسو .

۵۰ شماره مسلسل ۶۶۱

سلیمی منذحلت بالعراقی [۱] الاقی من هواها ما الاقی [۲]
الا ای ساربان محمل [۳] دوست الی رکبا نکم طال اشتیاقی [۴]
بساز ای مطرب‌خوشگوی خوشخوان بشعر فارسی صوت عراقی [۵]
بیا ساقی بده رطل گرانم سقاك الله من كاس دهاق [۶]
جوانی باز می آرد بیادم صدای چنگ ونوشا نوش ساقی [۷]
می باقی بده تا مست و خوشدل بیاران برفشانم عمر باقی
درونم خون شد از نا دیدن دوست الا تعساً لایام الفراق [۸]
دمی با نیکنامان [۹] متفق باش غنیمت دان امور اتفاقی
مسیحای مجرد [۱۰] را برازد که با خورشید سازد هم وثاقی [۱۱]
عروسی بس خوشی ای دختر رز ولی گَه گَه سزاوار طلاقی
ربیع‌العمر فی‌مرعی حماکم [۱۲] حماك اله یا عهد التلاقی [۱۳]
خرد درزنده رودانداز ومی نوش بکلبانگ جوانان عراقی
نهانی الشیب‌من‌وصل العذاری [۱۴] سوی تقبیل‌وجه واعتناقی [۱۵] ☆
دموعی بعدکم لاتحقروها [۱۶] فکم بحر عمیق من سواقی [۱۷]
مضت‌فرص‌الوصال‌وماشعرنا [۱۸] وانی الان فی‌عین‌الفراقی [۱۹] ☆

---

(۱) از وقتیکه سلیمی در عراق فرود آمد (۲) ازعشق او چها میکشم .
(۳) کجاوه و پالکی (۴) بمسافرین شمااشتیاق من‌بدرازا کشیده شده است (۵) پرده‌ای درموسیقی (۶) خداوندتراازجام می‌لبریز بنوشاند (۷) دربعضی نسخ این مصرع‌چنین است : «سماع چنگ ودست افشان ساقی» (۸) ای بدبادا برروزگارفراق (۹) دربعضی نسخ بجای « نیکنامان » « نیکخواهان » ذکر گردیده (۱۰) برهنه ـ عریان‌ـتنها ـ مرد بی زن ۱۱ـ همنشینی و همخانه‌ای (۱۲) بهارعمردرپناه شماگذشت (۱۳) ای‌دوران ملاقات ووصال درپناه خدا باشی (۱۴) پیری مرا ازوصال دختران‌باز داشت (۱۵)مگر از بوسیدن چهره ومعانقه‌کردن (۱۶) بعد از خودتان اشکهای مراحقیر مشمارید
(۱۷)چه‌بسا دریاهای‌ژرفی‌ازجویبارها تشکیل‌شده‌اند (۱۸) فرصت های وصال گذشت وماحس نکردیم (۱۹) ومن اکنون درعین فراق هستم

وصال دوستان روزی ما نیست
بخوان حافظ غزلهای فراقی[۲۰]

۵۱ — شماره مسلسل ۶۶۲

کتبت قصة شوقی ومدمعی باکی[۱] — بیا که بی‌تو بجان آمدم ز غمناکی
بسا که گفته‌ام ازشوق با دو دیدهٔ خود — **ایا منازل سلمی فاین سلماك**[۲]
عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه ایست — **انا اصطبرت قتیلا وقاتلی شاکی**[۳]
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت — که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
زخاك پای تو داد آب روی لاله وگل — چو کلك صنع رقم زد بآبی و خاکی
صبا عبیر فشان گشت ساقیا برخیز — **وهات شمسة کرم مطیب زاکی**[۴]
اثر نماند زمن بی شمایلت آری — **اری ما ثر محیای من محیاك**[۵]
دع التکاسل تغنم فقد جری مثل[۶] — که زاد راهروان چستی‌است وچالاکی
بآبروی گل وخاك پای سروکه نیست — چنین بدیع جمالی زآبی و خاکی☆

زوصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند
که همچوصنع الهی ورای ادراکی (۷)

---

(۲۰) در بعضی نسخ « عراقی » بجای«فراقی » ذکرشده که صحیح بنظر نمیرسد .

پا ورقی غزل ۵۰ – این غزل را حافظ هنگامیکه دراصفهان بوده درکنارزاینده رود سروده ، وگویادرزمان شاه منصوربوده است ، به مغنی نامه سفینه حافظ و غزل (۵) از حرف « ه » وغزل (۲) از حرف «د» مراجعه شود .

---

(۱) داستان اشتیاق خودرا درحالیکه چشم گریان بود نوشتم (۲) ای منزلگاههای سلمی ، سلمای شما کجاست ؟ (۳) من درصورتیکه کشته شده ام ، صبر کردم ولی کشندهٔ من شاکی است (۴) وبیاور می‌چون آفتاب را که گوارا وپاکیزه باشد (۵) آثارچهرهٔ خودرا درچهرهٔ تومی‌بینم (۶) سستی وبیحالی را ترك کن تاسود مند شوی چون یك مثل جاری هست : که زاد راهروان چستی‌است و چالاکی (۷) دربعضی نسخ « که‌چون‌صفات الهی » بجای «که همچو صنع الهی» آورده شده است ،

۵۲ ✿ شماره مسلسل ۶۶۳

ای با غم تو ما را پیوند لایزالی / قدضاع فی‌هواکم عمری ولاابالی[۱]
عیش سگان کویت هر بی خبر چه داند / یالیت لی‌مجالا فی‌ذلك الحوالی[۲]
از آب‌دیده یارا شد رازم آشکارا / ارحم‌علی‌دموعی‌یامن‌علمت حالی[۳]
خوبان وفا ندارند ای جمع پاکبازان / لا ترقبوا وفاءعن صاحب الجمالی[٤]
ما تشنه لب گذشتیم بر آب زندگانی / یا ساقیا اغثنی من شربة الزلال[۵]
من ترك دین و دنیا کردم ز آرزویت / جاوزت فی‌هواکم‌عن‌حب‌جاه‌و مال[٦]

حافظ اگر بمیرد بر خاك آستانت
قد صار ذا حیات کانت بلا زوال(۷)

۵۳ شماره مسلسل ۶۶۴

یامبسماً یحاکی درجاًمن اللالی[۱] / یارب چه درخورآمد گردش خط هلالی
درخواب مانده بودم دیشب بیاد چشمت / زان خواب‌خوش‌بجستم‌سرمست‌ولاابالی ✿
حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم / تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
دل‌رفت‌ودیده‌خون‌شدتن‌خست‌وجان‌زبون‌شد / **فی العشق معجبات‌یاتین‌بالتوالی**[۲] ✿
دلخون شدم زدستش وز ناز چشم مستش / **او ذیت بالرزایا ما للهوی ومالی**[۳] ✿
خون تو گر نگردد هرگز دگر نگردد / عاشق در این‌جوانب‌عارف‌دراین‌حوالی ✿
دلبر بعشقبازی خونم حلال دانست / فتوای عشق چونست ای زمره[٤] موالی ✿

---

(۱) بتحقیق باطل شد در عشق تو عمر من در بیباکی و بی پروائی (۲) ای کاش فرصتی میشد که درآن حوالی محشور میشدم (۳) پس ترحم براشکهای چشم من‌کن ای کسیکه به حال من دانا شدی (۴) پس بایستی ازصاحبان جمال انتظار وفاداری نداشت. (۵) ای ساقی مرا یاری کن با آب گوارا وصاف و لذیذ (۶) درعشق توازعشق جاه و مال صرف نظر کردم (۷) پس بتحقیق بحیات جاودانی و بدون زوال میرسد.

پاورقی‌غزل ۵۲ ـ این‌غزل ، (۷۶) الحاقی ازخلخالی‌است ودر یکتائی و سودی هم هست.

(۱) ای دهانی که مانند صندوقچه ای است از مروارید (۲) عجایبی هست درعشق که پی درپی میآید. دریکتائی بجای « معجبات » «موبقات» آمده و درسودی درمصرع اول این بیت بجای « جان برون شد» « جان زبون شد » ذکر شده است (۳) از مصائب رنج دیدم مرا چه بعشق (۴) زمره یعنی دسته وصنف وطبقه ـ موالی جمع مولی است هم بنده وهم ارباب معنی میدهد.

لله ذات رمل کان الحبیب فیها[4] | طار العقول طیراً من نظرة الغزالی[5]
از چارچیز مگذر گر زیرکی وعاقل | امن وشراب بیغش معشوق وجای خالی
می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم | نومید کی توان بود از لطف لایزالی
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کن | تا در بدر بگردم قلاش[6] و لا ابالی
صافیست جام خاطر دردور آصف دهر | قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلال[7]
الملك قد یباهی من جده وجده[8] | یارب که جاودان باد این قدر واین معالی
مسند فروز دولت کان شکوه وشوکت | برهان ملك وملت بو نصر بوالمعالی[9]
یا راکباً تبری عن موثقی وهادی[10] | ان تلق اهل نجد کلم بحسب حالی[11]
العین ما تنامت شوقاً لاهل نجد[12] | والقلب ذاب وجداً من رؤیة الوصالی[13] ☆

چون نیست نقش دوران برهیچ حال ثابت
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

۵۴ شماره مسلسل ۶۶۵

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی | خوش باش زآنکه نبود این هر دو را زوالی[1]
در وهم[2] می نگنجد کاندر تصور عقل | آید بهیچ معنی زین خوبتر مثالی[3]

---

(۴) در پناه خداباد زمین شنزاریکه معشوق درآن بود (۵) خردها و عقلها از نگاه آهوان پرواز کردند (۶) قلاش یعنی بیکاره وولگرد، حیله گر و مفلس.

(۷) برخیز وشرابی زدوده‌تر ازآب زلال بمن بنوشان. ودرمصرع اول دربعضی نسخ بجای «آصف دهر» «آصف عهد» نوشته شده است (۸) مملکت ازبخت و کوشش تو مباهات میکند (۹) بونصر بوالمعالی، خواجه برهان الدین فتح الله مرد بسیار دانشمند ووزیر امیر مبارزالدین بوده که درسال ۷۶۰ بحکم شاه شجاع کشته شد (۱۰) ای سواریکه از وثاق (محل) من بیزاری جستی (۱۱) اگر بااهل نجد صحبت کردی بزبان حال من باآنها صحبت کن (۱۲) چشم از شوق مردم نجد بخواب نرفت (۱۳) ودل از دیدار وصال بوجد میآید، ودر خلخالی بجای «من رؤیة الوصالی»، «فی دائة العضالی» آمده است.

پاورقی غزل ۵۳ ـ غزل فوقرا حافظ درباره خواجه برهان الدین فتح‌الله بو نصر معالی (وزیر امیر مبارز الدین) مقتول بسال ۷۶۰ گفته است.

---

(۱) فنا ونابودی (۲) گمان وخیال (۳) کالبد ـ شبیه ومانند

شد حظ عمر حاصل گر زانکه با تو مارا　　یکدم بعمر روزی روزی شود وصالی
آندم که با تو باشم یکساله هست روزی　　واندم که بیتو باشم یکلحظه هست سالی
چون من خیال رویت جانا بخواب بینم　　کز خواب می‌نبیند چشمم بجز خیالی
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت　　شد شخص ناتوانم باریك چون هلالی [۴]

حافظ مکن شکایت گر وصل یارخواهی
زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی

۵۵ ✿　　شماره مسلسل ۶۶۶

مابیم وغم عشق و جوانی و خیالی　　وز ماه رخت گشته تنم همچو هلالی
با محنت هجر تو شب و روز قرینم [۱]　　تا با تو کجا دست دهد روز وصالی
با خیل [۲] خیال تو بود عیش دلم را　　کز خاطر محزون کندم دفع ملالی
حال دل من عرضه کنی پیش نگارم　　ای باد صبا گر بود آنجات مجالی
ورزانکه زحال من دلخسته بپرسد　　گو از غم هجران تو گشتست هلالی
هرکس ز جهان منصب ومالی طلبیدند　　ما را غم عشق تو به از منصب و مالی
حقا که نخواهم نه بدنیا نه بعقبی　　جز خاك سرکوی تو مالی ومنالی [۳]

گفتم بجهان آرزوی وصل تو دارم
گفتا چکنی حافظ سودای محالی

۵۶　　شماره مسلسل ۶۶۷

سلام الله ما کر اللیالی [۱]　　وجاوبت المثانی والمثالی [۲]
علی وادی الاراك ومن علیها [۳]　　ودار باللوی فوق الرمال [۴]
دعا گوی غریبان جهانم　　**و ادعوا بالتواتر و التوالی [۵]**

---

(۴) ماه درسه‌شب طلوع اول وهرچیز باریك را بآن تشبیه کنند .

---

(۱) همسایه وهمنشین　(۲) یعنی گروه ودسته　(۳) محل درآمد .

---

(۱) درود خدا تا وقتیکه شب ها میروند و میآیند ،مقصودتا جهان‌هست (۲) نفخه‌های مثانی‌و مثالی‌باهم هماهنگی‌کرده وبخوانند (مقصود ازمثانی‌ومثالی که‌ازاصطلاحات‌موسیقی هستند ،دو صدامیباشند که ازدوسیم مختلف‌برآیندودو گاه وسه گاه گویند) (۳) برسکنهٔ اراك‌و کسانی‌که در آن مسکن‌دارند(مقصود همان «سلام‌الله» یعنی‌درود خداباد) (۴) وخانه‌درلوی (اسم‌یك محل) که درروی شنها واقع‌است (۵) دعا گو هستم همواره (تواتروتوالی بمعنی همیشه و همواره)

منال ایدل که در زنجیر زلفش / همه جمعیتست آشفته حالی
اموت صبابة یالیت شعری ۶ / متی نطق البشیر عن الوصال ۷
فحبك راحتی فی کل حین ۸ / و ذکرك مونسی فی کل حال ۹
سویدای ۱۰ دل من تا قیامت / مباد از شوق سودای تو خالی
کجا یابم وصال چون تو شاهی / من بد نام رند لاابالی ۱۱
زخطت صد جمال دیگر افزود / که عمرت باد صد سال جلالی
برآن نقاش قدرت آفرین باد / که گرد مه کشد خط هلالی
بهر منزل که رو آرد خدایا / نگهدارش بلطف لایزالی
تو میباید که باشی ورنه سهلست / زیان جاهی و جانی و مالی

خداداند که حافظ را غرض چیست
وعلم الله حسبی من سؤالی (۱۲)

۵۷

شماره مسلسل ۶۶۸

رفتم بباغ تاکه بچینم سحر گلی / آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
مسکین چو من بعشق گلی گشته مبتلا / واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
میگشتم اندرآن چمن وباغ دمبدم / میکردم اندر آن گل و بلبل تأملی
چون کرد دردلم اثر آواز عندلیب / گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی
بس گل شکفته میشوداین باغ راولی / کس بیجفای خار نچیدست ازوگلی

---

(۶) من از عشق میمیرم نمیدانم چه وقت (۷) مژده دهنده از وصال سخن گفت (متی یعنی چه وقت) (۸) پس عشق تو همیشه مایهٔ آسایش من است (۹) و یاد آوری نام‌تو درهرحال‌مونس من است (۱۰) دانه سیاه ، دانه دل ، نقطه‌سیاه‌دل (۱۱) بی باك ، بی‌پروا و بی قید (۱۲) دانستن خداوند کفایت میکند مرا از پرسیدن ویا خواستن .

پاورقی غزل ۵۶ - گویند‌این غزل‌درباره سلطان‌احمد‌پادشاه بنداد بوده‌ولی‌مرحوم دکترقاسم غنی‌معتقدبوده‌است که‌احتمالا‌حافظ‌این‌غزل‌رادرخلال سالهای ۷۶۵ و۷۶۷ زمانیکه شاه شجاع اجباراً شیراز را ترك و برادرش شاه محمود برآن مسلط گردید سروده است .
ضمناً مصرع دوم بیت ماقبل مقطع در سودی چنین است : « زیان مایهٔ جاهی ومالی»

گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق　　آنرا تفضّلی نه و این را تبدّلی [۱]

حافظ مدار امید فرج(۲) از مدار چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

۵۸　　**شماره مسلسل ۶۶۹**

این خرقه که من دارم در رهن[۱] شراب اولی　　وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولي [۲]
چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم　　در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی　　هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت　　کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
تا بیسرو پا باشد　اوضاع فلك زینسان　　در سر هوس ساقی دردست شراب اولی
از همچو تو دلداری دل بر نکنم آري　　گر تاب [۳] کشم باری زان زلف بتاب[۳] اولی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو
رندی وهوسناکی در عهد شباب اولی

۵۹ ✿　　**شماره مسلسل ۶۷۰**

ساقی اگرت هواست بامی　　جز باده میار پیش ما ، هی[۱]
سجاده وخرقه در خرابات　　بفروش و بیار جرعهٔ می
گر زنده دلی شنو ز مستان　　در گلشن جان ندای یاحی[۲]
با درد در آبسوی درمان　　کونین نگر بعشق لا شی
اسرار دلست در ره عشق　　آواز رباب ونالهٔ نی
يك مفلس پاك درره عشق　　بهتر ز هزار حاتم طی

---

(۱) عوض شدن ، بدل شدن ودگرگون گشتن و دربعضی نسخ این بیت چنین است :
گل یار خار . . . آنرا تغیری نه . . . .　(۲) فرج یعنی گشایش

---

(۱) گرو　(۲) سزاوارتر وشایسته تر　(۳) تاب اولی یعنی حرارت و اضطراب وتاب دومی یعنی پیچیده ومجعد .

---

(۱) از اصوات که برای آگاهی وتهدید بکار میرود　(۲) غرض حی علی الصلوة.. الخ است که دراذان گفته میشود .

سلطان صفت آن بت پریرو　　می آید وخلق شهر در پی
مردم نگران بروی خوبش　　وزشرم گرفته عارضش خوی

حافظ ز غم تو چند نالد
آخر دل من شکسته تا کی

شماره مسلسل ۶۷۱

۶۰

زان می‌عشق کزو پخته شودهر خامی　　گر چه ماه رمضانست بیاور جامی
روزهارفت که دست من‌مسکین‌نگرفت　　زلف شمشاد قدی ساعد سیم اندامی
روزه هرچند که مهمان عزیزست دلا　　رفتنش‌موهبتی دان [۱] وشدن [۲] اِنعامی
مرغ زیرك بدر صومعه اکنون نپرد　　که نهادست بهر مجلس‌وعظی دامی
گله اززاهد بدخو چکنم رسم اینست　　که چو صبحی بدمد درپیش‌افتدشامی
یار من چون بخرامد بتماشای چمن　　برسانش ز من‌ای پیك صبا پیغامی
آن حریفی که شب‌وروز می‌صاف کشد　　بود آیا که کند یاد ز دُرد آشامی

حافظا گر ندهدداددلت آصف‌عهد(۳)
کام دشوار بدست آوری از خود کامی

شماره مسلسل ۶۷۲

۶۱

اتت روائح رندالحمی وزادغرامی [۱]　　فدای خاك دَرِ دوست باد جان گرامی
پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت　　**من المبلغ عنی الی سعاد سلامی** [۲]
بیا بشام غریبان وآب دیدهٔ من بین　　بسان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی
اذا تغرد عن ذی الاراك طایر خیر [۳]　　**فلا تغرد عن روضها انین حمامی** [٤]
خوشا دمی که درآئی و گویمت بسلامت　　**قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقامی** [٥]

پاورقی غزل ۵۹ - غزل (۸۳) الحاقی از خلخالی است که درسودی نیز هست.
(۱) بخشش ودهش　(۲) شدن یعنی رفتن وگذشتن　(۳) دربعضی نسخ بجای «آصف عهد»، «خسرو عهد» ذکر شده است.

---

(۱) بوی خوش گل «رند» (که نوعی درخت خوشبوست و گویند عود یا موردبری‌است) از محل قبیله بمشامم رسید و عشقم فزون شد　(۲) کیست که سلام مرا بسعاد برساند
(۳) اگر از روی آن درخت اراك (نام محلی است) پرنده ای نغمه خوانی کند
(۴) پس از باغ آن نالهٔ کبوتر دور مباد　(۵) خوش آمدی ودرجای خوش فرود آمدی

بسی نماند که روز فراق یار سر آید | **رایت من هضبات الحمی قیام خیامی ۶**
من ارچه هیچ ندارم سزای خدمت شاهان | ز بهر کار ثوابم قبول کن بغلامی ✿
امید هست کهزودت بکام خویش ببینم | تو شاد گشته بفرماندهی ومن بغلامی
بعدت منك وقد صرت ذائبا کهلال ۷ | اگرچه روی چوماهت ندیده‌ام بتمامی
وان دعیت بخلد وصرت ناقض عهد ۸ | **فما تطیب نفسی وما استطاب منامی ۹**

چوسلك دُر خوشا بست شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی ۱۰

۶۲   شماره مسلسل ۶۷۳

که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی | که بکوی می فروشان دوهزار جم بجامی
اگر این شراب خامست اگر آن فقیه پخته | بهزار بار بهتر زهزار پخته خامی
شده‌ام خراب و بدنام وهنوز امیدوارم | که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی
تو که کیمیافروشی نظری بقلب ما کن | که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی
بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت | که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی
عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود | نه بنامه وپیامی نه بپرسش وسلامی
بروید پارسایان که برفت پارسایی | می ناب در کشیدیم و نماند ننگ و نامی ✿
زرهم میفکن ای شیخ بدانهای تسبیح | که چومرغ زیرك افتد نفتد بهیچ دامی
سر خدمت تو دارم بخرم بلطف ومفروش | که چو بنده کمتر افتد بمبارکی غلامی

---

(۶) از پشته‌های مساکن قبه های خیمهارا دیدم . (۷) از تو دور شدم ومانند ماه شب اول آب شدم (۸) اگر به بهشت دعوت شوم وبشرط آنکه عهد شکن باشم (۹) هرگز روح من آرام نمیگیرد وخواب من گوارا نمیشود (۱۰) این بیت درقدسی اضافه دیده شده :

اذا مررت بقبری و کنت فیه ترابا | وجدت رائحة الوداد من رمیم عظامی

که ترجمه اش تقریباً بدین شرح است : هر گاه برمزارم گذار آری و حال آنکه من باشم درآن خاك ، بوی دوستی ازاستخوانهای پوسیده ام بمشامت خواهد رسید .

پاورقی غزل ۶۱ ـ احتمالا حافظ این غزل را در خلال سالهای ۷۶۵ و۷۶۷ که شاه شجاع اجباراً شیرازرا ترك وشاه محمود برادرش برشیرازمسلط گردید سروده است .

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ
که چنان کشنده‌ایرا نکند کس انتقامی

شماره مسلسل ۶۷۴

۶۳

صوفی بیاکه شد قدح لاله پر ز می — طامات[1] تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر زکبر وناز که دیدست روزگار — چین قبای قیصر و طرف کلاه کی[2]
هشیارشو که‌مرغ‌سحرمست گشت‌هان — بیدار شو که‌خواب عدم درپی‌است‌هی
خوش‌نازکانه میچمی[3] ای‌شاخ‌نوبهار — کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
بر مهر چرخ وشیوهٔ او اعتماد نیست — ای وای‌برکسی‌که شدایمن‌زمکروی
فردا شراب کوثروحوراز برای‌ماست — وامروز نیز دلبر مه روی وجام‌می
باد صبا زعهد صِبی[4] یاد میدهد — جان‌داروئی که‌غم‌برد درده‌ای صُبَی[5]
در ده بیاد حاتم طی جام یك منی — تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی
زان می که دادحسن‌ولطافت بارغوان — بیرون‌فکندلطف‌مزاج‌ازرخش‌بخوی
بشنو که مطربان چمن‌راست کرده‌اند — آهنگ‌چنگ‌وبربط‌وطنبوروناى‌ونى ٭
مسند بباغ برکه بخدمت چو بندگان — استاده است سرووکمر بسته است نی
اشیاء روزگار بمی ساز در گرو — کز مرد راه باز نماندست هیچ شی٭

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
تاحد چین وشام وباقصای روم وری[6]

شماره مسلسل ۶۷۵

۶۴

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی — کجاست پیك صبا گویبا بکن کرمی
دلم گرفت زسالوس[1] وطبل‌زیرگلیم[2] — به آنکه بر در میخانه برکشم علمی

---

(۱) حرفهای یاوه و بیهوده (۲) قیصرلقب پادشاهان روم وکی بشاهنشاهان ایران اطلاق میشده است (۳) از چمیدن بمعنی‌خرامیدن ، راه رفتن بناز (۴) بکسر ص ایام‌کودکی‌و نادانی‌و صباء هم گفته اند بفتح ص (۵) صبی بضم صادو فتح با بمعنی‌کودك خردسال‌وضمناً در بعضی نسخ بعد ازاین‌بیت بیت ذیل‌آمده است : حشمت مبین وسلطنت گل‌که‌بسپرد ـ فراش بادهرورقش را بزیرپی در سودی بجای‌بسپرد ، گسترد آمده ومثل اینکه بهتراست
(۶) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : « تا حد مصرو چین و باطراف روم وری »

---

(۱) سالوس بمعنی ریا و دوروئی (۲) طبل زیر گلیم زدن یعنی کار بزرگی را پنهانی انجام دادن

حدیث چون وچرا دردسر دهد ساقی — پیاله گیر وبیاسا بعمر خویش دمی
طبیب راه نشین درد عشق نشناسد — برو بدست‌کن [۳] ای‌مرده‌دل‌مسیح‌دمی
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق — چو شبنمیست که دربحرمیکشدرقمی
بیاکه وقت شناسان دوکون بفروشند — بیك پیاله می صاف وصحبت صنمی
دوام عیش وتنعم نه شیوهٔ عشقست — اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
نمیکنم‌گله‌ای‌لیك ابر رحمت دوست — بکشتزار جگر تشنگان نداد نمی
بیاکه‌خرقهٔ‌من‌گرچه‌وقف‌میکده‌هاست — ز مال وقف نبینی بنام من در می
چرا بیك‌نی قندش نمیخرند آنکس — که‌کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست
بجز نیاز شبی و دعای صبحدمی

شماره مسلسل ۶۷۶ — **۶۵**

لبش میبوسم ودر میکشم می — بآب زندگانی برده‌ام پی
نه رازش میتوانم گفت با کس — نه کس را میتوانم دید با وی
گل از خلوت بباغ آوردمسند — بساط زهدهمچون‌غنچه‌کن‌طی
بده جام می وازجم مکن یاد — که‌میداندکه‌جم‌کی‌بودوکی‌کی
بزن‌در پرده‌چنگ‌ای‌ماه‌مطرب — رگش بخراش‌تا بخروشم‌ازوی
چوچشمش‌مست‌رامخمورمگذار — بیاد لعلش‌ای ساقی بده می
نجوید جان‌از آن قالب‌جدائی — که‌باشدخون‌جامش‌دررگ‌وپی
لبش‌میبوسدوخون‌میخورد جام — رخش‌میبیندوگل‌میکندخوی
چومرغ باغ‌میگوید که هوهو — مده‌از دست‌جام باده هی‌هی [۱]
چو مجنون در پی دیدار لیلی — بباید‌گشتن ای‌دل‌گردهرحی [۲]
توباسلطان‌گل‌خوش‌باش‌ومی‌نوش — غنیمت‌دان‌خلاص‌بهمن ازدی

زبانت‌درکش‌ای حافظ زمانی
حدیث بی زبانان بشنو از نی

(۳) بدست‌کردن یعنی بدست آوردن

(۱) این‌مصرع‌با مختصرتغییری درغزل ۶۷تکرارشده است   (۲) ده ـ محله ـ قبیله ـقوم

٦٦

شماره مسلسل ۶۷۷

سینه‌مالامال درداست‌ای‌دریغا مرهمی — دل ز تنهائی بجان آمد خدارا همدمی
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی[1]
چشم آسایش که‌دارد زین سپهر تیزرو — ساقیا جامی بیاور تا بیاسایم دمی
زیرکی‌را گفتم‌این احوال بین خندیدو گفت — صعب کاری بوالعجب روزی پریشان عالمی
سوختم‌درچاه صبراز بهر آن شمع چگل — شاه ترکان غافلست‌از حال‌ما کورستمی
در طریق عشقبازی‌امن و آسایش بلاست — ریش باد آندل که بادرد تو جوید مرهمی
اهل‌کام و نازرادر کوی رندان راه‌نیست — رهروی باید جهانسوزی نه‌خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست — عالمی دیگر بباید ساخت‌وزنو آدمی

گریهٔ حافظ چه‌سنجد پیش استغنای دوست
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی

٦٧

شماره مسلسل ۶۷۸

بصوت بلبل وقمری اگر ننوشی می — علاج کَی‌کنمت آخرالدواءالکی[1]
ذخیره‌ای بنه ازرنگ و بوی‌فصل بهار — که میرسند زره رهزنان بهمن ودی
زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند — مجو ز سفله مروت که شیئه لاشی[2]
چوگل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو — منه‌زدست پیاله‌چه‌میکنی هی هی ✿
خزینه‌داری میراث خوارگان کفرست — بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی
چو هست آب‌حیاتت بدست تشنه‌ممیر — **فلا تمت‌ومن‌الماء کل‌شئی حی**[3] ✿

---

(۱) اشاره است بمطلع قصیده معروف رودکی : بوی جوی مولیان آید همی....

پاورقی غزل ٦٦ -گوینداین غزل‌را حافظ موقعیکه تیمور ازشیراز مراجعت نمود ومیان‌آل‌مظفر نفاق وخونریزی‌افتادسروده‌ولی‌مرحوم‌دکترغنی‌معتقدبوده‌است که‌قبل‌از مسافرت اول تیموریعنی درخلال‌سالهای ۷۸۹ تا ۷۸۶ که شیراز شلوغ بودسروده شده‌آقای دکتر معین ضمن تائیدبرین‌عقیده‌اند که‌پس‌ازمراجعت‌دوم تیمورغزل ۸۰ ازحرف ی را سروده‌است‌الله‌اعلم .

---

(۱) کی بفتح کاف یعنی‌داغ کردن ومعنی‌مصرع چنین‌است : ناچارم تورا داغ بکنم‌زیراآخرین دو اوعلاج داغ کردن است (۲) چیزش نا چیز است (۳) نمیر درصورتیکه هرچیزی ازآب زنده است

نوشته‌اند بر ایوان جنت المأوی [4] — که هرکه عشوهٔ دنیی‌خرید وای‌بوی
سخا نماند سخن طی کنیم بیا ساقی — بده بشادی روح وروان حاتم طی [5]
شکوه سلطنت وحکم کی ثباتی داشت — ز تخت‌جم‌سخنی مانده‌است‌وافسرکی

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
پیاله‌گیرو کرم‌ورزوالضمان‌علی(۶)

۶۸ **شماره مسلسل ۶۷۹**

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی — چون نیك بدیدم بحقیقت به از آنی
شیرین‌ترازآنی بشکرخنده‌که‌گویم [1] — ای‌خسرو خوبان که تو شیرین‌زمانی
تشبیهٔ دهانت نتوان کرد بغنچه — هرگز نبود غنچه باین تنگ دهانی
صد باربگفتی‌که دهم زان دهنت کام — چون‌سوسن آزاد چرا جمله زبانی
گفتی که دهم کامت و جانت بستانم — ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
چشم توخدنگ‌از سپر جان گذرانید — بیمارکه دیدست بدین سخت کمانی
چون اشك‌بیندازیش از دیدهٔ مردم — آن راکه دمی از نظر خویش برانی
گر سروبماند از قدورفتار تو برجای — بخرام که از سرو گذشتی بروانی ✿
درراه تو عاشق چو قلم کرد ز سر پا — چون‌نامه‌چرایکدمش‌ازلطف‌نخوانی [2] ✿

از پیش مران حافظ غمدیدهٔ خود را
کز عشق رخت داددل ودین و جوانی

۶۹ ✿ **شماره مسلسل ۶۸۰**

چه قامتی که زسر تا قدم همه جانی — چه صورتی که بهیچ آدمی نمیمانی

---

(۴) بهشتی که‌جایگاه‌است (۵) مردی ازقبیله طی که‌بسخاوت وجوانمردی‌معروف بوده است (۶) من ضامن هستم .

---

(۱) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : « در عشق تو ام شهره چو فرهاد و عجب نیست » (۲) این بیت درسودی‌بعنوان مقطع آمده وبجای «عاشق » ، « حافظ »قرار داده شده وبیت مقطع فوق را دیگر ندارد .

نه صورتی که گل گلستان فردوسی | نه قامتی که سهی سرو باغ رضوانی
بسی حکایت حسنت شنیده‌ام جانا | کنون که دیدمت الحق هزار چندانی
تنم چو چشم تو دارد نشان بیماری | دلم چو زلف تو دارد سر پریشانی
زجستجوی تو ننشینم ار چه هر نفسم | میان خون دل و آب دیده بنشانی
زخاك پای عزیز تو رو نگردانم | گرم بدست فراقت بسر بگردانی
تو چون سپهر جفا پیشه‌ای و احوالم | ز روزگار نهادست رو بویرانی

زروی لطف وترحم چرا نبخشائی
چو دردو محنت حافظ یقین همی‌دانی

۷۰ — شماره مسلسل ۶۸۱

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی | گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
تو پیك خلوت رازی ودیده بر سر راهست | بمردمی نه بفرمان چنان بران که تودانی
بگو که جان ضعیفم[۱] زدست رفت خدا را | زلعل روح‌فزایت ببخش از آن که تودانی
من این دوحرف نوشتم چنانکه غیر ندانست | توهم زروی کرامت چنان بخوان که تودانی
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست | اسیر خویش گرفتی بکش چنانکه تودانی
امید در کمر زر کشت چگونه نبندم | دقیقه‌ایست نگارا در آنمیان که تودانی

یکیست ترکی وتازی دربن معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تودانی

۷۱ ☆ — شماره مسلسل ۶۸۲

ای باد صبا بگذرز آنجاکه تو میدانی | احوال دلم برگو آنها که تومیدانی
درپردهٔ اسرارش هرگه که شوی محرم | سربسته بگو ازما آنرا که تومیدانی
چون جوروجفا یشرا دیدی که زحد بگذشت | بنشین وبیان فرما زآنجا که تومیدانی
درد دل ریشم را چون نیست دوا پیدا | لطفی کن ودرمانش فرما که تومیدانی
چون سرمهٔ بینائی دردیده کشم گردی | گرباد صبا آرد زآنجا که تومیدانی

---

(۱) بعضی نسخ عزیزم

گفتم ز لبت بوسی وز حافظ مسکین جان
هستی تو بدین راضی گفتا که تو میدانی

۷۲ — شماره مسلسل ۶۸۳

هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی — که هم نادیده میبینی و هم ننوشته میخوانی
ملامتگر چه دریابد ز راز عاشق و معشوق — نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
ملك در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد — که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی
خم زلفت بنامیزد[1] کنون مجموعهٔ دلهاست — از آن بادا یمنی بادت که انگیزد پریشانی ✿
بیفشان زلف و صوفی را ببازی و برقص آور — که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی
دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت — ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی[2]
ملول از همرهان بودن طریق کاروانی نیست — بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی
گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبندست — خدا را یك نفس بنشین گره بگشاز پیشانی
چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست — مبادا این جمع را یارب غم از باد پریشانی
امید از بخت میدارم که بگشایم کمر بندش — خدا را ای ملك باما گره بگشاز پیشانی ✿

خیال چنبر زلفش فریبت میدهد حافظ
نگر تا حلقهٔ اقبال نا ممکن نجنبانی[3]

۷۳ — شماره مسلسل ۶۸۴

احمداله علی معدلة السلطانی[1] — **احمد شیخ اویس حسن ایلکانی[2]**

پاورقی غزل ۷۱ – ایز غزل را در یکتائی دیده ام .

---

(۱) خدا حفظ کند (۲) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : « بدان قدر وصال ایدل که درهجران فرومانی » (۳) این مصرع از انوری است که مطلع قطعه آن اینست
نگر تا حلقه اقبال نا ممکن نجنبانی — سلیما ابلها لابلکه محروما ومسکینا
که خواجه حافظ آنرا تضمین کرده است .

---

(۱) سپاس میگذارم خدا را بر عدالت سلطان (۲) غرض سلطان اویس شیخ حسن ایلکانی سلطان تبریز است که از ۷۵۷ الی ۷۷۶ حکومت نموده و در بعضی نسخ من جمله انجوی وسودی بجای ایلکانی که همان جلایریان باشند ایلخانی نوشته و آنچه مسلم است مؤسس این سلسله شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسین بن اقبوق بن ایلکانی جلایر است .

خان بن خان ، شهنشاه شهنشاه نژاد — آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی
دیده ، نادیده باقبال تو ایمان آورد — مرحبا ای بهمه لطف خدا ارزانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست — بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی
ماه اگر بیتو برآید بدو نیمش بزنند — دولت احمدی ومعجزهٔ سلطانی
جلوهٔ حسن تو دل میبرد از شاه و گدا — چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم — بُعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت — حبّذا [۳] دجلهٔ بغداد و می ریحانی
سرِّ عاشق که نه خاك در معشوق بود — کی خلاصش بود ازمحنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاك در یار بیار
تا کند حافظ از آن دیدهٔ دل نورانی

۷۴ ✲ — شماره مسلسل ۶۸۵

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی — هرکه شد خاك در ت رست ز سرگردانی
سرسری از سرکوی تو نیارم برخاست — کار دشوار نگیرند بدین آسانی
خام را طاقت پروانهٔ پر سوخته نیست — نازکانرا نبود [۱] شیوهٔ جان افشانی
بیتو آرام گرفتن بود از ناکامی — با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی
فاش کردند رقیبان تو سِرِّ دل من — چند پوشیده بماند خبر پنهانی
تا بماند تر و شاداب نهال قد تو — واجب آنست که بر دیدهٔ ما بنشانی
در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی — گفتمش چونی وچون میزیی ای زندانی
گفت آری چکنی گر نبری رشك بمن — هر گدا را نبود مرتبهٔ سلطانی

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما
پس اگر بر سر این کوی کنی دربانی(۲)

---

(۳) چه خوش است و بهترست (آفرین ، زهی) .

پاورقی غزل ۷۳ - این غزل را حافظ درجواب دعوتهای مکرر سلطان احمد جلایر پادشاه بغداد سروده و ببغداد فرستاده و بعضی گویند برای سلطان هرمز فرستاده است ولی این عقیده مردود است درهرصورت حافظ دراین غزل ازفارس شاکی وآرزوی بغداد میکند .

---

(۱) در سودی مرسد (۲) درسودی سگبانی

۷۵

شماره مسلسل ۶۸۶

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی — حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نا محرم حال درد پنهانی
با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز — در پناه یك اسمست خاتم سلیمانی
کام بخشی گردون عمر در عوض خواهد — جهد کن که از عشرت کام خویش بستانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی — کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
میروی ومژگانت خون خلق میریزد — تند[1] میروی جانا ترسمت فرو مانی
پند عاشقان بشنو وز دَرِ طرب بازآ — کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت — عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی
خُم شکن[2] نمیداند اینقدر که صوفی را — جنس[3] خانگی باشد همچو لعل رمانی
گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل — حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی
از درم درآ روزی تا زنم بشادی دست — روشنی بمن پیوست راستی بمه مانی
باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد — گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
دل زناوك چشمت گوش داشتم[4] لیکن — ابروی کماندارت میبرد به پیشانی[5]

جمع کن باحسانی حافظ پریشان را
ای شکنج[6] گیسویت مجمع پریشانی

۷۶

شماره مسلسل ۶۸۷

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی — سود وسرمایه بسوزی ومحابا[1] نکنی
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند — قصد این قوم خطا باشد هان تا نکنی
رنج ما را که توان برد بیك گوشهٔ چشم — شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی

---

(۱) در بعضی نسخ بجای «تند»، «تیز» آمده است (۲) در بعضی نسخ بجای «خم شکن»، «محتسب» آمده است (۳) مقصود از جنس خانگی شراب خانگی است.
(۴) گوش داشتن یعنی نگاه داشتن ومحفوظ داشتن و محافظت نمودن (۵) پیشانی یعنی شوخی، بیشرمی، سخت‌روئی، ایستادگی. ومکر (۶) پیچ‌وخم زلف، به مار سرخ‌نیز گویند
پاورقی ۷۵ - مرحوم دکتر غنی معتقداست که این غزل را درزمان امیر مبارزالدین سروده‌است

---

(۱) محابا یعنی پروا داشتن.

دیدهٔ ما که بامید تو دریاست چرا بتفرج گذری بر لب دریا نکنی
نقل هرجور که از خُلق کریمت گویند قول صاحب غرضانست توآنها نکنی
بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد از خدا جز می ومعشوق تمنا نکنی

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
که دعائی زسر صدق جز آنجا نکنی

شماره مسلسل ۶۸۸

۷۷

بشنو این نکته که خودرازغم آزاده کنی خون‌خوری گرطلب‌روزی‌ننهاده‌کنی
آخر الامر گل‌کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبوکن که پراز باده‌کنی
گرازآن آدمیانی که بهشتت هوست[1] عیش با آدمیی چند پریزاده کنی
تکیه برجای بزرگان نتوان‌زدبگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اجرها باشدت ای‌خسرو شیرین دهنان گر نگاهی سوی فرهاددل افتاده‌کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر ازنقش پراکنده ورق ساده‌کنی
ای صبابندگی‌خواجه‌جلال الدین‌کن که جهان پرسمن وسوسن آزاده‌کنی

کارخود گر بخدا بازگذاری حافظ
ای بساعیش که بابخت‌خدا داده کنی

شماره مسلسل ۶۸۹

۷۸

ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
چوگان حکم درکف و گوئی نمیزنی باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
این‌خون‌که‌موج‌میزند اندرجگرچرا درکار رنگ وبوی نگاری نمیکنی
شرمنده نیستی ز قدوم مبارکش جان را بپای دوست نثاری نمیکنی☆
مشکین‌ازآن‌نشددَم‌خلقت[1] که‌چون‌صبا برخاك کوی دوست گذاری‌نمیکنی
گر دیگران‌بجان‌غم‌جانان خریده‌اند ای‌دل تو این معامله باری نمیکنی☆
ترسم کزین‌چمن نبری آستین گل[2] کز گلبنش تحمل خاری نمیکنی

---

(۱) نسخه بدل : جهد بنما که درایام گل وعهد شباب .

---

(۱)دم یعنی نفس و خلق یعنی عادت (۲) غرض‌منتفع شدن از گلست .

در آستین کام [۳] تو صد نافه مندرج — وآنرا فدای طرهٔ یاری نمیکنی
ساغر لطیف‌ودلکش‌ومی افکنی بخاك — واندیشه از بلای خماری نمیکنی
آری غرور مستیت از راه برده است — اندیشهٔ خمار نگاری نمیکنی☆

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
گر جمله میکنند تو باری نمیکنی

۷۹ — شماره مسلسل ۶۹۰

نوش کن جام شراب یك منی — تا بدان بیخ غم از دل برکنی
چون‌زخُم [۱] بیخودی رطلی کشی — کم زنی از خویشتن لاف منی
دل بمی دربند تا مردانه وار — گردن سالوس و تقوی بشکنی
دل گشاده دار چون جام شراب — سرگرفته چند چون خمّ دنی [۲]
خاك سان‌شو درقدم نی‌همچو آب — جمله رنگ آمیزی وتر دامنی

خیز وجهدی کن چو حافظ تامگر
خویش را در پای معشوق افکنی

۸۰ — شماره مسلسل ۶۹۱

دویار زیرك واز بادهٔ کهن دو منی — فراغتی وکتابی و گوشهٔ چمنی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن — درین‌چمن‌که گلی بوده است‌یاسمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — اگر چه در پیم افتند هردم انجمنی
هرآنکه‌کُنج قناعت بگنج دنیا داد — فروخت‌یوسف‌مصری بکمترین‌ثمنی [۱]
بیا که رونق این کارخانه کم نشود — ززهدهمچو توئی یا زفسق‌همچومنی
نگار خویش بدست خسان همی بینم — چنین شناخت فلك‌حق خدمت‌چومنی
ببین در آینهٔ جام نقشبندی [۲] غیب — که‌کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی
ازین سموم که‌برطرف بوستان بگذشت — عجب که‌برگ گلی‌ماندورنگ نسترنی

---

(۳) درآستین‌کام ـ یعنی دروجود .

---

(۱) در بعضی نسخ بجای « خم » ، « جام » آمده است (۲) « خم دنی » یعنی خم پست ورذل ودون فطرت .

---

(۱) ثمن یعنی قیمت وبها (۲) سرنوشت و تقدیر .

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند — چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
بگوشه‌ای بنشین سرخوش و تماشاکن — ز حادثات زمانی رخ شکر دهنی
بروز واقعه غم با شراب باید گفت — که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
بشد ز فرقت یوسف دو دیدهٔ یعقوب — بیار باد فرح بخش بوی پیرهنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی



کار محمود مذهب کار بسال ۱۵۲۹ میلادی محفوظ در موزهٔ بخارا

۸۱ **شماره مسلسل ۶۹۲**

صبحست وژاله میچکد از ابر بهمنی برگ صبوح ساز وبده جام یك منی
در بحر مائی ومنی افتاده‌ام بیار می تا خلاص بخشدم از مائی‌ومنی [۱]
خون پیاله خور که حلالست خون او درکار باده باش که کاریست کرد نی
گر صبحدم خمار ترا درد سر دهد پیشانی‌خمار همان به که بشکنی٭
ساقی بهوش‌باش که‌غم درکمین [۲] ماست مطرب نگاهدار همین ره [۳] که میزنی
می‌ده که‌سر بگوش‌من آورد و چنگ گفت خوش‌بگذران‌و بشنو ازین پیر منحنی
ساقی به بی‌نیازی رندان که می بده تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی [۴]

حافظ نهال قد تو در جویبار حسن
خون‌خورد و برنشاند توخواهی که‌برکنی(۵) ٭

۸۲ **شماره مسلسل ۶۹۳**

تو مگر برلب‌جوئی بهوس بنشینی [۱] ورنه‌هر فتنه‌که بینی همه‌ازخودبینی
صبر بر جوررقیبت چه‌کنم گر نکنم عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی
بخدائی که توئی بندهٔ بگزیدهٔ او که بجای من بیدل دگری نگزینی
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد آفرین برتوکه شایستهٔ صد چندینی
عجب‌ازلطف‌تو ایگل‌که‌نشینی باخار ظاهراً مصلحت وقت در آن میبینی

پاورقی غزل ۸۰ ـ موقعیکه درسال ۷۸۹ خبرقتل عام تیمور در اصفهان بشیراز رسید ویا بعدازمراجعت‌تیمورکه بازاغتشاش شروع گردید گفته است ، آقای دکترمعین‌باعقیده‌دوم موافقند ، بغزل ۶۶ از حرف ی مراجعه شود .

---

(۱) مقصود از «مائی‌ومنی» خود ستایی است : (۲) در بعضی نسخ این مصرع‌چنین‌است : « ساقی بدست باش‌که غم درکمین ماست » و منظور از « بدست باش » «آگاه باش » و«تقصیر مکن » است . (۳) ره در اینجا بمعنی‌آوازوپرده موسیقی است (۴) بی نیازی ومالداری (۵) درسودی واغلب نسخ بیت مقطع وجودندارد وبیت‌قبلی باتعویض ساقی‌بحافظ‌مقطع‌است .

---

(۱) در بعضی نسخ « ننشینی »آمده است (سودی) ومعنی این بیت چنین است :آب چون‌آینه ،اعمال تو را منعکس میکند ،اگردرکنارآب اعمال‌هوسانه وبی رویه انجام بدهی عیناً همه را در آب خواهی دید یعنی اگر بنظرت زشت و فتنه آمد بدان از خود توست .

حیفم آید که خرامی بتماشای چمن — که توخوشتر زگل وتازه‌تر از نسرینی
حیف ابروی تومحبوب کمان ابروی خویش — لایق صحبت غیری کنی ازمسکینی ✿
گرامانت بسلامت ببرم باکی نیست — بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست — که توخوشبوچو گل سوری[2] وچون نسرینی ✿
سخن بیغرض از بندهٔ مخلص بشنو — ایکه منظور بزرگان حقیقت بینی
نازنینی چو تو پاکیزه رخ وپاك نهاد — بهتر آنست که با مردم بد ننشینی
شیشه‌بازی سر[3]شکم نگری ازچپ وراست — گر بدین منظر بینش نفسی بنشینی
بعد از این ماوگدائی بسر منزل عشق — رهروان را نبودچاره بجزمسکینی ✿
تو باین دلکشی ونازکی ای مایهٔ ناز — لایق بزمگهٔ خواجه جلال الدینی

سیل این اشك روان صبر دل حافظ برد
بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی(۴)

۸۳ — شماره مسلسل ۶۹۴

سحرگه‌رهروی در سر زمینی — همی گفت این معما با قرینی
که‌ای صوفی‌شراب آنگه‌شودصاف — که‌در شیشه برآرد اربعینی[1]
گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیت دهد نقش نگینی
خدا زان خرقه بیزارست صد بار — که صد بت باشدش در آستینی
درونها تیره شد باشد که از غیب — چراغی برکند خلوت نشینی
مروت گرچه نامی بی نشانست — نیازی عرضه کن بر نازنینی
ثوابت باشد ای دارای خرمن — اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
نمی‌بینم نشاط وعیش در کس — نه درمان دلی نه درد دینی
اگرچه‌رسم‌خوبان‌تند خوئیست[2] ✿ — چه باشد گر بسازد با غمینی
رهِ میخانه بنما تا بپرسیم — مآل[3] خویش را از پیش بینی

---

(۲) گل سوری یعنی گل سرخ (۳) مقصود از شیشه بازی حباب بازی با صابون است (۴) از گریه طاقتم بمنتهای توانائی رسید ای تخم چشم من از میان برو (نابودشو) .

---

(۱) اربعین ـ یعنی چهل و چله یا چهل روز (۲) این مصرع از نظامی گنجوی است که خواجه آنرا تضمین کرده است (۳) عاقبت کار .

نه همت را امید سر بلندیست　　نه نقش عشق بر لوح جبینی
نه حافظ را حضور درس خلوت
نه دانشمند را علم الیقینی

۸۴　　شماره مسلسل ۶۹۵

ساقیا سایهٔ ابرست و بهارو لب جوی　　من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی
بوی یك رنگی ازین نقش نمی‌آید خیز　　دلق آلودهٔ صوفی بمی ناب بشوی
سفله[1] طبعست جهان بر کرمش تکیه مکن　　ای جهاندیده ثبات قدم از سفله مجوی
گوش بگشای که بلبل بفغان میگوید　　خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی
دو نصیحت کنمت بشنو وصد گنج ببر　　از در عیش در آ و بره عیب مپوی
شکر آن را که دگر باررسیدی ببهار　　بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز　　ور نه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی
پیشتر ز آنکه شوی خاك درِ میکدها　　یك دو روزی بسراپردهٔ میخانه بپوی ✿
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

۸۵ ✿　　شماره مسلسل ۶۹۶

ای ز شرم عارضت گل غرق خوی　　در عرق پیش عقیقت جام می
ژاله برلاله است یا بر گل گلاب　　یا بر آتش آب یا بر روت خوی
میشد از چشم آنکمان ابرو ودل　　از پَیش میرفت وگم میکرد پی
امشب از زلفش نخواهم داشت دست　　رو مؤذن بانگ برمیزن که حی[1]
چون بنی عامر بسی مجنون شوند　　گر برون آید دگر لیلی زحَیّ[2]
نی دمی لب برلب مطرب نهاد　　چنگ را در زیر ناخن کرد نی

---

(۱) سفله یعنی پست و فرومایه .

---

(۱) مقصود : « حی علی الصلوة وحی علی الفلاح وحی علی خیر العمل» است که در اذان گفته میشود　　(۲) محل فرود قبیله لیلی ، بمعنی شهر وآبادی نیزهست .

با تو زین پس گر فلک خواری کند | باز گو در حضرت دارای ری
خسرو آفاق بخش آن کز عطا | نامهٔ حاتم زنامش گشت طی
چنگ را بردست مطرب نه دمی | گو رکش بخراش و بخروشش ز پی
عود بر آتش نه ومنقل بسوز | غم مدار از شدت سرمای دی
آنکه بهر جرعه‌ای جان میدهد | جان ازو بستان و جامی ده بوی

جام می پیش آروچون حافظ مخور
غم، که جم کی بود یا کاوس کی

۸۶ — **شماره مسلسل ۶۹۷**

ای بیخبر بکوش که صاحب‌خبر شوی | تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق | هان‌ای پسر بکوش‌که روزی‌پدرشوی
دست‌از مس‌وجود چو مردان‌ره بشوی | تا کیمیای عشق‌بیابی وزر شوی
خواب وخورت ز مرتبه عشق‌دور کرد | آندم‌رسی بدوست که بیخواب‌وخورشوی
گر نورعشق حق بدل و جانت اوفتد | بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود | درراه ذوالجلال چو بی پا وسرشوی
بنیاد هستی‌تو چو زیر وزبر شود | دردل گمان مدار که زیر وزبرشوی
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر | کز آب هفت بحر بیك موی‌تر شوی
وجه[۱] خدا اگر شودت منظر نظر | زین‌پس‌شکی‌نماند که‌صاحبنظرشوی

گر در سرت هوای وصالست حافظا
باید که خاك درگهٔ اهل بصر شوی

۸۷ — **شماره مسلسل ۶۹۸**

بلبل زشاخ سرو بگلبانگ[۱] پهلوی | میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیاکه آتش موسی نمود گل[۲] | تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

---

(۱) چهره وروی.

(۱) بانگ بلند وآواز رسا (۲) یعنی گل نمودار آتش موسی شد، یعنی آتشی‌که دروادی ایمن بردرخت علیق(بضم‌عین) برآنحضرت ظاهر گردیدوآوازی‌ازآن برآمد که: «یا موسی انی انا اله رب العالمین» ومراد از نکته توحید درمصرع دوم اشاره بهمین‌ندای آن درخت است

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی [۳] تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
خوش فرش بوریا [۴] وگدائی وخواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
درویشم وگداو برابر نمیکنم پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی
این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون ما را بکشت یار بانفاس عیسوی
چشمت بغمزه [۵] خانهٔ مردم خراب کرد مخموریت مباد که خوش مست میروی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
می خور بشعر بنده که دل تنگیت مباد بعد از تو خاک بر سر اسباب دنیوی ☆

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد
کاشفته گشت طرهٔ [۶] دستار مولوی [۷]

۸۸ شماره مسلسل ۶۹۹

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی درفکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلك تو بارك‌الله [۱] برملك ودین گشاده صد چشمه آب حیوان ازقطرهٔ سیاهی
بر اهرمن [۲] نتابد انوار اسم اعظم ملك آن تست وخاتم فرمای هرچه خواهی
درحشمت سلیمان هر کس که شك نماید برعقل ودانش او خندند مرغ وماهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
گر پرتوی زتیغت برکان ومعدن افتد یاقوت سرخ رورا بخشند رنگ کاهی
دائم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان گر حال ما بپرسی از باد صبحگاهی
ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات تا خرقه‌ها بشوییم ازعُجب [۳] خانقاهی
باز ارچه گاهگاهی برسر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

---

(۳) بذله گویعنی لطیفه و سخن دلکش گو (۴) بوریا یعنی حصیر (۵) غمزه ـ ناز وکرشمه و اشاره با چشم و ابرو (۶) دستهٔ موی تابیده ـ گیسو ـ دنباله دستار و عمامه وبطورکلی ریشه جامه ودستار (۷) دستار مولوی نوعی کلاه یا عمامه کوچك .

---

(۱) بارك اله ـ خدا مبارك کند وبرکت بدهد (۲) اهرمن ـ مظهر شر ـ شیطان
(۳) عجب یعنی تکبر وخود خواهی

دردودمان آدم تا وضع سلطنت هست / مثل تو کس ندیدست این علم را کماهی[4] ✡
کلك تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار / تعویذ[5] جان فزائی افسون عمر کاهی
عمریست پادشاها کز می تهیست جامم / اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت / وی دولت تو ایمن از وصمت[6] تباهی
جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد / ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی
یا ملجا البرایا یا واهب العطایا [7] / **عطفاً علی مقل حلت به الدواهی** [8]
جور از فلك نیاید تا تو فلك صفاتی / ظلم از جهان برون شد تا تو جهان پناهی ✡

حافظ چو دوست از تو گه گاه میبرد نام
رنجش زبخت منما باز آ بعذر خواهی

۸۹ ✡   شماره مسلسل ۷۰۰

ای گدایان ترا عار[1] ز شاهنشاهی / همه کس را تو دهی منصب صاحب جاهی
هیچکس نیست بر اسرار تو آگاه ولی / تو ز اسرار همه خلق جهان آگاهی
ایکه در مسجد و میخانه چه هشیار و چه مست / همه خوانند ترا یار کرا میخواهی
بیرضای تو چو یك برگ نریزد درخت / که تواند که بملك تو کند بیراهی

حافظ از خدمت مردان خدا عار مدار
زانکه تو بندهٔ دیرینهٔ این درگاهی

۹۰   شماره مسلسل ۷۰۱

سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی / گفت باز آی که دیرینهٔ این درگاهی
همچو جم جرعهٔ می کش که ز سرّ دو جهان / پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
با گدایان در میکدهای سالك راه / بادب باش گر از سرّ خدا آگاهی
بر در میکده رندان قلندر باشند / که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

---

(۴) کماهی یعنی آنطور که هست (۵) تعویذ یعنی دعا و جادو بگردن بستن برای جلوگیری از بلیات (۶) وصمت یعنی عیب و نقص، سودی بجای وصمت، صدمت آورده (۷) ای پناه مخلوق ای بخشنده بخششها (۸) توجهی فرما به تنگدسی که بلیات بزرگ براو وارد شده است.

پاورقی غزل ۸۸ - احتمالا حافظ این غزل را در اواخر سال ۷۶۷ موقع ورود مجدد شاه شجاع بشیراز وفرار شاه محمود گفته است.

---

(۱) عیب و ننگ

پاورقی غزل ۸۹ - این غزل را دریکتائی دیده ام.

خشت‌زیر سرو بر تارك‌هفت اختر پای[1] دست‌قدرت‌نگر ومنصب‌صاحب‌جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی
قطع‌این مرحله‌بی‌همرهی خضرمکن ظلمانست بترس از خطر گمراهی
سَرِ ما ودَرِ میخانه که‌طرف بامش بفلك بر شده دیوار بدین کوتاهی
تو دَرِ فقر ندانی زدن ازدست مده مسند خواجکی ومجلس‌تورانشاهی[2]
ای سکندر بنشین وغم بیهوده مخور که نبخشند ترا آب حیات ازشاهی☆
گذرت بر ظلماتست بجو خضر رهی که در این مرحله‌بسیار بودگمراهی

حافظ خام طمع شرمی ازاین قصه بدار
عملت‌چیست که‌فردوس برین میخواهی[3]

۹۱ ☆ شماره مسلسل ۷۰۲

خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی گر به پیرانه سرم دست دهد ماوایی
آرزو میکندم از توچه پنهان دارم شیشهٔ باده و کُنجی ورخ زیبایی
جای من دیر مغانست مروج[1] وطنی رای من رای بتانست مبارك رایی
چه‌کنی‌گوش‌که‌دردهرچومن‌شیدانیست نیست این جزسخن بوالهوس‌رعنایی
صنما غیر تو در خاطر ماکی گنجد که‌مرا نیست بغیراز توبکس پروائی
بادب باش که هر کس نتواند گفتن سخن پیر مگر برهمنی[2] یا رایی[3]

رحم کن بردل مجروح وخراب حافظ
زانکه هست از پی امروز یقین فردایی

---

(۱) غرض از هفت اختر : قمر یا ماه ـ عطارد ـ زهره ـ شمس یا آفتاب . مریخ ـ مشتری ـ زحل‌میباشند که‌بترتیب باسامی : ماه ـ تیر ـ ناهید ـ مهر ـ بهرام ـ برجیس ـ کیوان، نامیده شده وبترتیب‌درافلاك از فلك یکم تا هفتم قرار دارند (۲) غرض تو را نشاه وزیر شاه شجاع است‌که حافظ با تمام ارادتی‌که بوی داشته معذلك اورالایق‌فقرندانسته واین‌غزل را در باره اش‌گفته است . (۳) این مصرع در بعضی نسخ چنین است « عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی » .

---

(۱) « مروج » جمع « مرج » بمعنی زمین پهناور و سبزو چراگاه و چمن ضمناً در یکتائی بجای مروج ـ مروح نوشته شده است (۲) عالم وپیشوای روحانی (۳) رای بمعنی حاکم هند است ودراینجا اشاره به رای وبرهمن کلیله و دمنه است .

۹۲ — **شماره مسلسل ۷۰۳**

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی — خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد — از خدا میطلبم صحبت روشن رایی
کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش — که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست — گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست — کزوی وجام میم نیست بکس پروایی
نرگس ارلاف زد از شیوهٔ چشم تومرنج — نروند اهل نظر از پی نابینایی
جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالایی
سر این نکته مگر شمع برآرد بزبان — ورنه پروانه ندارد بسخن پروایی
این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت — بر در میکده‌ای بادف ونی ترسایی

گر مسلمانی همینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی

۹۳ — **شماره مسلسل ۷۰۴**

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدرآیی — هرجا که روی زود پشیمان بدر آیی

پاورقی غزل ۹۱ - گویند این غزل الحاقی است اما هیچکدام ازمحققین نگفته‌اند ازکیست ولی در سودی آمده است و در مصرع اول بیت سوم بجای مروج مروح آورده اند ضمناً مروح را راحت وباآسایش معنی کرده است .

پاورقی غزل ۹۲ - معروف است که شاه شجاع در اثر سعایت بد اندیشان نسبت بخواجه بدبین شده و پی فرصتی میگشت که تصادفاً حافظ غزل فوق را بدون بیت ماقبل مقطع سرود وچون شاه شجاع آنرا شنید گفت : پس معلوم میشود که حافظ بقیامت‌قائل نیست وبعضی از مفتیان حسود رأی دادند که حافظ کفر گفته است ، حافظ برای چاره‌اندیشی نزد مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی که درآنموقع در شیراز بود رفت ، مولانا فرمود که بیتی قبل‌ازمقطع نقل‌قول اضافه کن چون نقل قول کفر ، کفر نیست ، حافظ نیز بیت ماقبل‌آخر را بدان اضافه نمود وازغضب سلطان جست .

واما علت کم لطفی شاه شجاع بحافظ از اینجا ناشی گشت که شاه شجاع مدعی شد « اشعار حافظ از حیث معانی ومقاصد مختلف ودرباب واحد نیست » حافظ درجواب گفت : « باهمه این عیوب ازاشعار سایرین (مقصودشاه شجاع)که از دروازه شیراز خارج نشده‌اند بهتر ست ، شاه شجاع برنجید و ازآن پس نسبت بوی کم لطف شد .

ضمناً « تایباد » همان قریه مرزی « طیبات » است که امروز در مرز ایران و افغانستان ودر شمال شرق خراسان واقع میباشد .

هشدار که گر وسوسهٔ نفس‌کنی گوش — آدم صفت از روضهٔ رضوان بدرآیی
تاکی چو صبا بر تو گمارم دم همت — کز غنچه چوگل خرم وخندان بدرآیی
در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد — وقتست که همچون مه تابان بدرآیی
جان‌میدهم‌از حسرت‌دیدار تو چون صبح — باشد که چو خورشیددرخشان بدرآیی
شاید که بآبی فلکت دست نگیرد — گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان بدرآیی
در خانهٔ غم چند نشینی و ملامت — وقتست که از دولت سلطان بدرآیی ✡
برخاك درت بسته‌ام ازدیده‌دوصدجوی — باشد که تو چون سروخرامان بدرآیی

حافظ مکن اندیشه که‌آن یوسف مصری
باز آید و از کلبهٔ احزان بدرآیی

۹۴ ✡ — شماره مسلسل ۷۰۵

پدید آمد رسوم بی وفایی — نماند از کس نشان آشنایی
برند از فاقه[۱] نزد هر خسیسی — کنون اهل هنر دست گدایی
کسی‌کو فاضلست امروز در دهر — نمیبیند زغم یکدم رهایی
ولیکن جاهلست اندر تنعم — متاع او بود هردم بهایی
اگر شاعر بگوید شعر چون‌آب — که دل را زان فزاید روشنایی
ببخشندش جوی از بخل‌و امساك — اگر خود فی المثل باشد سنائی[۲]
خرد درگوش‌هوشم دوش میگفت — برو صبری بکن در بینوایی
قناعت را بضاعت ساز و میسوز — درین درد و عنا چون نی نوایی

بیا حافظ بجان این پند بشنو
که گر از پادرافتی باسر آیی

۹۵ — شماره مسلسل ۷۰۶

بچشم کرده‌ام[۱] ابروی ماه سیمایی — خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی
زمام دل بکسی داده‌ام من مسکین — که نیستش‌بکس ازتاج وتخت‌پروایی

---

(۱) فاقه ـ ناداری وتنگدستی (۲) شاعرمعروف سلطان محمود غزنوی .

پاورقی غزل ۹۴ ـ یکنائی این غزل را اصیل میداند ومیگوید اگر بنام شخص دیگری در دیوانی ضبط شده اشتباه بوده وازحافظ میباشد ودرسودی نیزآمده است .

---

(۱) بچشم کردن کنایه از « انتخاب نمودن ونشان‌کردن » می باشد .

سرم زدست بشدچشم‌ازانتظار بسوخت — در آرزوی سروچشم مجلس آرایی

امیدهست که منشور عشقبازی من — از آن کمانچه ابرو رسد بطغرایی

مراکه از رخ او ماه در شبستانست — کجا بود بفروغ ستاره پروایی

مکدرست دل، آتش بخرقه خواهم زد — بیابیین ،که کرا [۲] میکند تماشایی

بروز واقعه تا بوت ماز سرو کنید — که مرده‌ایم زداغ بلند بالایی

در آن مقام‌که خوبان بغمزه‌تیغ‌زنند — عجب مکن زسری کاوفتاده درپایی

فراق‌ووصل‌چه‌باشدرضای دوست‌طلب — که حیف باشد از و غیرا و تمنایی

زشوق‌سر بدرآرند ماهیان ازآب(۳)
اگر سفینهٔ حافظ رسد بدریایی

شماره مسلسل ۷۰۷

۹۶

سلامی چو بوی خوش آشنایی — بدان مردم دیدهٔ روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان — بدان شمع خلوتگهٔ پارسایی

نمیبینم از همدمان هیچ برجا — دلم خون شد ازغصه ساقی‌کجایی

زکوی مغان رو مگردان که‌انجا — فروشند مفتاح مشکل گشایی

عروس‌جهان‌گرچه‌درحدحسنست — زحد میبرد شیوهٔ بیوفایی

می صوفی افکن کجا میفروشند — که در تابم از دست زهد ریایی

رفیقان‌چنان‌عهدصحبت‌شکستند — که گویی نبودست خود آشنایی

دل خستهٔ من گرش همتی هست — نخواهد زسنگین دلان مومیایی

مراگر تو بگذاری‌ای نفس‌طامع — بسی پادشاهی کنم در گدایی

بیاموزمت کیمیای سعادت — زهم صحبت بد جدایی جدایی

مکن حافظ از جورگردون شکایت
چه دانی توای بنده کار خدایی

شماره مسلسل ۷۰۸

۹۷

ای پادشهٔ خوبان داد از غم تنهایی — دل بیتو بجان آمد وقتست که بازآیی

ای درد توام درمان در بستر بیماری — وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهایی

---

(۲) کرا کردن یعنی ارزیدن و ارزش داشتن

(۳) دربعضی نسخ این مصرع چنین است ، « گهر زشوق برآرند ماهیان به نثار » .

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد — کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

دانم گل این بستان شاداب نمیماند — دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

صد باد صبا اینجا باسلسله میرقصند — اینست حریف ایدل تا باد نپیمایی

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ پرگاریم — لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست — کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی

یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم — رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجایی

دیشب گلهٔ زلفش با باد صبا گفتم — گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی

ساقی چمن، گل را بی روی تو رنگی نیست — شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

زین دایرهٔ مینا خونین جگرم می ده — تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

حافظ شب هجران شد، صبح خوش وصل آمد
شادیت مبارکباد ای عاشق شیدایی

۹۸ شماره مسلسل ۷۰۹

می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجویی — این گفت سحرگه گل بلبل تو چه میگویی

مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را — لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی

شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن — تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی

تا غنچهٔ خندانت دولت بکه خواهد داد — ای شاخ گل رعنا از بهر که میرویی

امروز که بازارت پرجوش خریدارست — دریاب و بنه گنجی از مایهٔ نیکویی

آن طره که هر جعدش صد نافهٔ چین ارزد — خوش بودی اگر بودی بوییش زخوشخویی

چون شمع نکو رویی در رهگذر بادست — طرف هنری بربند از شمع نکورویی

هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آید
بلبل بنواسازی حافظ بغزل گویی(۱)

۹۹ ✲ شماره مسلسل ۷۱۰

بفراغ دل زمانی نظری بماهرویی — به از آنکه چتر شاهی همه عمر و های و هویی

بخدا که رشکم آید برخت زچشم خویشم — که نظر دریغ باشد بچنان لطیف رویی

دل من شد و ندانم چه شد آن غریب ما را — که گذشت عمر و نامد خبری زهیچ سویی

---

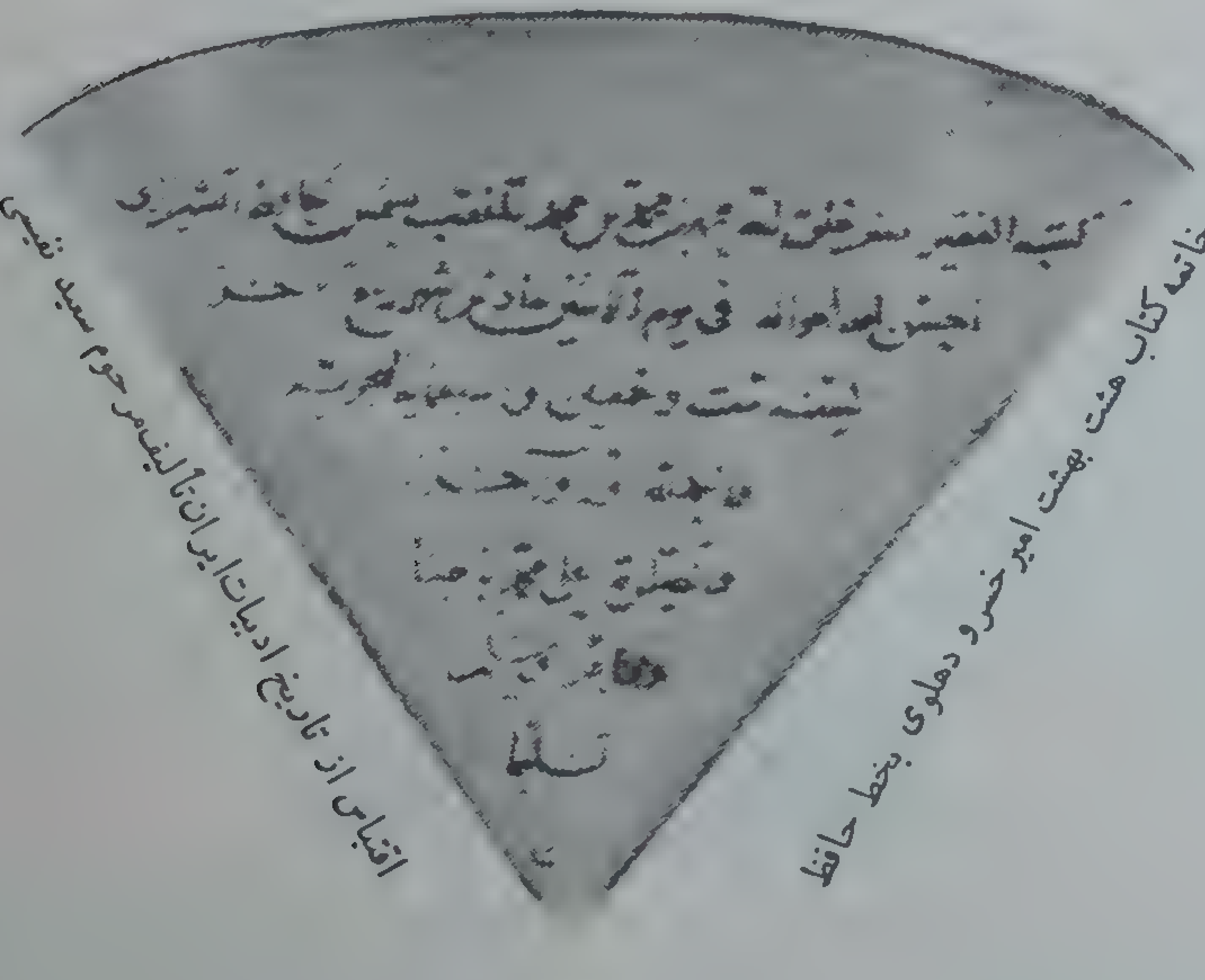
(۱) در بعضی نسخ بجای «بغزل» «بدعا» آمده است.

نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرت بجز این نماند مارا هوسی و آرزویی

مکن ای صبامشوش سر زلف آن پری‌را
که هزار جان حافظ بفدای تار مویی

تفال : آقای علی اصغر حکمت مترجم جلد سوم تاریخ ادبیات ایران میفرماید : آقای « ا . ث . ت » انگلیسی حکایت میکرد : موقعیکه ادوارد هشتم پادشاه انگلیس درسنه ۱۹۳۷ میلادی در انصراف از سلطنت یا محبوبهٔ خود مردد بود ودر نتیجه‌سراسرانگلیس بعاقبت‌این‌کار نگران بودند ، چند تن‌انگلیسی درشیراز ببقعهٔ خواجه‌حافظ میروند وتفأل‌میزنند که غزل بالا (۹۹) میآید ونتیجه‌را هم میدانیم‌که « ترك سلطنت را ادوارد هشتم‌ترجیح‌داد.

پاورقی غزل ۹۹ - یکتائی این‌غزل‌را با چندبیت اضافه از امیرخسرودهلوی‌میدانند ضمناً طبق نمونه خط درزیر ، حافظ‌کتاب هشت بهشت را در دو شنبه ۱۶ ربیع الاخر ۷۵۶ تمام‌کرده است



نمونه خط حافظ

بخش دوم ـ آثار دیگر خواجه حافظ

الف ـ قصاید

فهرست

شمارهٔ ترتیب	عنوان قصیده	شمارهٔ ترتیب	عنوان قصیده
۱	در مدح شاه ولایت	۶	درستایش جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع
۲	در مدح شاه ولایت و خاندان او	۷	درستایش قوام الدین محمد صاحب عیار
۳	در مدح اولیاء و انبیاء	۸	در ستایش شاه شجاع ابوالفوارس
۴	در ستایش شاه شیخ ابواسحق	۹	در ستایش سلطان منصور بن مظفر
۵	درستایش جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع	۱۰	خطاب بیکی از شعرا

تذکر ـ آقای حاج شیخ عزیزاله عطاردی قوچانی بمنظور تحقیقات علمی بهندوستان سفر میکنند ـ در موزهٔ سالار جنگ حیدر آباد دکن بنسخه ای خطی از سفینه حافظ مورخ به پنجم ذیقعده سال هشتصد و شصت هجری قمری برمیخورند که قدیمیترین نسخه‌ای است که ایشان در کتابخانه های هندوستان دیده اند .

درسرآغازاین نسخه مدیحهٔ جالبی منسوب بخواجه حافظ شیرازی در ستایش حضرت امیرالمؤمنین علی و اهل بیت اطهار علیهم السلام مشاهده و فوراً آنرا استنساخ و بعنوان هدیه برای ارادتمندان خاندان نبوت وامامت همراه آورده و پس از چاپ باسم ره آورد تقسیم که ارادتمند هم از آن بی نصیب نماندم (بدون هیچگونه سابقه آشنائی) .

نسخه موجوده در موزه سالار جنگ حیدر آباد دکن که فقط شصت و هشت سال پس از فوت خواجه و در عصری که سلاطین و حکمرانان ایالات مختلفهٔ آنزمان ایران وممالك همجوار اغلب از اولاد تیمور و باحتمال قریب بیقین اکثراً اهل‌تسنن بوده اند نوشته شده، این عقیده را که حافظ از ارادتمندان مولی وخاندان اوبوده و غزلیات و قصاید ورباعیهائی که در مدح علی وخاندان اوست اصیل وازخود حافظ میباشند تقویت وتائید نموده ومخصوصاً این فکررا که مدایح درزمان صفویه به‌سفینه‌حافظ اضافه شده‌اند رد مینماید ـ علیهذا قصیده مزبور راکه همان قصیده شماره دوم سفینه حاضراست ضمن سایر قصاید زینت افزای صفحات سفینه حافظ مینمایم .

قصیدهٔ یکم - در مدح شاه ولایت

مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار
سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار

مدار سیر کواکب بامر کن فیکون
قرار داد براین طاق گنبد دوّار

زهفت کوکب سیّاره و دوازده برج
کنند سیر مخالف ثوابت و سیّار

بهر حصار ز گردون که آسمان خوانیش
معین است بسیّاره کوتوال [1] حصار

نُه آسمان ز ملایك بامر حق مشغول
بسجده درگه تسبیح و ذکر واستغفار

چهار عنصر از او مختلف پدید آمد
مدار آتش و آب و هوا و خاك و حجار [2]

قرار داد ببالای خاك و باد آتش
گرفته کوه و زمین در میان آب قرار

بدوستی نبی و ولی اساس نهاد
جهان وهرچه در اوهست خالق جبّار

اگر نه ذات نبی وولی بدی مقصود
جهان بکتم عدم خفته بُدچو اول بار

نوشته بر دَرِ فردوس کاتبان قضا
نبی رسول و ولیعهد حیدر کرّار

امام جنی و انسی علی بود که علی
زکل خلق فزونست از صغار و کبار

زنام اوست معلق سما وکرسی وعرش
زذات اوست مطبّق زمین بدین هنجار [3]

علی امام و علی ایمن و علی ایمان
علی امین و علی سرور و علی سردار

علی علیم و علی عالم و علی اعلم
علی حکیم و علی حاکم و علی مختار

علی نصیر وعلی ناصر و علی منصور
علی مظفّر و غالب علی سپهسالار

علی عزیز وعلی عزت و علی افضل
علی لطیف و علی انور و علی انوار

علی است فتح وفتوح وعلیست راحت روح
علی است بحر سخا وعلیست کوه وقار

علی سلیم و علی سالم و علی مسلم
علی قسیم قصور و علیست قاسم نار

علی صفی [4] و علی صافی وعلی صوفی
علی وفی [5] وعلی صفدر [6] وعلی کرّار [7]

---

(۱) قلعه بان ، دژبان ، نگهبان قلعه (۲) جمع حجر یعنی سنگ (۳) هنجار یعنی قانون و قرار . (۴) یکدل (۵) با وفا (۶) نام شیردرنده است (۷) بسیار حمله کننده

علی نعیم و علی نعمت و علی منعم   علی بود اسدالله قاتل الکفار
علی ز بعد محمد زهرچه‌هست به‌است   اگر تو مؤمن پاکی بکن براین اقرار
بحق نور محمد بآدم و بخلیل   بحق شیث و شعیب ویهود کم آزار
بحق یوسف ویعقوب ویحیی و لقمان   بحق نوح نجی در میان دریا بار
بحق عزت توریة وحرمت انجیل   بحق جمع زبور و بحق روز شمار
بحق دانش اسحق و شوق اسمعیل   که‌در رضای خداکرد جان‌خویش‌نثار
بحق یوشع والیاس ولوط و اسکندر   بحق نغمهٔ داود و صوت خوش هنجار
بحق مهر سلیمان بزهد ابراهیم   بحق موسی وعیسی و یونس غمخوار
بحق قوّت جبریل و صور اسرافیل   بحق قابض ارواح در یمین و یسار
بحق حامل عرش و بقرب میکائیل   بحق چار کتاب ستودهٔ غفّار[8]
بحق جملهٔ قرآن بصحف ابراهیم   بحق جملهٔ مردان واقف اسرار
بحق سوز فقیران بی‌گنه در بند   بحق زاری رنجور بی‌کس بیمار
بحق چهرهٔ زرد فقیر سرگردان   بحق درد اسیران دور از آل و تبار
بحق حرب جوانان برای دین باکفر   بحق زاری پیران خوار و زار ونزار
بحق دین محمد بخون پاك حسین   بحق مردم نیك از مهاجر و انصار[9]
که‌نیست دین‌هدی را بقول‌پاك رسول   امام غیر علی بعد احمد مختار
زبعد اوحسن است‌وحسین‌وعترت[10] او   مجوی جهل براین کار مؤمن دیندار
بجهل غافل و مستغرقی بغفله همی   زرنگ می‌نشناسی‌سفیدی اززنگار[11]
بجهد وسعی من‌خسته دل چه سودترا   مگر زخواب‌جهالت همی‌شوی بیدار
بجهل بنده زپیش آنچنان همی بودم   که کس مباد چنان کآمدم دراول بار

---

(۸) قرآن ، انجیل ، توریة ، صحیفه ابراهیم .

(۹) مهاجرین ، مسلمانانی‌بودند که از مکه بکمك پیغمبرآمدند ، انصارهم از اهالی مدینه بودند که بنفع پیغمبر جنگ میکردند (۱۰) فرزند و خانواده (۱۱) زنگ زدگی

سپاس و منت وعزت خدایرا که نمود | ره نجات و شدم از حیات برخوردار
بسال هفتصد وهفتاد بد که در شیراز | تمام گشت بیکروز جمع این اشعار
بدشمنان منشین حافظا تو"لا کن"[12] | نجات خویش طلب کن بجان هشت وچهار
حرامزاده و بدفعل و شوم و بی بنیاد | بمدح شاه جهان کی کجا کند اقرار

متابعت بمنافق[13] چه میکنی بگذر
زیاد کردن نامش هزار استغفار

قصیدهٔ دوم ـ درستایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وخاندان او ﷺ

آن گلبن باغ وفا آن سروبستان صفا | خورشید برج ارتضا اعنی علی مرتضی
مقصودامر کن‌فکان[1] مطلوب‌اسم‌جسم وجان | مفتی درس انس وجان معنی حرف انّما[2]

(۱۲) « تولی » هم نوشته اند ، یعنی ولایت قرار دادن ، دوست داشتن وبکار کسی قیام کردن
(۱۳) دورو ، ظاهر و باطن مختلف .
پاورقی قصیدهٔ یکم ـ یکتائی این قصیده رامشکوك و الحاقی میداند ولی اغلب نسخ آنرا اصیل و از حافظ میدانند .

(۱) ـ اشاره است بآیه ـ **انما امره اذا اراد شیأ ان یقول له کن فیکون** (آیه ۸۲ از سوره ۳۶ یس) جز این نیست امرش چون خواهد چیزیرا ، آنکه میگوید مراورابشو پس میشود

(۲) اشاره است بآیه : **انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنو الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون** (سوره پنجم مائده آیه ۶۱) جز این نیست که ولی شما خدا است و رسولش ، آنانکه گرویدند بر پا میدارند نماز را ومیدهند زکوة را وقتیکه ایشان در رکوعند .

آقای عبدالحسین نوائی در تاریخ آل مظفر میگوید ، اشاره به آیه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
قسمت اخیر آیه ۳۳ سوره ۳۳ احزاب میباشد

دُرّ ولایت‌را صدف برج امامت‌را شرف | شاه عرب ماه نجف چابك سوار [3] لافتی
دانندهٔ عقل و نظر بینندهٔ نفع و ضرر | مفتی احکام قدر منشی دیوان قضا
نفس رسول مجتبی زوج بتول پارسا | قائم مقام مصطفی صاحب نصاب [4] هل اتی
عالی علم و الی همم شیرخدا میرامم | شاه عرب ماه عجم سلطان جمله اولیاء
بدرالدجی صدرالتقی کهف‌الوری زین‌الهدی | نجم العلی شمس الضحی یعنی وصی مصطفی
اعظم امیر المؤمنین صدر و امام المتقین | وان کاشف سرّ یقین وان صاحب تاج ولوا
آن‌صفدر اعلی نسب آن سرور والاحسب | آن عالم علم و ادب آن مفخر آل عبا
آن مقتدای هاشمی آن رهنمای متقی | وان یاور شرع نبی وان ناصردین خدا
سرّ حدیث لو کشف [5] گشت از بیانش منکشف | دانش بعلمش معترف بینش بفضلش رهنما
گنج سلونی [6] دردلش علم لدنّی حاصلش | جان‌وتن‌وآب وگلش باعلم وحکمت آشنا
دینش بحکم لم یزل خالی زنقصان‌وخلل | طبعش منزّه از زلل ذاتش مبرّا از ریا
خورشید برج مهتری سیّارهٔ نیك اختری | درج کرم را مشتری ملك قدم را پیشوا
آن مجمع فضل وهنر آن منبع عقل ونظر | آن مخزن علم‌وخبر آن معدن صدق‌وصفا
باخضر همراز آمده بانوح دمساز آمده | باعیسی انباز آمده در عالم علم بقا
یوسف بسیم‌سوخته خود را بدو بفروخته | قارون از او آموخته قانون علم کیمیا

---

(۳) اشاه بحدیث نبوی **لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار** (نیست جوانمردی چون علی ونیست شمشیری چون ذوالفقار) .

(۴) اشاره بداستان موجود در سورهٔ ، الدهر (**هل اتی‌سوره‌۷۶**) که ۵ تن‌روزه گرفته و در هر سه روز افطاری خود را بفقرا و ایتام و اسراء میدهند و در آن سوره ذکر اوصاف مردان خدا آمده وگویند در شأن علی علیه السلام است .

(۵) اشاره بحدیثی منسوب بحضرت امیر: **لو کشف الغطاء ما ازددت** (اگرپرده برداشته شود در یقین من چیزی افزوده نگردد) .

(۶) اشاره بحدیثی است از حضرت امیر : **سلونی قبل ان تفقدونی** ـ از من بپرسید پیش ازآنکه مرانیابید

ادریس با ارشاد اوحیران زاستعداد او موسی باستمداد او چون اژدها کرده عصا
منشوردین احمدی مشهور ملك سرمدی نگذشت درطبعش بدی نارفته بر لفظش خطا
ماه سپهر مکرمت خورشیدکیوان‌منزلت شاه سریر سلطنت بحر کرم کان سخا
فغفور دربان درش قیصر غلام قنبرش خاقان کمینه‌چاکرش باحشمتش قارون گدا
کرده نبی نامش علی خوانده خدا اوراولی در مهد ایام صبی بدریده کام اژدها
از ضربت ضرغام او و زهیبت صمصام او شیر فلك در دام اوچون روبهی بی‌دست‌وپا
دست ستم برتافته ناف شکم [۷] بشکافته از عکس رویش یافته شمع فلك نوروصفا
آن حیدردرنده‌حی[۸] وآن سرورفرخنده‌پی وآن مفخرکاوس کی وآن صفدرخیبرگشا
آن ماه برج‌اهتدی وآن در درج اقتدی و آن میر دیوان هدی وآن شیرمیدان‌وغا
ابن عم پیغمبری باب **شبیروشبری**[۹] ساقی حوض کوثری در موقف خوف‌ورجا
نقش نگین خاتمه صاحب یقین عالمه خاتون جنت فاطمه گلدستهٔ باغ صفا
محرم‌حسین‌است‌وحسن آرام‌جان‌وجسم‌تن بی‌مهر ایشان دم مزن گرمیزنی لاف‌ازولا
آن قرة العین علی وان روضهٔ باغ نبی آن یك امیر متقی وان یك امام مقتدا

---

(۷) چون درهدیه‌آقای عطاردی ، ناف‌شکم ، بود بهمین‌نحودرج ولی اگرظلم‌بضم‌ظا و فتح لام (چاپ یکتائی) که بمعنی تاریکی است بجای شکم گذارده شود مفهوم بهتری دارد .

(۸) ـ روایت کرده اند که روزی پس از تولد حضرت امیر که هنوز حضرتشان در گهواره میخفتند ماری به گهواره حمله میکند حضرت مار را از هم میدرانند و در اینجا باین روایت اشاره شده است ـ ضمناً **حیه** بمعنی مار ماده است که بنا بضرورت شعری باین نحو آمده است .

(۹) در اینجا غرض‌ازشبرو شبیرامام‌حسن‌وامام حسین‌میباشند ـ این لغات عبری‌هستند و گویند حضرت هارون پیغمبر (برادر و وصی و وزیر حضرت موسی) را سه پسر بود که بعبری بآنها شبر (بعربی حسن) و شبیر (بعربی‌حسین) ومشبر (بعربی محسن) میگفتند وحضرت امیراراده داشتند اولاد خود را بآن نامها بنامندولی محسن درسقط جنین درگذشت.

آن یك امیر محتشم واین یك امام محترم | آن دُر[*] دریای کرم و این گوهر کان‌سخا
آن‌روز وشب اندرطلب‌واین‌سال‌ومه‌اندرکرب[10] | آن خستهٔ زهر تعب واین کشتهٔ تیغ جفا
وازدست‌طعن‌کافران‌وازشوخی‌این‌منکران | آن یك امیرمد بران واین یك‌شهیدکربلا
بادا هزاران آفرین از فضل رب العالمین | برروضه زین العابدین آن قدوهٔ اهل صفا
از باقر صادق سخن گرمیکنی‌کاظم بکن | کای‌دل‌توکحل‌دیده‌کن‌خاك‌علی‌موسی‌الرضا
مهر تقی وبانقی گرضم کنی با عسکری | گردد دل وجانت زکی‌گیرد همه کارت‌نوا
ای مهدی آخرزمان بنمای‌روی‌خودعیان | تاچند باشی درنهان‌خود را نما ای رهنما
من‌کیستم‌سرگشته‌ای‌وزجان‌ودل‌برگشته‌ای | برگرد سر[11] برگشته‌ای بربوی‌احسان‌شما
آزیم پیش‌هرکسی رازی بود در دل بسی | تا از میان گیرد کسی دست من رند گدا

حافظ خموشی پیشه‌کن وز کار خود اندیشه‌کن
قطع نظر زین بیشه کن گرسر بباید مرتورا

---

(۱۰) اندوه و اضطراب (۱۱) بجای سربر گویا هردر بهتر است .

پاورقی قصیدهٔ دوم : شانزده‌بیت‌این‌قصیده دریکتائی‌وپژمان‌آمده‌وحال‌آنکه‌چهل بیت‌است ضمناً پژمان‌میگوید (ولی چون بطورقطع‌میدانستم گویندهٔ آن حافظ نیست از نقل تمام قصیده خود داری شد) ولی باتوجه بتذکری‌که در مقدمه‌قصاید داده‌شد این قصیده‌مستند و اصیل است‌که درج میگردد ضمناً چون عده بسیاری از شیعیان خواستار معنی لغات مشکل آن هستند علیهذا علاوه بر توضیحاتی که در ذیل قصیده داده شد در اینجا نیز لغاتی راکه بنظر لازم‌آمد تفسیر میکنم.ارتضاه = برگزیدگی ، خوشنودی ، پسندیده . مفتی= فتوی دهنده ، فقیه . مجتبی = بر گزیده .بدر = ماه شب چهارده . دجی = تاریکی . تقی = پرهیزکار . هم = جمع همت .کهف= پناه . وری = آفریدگان . زین = آرایش هدی = راه و طریقه راست . نجم = ستاره . ضحی = چاشتگاه . علم لدنی = علم ذاتی . زلل = خطا و لغزشها . منشور = اساس و بنیاد و شالوده . ظلم = تاریکی . صبی = کودکی . ضرغام = شیردرنده ـ صمصام= شمشیر خم نشو و برنده . اهتدی= ←

قصیدهٔ سوم - در مدح اولیاء وانبیاء☼

ثنا گویم کریمی را که بی مثلست و بی‌همتا ‌ ‌ ‌ پس از آن نعت[1] پیغمبر زجان ودل کنم انشا

محمد حامد و احمد بشیر وطیب و طاهر ‌ ‌ ‌ نصیرو ناصر و عالم سراج[2] و ماحی ووالا

چراغ دودهٔ آدم مراد جملهٔ عالم ‌ ‌ ‌ اساس دین از و محکم بنای شرع زو برپا

نخستین نقطهٔ فطرت وجودت گشته درخلقت ‌ ‌ ‌ انیس وحدت وخلوت نموده درشب اَسری[3]

چورفت آن خواجهٔ عالم ازاین فیروزه گون تارم ‌ ‌ ‌ خلیل وموسی وآدم گرفته در پیش صدجا

زعشق روی شهرآرا ببوی زلف مشک آسا ‌ ‌ ‌ همه کرّوبیان واله همه روحانیان شیدا

ره از شمشیر برّ انتر بُراق[4] از برق پرّ انتر ‌ ‌ ‌ زشیر شرزه غرّ انتر فکندهٔ در فلک آوا

بسدره[5] جبرئیل از ره عنان برتافته ناگه ‌ ‌ ‌ که ای برآفرینش شه ندارم بیش ازین یارا

ازینجا گر سر افرازم وگر ره بیشتر تازم ‌ ‌ ‌ بسوزد بال پروازم بزیر افتم از آن بالا

از آنجا پادشه وارش نجست اندوه وآزارش ‌ ‌ ‌ برفرف[6] برد جبارش[7] بعرش ومسند والا

گذشت از عرش چونشاهی خرامان رفت چونماهی ‌ ‌ ‌ پدید آمد بناگاهی مقام قرب او ادنی

مقامی سخت باهیبت چگویم عالم وحدت ‌ ‌ ‌ پراز تعظیم و پروحشت دوتا بردرگه یکتا

خطاب مستطاب ازحق رسیدای بندهٔ مطلق ‌ ‌ ‌ منم جبارجان الحق ثنا گو برمن از مبدا

زبان بگشودازفرمان که‌ای سلطان سلطانان ‌ ‌ ‌ ثنایترا شمر نتوان که بیرونست از احصا[8]

چه داند فهم انسانی کمال عزّ سبحانی[9] ‌ ‌ ‌ ثنابر خود تو بتوانی که هستی عالم الاسما

← هدایت . اقتدی = تقلید . هدی = راستی . وغا = خروش وغوغای جنگی (رجزخوانی) موقف = محل توقف،جای ایستادن . کرب = بفتح کاف و سکون را یعنی غم‌وغصه . قدوه = پیشوا و مقتدا .

---

(۱) ستایش ، مدح (۲) چراغ (۳) شب معراج (۴) نام اسب پیغمبر که شب معراج بر آن سوار بود (۵) درختی است در بهشت یا سمت راست عرش که بآن سدرة المنتهی نیز گویند (۶) دامن خرگاه ، فرش وبساط (۷) از نامهای کردگار بمعنی مسلط و قاهر و متکبر (۸) در یافتن،حفظ کردن ، سر شماری (۹) الهی ، ربانی

چو باران نعمت رحمت برو بارید هرساعت　　نبودش غم بجزا ٔمت بشیرین نطق شد گویا
که‌ای وهاب[۱۰] انس وجان غنی از طاعت وعصیان　　گناه امتم بخشا بروز محشر عظما
خطاب آمد که خلاقم باستحقاق رزاقم　　بذات پاك خود طاقم زجسم وجوهر واعضا
ترا امت چو بیباکند و از تقصیر غمناکند　　نه آخر قبضهٔ خاکند نمودم عفو ز استغنا
چو باز آمد درین دنیی همان از عالم عقبی　　چه در صورت چه در معنی چه درسرا[۱۱] چه درجهرا[۱۲]
سحر که خواجهٔ قنبر وصی نفس پیغمبر　　امیرالمؤمنین حیدر خدیو دلدل[۱۳] و شهبا[۱۴]
درآمد از در خانه چو مرغی از پی دانه　　که ای سالار فرزانه کجا بودی شب اسری
چه کردی وچه فرمودی کجا بودی چه پیمودی　　بگوی احوال چون بودی بلفظ خود بیان فرما
گرفتش مصطفی در بر که با تو من بیکجوهر　　بحق خالق اکبر که دیدم نام تو آنجا
بمشك وعنبر آغشته قرین نام من گشته　　بساق عرش بنوشته خدای فرد بی‌همتا
تو باری ایخود اقوالم چه دانستی تو احوالم　　خبر چون بودت از حالم به‌پیشم قصد کن انشا
بگفتا از سر تعظیم کای سالار هفت اقلیم　　مرا کرد این خدا تعلیم از انشا واز املا
میان خواب وبیداری رسید الهام جباری　　چه‌خسبی درشب تاری که آمد خواجهٔ لولا[۱۵]
قرین رفعت و عزت بدیدم عالم وحدت　　زحق درخواسته امت همه بخشیده یکیکرا
چوزینسانم بگوش آمد دلم در بر بجوش آمد　　روانم درخروش آمد روان گشتم برت تنها
زهی ظاهر زهی باطن زهی طالب زهی غالب　　علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین حقا
نبی بر انبیا سرور ولی بر اولیا مهتر　　برفعت از همه برتر بنزد خالق الاشیا
ز عهد اولین با هم چنین با مظهر آدم　　بمرده عیسی مریم دمیده روح در اعضا
گهی چرخ وگهی اختر گهی لعل وگهی گوهر　　گهی مشك وگهی عنبر گهی خوب وگهی زیبا

---

(۱۰) از نامهای خدا ، بسیار بخشنده　　(۱۱) پنهانی و مرموز　　(۱۲) آشکار و بلند و ظاهر ضمناً شاید سرا وضرا باشد که شعرا بیشتر با هم بکار میبرند و بمعنی نیکی وبدی هستند .
(۱۳) نام استر حضرت علی علیه السلام　　(۱۴) مؤنث اشهب وبهر چیز سیاه وسفید مثلا اسب اطلاق میشود (۱۵) اشاره به‌حدیث : **لولاك لما خلقت الافلاك** : حدیث قدسی (احادیثی که از آسمان نازل‌شده‌اند) وخطاب به پیغمبر ، اگر نبودی ، افلاك را خلق نمیکردم

الا ای دشمن ناکس چو شیطان لعین خس — ترا این لعن باشد بس که گشتی یار با اعدا
بیا بشنو سخن ازمن مشو باشیر دین دشمن — زدل بیخ جفا برکن ز جان ترك دغا بنما
که برکندی دراز خیبر که ببریدی سر از عنتر[16] — که آمد کتف پیغمبر مکانش از روی استعلا
شُبیر و شَبَّر، شهره کرا بد در جهان بهره — کرا در حجره شد زهره کرا در خانه شد زهرا
بمجلس همچو گل خندان بوقت صبح در بستان — رخش مهر ومه تابان ز اوج گنبد خضرا
عدوی ناکسش یکدم نباشد خالی از ماتم — بحق کعبه وزمزم بحق یثرب[17] و بطحا[18]
خداوندا تو دانائی بهر حالی توانائی — بفضلم راه بنمائی بنور دیدهٔ بینا
ایا خلاّق آب وگل تو دانائی بهر مشکل — زحافظ هرچه شد حاصل چه درپنهان چه درپیدا

ببخشا واز آن بگذر بحق آل پیغمبر
زدست ساقی کوثر چشانش جرعهٔ فردا

قصیدهٔ چهارم - درمدح سلطان شاه شیخ ابواسحق اینجو

سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد — چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد — افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
نکال شب[1] که کند در قدح سیاهی مشک — در او شرار چراغ سحرگهان گیرد

---

(۱۶) عنتر و مرحب دو پهلوان یهودی بودند که در جنگ خیبر حضرت علی آنها راکشت
(۱۷) نام قدیم مدینه پیش از هجرت حضرت رسول (۱۸) بطحا ، وادی مکه معظمه راگویند رود خانه ومسیل فراخ را نیز گویند .

---

(۱) نکال (فرهنگ حافظ دکتر احمد علی رجائی صفحه ۷) بفتح «ن» بمعنی عقوبت ، واصطلاح« مشك در شراب» یا « مشك درقدح کردن » ، کنایه از بیهوش نمودن است پس معنی شعر بدین نحوست که : شکنجه و عقوبت شب ، در قبال آنکه در قدح جهانیان مشك افکنده و آنان را در خواب و بیهوشی فرو برده ، اینست که چراغ سحر گهان یعنی خورشید بجانش شر رافکنده و نابودش کند

نوای چنگ بدان سان زند صلای صبوح که پیر صومعه راه دَرِ مغان گیرد
شه سپهر چو زرین سپر کشد برسر بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
برغم[۲] زاغ سیه شاهباز زرین بال دراین مقرنس[۳] زنگاری آشیان گیرد
ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائیست چو لاله کاسهٔ زرین ارغوان گیرد
چو شهسوار فلك بنگرد بجام صبوح که خود بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط شمس کشد سوی خویش دُرِّ خوشاب که تا بقبضهٔ شمشیر زر فشان گیرد
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز گهی لب گل وگه زلف ضیمران گیرد
ز اتحاد هیولی و اختلاف صُوَر خرد زهر گل نقش رخ بتان گیرد[۴]
من اندر آن که دم کیست این مبارك دم که وقت صبح دراین تیره خاکدان گیرد
چه حالت است که گل درسحر نماید روی چه آتش است که درمرغ صبح خوان گیرد[۵]
چه پرتو است که نور چراغ[۶] صبح دهد چه شعله است که درشمع آسمان گیرد
ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به که روزگار غیور است و ناگهان گیرد
چو شمع هرکه بافشای راز شد مشغول لبش زمانه چو مقراض دردهان گیرد
کجاست ساقی مهروی من که از سر مهر چوچشم مست خودش ساغر گران گیرد
پیامی آورد از یار و از پیش جامی بشادی رخ آن ماه مهربان گیرد
نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
چرا بصد غم وحسرت سپهر دایره شکل مرا چو نقطهٔ پرکار در میان گیرد
فرشته‌ای بحقیقت سروش عالم غیب که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد
سکندری که مقیم حریما و چون خضر زفیض خاك درش عمر جاودان گیرد
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق که ملك درقدمش زیب بوستان گیرد
گهی که برفلك سروری عروج کند نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد

---

(۲) برخلاف میل (۳) عمارت عالی و بلند (۴) این مصرع درقدسی چنین است:
خرد زهر گل وهر نقش صد نشان گیرد» ودر پژمان چنین است «خرد زهر گل تو نقش صد بتان گیرد»
(۵) کنایه از بلبل (۶) مقصود خورشیداست

چراغ دیدهٔ محمود [7] آنکه دشمن را   زبرق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد   بشیرچرخ [8] برد حمله چون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور شاه   بجای خود بود ارراه قیروان [9] گیرد
ایاعظیم وقاری که هرکه بندهٔ تست   زرفع قدر کمربند توامان [10] گیرد
رسد زچرخ عطارد هزار تهنیتت   چو فکرتت [11] صفت امرکن فکان گیرد
مدام در پی طعن است برحسود وعدوت   سماك رامح ازآن روز وشب سنان گیرد
فلك چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا   کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
ملالتی چو کشیدی سعادتی دهدت   که مشتری نسق کار خوداز آن گیرد
از امتحان تو ایام را غرض آن است   که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
وگرنه پایهٔ عزت [12] ازآن بلندتر است   که روزگار برآن حرف امتحان گیرد
زعمر بر خورد آنکس که در همه‌کاری   نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
مذاق جانش زتلخی غم شود ایمن   کسی که شَکّر شکُر تو دردهان‌گیرد
چوجای جنگ نبیند بجام یا زد چنگ   چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
زلطف غیب بسختی رخ امید متاب   که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
شَکَر کمال حلاوت‌پس ازریاضت‌یافت   نخست درشکن تنك از آن مکان‌گیرد
در آن مقام که‌سیل‌حوادث‌ازچپ‌وراست   چنان رسد که امان از میان کران گیرد
چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را   که موجهای چنان قلزمی‌جهان گیرد [13]

(۷) غرض شرف الدین محمود شاه اینجو پدر جمال الدین شیخ ابواسحق است که درسنهٔ ۷۳۶ بدستور خان مغول در تبریز کشته و نعش او بشیراز برده شد (۸) درپژمان بجای « بشیر چرخ » ، « به تیر چرخ » آمده است (۹) قیروان نام شهریست در تونس واقع در شمال افریقا وغرض‌خواجه، مغرب زمین است نه آن شهر بخصوص (۱۰) اصولا ببرج سوم بهار یعنی جوزا « توامان » گفته میشود ولی غرض حافظ درینجا ستاره « جبار » که در جنوب جوزا واقع و دارای کمربند ظریف و قشنگی است میباشد (۱۱) در پژمان « فطرتت » بجای «فکرتت» آمده است (۱۲) منظوراز «عزت» ، « عزیزی تو » میباشد (۱۳) درقدسی‌این‌مصرع چنین‌است : که‌حمله‌های‌چنان‌قلزمی‌جهان گیرد‌و‌قلزم‌نام دریائی‌است»

اگر چه خصم[۱۴] تو گستاخ میرود حالی | تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
از آنچه درحق این خاندان دولت کرد | جزاش درزن وفرزند وخان‌ومان[۱۵] گیرد
خیال شاهی اگر نیست در سر **حافظ** | چرا بتیغ زبان عرصهٔ جهان گیرد ☆

زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت
عطیه‌ایست که درکار انس وجان گیرد

قصیدهٔ پنجم - درمدح جلال‌الدین تورانشاه‌وزیر شاه شجاع

مرادلیست پریشان بدست غم پامال | چنانکه هیچکسم نیست واقف احوال
شکسته خاطرم وتنگدل چو حلقهٔ میم | خمیده‌پشت وجفا دیده‌گاه غصه چودال
تنم ز مویه[۱] چوموشد زجور چرخ دغا[۲] | دلم ز غصهٔ دوران وناله شد چون نال[۳]
بداد آب رخم را بباد آتش غم | چو خاك راه شدم پست تا شدم پامال
مرا قدی چوالف راست بود تا غایت | کنون زغصهٔ ایام شد خمیده چودال
فتاده سر بکمند و اسیر وپا در بند | بدست اندوه دوران بیوفا چو غزال
منم اسیر شده در کف غم ایام | چو تیهویی که مقید بود بمخلب[۴] دال
نصیبم از ستم چرخ‌جورشد شب و روز | نصابم از فلك سفله غصه شدمه و سال

---

(۱۴) مراد از خصم ، دشمن ابواسحق ، یعنی امیر مبارزالدین‌محمد بن مظفر مؤسس سلسله آل مظفر فارس است که بالاخره « ابو اسحق » را در سال ۷۵۷ و یا ۷۵۸ دستگیر نمود و کشت (۱۵) بعضی خان و مان را ترکیب و « خانمان » نوشته اند .

پاورقی قصیدهٔ چهارم: این قصیده درخلال سالهای۷۴۹ تا ۷۵۴ یعنی موقعیکه شاه ابواسحق مکرر از امیر مبارز الدین شکست میخورد سروده شده است ، واز قصایدی است که خواجه حافظ در ایام جوانی و اوایل کار سروده و بعضی افراد بر برخی از نکات آن خرده هائی گرفته اند که اگر هم بجا باشد بدلیل آنکه هر هنرمندی در اوایل کاردارای لغزشهائی است مرتفع میباشد .

---

(۱) گریه و زاری (۲) دغا یعنی نادرست ، غدار و ظالم (۳) نال یعنی نی ، لوله باریك و سست و میان تهی (۴) « مخلب دال » یعنی چنگال عقاب ، ناخن و داس .

زملك خويش بغربت فتاده‌ام زينسان كه نيستم بجهان يك درم زمال ومنال
عزيمت وطن خود نميتوانم داشت بمانده عاجز ومسكين چومرغ بی‌پروبال
غريب ومفلس ومحتاج درچنين شهری بهيچ نوع ندارم ز خلق روی سؤال
ز دهر غير جفا و ستم طلب كردن زهی تصور باطل زهی خيال محال
عروس طبع جوانم ز حجرهٔ دل داد كه هست منبع احسان‌وبحر فضل ونوال
جناب آصف[5] دوران جلال دولت ودين كه در جهان نبد ونيستش نظير و مثال
بلند همت وعالی[6] جناب وكيوان[7] قدر خجسته طالع و فرخ رخ وهمايون فال
بمدح سرور دوران چگونه بگشايم لب از سراچهٔ فكرت چو نيستش امثال
كَه سخاچوگشايددودست جود وكرم وجود سائل مسكين رهد ز ذُل[8] سؤال
به روزكرد كسی مهررا مناسب از آن شود ز رشك بهر ماه ماه بدر هلال[9]☆
فلك غلام و مطيع تو باد ای سرور چومقبل وفرح‌وشادی‌وبشير[10] وبلال[11]

زوال باد هميشه نصيب اعدايت
مباد منصب و جاه ترا نشان زوال

---

(۵) «آصف» اصولا وزير حضرت سليمان است ولی درينجا و بعضی جاهای ديگر كه حافظ بآن اشاره كرده غرضش «جلال الدين تورانشاه» وزيرشاه شجاع است (۶)جناب يعنی درگاه و آستانه (۷) كيوان همان ستاره زحل كه دارای كمربند نورانی استميباشد (۸) ذل يعنی مذلت و خواری (۹) اين بيت در قدسی نيست (۱۰) بشيريعنی‌مژده‌دهنده و خبر خوش دهنده و ضمناً نام‌غلامی ميباشد (۱۱) بلال نام‌مؤذن معروف حبشی درزمان حضرت رسول ميباشد .

پاورقی قصيدهٔ پنجم : حافظاين قصيده رادرهنگام‌اقامت در يزددرسالهای ۷۷۱ تا ۷۸۲ سروده و در آن‌خواستار مساعدت در برگشت بشيراز شده است و گويندغزلهای ۶۱ و ۶۲ از حرف ميم را پس از اين قصيده سروده است .

قصیدهٔ ششم - درمدح جلال الدین تورانشاه وزیر ✿

خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم — شادمان کردی مرا نازم ترا سرتا قدم
میکنم از هجر تو آغاز اظهار نیاز — زانکه شرح آرزومندی نیاید در قلم
نکته ای کارزد بگنجی میفروشم رایگان — صحبت یاران همدم مغتنم دان مغتنم
تابدانی توکه هجران خون عاشق میخورد — نالهٔ شبگیر در کار است و آه صبحدم
صحبت عاشق بدنامت کند زاهد برو — خوش نکه کن باده درد ُوراست ومجلس متهم
گر چنین درحلقه پیچد زلف افعی بندیار — مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم
گر حریم کعبه خواهی وان جمال بی نقاب — لاله و گل دان همه خار بیابان حرم
آن گذشت ایدل که خواری دیدی ازدست رقیب — یار باز آمد بحمداله عزیز و محترم
ساقیا می ده که دیگر بار دررندی وعشق — نوك کلك خواجه برمنشور حافظ زدرقم
خواجه تورانشاه عادل دل جلال ملك ودین — بدرآفاق علی عون الوری [۱] غوث الامم [۲]
صورت جاه وجلال و مقصد فضل وکمال — مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم [۳]
کان مردی و مروت معدن صدق و صفا — جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم
دافع اوضاع بدعت ناصب [۴] اعلام دین — ماحی [۵] آثار طغیان قاطع ظلم و ستم
آستانت موضع دولت نه اکنونست وبس — دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم [۶]
بخت بیدارت چو میآمد بصحرای وجود — خفته بدگردون هنوز اندر شبستان عدم
قلب بدخواهان شکست احوال پا برجای تو — هرکرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم
هان نپنداری که تنها میزنی برقلب خصم — همت ارباب دل با تست و اصحاب کرم
زینها رایدل مکن انکار صاحب ولتان — کاندرین سودای کج بوجهل گردد [۷] بوالحکم

---

(۱) « عون الوری » یعنی « پشتیبان خلق (۲) « غوث الامم» یعنی فریاد رس امتها
(۳) صفتها (۴) برپا کننده ونصب کننده (۵) محوکننده ونیست کننده (۶) سابقه وقدمت.
(۷) سابقاً اسم « ابوجهل » ، «ابوالحکم » بوده که بعداً پیغمبر در اثر « مخالفت او»
ویرا ابوجهل لقب داد

شرح احوال توالحق بوالعجایب دفتریست — بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم
تالبم مهجور بود از خاکبوس در کهت — درد نوش درد بودم باندیمان ندم [8]
با شما اخلاص هرکس حاجت تقریر نیست — علم آصف دیده باشد حالها در جام جم
تا جهان باشد بنیکی در جهانت باد نام — این دعا برانس و جان گشت از دل و جان ملتزم
دُور تو باد دُور گردون همعنان باد اچنانك — گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

قصیدهٔ هفتم ـ درمدح قوام الدین محمد [1] صاحب عیار وزیر شاه شجاع

ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی — هزار نکته در این کار هست تا دانی
بجز شکر دهنی مایهاست خوبی را — بخاتمی نتوان دم زد از سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد — که در دلی بهنر خویش را بگنجانی
چه گردها که برانگیختی زهستی ما — مباد خسته سمندت که تیز میرانی
بهمنشینی رندان سری فرود آور — که گنجهاست در این بی‌سری و سامانی
بیار بادهٔ رنگین که صد حکایت خوش — بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی [2]
بخاك پای صبوحی کشان که تامن مست — بکوی میکده استاده ام بدربانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم — که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی

---

(۸) پشیمانی ، اندوه و افسوس .

پاورقی قصیدهٔ ششم ـ خواجه تورانشاه که پیش‌از وزارت نیز از بزرگان وامرا بوده بسعایت رکن‌الدوله وزیر متهم گردیده و بامر شاه شجاع بزندان افتاد ولی‌بعد مورد عفو واقع واز زندان بیرون‌آمد خواجه حافظ قصیده فوق را بعنوان‌تهنیت‌سروده‌تقدیم‌نمود، (حافظ شیرین سخن) .

---

(۱) از سال ۷۵۰ تا ۷۶۴ در خدمت و وزیر شاه شجاع بود که درین تاریخ بدستور شاه بقتل رسید و حافظ این قصیده را در ۷۶۰ سروده است (۲) آقای انجوی ، بگویم و بکنم راصواب دانسته ، اله اعلم بالصواب

بنام طرهٔ دلبند خویش خیری کن — که تا خداش نگهدارد از پریشانی
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز — و گرنه حال بگویم بآصف ثانی[1]
وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین و زمان — که خرم است باو حال انسی وجانی
قوامِ دولت و دنیا محمدبن علی — که میدرخشدش از چهره نور یزدانی
زهی حمید خصالی که گاه فکر صواب — ترارسد که کنی دعوی جهانبانی
طراز دولت باقی تراهمی زیبد — که همتت نبرد نام عالم فانی
اگرنه گنج عطای تو دستگیر شود — همه بسیط زمین رونهد بویرانی
توئی که صورت جسم ترا هیولائیست — چو جوهر ملکی در لباس انسانی
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد — که در مسالك فطرت[2] نه‌برتر ازآنی
درون خلوت کرّوبیان عالم قدس — صریر[3] کلك تو باشد سماع روحانی
ترا رسدشکرآویز[4] خواجگی کهِ جود — که آستین بکریمان عالم افشانی
سوابق کرمت را چگونه شرح دهم — تبارك الله از آن کار ساز ربّانی
صواعق سخطت[5] را نمیتوانم گفت — نعوذ بالله از آن فتنه های طوفانی
کنون که شاهد گل را بجلوه‌گاه چمن — بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز — ببادبان صبا لاله های نعمانی
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار — که لاف میزند از روح راح ریحانی
سحرگهم‌چه‌خوش‌آمد که بلبلی‌گلبانگ — بغنچه میزد و میگفت در سخنرانی
که تنگدل چه نشینی زپرده بیرون‌آی — که در خُم است شرابی چولعل‌رمّانی
مکن[6] که‌می‌نخوری برجمال‌گل یکماه — که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
جفا نه شیوهٔ دین پروران بود حاشا — همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
بشکر تهمت تکفیر کز میان برخاست — بکوش کز گُل و مُل دادعیش‌بستانی[7]

---

(۱) بعضی این ده بیت اول‌را از قصیده جدا وبصورت‌غزل مستقلی ذکرکرده اند .
(۲) دربعضی‌نسخ‌بجای «فطرت»،«فکرت» نوشته‌اند (۳) صدای‌سخت مثل‌صدای قلم
(۴) بکسی‌که هنری نشان‌داده ومورد تحسین قرار گرفته است‌گویند «شکرآویخت».
(۵) صاعقه‌های‌خشم وغضب (۶) یعنی‌مبادا (۷) اشاره بتکفیراست‌که‌ازحافظ کرده‌اند .

رموز سرّ أنا الحق چه داند آن غافل — که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار — که غیر جام می آنجا کنندگران‌جانی
درون پردهٔ گل غنچه بین که میسازد — ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل[1] پیکانی
تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر — بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
شنیده ام که ز من یاد میکنی گه گاه — ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست — وگرنه باتو چه بحث است‌درسخندانی
زحافظان جهان‌کس چو بنده جمع نکرد — لطایف حکمی با نکات قرآنی
هزار سال بقا بخشدت مدایح من — چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست — که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
همیشه تا ببهاران صبا بصفحهٔ باغ — هزار نقش نگارد بخط ریحانی[2]

بباغ ملك زشاخ‌امل بعمر دراز
شگفته باد گل دولتت بآسانی

قصیدهٔ هشتم - در مدح شاه شجاع

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان — از پرتو سعادت شاه جهانیان[1]
سلطان[2] شرق‌وغرب که‌درغرب وشرق‌اوست — صاحبقران[3] خسرو و شاه خدایگان
خورشید ملك پرور و خاقان[4] دادگر — دارای داد گسترو کسرای کی نشان
سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت — بالا نشین مسند ایوان لا مکان

---

(۱) نوعی لعل بشکل پیکان (۲) «خط ریحانی» یکی ازاقسام خط است مثل : ثلث، نسخ ، تعلیق ، محقق ، رقاع ، نستعلیق ودیوانی.

---

(۱) دربعضی نسخ بجای «جهانیان» ، جهانستان» ذکر شده‌است . (۲) درپژمان بجای «سلطان» ، خاقان آمده است . (۳) صاحب ۲۵ سال سلطنت ضمناً کلیه این بیت در دیوان معزی‌دیده شد (۴) درپژمان‌بجای «خاقان» ، « سلطان » آمده است .

اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش   دارد همیشه توسن[5] ایام زیر ران
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك   خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان
ماهی که شد ز طلعتش[6] افروخته زمین   شاهی که شد ز همتش[7] افراخته[8] زمان
سیمرغ وهم را نبود قوت عروج[9]   آنجا که باز همت او سازد آشیان
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او   از یکدیگر جدا شود اجزای آسمان
حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر   مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
ای صورت تو ملك جمال و جمال ملك   وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
تخت تو رشك مسند جمشید و کیقباد   تاج تو غبن[10] افسر دارا و اردوان
تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی   چون سایه از قفای تو دولت بود روان
ارکان نپرورد چو تو دولت بهیچ قرن   گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران
بی طلعت تو جان نگر اید بکالبد   بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
هر دانشی که در دل دفتر نیامده ست   دارد چو آب خامهٔ تو بر سر زبان
دست ترا با بر که یارد شبیه کرد   چون بدره[11] بدره این دهد و قطره قطره آن
با پایهٔ جلال تو افلاك پایمال   و ز بحر جود دست تو در دهر داستان
علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ   شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
بر چرخ علم ماهی و بر فرق مهر تاج   در چشم فضل نوری و در جسم ملك جان
ای خسرو منیع جناب و رفیع قدر   وی داور عدیم مثال و عظیم شأن
ای آفتاب ملك که در جنب همتت   چون ذره ای حقیر بود گنج شایگان
در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است   صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
عصمت نهفته رخ بسرا پرده ات مقیم   دولت گشاده رخت بقا زیر کند لان[12]

---

(۵) اسب   (۶) در پژمان بجای « ز طلعتش » ، « به طلعتش » آمده است .
(۷) در پژمان بجای «زهمتش » ، « بهمتش » آمده است .   (۸) بلند کرده شده ، افراشته
(۹) بالا رفتن واوج گرفتن   (۱۰) مغبون شدن وفریب خوردن .   (۱۱) « بدره » یعنی کیسه پول طلا وسطل آب را نیز گویند   (۱۲) نوعی خیمه بزرگ که درپیش درگاه ملوك میافراشتند

گردون برای خیمهٔ خورشید فَلکه[1] ات / ازکوه وابر ساخته پازیر[2] و سایه بان
وین اطلس منقش نُه توی زرنگار / چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
بعد ازکیان بملك سلیمان[3] نداشت کس / این قدر واین خزانه واین لشکرگران
بودی درون گلشن و از پردلان تو / در هند بود غلغل و در زنگ بُدفغان
در دشت[4] روم خیمه زدی و غریوکوس / تا دشت سند رفت و بیابان سیستان
تا قصر زرد[5] تاختی و لرزه اوفتاد / در قصرهای قیصر و درخانه های خان
آن کیست کو بملك کند با تو همسری / از مصر تا بروم وزچین تا بقیروان
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر / وزچینت آورند بدرگه خراج جان
تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند / تو شادمان بدولت و ملك از تو شادمان
اینك بطرف گلشن و بُستان همی‌روی / با بندگان سمند سعادت بزیرران
ای ملهمی[6] که‌درصف کروبیان[7] قدس / فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار / دارد همی بپردهٔ غیب اندرون نهان
داده فلك عنان ارادت بدست تو / یعنی که مرکبم بمراد خودت بران[8]
گر کوششیت افتد پرداده ام به تیر / ور بخششیت باید زرداده ام بکان[9]
خصمت کجاست زیر قدوم خودت فکن / یار توکیست بر سر و چشم منش نشان

هم کام من بخدمت تو گشته منتظم
هم نام من بمدحت تو گشته جاودان

---

(۱) فلکه بفتح‌ف‌وکاف‌یاکماج خیمه عبارتست ازتخته‌ای‌گرد ومیان سوراخ که در سر ستون خیمه قرار دهندش (۲) ستون خیمه‌که «دیرك» هم گفته میشود (۳) مقصود «فارس»است و سلیمان را جمشید دانسته اند (۴) دشتی واقع در۱۲ فرسنگی شمال‌فهلیان شیرازکه تاشهر شیراز ۲۱ فرسنگ‌فاصله دارد (۵) قصر زرد یا کوشك زرد نام‌قریه‌ای ازبلوك سرد سیرفارس بنام « سرحد چهار دانگه » واقع در ۳۰ فرسنگی شمال غربی شیراز میباشد ، وشاه شجاع و برادرش محمود چند بار درین دوقریه نزاع نموده‌بودند .

(۶) الهام گیرنده (۷) چهار ملك حامل عرش باشکال مختلف (۸) یعنی تو بمراد خود مرا بران (۹) کان یعنی معدن .

قصیدهٔ نهم ـ در مدح سلطان منصور بن مظفر

جوزا[1] سحر نهاد حمایل برابرم ‌‌ — ‌ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز ‌ — ‌ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه ‌ — ‌ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
راهم مزن بوصف زلال[2] خضر که من ‌ — ‌ از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل ‌ — ‌ مملوك[3] این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ‌ — ‌ کی ترك آبخورد[4] کند طبع خوگرم
ور باورت نمیشود از بنده این حدیث ‌ — ‌ از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ‌ — ‌ این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم[5] ☆
منصوربن مظفر غازیست[6] حرز من[7] ‌ — ‌ وزاین خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهد الست[8] من همه با مهر شاه بود ‌ — ‌ وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه ‌ — ‌ من نظم دُر چرا نکنم از که کمترم[9]

پاورقی قصیدهٔ هشتم ـ حافظ این قصیده‌را در تاریخ ۷۶۷ یعنی پس از ورود مجدد شاه شجاع بشیراز وفرار شاه محمود سروده است ـ حافظ بپیروی ازسبك ظهیر فاریابی اغلب قصاید خویش‌را سروده چنانکه قصیده مزبور نیز طبق‌قصیده‌ای ازفاریابی‌است بمطلع :

گیتی زفردولت فرمانده جهان ‌ — ‌ ماند بعرصهٔ ارم وروضهٔ جنان

---

(۱) جوزا یعنی دو پیکر و حمایل ـ یعنی بند شمشیر و آنچه از یك شانه به پهلوی مخالف وبالعکس بیاویزند . (۲) آب حیات (۳) بنده وچاکر (۴) درقدسی «آبخور»آمده که آنهم صحیح و بمعنی «آبشخور» ومحل روزی ونصیب میباشد .

(۵) این بیت‌اصلا مال مسعود سعدسلمان است ولی چون کمال‌الدین ـ اسمعیل‌اصفهانی قبلا از مسعود اقتباس نموده حافظ آنرا بکمال‌الدین نسبت داده است .

(۶) جنگجو (۷) طلسم ودعا وبمعنی پناهگاه ومأمن نیز هست .

(۸) قبل از خلقت و روز ازل (۹) درقدسی این مصرع چنین است :

«من خود چرا چنین نکنم ازکه کمترم» .

شاهین‌صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه ‌‌ ‌ کی باشد التفات بصید کبوترم
ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود ‌ ‌ ‌ در سایهٔ تو ملك فراغت میسّرم[1]
بال و پری ندارم و این طرفه[2] ترکه نیست ‌ ‌ ‌ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ✿
شعرم بیمن مدح تو صد ملك دل گشاد ‌ ‌ ‌ گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
برگلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح ‌ ‌ ‌ نی عشق سرو بود نه شوق صنوبرم
بوی تو میشنیدم و بر یاد روی تو ‌ ‌ ‌ دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم
مستی بآب یکدو عنب وضع بنده نیست ‌ ‌ ‌ من سالخورده پیر خرابات پرورم
با سیر اختروفلکم داوری بسیست ‌ ‌ ‌ انصاف شاه باد در این قصه یاورم
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه ‌ ‌ ‌ طاوس عرش میشنود صیت[3] شهپرم
نامم ز کارنامهٔ عشّاق محو باد ‌ ‌ ‌ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
شبل الاسد[4] بصید دلم حمله کرد ومن ‌ ‌ ‌ گر لاغرم و لیك شکار غضنفرم[5]
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر ‌ ‌ ‌ من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر حسن رخ توکیست ‌ ‌ ‌ تا دیده‌اش بگزلك[6] غیرت برآورم
مقصود از این معامله بازار تیز نیست ‌ ‌ ‌ نه جلوه میفروشم و نه عشوه میخرم
برمن فتاد سایهٔ خورشید سلطنت ‌ ‌ ‌ و کنون فراغتست ز خورشید خاورم

حافظ ز جان محب رسول است و آل او
بر این سخن گواست خداوند اکبرم ✿

---

(۱) دربعضی نسخ بجای «میسرم» «مسخرم» آمده است .

(۲) عجیب و زیبا وقیمتی وکمیاب (۳) صیت یعنی آوازه (۴) بچه شیر (۵) بدون شك اشاره است بنام سلطان غضنفر پسر شاه منصور که این قصیده در مدح پدرش یعنی شاه منصور ابن شرف الدین مظفر بن مبارز الدین محمد گفته شده است ، وسلطان غضنفر مزبور نیز درسال ۷۹۵ باکلیه افراد خاندان آل‌مظفر بامر «تیمور» کشته شدند .

(۶) گزلك یعنی کارد (ترکی) مخفف گزلیك .

قصیدهٔ دهم -خطاب بیکی ازشعرا ✿

بسمع اشرف فردوسی زمان برسان ‌‌ ‌ که‌ای زروی تو روشن چراغ دیدهٔحور
ز دانش تو و از شمع آسمان قدری ‌ ‌ که شمع ماه فلك میبرد ز روی تو نور
اگرچه خصم‌تودرماتم است ازین معنی ‌ ‌ بدرد فضل وهنر را توئی بصورت سور[۱]
. . . .[۲] ‌ ‌ سفینه پر شود از عقد لؤلؤ منشور[۳]
تو آفتابی و هر ذره فیض شامل تو ‌ ‌ رسد به بنده و راضی شود بقرب حضور
گمان مبرکه بد ازنیك فهم نتوان کرد ‌ ‌ اگر زمکمن[۴] اصغا[۵] رسد به صدرحضور
بحق سورهٔ والشمس[۶] حافظا که توئی ‌ ‌ باعتقاد عضد شمس و دیگران دیجور
بحی زنده که فرقی نمی‌کند بنده ‌ ‌ میان مردم این روزگار و اهل قبور
بچین که در خم ابرو در افکند زنگی ‌ ‌ روا بود که کند اعتراض بر فغفور[۷]
بدل بلالك[۸] الماس کی شود آهن ‌ ‌ شبیه خنجر چون آب کی بود ساطور
سؤالکی است رهیرا[۹] بچوب نتوان زد ‌ ‌ اگر سؤال ز استاد خود کند مزدور

تفأل : گویند شاه اسمعیل صفوی که برای اتحاد عالم تشیع در صدد انهدام قبور اهل تسنن بود ، موقعیکه بشیراز وارد گردید در اثر جبر واصرار ملامگس نامی ناچار شد که درصددتحقیق‌عقایدحافظ برآید وبالاخره متوسل بتفأل ازدیوان خواجه شد که این‌غزل ویا قصیده آمده وشاه اسمعیل از انهدام قبر خواجه خودداری مینماید . اما چون ملامگس مصر میشود مجدداً تفأل میزنند که غزل (۳۰) از حرف «ی» میاید که این بیت درآنست :

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست ‌ ‌ عرض خود میبری وزحمت‌ما میداری

پاورقی قصیدهٔ نهم ـ این‌قصیده دراغلب‌نسخ‌مخصوصاً پژمان‌جزء غزلیات‌محسوب شده است

---

(۱) بزم وجشن ـ دیوار دورشهر ـ شترنجیب‌وخوب (۲) چون نسخه منحصر بفرد بوداینمصراع‌خوانده‌نشده‌واصلاح‌قصیده هم‌مقدور نگردید(پژمان) (۳) لؤلؤمنشوررانفهمیدم یعنی چه ولی لؤلؤ منثور یعنی لؤلؤ پراکنده وافشانده ویا لؤلؤمنضود لؤلؤ بهم‌ریخته ومجازاً بمعنی سخنان نغز وپربها است (۴) کمینگاه (۵) گوش‌دادن (۶) سورهٔ ۹۰ ازقرآن (۷) لقب‌پادشاهان قدیم‌چین باصطلاح‌ایرانیها (۸)لالك یعنی تاج (۹)مسافر-غلام وبنده

حکیم وقاضی ومفتی بحرص وعلم وعمل — بامتحان که بود به طبیب از رنجور
بگو بگو که ازین خوشترم سؤالی هست — زرنگ و بوی وزصنعت بهشت نازوغرور
بطبع دان تو جهانرا بگو که روز ازل — بهشتیان بمثل دائمند خود مستور[10]
خوش استماع کن ایشاهباز اهل البیت — خراب گشته و ویران و لایق ومعمور
بمنزلت چوکلیم اللهست[11] مار افشای — چو کوهپارهٔ گهواره میبرد سوی طور
جواب چیست بگویم باو چو رستم زال — روا بود که بزالی فلك دهد منشور[12]
باعتراض ازین دوستان خوش شرمی — بمردمی و بمردی که داریم معذور
اگر چنانچه کند راعی[13] رقیب آواز — بود کلاغ و نجاست ترا نشد مشهور

زخواب مستی دوشین چودیده بگشودم — سپیده دم که شدم محرم سرای سرور[14]
بعزم آنکه کنم توبه از محبت غیر — شنیدم آیه تو بوا الی الله[15] از لب حور
ازاین سپس من وعشق جناب مرتضوی — خدیو مسند دانش خدایگان سرور
لطیفه دان و سخن سنج نکته پردازی — رفیع قدر وکرم پیشه و صبور و شکور
ازآن شمایل موزون از آن جمال جمیل — شکیب نیست بده ساقیا شراب طهور[16]
تو رهنمای شو ای شب چراغ بیداران — وگرنه با که بگویم بقیة المصدور
اگر نه نور آنا الله بود که افروزد — شبان وادی ایمن چراغ وادی طور
ازآن حرم چه توقع که خوانده خواجه سرای — سیاهك کدر گنده مغز را کافور

---

(۱۰) پوشیده‌عفیف وپاکدامن (۱۱) لقب حضرت موسی (۱۲) فرمان ـ حکم ـ اعلامیه (۱۳) چوپان ـ شبان ـ نگهبان (۱۴) پژمان گوید که این مصرع از ظهیر فاریابی است . (۱۵) سورهٔ تحریم آیهٔ ۸ـ **یا أیها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة** . .. الخ ای کسانیکه‌ایمان آوردید توبه کنید بسوی خدا (توبه خالص) شایدخدای شما بپوشاند بدیهای شمارا وداخل کند شمارا به بهشت الخ . (۱۶) اشاره به آیهٔ ۲۱ از سورهٔ هل أتی یا سورهٔ انسان شماره ۷۵ و **سقیهم ربهم شراباً طهوراً** یعنی سیراب کند پروردگار آنها را از شراب پاك .

طراز[1] دوش رقیبت که‌هست مار سرشت — به‌نیم جومخرای خواجه ازمتاع غرور☆
چو آفتاب برآمد چراغ هرزه بکش — بجای روز منور مجو شب دیجور☆
بساط بزم سلاطین و بزم بی ادبان — زهی خیال فساد و زهی کمال قصور
جناب حشمت خورشیداز آن رفیع ترست — که‌گویم ازرخ او بادچشم شب‌پره دور
به آن بود که بعیب کسان نپردازم — که چرخ حادثه زایست وروزگار غیور
دلا دگر چه کرامت ز بخت می‌طلبی — چه به زسلطنت کُنج فقروگنج حضور
وزانکه زادهٔ طبع نهادشان بکرست — نزاع نیست ولیکن بیکریش مستور
بگوش مردم ایام ما چو بانگ حمار — سماع نغمهٔ داودی است و صوت زبور
از آن ادیب ممیز که در لغت فردست — سؤال‌کن‌که سفرجل[2] به‌است یازُعرور[3]

---

(۱) طریقه وروش ــ زینت و نقش و نگار (۲) به گلابی و به ، سفرجل گویند .
(۳) زعرور که بفارسی علف خرس گویند گیاه صحرائی است میوهٔ کوچك سرخ رنگ دارد که در طب برای معالجهٔ اسهال وقولنج بکار می‌رود ،

پاورقی قصیدهٔ دهم: این‌قطعه(از بیت نوزدهم قصیده به بعد)که درپژمان‌ویکتائی دنبالهٔقصیدهٔشماره۱۰ است‌درنسخهٔچاپی حافظ مورخه۱۲۶۸ شمسی قمری چاپ تبریزونسخهٔ چاپی ۱۲۷۹ شمسی قمری ونسخه چاپی ۱۲۵۹ شمسی قمری چاپ تهران بعنوان قطعه ذکر شده است منتهی هرسه نسخه ابیات نهم و دهم متن را فاقدند ودر عوض بیت یازدهم را اضافه دارند یك اختلاف دیگرنیزدارند که بعضی از ابیات مندرج دریکتائی و پژمان غیرقابل‌فهم درصورتیکه در نسخ مزبورروشنتر هستند

خاتمهٔ قصاید : مجمع‌الفصحارا ورق میزدم رسیدم بشرح حال‌منوچهری دامغانی - در انجا به‌قصیده‌ای برخوردم بمطلع :

ای پیکر منور محرور خوی چکان — ثعبان آتشین دم روئینه استخوان

که مؤلف مجمع الفصحاء با وصف اینکه جزء شرح حال منوچهری ذکر کرده معذلك آنرا ازخواجه دانسته است . بدیوان منوچهری چاپ فرانسه که در حدود یکصدسال قبل درپاریس چاپ شده مراجعه وقصیده مزبور تحت عنوان لغز حمام ومدح امیر مبارز باسم‌منوچهری‌درج است . بیك رساله که مولف‌آن‌ناشناس وباسم‌فال‌وحیات حافظ نامیده شده مراجعه وتحت—

حماقت جهلا را نباشد آنمقدار　　　که فکر عقل بود برحساب آن مقدور
بغور درد دل من بغیر من نرسد　　　طبیب عشق توئی رحم کن برین رنجور

مقام نکته شناسی نه حد هرفهمست
نمیرسد بمقصر نعیم حور و قصور

← عنوان کشف آقای شعاع الملك ذکر گردیده است : « این قصیده از خواجوی کرمانی است» و سپس چند صفحه بعد درحاشیه مدعی است که ار حافظ است و دلیلش هم اینست که خواجو قبل از ساختمان حمام و قبل از مرگ امیر مبارز الدین فوت شده است وفقط قصیده بحافظ چسبندگی دارد وضمناً مدعی‌است که حمام محتسب درشیرازاست نه دریزد ودراین‌قصیده بیتی وجود داردکه درنسخ مختلف متفاوت بیان گردیده‌است بشرح‌زیر :

در دیوان منوچهری چاپ پاریس :

حرمت لیال هفتصد و پنج و چار و هفت　　　چون مه تمام کرد بمهر خدایگان

که‌مؤلف معترف است‌که از مصرع اول‌ومخصوصاً از تاریخ ۷۱۶ چیزی نفهمیده است ضمناً در مونس الاحرار بجای حرمت لیال ـچرخت بسال ، آمده است

در دیوان خواجو تصحیح آقای‌احمد سهیلی خونساری :

عزمت بسال هفتصد و پنج چار و شش　　　یك مه تمام کرد بمهر خدایگان

آقای مهدی سهیلی هفصد وپنج چار وشش را سال ۷۲۶ تفسیر فرمودند .

در فال و حیات حافظ (شاید دست غیبی باشد) :

عزمت بسال هفتصد و پنج و چار و چل　　　یك مه تمام کرد بمهر خدایگان

که در آن غرض تاریخ ۷۶۰ و یا ۷۴۹ است .

علاوه بر این بیت قصیده بمدح صاحبقران امیر مبارز دین یا سلطان مبارز دین خاتمه میابد .

در صفحه ۲۳۲ دیوان منوچهری چاپ زوار بتاریخ ۱۳۳۸ ؛ هجری شمسی چنین‌آمده است» « ۳ ـ قصیده بمطلع :ای پیکرمنود... الخ

این قصیده ازخواجوی‌کرمانی است و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیرمبارزالدین محمد از امرای آل مظفر اشاره شده و این قصیده در وصف حمامی‌است که این امیر بسال ۷۶۱ هجری درشهر یزدساخته‌است (بفهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورایملی (ص۴۳۰

حضرت سلیمان و بلقیس



مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

غزل ۲۴۲
نقل از روزگار نو جلد ۵

ب ـ مغنی نامه

مغنی کجائی بگلبانگ رود ... بیاد آور آن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن ... ز پرویز و از باربد یاد کن
مغنی بزن چنگ در ارغنون ... ببر از دلم فکر دنیای دون
مگر خاطرم یابد آسایشی ... چو نبود ز غم با وی آلایشی

← ج ۲) نیز نگاه کنید »

و حال انکه همین کتاب نوشته خواجو متولد سال ۶۸۹ و متوفی بسال ۷۵۳ هجری است یعنی قبل از ساختمان حمام و فوت مبارزالدین از جهان‌رفته است ـ

امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۰۰ متولد و ۷۶۵ فوت مینماید و ضمناً در۷۲۶هنوز صاحبقران نشده است بلکه در ۷۱۹ بحکومت یزد و در تاریخ ۷۳۴ از طرف ابو سعید ایلخان ملقب به امیر زاده محمد مظفر شده و بالاخره از ۷۳۶ که ابو سعید بهادر خان در میگذردشروع بتاسیس سلسله‌آل مظفرمی‌نماید منوچهری دامغانی هم در۴۳۲ فوت‌نموده‌است .

در این قصیده وجود : ۱ ـ مبارز الدین ۲ـ وصف حمام ۳ ـ رقم هفتصد و شانزده (دیوان منوچهری) و رقم هفتصد و بیست وشش (دیوان خواجو) و رقم هفتصد و شصت ویا ۷۴۹ (فال و حیات حافظ) ۴ـ صاحبقران ـ باعث شده اند که محققین را بطوری منحرف سازند که : اولا بکلی سلب مالکیت از منوچهری شده باشد .

ثانیاً چون‌درقصیده‌صحبت ۷۶۰وحمام‌ومبارزالدین‌است‌بحافظ نسبت‌دهندزیرا به‌خواجو نمیخورد ـ ازادیب محترم آقای مهدی سهیلی استفسار شد تائید فرمودندکه مسلماً ازخواجه نیست علیهذا به پیروی از عقیده ایشان این قصیده جزو قصاید خواجه منظور نگردید .

ضمناً برای مزید اطلاع محققینی‌که درآتیه اقدام بتصحیح وتکمیل‌آثار خواجه حافظ‌خواهند فرمود متذکر میگردد ـ در تاریخ یزد تالیف مرحوم عبدالحسین آیتی بنام آتشکده یزدکه بتاریخ ۱۳۱۷ هجری در یزد چاپ شده چنین آمده است « پس از ۷۴۷ امیر مبارز الدین در شیراز بناهای زیاد از جمله دروازه سعادت و حمامی که مشهوریت مملکتی دارد ساخت و خواجوی‌کرمانی قصیده معروفی در باره آن‌گفته است » و نیزمرحوم فرصت الدوله شیرازی در آثار عجم اشاره به حمام محتسب که در محله دزك شیراز بنا شده نموده است .

مونس الاحرار که در ۷۴۱ نوشته شده‌آن قصیده را از خواجو وتاریخ یزدکه در قرن نهم توسط جعفری تالیف شده حمام را در یزد وقصیده را از خواجو دانسته است .

مغنی بزن آن نو آیین سرود
بگو با حریفان به آواز رود

که از آسمان مژدهٔ فرصتست
مرا بر عدو عاقبت نصرتست

مغنی نوای طرب ساز کن
بقول و غزل قصه آغاز کن

که بار غمم برزمین دوخت‌پای
بضرب اصولم برآور ز جای

مغنی از این پرده نقشی بر آر
ببین تاچه‌گفت از درون پرده‌دار

مغنی ملولم دوتائی بزن
بیکتائی او که تائی[۱] بزن

دراین‌پرده‌چون‌عقل‌را بار نیست
بجز مستی و بیخودی کار نیست

چنان‌برکش‌آهنگ‌خنیاگری[۲]
که ناهید چنگی برقص آوری

مغنی دف و چنگ را ساز ده
بآئین خوش نغمه آواز ده

رهی زن‌که صوفی بحالت رود
بمستی وصالش حوالت رود

مغنی بیا با منت جنگ نیست
کفی بردفی‌زن‌گرت‌چنگ‌نیست

شنیدم‌که چون غم رساند گزند
خروشیدن دف بود سودمند

مغنی کجائی که وقت گلست
ز بلبل چمنها پر از غلغلست

همان‌به‌که خونم بجوش آوری
دمی چنگ را درخروش آوری

مغنی بیا عود را ساز کن
نو آئین نوائی نو آغاز کن

بیك نغمه درد مرا چاره ساز
دلم نیز چون خرقه صدپاره ساز

مغنی چه باشد که لطفی کنی
زنی آتشی در دلم افکنی

برون آری ازفکر خودیکدمم
بهم بر زنی خانمان غمم

مغنی کجائی نوائی بزن
بما بینوایان صلائی بزن

چو خواهد شدن عالم ازما تهی
گدائی بسی به ز شاهنشهی

مغنی بگو قول و بردار ساز
که بیچارگان را توئی چاره ساز

تو بنمای راه عراقم برود
که بنمایم از دیده من زنده رود

(۱) «تا» «بمعنی» «تار» که سیم روی ساز باشد. مثل یك‌تائی و دوتائی
(۲) آوازه خوانی و سرود خوانی.

مغنی بیا بشنو و کار بند — ز قول من این پند دانا پسند
چو غم لشکر آرد بیارا، صفی — ز چنگ و ربابی و نای و دفی
مغنی تو سرّ مرا محرمی — زمانی به نی زن دم همدمی
بمی دورکن از دلت گرغمیست — دمی در نیی دم که عالم دمیست
مغنی کجائی بزن بربطی — بیا ساقیا پر کن از می بطی[1]
که با هم نشینیم و عیشی کنیم — دمی خوش برآریم وطیشی[2] کنیم
مغنی کجائی نوایت کجاست — نوای خوش غمزدایت کجاست
بمستان نوید سرودی فرست — بیاران رفته درودی فرست
مغنی ز نظم خوشم یك غزل — بآهنگ چنگ‌آور اندر عمل
که تا وجه را کار سازی کنم — برقص آیم وخرقه بازی[3] کنم
مغنی ز اشعار من یادکن — دل پیر و برنا از آن شاد کن

که حافظ چو مستانه سازد سرود
ز چرخش دهد زهره آواز رود

(۱) بط یعنی ظرف یا جای شراب که بشکل مرغابی باشد.
(۲) سبك مغزی ـ جلفی وسبکساری ـ بی‌عقلی ـ شیطنت. (۳) رقص باخرقه

پاورقی مغنی نامه ـ این مغنی نامه را حافظ در زمان شاه منصور گفته و آرزوی رفتن باصفهان را نموده، وگویا این مسافرت هم انجام شده است، و غزل ۵۰ ازحرف ی را در اصفهان سروده است رجوع شود بآنغزل و غزل ۵ از حرف ه و غزل دوم از حرف دال ـ بیت آخر مغنی نامه درپایان ساقی‌نامه شماره (۴) نیز آورده شده است.

ج - ساقی نامه ها

ساقی نامهٔ ۱

بیا ساقی آن می که حال آورد ‌ ‌ ‌ ‌ کرامت فزاید کمال آورد
بمن ده که بس بیدل افتاده‌ام ‌ ‌ ‌ ‌ وزین هر دو بیحاصل افتاده‌ام



که حال آورد کرامت فزاید کمال آورد بمن ده که بس بیدل افتاده‌ام وزین هر دو بیحاصل افتاده‌ام

اقتباس از سالنامه پارس سال ۱۲۱۶

بیاساقی آن می که عکسش زجام ‌ ‌ ‌ ‌ بکیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم بآواز نی ‌ ‌ ‌ ‌ که جمشید کی بود و کاوس کی
بیا ساقی آن کیمیای فتوح ‌ ‌ ‌ ‌ که با گنج قارون دهد عمر نوح
بده تا برویت گشایند باز ‌ ‌ ‌ ‌ دَرِ کامرانی و عمر دراز

بده ساقی آن می کزو جام جم	زند لاف بینائی اندر عدم
بمن ده که گردم بتأیید جام	چو جم آگه از سرّ عالم تمام
بیا ساقی آن آب آتش نهاد	که خاك خرد زو برآید بباد
بمن ده که تا چهره صافی کنم	زمان گذشته تلافی کنم
بیا ساقی این نکته بشنو زنی	که یك جرعه می به ز دیهیم کی
دم از سیر این دیر[1] دیرینه زن	صلائی بشاهان پیشینه زن
بیا ساقی آن ارغوانی قدح	که یابد ز فیضش دل وجان فرح
بمن ده که از غم خلاصم دهد	نشان ره بزم خاصم دهد
بیاساقی آن می‌که جان پرورست	دل‌خسته‌راهمچوجان درخوراست
بده کز جهان خیمه بیرون زنم	سراپرده بالای گردون زنم
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز	که گر شیر نو شد شود بیشه سوز
بده تا روم بر فلك شیر گیر	بهم برزنم دام این گرگ پیر
بیا ساقی آن بکر مستور مست	که اندر خرابات دارد نشست
بمن ده که بد نام خواهم شدن	مرید می و جام خواهم شدن
بیا ساقی از می بنه مجلسی	که دنیا ندارد وفا با کسی
حباب میت داد ازین نکته یاد	که چون شد بباد افسر کیقباد

بمن ده که سلطان دل بوده‌ام
کنون دورم از وی که آلوده‌ام

ساقی نامهٔ ۲

سر فتنه دارد دگر روزگار	من و مستی و فتنهٔ چشم یار
همی‌ماندم از دور گردون شگفت	ولی نیست بروی مجال گرفت[2]
فریب جهان قصهٔ روشنست	سحر تا چه زاید شب آبستنست
دلا بر جهان دل منه زینهار	که کس برسر پل نگیرد قرار
همان‌منزل است‌این جهان‌خراب	که دیدست ایوان افراسیاب

۱ ـ معبد رهبان ۲ در تذکره میخانه ـ ندانم کرا خاك خواهد گرفت

همان مرحله ست این بیابان دور   که گم شد در او لشکر سلم وتور
کجا رای پیران لشکر کشش   کجا شیده[1] آن ترك خنجر کشش
نه تنها شد ایوان و کاخش بباد   که کس دخمه اش را ندارد بیاد
یکی را قلمزن کند روزگار   یکی را دهد تیغ در کارزار
دگر همچو زند[2] آتشی میزند   ندانم چراغ که بر میکند
دلا این جهان راست همچون پلیست   ترا در ره آخرت منزلیست
بسی در جهان دیده گردون پیر   سر افراز شاهان صاحب سریر
چو کیخسرو و بهمن و اردوان   فریدون و ضحاك و نوشیروان
همان پهلوانان با طبل وکوس   چوگیو وچوگودرز ورهام وطوس
که اکنون همی در بسیط جهان   نیامد بجز نام از ایشان نشان
چه خوش گفت جمشید با تاج وگنج   که یکجو نیرزد سرای سپنج
باقبال دارای دیهیم و تخت   بهین میوهٔ خسروانی درخت
پناه زمین پادشاه زمان   مه برج دولت شه کامران
که تمکین اورنگ شاهی ازوست   تن آسایی مرغ و ماهی ازوست
فروغ دل و دیدهٔ مقبلان   ولینعمت جمله صاحبدلان
جهاندار و دین پرور و تاجور   کز او تخت جم گشت بازیب وفر
الا ای همای همایون نظر   خجسته سروش مبارك خبر
چگونه دهم شرح آثار تو   که عقل است حیران در اطوار تو
چوقدر تو ازحد وصفاست بیش   سر اندازم از عجز وتشویر[3] پیش
برآرم باخلاص دست دعا   کنم روی در حضرت کبریا
که یارب به آلا و نعمای[4] تو   باسرار اسماء حسنای تو
بحق کلامت که آمد قدیم   بحق رسول و بخلق عظیم

(۱) نام پسر افراسیاب (۲) زند بفتح ز یعنی چوب آتش زنه که در قدیم برای افروختن آتش دوچوب را بهم میزدند وتولید آتش میکردند. (۳) تشویر ــ اضطراب و تشویش و شرمندگی (۴) بخششها.

که شاه جهان باد فیروز بخت — باقبالش آراسته تاج و تخت
زمین تا بود مظهر عدل وجور — فلك تا بود مرتع جدی و ثور
خدیو جهان شاه منصور باد — غبار غم از خاطرش دور باد
بحمدالله ای خسرو جم نگین — شجاعی بمیدان دنیا و دین
بمنصوریت[1] شد در آفاق نام — که منصور باشی بر اعدا مدام
فریدون شکوهی در ایوان بزم — تهمتن نَبَردی بمیدان رزم
فلك راگهردرصدف چون تو نیست — فریدون‌وجم‌راخلف‌چون تو نیست
نه‌تنها خراجت دهند از فرنگ — که مهراج[2] باجت فرستدززنگ
زحل کمترین هندویت در وثاق — سپهرت غلامی مرصع نطاق
سکندر صفت روم تاچین تراست — گر او داشت آیینه آئین‌تر است
اگرترك وهندست اگر روم وچین — چو جم جمله داری بزیر نگین
همائیست چترت همایون اثر — که دارد بسیط زمین زیر پر
بجای سکندر بمان سالها — بدانا دلی کشف کن حالها
چو دریای مدحت ندارد کنار — ثنارا کنم بر دعا اختصار
ز نظم نظامی که چرخ کهن — ندارد چو او هیچ زیبا سخن
بیارم بتضمین سه بیت متین — که نزد خرد به ز دُرّ ثمین
از آن پیشتر کاوری در ضمیر — ولایت ستان باش و آفاقگیر ✿
زمان تا زمان از سپهر بلند — بفتحی دگر باش فیروزمند ✿

از آن می که جان داروی هوش‌داد
مرا شربت و شاه را نوش باد (۳) ✿

---

(۱) غرض‌شاه منصور آخرین سلطان‌آل مظفر میباشد (۲) مهراج نام پادشاه زنگبار بوده است (۳) سه بیت آخر از نظامی گنجوی است .

پاورقی ساقی نامهٔ ۲ ــ ساقی نامه ها طبق نوشته‌تذکره میخانه جمعاً دارای ۱۴۹ بیت وطبق نسخه ابوالفتح‌فریدون بایقرا ۱۶۲ وطبق‌سفینه حافظ ۱۸۴ بیت میباشند .

ساقی نامهٔ ۳ ✡

بیا ساقی آن می که حور بهشت ‌ ‌ ‌ عبیر [۱] ملایك درآن می سرشت
بده تا بُخوری بر آتش کنم ‌ ‌ ‌ مشام خرد تا ابد خوش کنم
بیا ساقی آن می که تیزی کند ‌ ‌ ‌ بباغ دلم مشك بیزی کند
بده تا بنوشم بیاد کسی ‌ ‌ ‌ که هست ازغمش دردلم‌خون‌بسی
بیا ساقی از می ندارم گزیر ‌ ‌ ‌ بیك جام باقی مرا دستگیر
که از دور گردون بجان آمدم ‌ ‌ ‌ روان سوی دیر مغان آمدم
بیا ساقی از کنج دیر مغان ‌ ‌ ‌ مشو دور کانجاست گنج روان
ورت شیخ گوید مرو سوی دیر ‌ ‌ ‌ جوابش چه گوئی بگوشب بخیر
بیا ساقی آن جام صافی صفت ‌ ‌ ‌ که بر جان گشاید در معرفت
بده تا صفای درون آردم ‌ ‌ ‌ دمی از کدورت برون آردم
بیا ساقی آن آتش تابناك ‌ ‌ ‌ که زردشت میجویدش زیرخاك
بمن ده که درکیش رندان مست ‌ ‌ ‌ چه دنیاپرست و چه آتش پرست
بیا ساقی اکنون که‌شد چون‌بهشت ‌ ‌ ‌ ز روی تو این بزم عنبرسرشت
خذالجام‌لاتخش‌فیه‌الجناح (۲) ‌ ‌ ‌ که در باغ جنت بود می مباح
بیا ساقی آن جام یاقوت وش ‌ ‌ ‌ که بر دل‌گشاید دَرِ وقت خوش
بده وین نصیحت ز من گوش کن ‌ ‌ ‌ جهان جمله‌نیش‌است می‌نوش‌کن
بیا ساقی از بی وفائی عمر ‌ ‌ ‌ بترس وز می کن گدائی عمر
که می عمر باقی بیفزایدت ‌ ‌ ‌ دری هردم از غیب بگشایدت
بیاساقی از می طلب کام دل ‌ ‌ ‌ که بی می ندیدم من آرام دل
گر از هجر جان تن صبوری‌کند ‌ ‌ ‌ دل از می تواند که دوری کند
بیا ساقی ایمن چه باشی که دهر ‌ ‌ ‌ بر آنست کت خون بریزد بقهر
دراین خون فشان عرصهٔ رستخیز ‌ ‌ ‌ تو خون صراحی و ساغر بریز

---

(۱) داروی خوشبو ‌ ‌ ‌ (۲) بگیر جام را و مترس از گناه آن .

شیخ صنعان و دختر ترسا



غزل ۱۵ — اقتباس از مجله روزگار نو شماره ۴ جلدیکم

بیا ساقی امّا مکن سرکشی — که از خاکی آخر نه از آتشی
قدح پر کن از می که می خوش بود — خصوصاً که صافی و بیغش بود
بیا ساقی آن جام ریحان نسیم — بمن ده که نه زر بماند نه سیم
زری راکه بیشك تلف در پی است — بمی ده که درمان دلها می است
بیا ساقی آن بادهٔ لعل صاف — بده تاکی این شید[1] و تزویر و لاف

ز تسبیح و خرقه ملولم مدام
بمی رهن کن هر دو را والسلام

(۱) حیله و مکر وریا .

ساقی نامهٔ ۴ ✿

بیا ساقی آن باده روح بخش | بده تا نشینم بر پشت رخش
تهمتن صفت رو بمیدان کنم | بکام دل آهنگ جولان کنم
بیاساقی از من برو پیش شاه | بگویش ز من کای شه جم کلاه
دل بینوایان مسکین بجوی | پس آنگاه جام جهان بین بجوی
بیاساقی آن جام پرکن ز می | که گویم ترا حال کسری وکی
بمستی توان دُرّ اسرار سفت | که در بیخودی راز نتوان نهفت
بیاساقی آن می‌که شاهی دهد | بپاکی او دل گواهی دهد
بمن ده‌که تاگردم از عیب پاك | خرامم بعشرت سرا زین مغاك[1]
بیا ساقی آن جام چون مهروماه | بده تا زنم بر فلك بارگاه
چو شد باغ روحانیان مسکنم | در اینجا چرا تخته[2] بند تنم
بیا ساقی آن جام چون سلسبیل | که دل را بفردوس باشد دلیل
بدستم ده و روی دولت ببین | خرابم کن و گنج حکمت ببین
بیا ساقی از باده های کهن | بجام پیاپی مرا مست کن
چو مستم کنی از می بیغشت | بمستی بگویم سرودی خوشت
بیا ساقی آن جام یاقوت رنگ | کز آیینه دل برد نقش زنگ
من آنم‌که چون جام‌گیرم بدست | ببینم در آن آینه هرچه هست
بیا ساقی آن جام جم ده مرا | تعلل مکن دمبدم ده مرا
بمستی در پادشاهی زنم | دم خسروی در گدائی زنم
بیا ساقی آن جام کیخسروی | بمن ده که از غم ضعیفم قوی
غم این جهان را کزو نیست نفع | بمی میتوان کرد از خویش دفع

که حافظ چو مستانه سازدسرود
ز چرخش دهد زهره آواز رود

---

(۱) گودال ، جای گود و تاریك (۲) تخته بند یعنی شکسته بندی استخوان که با تخته ونواربندند در اینجا غرض اسیر و محبوس است .

ساقی نامهٔ ۵ ✿

بده ساقیا می که تا دم زنیم
قلم بر سر هر دو عالم زنیم
سبکباش ورطل گرانم بده
و گر فاش نتوان نهانم بده
که‌این‌چرخ واین انجم آبنوس[۱]
بسی یاد دارد چو بهرام و طوس
کسی کو زدی طبل بر پشت پیل
زدندش بنا کام طبل رحیل[۲]
جز این مرکز هفت پرگار نیست
جزاین هفت پرگار پُرکار نیست
تو در خانه ششدری[۳] ششدری[۴]
گرومانده تا بنگری بگذری
بر ایوان شش طاق خضرا نشین
بمنزلگه جان نشیمن گزین
بده ساقی آن آب آتش فشان
از آن پیش کزمانیابی نشان
که درآتش است این دل روشنم
همانا که آبی بر آتش زنم
که فیروز فرخ منوچهر چهر
شنیدم که در عهد بوذرجمهر
نوشته ست بر جام نو شیروان
که بفزای از جام نوشین روان
اگر پورزالی و گر پیر زال
بد[۵]ستان نمانی شوی پایمال
زمن بشنو ای پیر آموزگار
مکن تکیه بر گردش روزگار
که این منزل دردوجای غم است
در این دامگه شادمانی کم است
بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ
که برد ازرخ لعل ویاقوت رنگ
روان درده‌آن می چو آب روان
نه آب روان کافتاب عیان
شهانی که اینجا نشستند شاد
برفتند و از کس نکردند یاد
کدام است جام جم وجم‌کجاست
سلیمان کجا رفت وخاتم کجاست
که میداند از فیلسوفان حی
که جمشید کی بود و کاوس کی

---

(۱) آبنوس درختی است عظیم که در هند و حبشه روئیده وچوبی‌سیاه‌وسخت وقیمتی دارد (۲) کوچ کردن ورفتن (۳) از شش طرف باز (۴) دارای شش در بسته ، اصطلاح تخته نرد است‌که خروج ازآن غیر ممکن است (۵) دستان یعنی افسانه ، حکایت و تاریخ .

چو سوی عدم گام بر داشتند | در این بقعه جز نام نگذاشتند
چه بندی دل اندر سپنجی سرای | که چون بگذری باز ماند بجای
در آن بستن دل ز دیوانگیست | بدو آشنائی ز بیگانگیست
در این دار ششدر نیابی تو کام | مجال مجال و مُقام مَقام

برو طی کن این هفت طومار را
قلم در کش این هفت پرگار را

ساقی نامهٔ ۶ ✡

بده ساقی آن آب آتش خواص | کزان آب یابم ز آتش خلاص
فریدون صفت کاویانی علم | بر افرازم از پشتی جام جم
بان سقف شش پایهٔ نُه رواق | توان زد بیك جام می‌چار طاق[۱]
قدح در ده اکنون که ما،دردهیم | سرت کی دهیم ار بجا سر نهیم
در این ده گروهی سیاوش وشند | که پیران ده را بآتش کشند
اگر عاقلی خیز و دیوانه شو | مریز آب خود خاك میخانه شو
دم از دل زنی دردی درد کش | دم گرم خواهی دم سرد کش
پی کار دانان هشیار زن | ره دُرد نوشان خمّار زن

مشو قید این دیر خاکی مغاك
۸۳ناگه دهدهم بیادت چوخاك

ساقی نامهٔ ۷ ✡

بده ساقی آن جوهر روح را | دوای دل ریش مجروح را
که دوران چوجام‌ازکف جم ربود | اگر عالمی باشدش زان چه سود

پاورقی ساقی نامهٔ ۵ ـ دو بیت ما قبل آخر : مجال بفتح میم بمعنی جولانگاه و میدان و مجال دومی یعنی‌فرصت و وقت ـ مقام‌بضم میم یعنی جایگاه وتوقفگاه‌ومقام دوم بفتح میم یعنی رتبه و منصب و پایه .

(۱) خیمه چهار گوشه .

چو بنیاد عمرست نا پایدار ‌ ‌ بنقد این نفس را غنیمت شمار
کسی را که دستت رسد دست گیر ‌ ‌ که فردا همان باشدت دستگیر
نمانده ست پرویز فیروز بخت ‌ ‌ که افکنده چرخش زفیروزه تخت
شه داد گستر که ناگه بمرد ‌ ‌ نگرای برادر که با خود چه برد
تو نیز آنچه‌کاری همان بدروی ‌ ‌ چنان کامدی باز بیرون روی
رهایی نیابد کس از شست خاك ‌ ‌ که بر خاك ننشست از دست خاك

باین گنبد سبز چندین مناز
که‌هم‌مهره بازست‌وهم‌حقه‌باز

ساقی نامهٔ ۸ ✡

بده ساقی آن آب افشرده را ‌ ‌ بیا زنده ساز این دل مرده را
که‌هر پاره خشتی‌که‌برمنظریست ‌ ‌ سر کیقبادی و اسکندریست
هرآن گل که در گلستانی بود ‌ ‌ مه عارض دلستانی بود
هرآن‌شاخ‌سروی‌که درگلشنیست ‌ ‌ قد دلبری زلف سیمین تنیست
شنیدم که شوریده ای می پرست ‌ ‌ بخمخانه میگفت و جامی بدست
که یابد از این کرسی زرنشان ‌ ‌ بدین‌سفره بیرون‌زدو نان ،دو، نان
بجزخون‌شاهان‌دراین‌طشت‌نیست ‌ ‌ بجزخاك خوبان‌دراین دشت‌نیست
که هرکس دراو دور گردون بود ‌ ‌ زگردون درونش پراز خون بود
بده ساقی آن تلخ شیرین گوار ‌ ‌ که شیرین بود باده از دست یار
که دارا که دارای آفاق بود ‌ ‌ بدارندگی در جهان طاق بود
چو زین‌دارششدر برون‌برد رخت ‌ ‌ نبودش بجز گور و تابوت تخت
اگر هوشمندی بیا باده نوش ‌ ‌ چو نوشی دمی باده ، آیی بهوش

پاورقی ساقی‌نامهٔ ۷ ــ قدسی ضمن‌اضافه نمودن‌بیت چهارم این ساقی‌نامه‌میگوید :
« در نسخه موقوفه بر بقعه خواجه رحمة اله علیه این بیت دیده شد ق » .

که این طغرل[1] آبنوسی[2] قفس　　نیفتد از این دانه در دام کس

دَرِ خاکروبان میخانه کوب　　ره میفروشان میخانه روب

مگر آب آتش خواصت دهند　　بمستی زهستی خلاصت دهند

بجامی برون آورندت ز خویش　　بوحدت رسی پرده افتد ز پیش

که چون بگذرد عمر تو بگذری　　از او بازمانی و حسرت خوری

که حافظ چو در عالم جان رسید
چو از خود برون شد بجانان رسید

ساقی نامهٔ ۹ ✿

من ارزانکه گردم بمستی هلاك　　بآیین مستان بریدم بخاك

بتابوتی از چوب تاکم کنید　　براه خرابات خاکم کنید

باب خرابات غسلم دهید　　پس آنگاه بردوش مستم نهید

مریزید برگور من جز شراب　　میارید در ماتمم جز رباب

ولیکن بشرطی که در مرگ من　　ننالد بجز مطرب و چنگ زن

تو خود حافظا سر ز مستی متاب
که‌سلطان نخواهد خراج‌ازخراب

(۱) نام پرنده ای شکاری مانند باز وعقاب دراینجا غرض‌آفتاب‌است (قدسی) .
(۲) آبنوس مانند

د ـ مثنویات

۱ ـ آهوی وحشی

الاای آهوی وحشی کجائی — مرا باتست بسیار آشنائی
دوتنها و دو سرگردان دوبیکس — دو دام اندرکمین از پیش وازپس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم — مراد هم بجوئیم ار توانیم
چو میبینی‌که این دشت مشوش — چرا گاهی ندارد ایمن وخوش
که خواهد شد بگوئیدای‌حبیبان — رفیق بیکسان یار غریبان
مگر خضر مبارك پی در آید — زیمن همتش کاری گشاید
مگروقت و فاپروردن آمد — که فالم **لاتذرنی فرداً** [1] آمد
چنینم هست یاد از پیر دانا — فراموشم نشد هرگز همانا
که روزی رهروی در سر زمینی — بلطفش گفت رندی ره نشینی
که ای‌سالك چه در انبانه داری — بیا دامی بنه گردانه داری
جوابش داد کآری دانه دارم — ولی سیمرغ میباید شکارم
بگفتا چون بدست آری نشانش — که او خود بی نشانست آشیانش
بگفتا گرچه این امرمحالست — ولیکن نا امیدی‌هم وبالست [2] ✿
ولی تا جان بود در تن بکوشیم — بود کز جام اویك جرعه‌نوشیم ✿
چو آن سرو روان شد کاروانی — چو شاخ سرو میکن دیده بانی
مده جام می و پای گل از دست — ولی غافل مشو از دهر بدمست
لب سر چشمه ای وطرف جوئی — نم اشکی وبا خود گفتگوئی
بیاد رفتگان و دوستداران — موافق گرد با ابر بهاران
چو نالان آیدت آب روان پیش — مدد بخشش ز آب دیدهٔ خویش

---

(۱) مراتنها مگذار ،آیه ۸۹ از سوره انبیاء (۲) وبال یعنی سختی ، عذاب ، سوء عاقبت و وخامت امر ،

آهوی وحشی



اقتباس از حافظ شیرین سخن

نکرد آن همدم دیرین مدارا — مسلمانان مسلمانان خدا را
چنان بیرحم زد تیغ جدایی — که گویی خود نبودست آشنایی
برفت وطبع خوش باشم حزین کرد — برادر با برادرکی چنین کرد ✿
مگر خضر مبارك پی تواند — که این تنها بدان تنها رساند
نیازمن چه وزن آرد بدین ساز — که خورشید غنی شد کیسه[۳] پرداز
تو گوهر بین و از خرمهره بگذر — زطرزی[۴] کان نگردد شهره بگذر
چو من ماهی کلك آرم بتحریر — تواز **نون و قلم**[۵] میپرس تفسیر
رفیقان قدر یکدیگر بدانید — چو معلومست شرح از برمخوانید
مقالات نصیحت گوهمین است — که سنگ انداز هجران در کمین است
روان را باخرد درهم سرشتند — وزان تخمی که حاصل بود کشتند
براینگونه دمد این عشق در دل — هر آنکس راکه گشت این کام حاصل ✿
فرح بخشی دراین ترکیب پیداست — که شعر نغز مغزجان اشیاست
نظر کن حافظ اندر چرخ افلاك — که گردان است دایم برسر خاك ✿
چرا بابخت چندین میستیزم — چرا از طالع خود میگریزم ✿
مرا بگذشت آب فُرقت از سر — در این حالم مدارا نیست درخور ✿
هم اکنون راه شهر دوست گیرم — که گرمیرم هم اندر راه میرم ✿
غریبانی که حالم را ببینند — بمرگم برسر بالین نشینند ✿
غریبان را غریبان یاد آرند — که ایشان یکدیگر رایادگارند ✿
خدایا چارهٔ بیچارگانی — مراد بنده را چاره تو دانی ✿
چنان کز شب بر آری روزروشن — از ین انده برآور شادی من ✿
ز هجرانت بسی دارم شکایت — نمیگنجد در اینجا این حکایت ✿

---

(۳) کیسه پردازیعنی کسیه تهی کننده (۴) طرز یعنی صورت و شکل ظاهر بمعنی طور وطریقه نیز آمده است (۵) آیه یکم از سوره ۶۸ قرآن شریف

بیاور نکهتی[6] زان طیب[7] امید | مشام جان معطر ساز جاوید
که این نافه زچین جیب حورست | نه زان آهو که از مردم نفورست[8]
دراین وادی ببانگ سیل[9] بشنو | که صدمن خون مظلومان بیکجو ✿
پر جبریل را اینجا بسوزند | بدان تا کودکان آتش فروزند ✿
سخن گفتن کرایاراست اینجا | تعالی الله چه استغناست اینجا ✿

برو حافظ در این معرض مزن دم
سخن کوتاه کن والله اعلم ✿

۲ - مرغ شیرین نفس ✿

تباشیر صبح از طبقهای نور | بگوش آیدم هردم از لفظ حور
که ای خوش نوا مرغ شیرین نفس | بجنبان پر و بال و بشکن قفس
الا ای همای همایون نظر | خجسته سروش مبارك خبر
گر اسفندیاری و روبین تنی | نداری زتیر اجل ایمنی
اگر پورزالی بدستان و تیغ | سپهرت بخاك افکند بیدریغ
چو اینست فرجام کار جهان | براین بوده باشد مدار جهان
همان به که برغم گشائی کمین | سمند نشاط آوری زیر زین
بروی بتان جام پرمی کنی | بنوشی می و گوش ، بانی کنی
بیاتا خرد را قلم در کشیم | زمستی بعالم علم در کشیم
زجام دمادم دمی دم زنیم | زمی آب بر آتش غم زنیم
یك امروز بایکدیگر می خوریم | چو فرصت نباشد دگر کی خوریم
که آنها که بزم طرب ساختند | ببزم طرب هم نپرداختند

(۶) بوی دهان ، بوی خوش (۷) بوی خوش ، حلال ، روا ، میل وخوشی طبع
(۸) نفور یعنی نفرت و بیزاری (۹) درقدسی بجای « سیل » ، « چنگ » آمده است .
پاورقی مثنوی ۲ ـ گویند که این مثنوی از خواجوی کرمانی است و در یکتائی ضمن تأیید این امر فقط ابیاتی چند از آن ذکر گردیده است .

از ین دامکه دیرتاری مغاك | برفتند وبردند حسرت بخاك
بدین تخت فیروزه فیروز کیست | ز ایام عمرآنکه بهروز زیست

دریغا جوانی که برباد شد
خنك آنکه در عالم آزاد شد

۳ـ اغتنام فرصت ✿

ایا ریح الصبا قلبی کئیب (۱) | مشامی من بخورك تستطیب (۲)
گذاری کن سحر برطرف گلزار | بسرو و گل ز ما پیغام بگزار
تو بارویش زحسن ایگل مزن لاف | که زر دوزی نداند بوریا باف
مناز ای سرو با بالاش از حد | که با قدش یقین می‌افتی از قد
مکش ای سرو پیش قد او سر | از این فکر تبه زنهار بگذر
بیا ساقی که ایام بهارست | برغم آن که او پرهیزگارست
شراب ارغوانی باغوانی[۳] | همی خور تا توآنی میتوانی
مدم در گوش من پند ادیبان | چه آن پند و چه آواز خطیبان
همین میگویدت در باغ بلبل | که جام از کف منه در موسم گل
غنیمت دان وصال گل غنیمت | بمی خوردن مصمم کن عزیمت
مشو غافل که فرصت میشود فوت | دمادم وقت عشرت میشود فوت

زحافظ گوش کن این پند یکدم
همی زن جام می والله اعلم

---

(۱) ای نسیم صبا دل من اندوهگین است (۲) مشام من از بوی خوش تو معطر و ترو تازه میشود (۳) مفرد « غوانی » غانیه یعنی کنیزك آوازه خوان است .

پاورقی مثنوی ۳ ـ پژمان این نظم را مثنوی دانسته است و ضمناً بیت هفتم در قدسی‌چنین است : شراب ارغوانی را بیاور ـ بده جامی که زهدم نیست درخور .

ه - قطعات

چهل و هفت قطعه

۱- در باره سرقت استر خود گوید

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا — ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت وهمه اطراف گشاد — صیت مسعودی و آوازهٔ شه سلطانی
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم — اینکه شد روز منیرم چوشب ظلمانی
درسه سال آنچه بیندوختم ازمیر ووزیر — همه بربود بیکدم فلك چوگانی
دوش درخواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جومیخورد — توبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست — تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

۲- بدبدست ✿

درباره سعایت یکی ازحاسدان حاجی قوام سروده است

حسود خواجه مارا بگوکه بد مپسند — وگرنه دور زمان جز بدت جزا ندهد
مکن ستیز که هرگز بعقل وفکرفضول — فلك زمام تصرف بدست ما ندهد
بآنکه در نظر جم جهان بیارایند — بترك جوهر جام جهان نما ندهد
نعوذ بالله اگر تیر از آسمان بارد — که بار در حرم کبریای ما ندهد

پاورقی قطعه ۱ - ممدوح قطعه یکم جلال الدین مسعود شاه ابن شرف الدین محمود شاه اینجو برادر بزرگ شیخ ابواسحق اینجوست ودر سال ۷۴۳ حافظ این قطعه را بمناسبت اینکه استرش را یکی ازکسان جلال الدین مسعود دزدیده بود گفته و برای سلطان فرستاده وضمناً درهمین سال نیزجلال الدین مسعود کشته شده است و این قطعه‌تقریباً از قدیمیترین سروده‌های حافظ است که در دست میباشد یعنی درحدود ۲۶ سالگی گفته است .

پاورقی قطعه ۲ - در بیت سوم این قطعه غرض از جم شاه شیخ ابو اسحق و غرض از جام جهان نما حاجی قوام است (حافظ شیرین سخن) .

بحق نعمت حاجی قوام ما کز قدر　　زبهر مصلحت خود بدین رضا ندهد

۳ - دختر رز

برسر بازار جانبازان منادی میکنند　　بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
دختر رز چندروزی شد که ازما گم شدست　　رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید
جامه‌ای دارد زلعل و نیمتاجی از حباب　　عقل و دانش میبرد تا ایمن ازوی نغنوید
هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم　　ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید
دختری شبگرد تند تلخ گلر نگست و مست　　گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید

۴ - منصب دنیا ✿

ایدل مجوی منصب دنیا که هیچ نیست　　نقصان بود زعزل و کمالت نه از عمل
چیزی مگو که از تو پریشان شود دلی　　کاری مکن که از تو بنفسی رسد خلل
در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن　　هستند نیك و زشت و بد و خوب درمحل
سیر و سلوك کن که شهنشاه اختران　　از برج حوت بهر شرف شد سوی حمل
گر از مقام وخانه شرف یافتی کسی　　در جدی ودلو نیز شرف یافتی زحل
بگذر ز منزلات[1] طبیعت مسیح وار　　گر در پی خری مگشا بار در وحل[2]
بشنو بگوش هوش زحافظ تو پندها　　تا همچو مشتری بسعادت شوی مثل

۵ - عشرت گزین - ساغر بخواه

ساقیا پیمانه پرکن زانکه صاحب مجلست　　آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه ✿
جنت نقدست اینجا عیش وعشرت تازه کن　　زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه ✿
دوستداران دوستکامند و حریفان باادب　　پیشکاران نیکنام وصف نشینان نیکخواه
ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص　　خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه
هر که این صحبت ندارد زندگی بروی حرام　　وانکه این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه ✿
دور ازاین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین　　حال ازاین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

---

(۱) مقام وجاه وشان واحترام　　(۲) منجلاب ، چاله گل

۶ - در تأسف از قتل قوام الدین محمد صاحب عیار

گدا اگر گهر پاك داشتی دراصل | برآب نقطهٔ شرمش مدار بایستی
ورآفتاب نکردی فسوس جام زرش | چرا تهی زمی خوشگوار بایستی
وگرسرای جهانرا سرخرابی نیست | اساس او به ازین استوار بایستی
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش | بدست آصف صاحب عیار بایستی
چوروزگارجزاین یکعزیز بیش نداشت | بعمر مهلتش از روزگار بایستی

۷ - باد پیمائی ✿

مدتی پیش پادشاه و وزیر | بندیمی و شاعری بودیم
دل و جان عزیز را شب وروز | بمدیح و ثنا بفرسودیم
گاه در بزم و گاه در محفل | هرکسی را بقدر بستودیم
آخر الامر چون نظر کردیم | گشت روشن که باد پیمودیم
ما سر کار خویشتن رفتیم | سخن پیر و شیخ بشنودیم
طمع از جاه و مال ببریدیم | برتن و جان خویش بخشودیم
خودبکنجی کنون چوحافظ رند | با دو صد عافیت بیاسودیم

۸ - اکسیر حیات

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار | تا تن خاکی من عین بقا گردانی

پاورقی قطعهٔ ۵ - این قطعه را حافظ با توجه بنزل شماره ۱ حرف میم گفته که مطلعش چنین میباشد :

عشقبازی وجوانی و شراب لعل فام | مجلس انس وحریف همدم وشرب مدام

وشاید هم بالعکس یعنی غزل را ازروی این قطعه سروده است و در هرحال غرضش وصف محفل حاجی قوام است .

پاورقی قطعهٔ ۶ - بعضی گویند که حافظ این قطعه را در قتل خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته است .

چشم بر دور قدح دارم وجان بر کف دست
بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی

همچوگل برچمن از بادمیفشان دامن[1]
زانکه درپای تودارم سرجان افشانی

برمثانی و مثالث[2] بنوازای مطرب
وصف آن ماه که درحسن ندارد ثانی

دلم از هجر تو ای ماه جگر بست زخون
حق علیمست دراین قصه توهم میدانی ✿

۹ - جهان گذران ✿

مدتی در طلب مال جهان کردم سعی
تا بآخر خبرم شد که ز نفعش ضررست

عوض هرچه فلك داد بمن باز ستاند
نکند فایده فریاد چو اینش اثرست

عمر ضایع شد و از مال وفایی نامد
انده عمر کنون از همه غمها بترست

بعد ازاین یکنفس ازعمر بملك دوجهان
نفروشم که بچشمم دو جهان مختصرست

گنجها یافته‌ام در دل ویران ز هنر
که‌چوبحریست‌ضمیرم‌که سراسرهنرست

مالك گنج قناعت چو شدم گفتم فاش
که زسر هرچه زیادست مرا دردسرست

بعدازاین هرچه‌رسدازبدونیك‌ای حافظ
غم‌مخورشادمشوزانکه‌جهان‌درگذرست

۱۰ - فساد چرخ ✿

فساد چرخ نبینیم و نشنویم همی
که‌چشمهاهمه‌کورست وگوشهاهمه‌کر

بساکسا که مه ومهر باشدش بالین
بعاقبت زگل وخشت کرددش بستر

چه فایده ز زره باگشاد تیر قضا[3]
چه منفعت ز سپر بانفاذ حکم قدر[4]

اگر زآهن وفولاد سورحصن کنی[5]
حواله‌چون برسد زود اجل بکوبد در

---

(۱) دامن افشاندن از چیزی یا برچیزی کنایه از، خودرادور نگهداشتن ازچیزی میباشد (۲) مثانی ومثالث اصطلاحاتی در موسیقی هستند بمعنی دومضرابی وسه مضرابی و بالاخره دوگاه وسه گاه، (۳) گشاد تیر قضا یعنی قدرت فرورفتن تیر قضا (۴) جاری بودن حکم (۵) سور حصن یعنی دیوار اطراف قلعه.

پاورقی قطعهٔ ۹ - گویند قطعه (۹) از ابن یمین است.

بروشنی خود و عیش خویش غره مشو | که ظلمت ازپی نوراست وزهرزیرشکر
دری که برتوگشایند در هوامکشای | رهی که برتو نمایند در هوس مسپر
براه توهمه چاهست سرنهاده مرو | بجام توهمه زهرست ناچشیده مخور
دم تودوست نخواهدکشید سخت بدم | زرتو دشمن خواهد ببردرنج مبر
عناد چرخ ببین و فساد دور نگر | بساط حرص نورد و لباس آز بدر

۱۱ - آستان خواجه ✿

بمن پیام فرستاد دوستی روزی | که ای نتیجهٔ کلکت سواد بینایی
پس‌از دوسال که‌بختت بخانه بازآورد | چرا زخانهٔ خواجه بدرنمیایی
جواب دادم وگفتم بدار معذورم | که‌این‌طریقه‌نه‌خودکامیست‌وخودرایی
وکیل قاضیم اندر گذرکمین‌کردست | بکف قبالهٔ دعوی چو مارشیوایی[1]
که گربرون‌نهم ازآستان خواجه‌قدم | بگیردم سوی زندان برد برسوایی
جناب خواجه حصار منست گراینجا | کسی نفس زند از حجّت تقاضایی
چه جای‌اینکه‌زپیوندکاف و نون[2] مرا | بجز ملازمتش نیست علت غایی ✿
بعون وقوت بازوی بندگان وزیر | بسیلیش بشکافم دماغ سودایی
همیشه باد جهانش بکام واز سرصدق | کمر به بندگیش بسته چرخ مینایی

۱۲ - درعدم اعتبار روزگار ✿

دریغا خلعت حسن و جوانی | گرش بودی طراز جاودانی

پاورقی قطعهٔ ۱۰ - یکتائی میگوید این قطعه از مسعود سعدسلمان است

(۱) مار شبوا یا شیبا بافعی مارگویند در بعضی نسخ شیدائی نوشته شده که آنهم زیاد بی معنی نیست (۲) غرض « کن » بضم‌کاف ومخفف « کن فیکون » است .

پاورقی قطعهٔ ۱۱ - قطعه (۱۱) را حافظ پس از مراجعت از یزد و زمانیکه در منزل جلال الدین تورانشاه وزیر متحصن بوده گفته است .

دریغاحسرتا درداکزین جوی / بخواهد رفت آب زندگانی
همی باید بریداز خویش و پیوند / چنین رفتست حکم آسمانی
وکل اخ یفارقه اخوه / لعمرابیك الاالفرقدان (۱)

۱۳ - شرایط مهتری ✿

نبود مهتری چودست دهد / روز وشب را شراب نوشیدن
یاطعام لذیذ را خوردن / یا بالوان لباس پوشیدن
یابر آنها که زیردست تواند / هرزمان بی سبب خروشیدن
من بگویم که سروری چه بود / گر توانی زمن نیوشیدن
مملکت را ز غم رهانیدن / در مراعات خلق کوشیدن

۱۴ - درصفت بخشش ✿

برتو خوانم زدفتر اخلاق / آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا / همچوکان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه‌فکن / هرکه سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکتهٔ حِلم / هرکه سر بُرّدت گهر بخشش

۱۵ - کوه‌سر اندر سحاب ✿

یکی کوه پاره سراندر سحاب / مقام پلنگ ، آشیان عقاب

پاورقی قطعهٔ ۱۲ - گویا این قطعه را در مرگ برادرش که در جوانی فوت کرده سروده است .

(۱) هر برادری از برادرش جدا و دور میشود ، بجان پدرت جز دوستاره فرقدان (فرقدان بدوستاره نزدیك قطب گویند که بدانها راه شناسند وبفارسی دو برادر گویند)

پاورقی قطعهٔ ۱۳ وقطعهٔ ۱۴ - گویند قطعه (۱۳) از ابن یمین است وپژمان معتقد است که قطعه (۱۴) نیز از ابن یمین میباشد .

زافعی صدش حلقه اندر کمر — زتیغش زحل‌را سراندر خطر
هراسنده دیو از دم غار او — دم اژدها در دم مار او
چنان قلعه‌اش گردن افراز بود — که‌باکرسیش عرش همراز بود

۱۶ - قدرت کردگار ✿

نیم تنی ملك سلیمان گرفت — کرد مسخر همه روی زمین
پنبهٔ غفلت بدر آور ز گوش — چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای‌نه و خنگ فلك زیرران — دست نه وملك بزیر نگین
این همه او میکند اومیدهد — کیست‌که‌گویدکه‌چنان‌یاچنین

۱۷ - عاقبت کار ✿

هرکه آمد در جهان پرزشور — عاقبت میبایدش رفتن بگور
در ره عقبی‌ست دنیا چون پلی — بی‌بقا جایی و ویران منزلی
دل منه براین پل پر ترس وبیم — برگ ره ساز و مشواینجا مقیم
نزد اهل معنی این کاخ سپنج — هست‌چون ویرانه‌ای خالی زگنج
راستی دُرّ حقیقت سفته‌اند — عارفان‌کاین خانه را پل گفته‌اند
پل اقامت را نشاید در گذر — این جهان باکس نماند در گذر
دورباش از دوستی مال و جاه — زانکه‌مالت‌ماروجاهت هست چاه

پاورقی قطعهٔ ۱۵ - هاشم رضی مینویسد . قطعه (۱۵) در مجموعه‌ای که در سال ۷۸۲ بامر تاج الدین وزیر تنظیم شده باسم حافظ آمده ومعلوم میشود که این قطعه قبل از ۷۸۲ گفته شده است (این مجموعه درکتابخانه شهرداری اصفهان‌موجود است، بپاورقی‌غزل ۱۷ حرف « ت » صفحه ۱۱۰ مراجعه شود)

پاورقی قطعهٔ ۱۶ - قطعه (۱۶) را حافظ در هنگام تسخیر فارس بدست تیمورلنگ سروده ولی یکنایی میگوید که این قطعه از شاه نعمت‌الله کرمانی است .

من گرفتم خود توئی بهرام گور | خواهی افتاد آخر اندر دام گور
گر نه کوری، گور می‌بین گفتمت | یك زمان بیکار منشین گفتمت
گر سلیمانی و گر اسکندری | عاقبت باخاك تیره همسری
هیچکس‌را نیست‌زین‌منزل‌گزیر | از گدا وشاه و از برنا وپیر
ایکه برما بگذری دامن کشان | حافظ الحمدی‌همی‌خواهدبخوان

۱۸ - کور شدن امیر مبارزالدین مظفر بدست فرزندانش

دل منه بر دنیی و اسباب او | زانکه ازوی کس وفاداری ندید
کس عسل‌بی‌نیش ازین‌دکان نخورد | کس رطب بی‌خارازاین بستان‌نچید
هر که ایامی چراغی بر فروخت | چون تمام افروخت بادش در دمید
بی‌تکلف هرکه دل بروی نهاد | چون بدیدی خصم خود میپرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان | انکه از شمشیر او خون میچکید
گَه بیك حمله سپاهی میشکست | گَه بهوئی قلبگاهی میدرید
سروران را بیگنه میکرد حبس | گردنان را بی‌سبب سر میبرید
ازنهیبش پنجه می‌افکند شیر | در بیابان نام او چون میشنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق | چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بود جهان بینش بدو | میل در چشم جهان بینش کشید

۱۹ - جهان‌منقلب

از بد دهر هرکرا رنجیست | رنجش از روزگار سهل بوَد
رنج وراحت ورای‌طالع‌نیست | هر که دانست مرد اهل بوَد
در سرای سپنج روزی چند | گرترا در زمانه مَهل[1] بوَد
کارهای جهان چومنقلب است | دوسه روزی بساز سهل بوَد

(۱) تأمل‌وفرصت

۲۰ ـ وفای سگ ✿

سگ بر آن آدمی شرف دارد[1] ✿ | که دل مردمان بیازارد
این سخن را حقیقتی باید | تامعانی بدل فرود آید
کآدمی باتو دست در مطعوم | سگ ز بیرون آستان محروم
حیف باشد که سگ وفادارد | و آدمی دشمنی روا دارد

۳۱ ـ بی‌توحرام زندگانی ✿

ای باد صبا اگر توانی | از روی وفا و مهربانی
از من خبری ببر بیارم | کان سوختهٔ تو در نهانی
میمرد ز اشتیاق ومیگفت | ای بی تو حرام زندگانی

۳۲ ـ روزی رسان خداست

چو دونان دراین خاکدان دنی | ز بهر دو نان از چه ای مضطرب
چو دانی که روزی‌دهنده‌خداست | مدار از طمع قلب را منقلب
تو نیک‌وبد خودهم ازخود بپرس | چرا دیگری بایدت محتسب
ز بد دور باش و بنیکی بکوش | مکن عمر ضایع بلهوو لعب
و من یتق الله یجعل له (۲) | **ویرزقه من‌حیث لایحتسب(۳)**
چه گردی بدرگاه میر و وزیر | چه میخواهی از قاضی ومحتسب

....

۲۳ ـ قدرمی ✿

گر کسان قدرمی بدانندی | شب نخفتیده دارنشانندی
تاکها را زچوب عود کنند | جویها را گلاب رانندی[4]
پای‌هر خوشه‌ای کنیزک تُرک | بنشانده مگس پرانندی

---

(۱) مصرع ازنظامی است . (۲) و هرکس از خدا بپرهیزد خداوند برای او راه خروج قرار میدهد (۳) وباو روزی میرساند ازجاییکه گمان نمیبرد (۴) نسخه بدل «پاسبانان براو نشانندی»

آبش ازسلسبیل وازتسنیم[1] حور از گیسوان فشاندی

---

۲۴ - ابروی کمانکش ✿

بلبل اندر ناله وگل خندهٔ خوش میزند چون نسوزد دل که دلبر دروی آتش میزند
ناخوشیها دیده‌ام از زاهد پشمینه پوش من غلام مطر بم کابریشم[2] خوش میزند
زاهدا از تیر مژگانش حذر کردن چه‌سود زخم پنهان چون با بروی کمانکش میزند

۲۵ - بخت سیاه

بگوش جان رهی منهئی[3] ندادر داد ز حضرت احدی لااله الاالله
که‌ای عزیز کسی را که خواری‌است نصیب یقین بدان که نیابد بزور منصب وجاه
باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

۲۶ - گندم ازگندم جوزجو ✿

شراب لعل مروّق بجام گفت که من چهار گوهرم اندر چهار جای مدام
زُمُرُدم بَرِ تاك و عقیق در شیشه سهیل[4] درخُم وآفتابم اندر جام
مرا حرام که‌گوید که وقت‌خوردن من حلال زاده برون آید از نتاج حرام

....

۲۷ - عرصهٔ شطرنج ✿

دوش با آن هزار دیناری شدم از صد طریق لعب انگیز
شد فتاده چو عرصهٔ شطرنج آن سیه روی مینمود ستیز
قایمم رابه که بداد از حرص گفت ای کَنده باز شد بر خیز

---

(۱) تسنیم نام چشمه‌ای در بهشت است (۲) تاریعنی‌ساز ـ مطلق سازهای زه‌دار (۳) خبر رساننده (۴) ستاره‌ای که شبهای‌آخر تابستان ظاهر میشود .

پاورقی قطعهٔ ۳۶ - قطعه (۲۶) رایکتاتی از ابوالعلاء ششتری میداند .
ولی دو بیتی که در این زمینه ابوالعلاء ششتری گفته خیلی با این قطعه فرق‌دارد .

گفتمش قایمست رخ بنهاد گفت از این تخته زود تر برخیز

۲۸ - طلعت ساقی ✿

چون کرد صبح رسم جهانگیری آشکار و آفاقرا زحلهٔ زربفت شد شعار
برخاستم بطلعت ساقی ز خواب خوش درسر هوای باده و در دل وفای یار
آفاقرا طلیعهٔ مهر جهان فروز آراسته چو طلعت دستور کامکار

۲۹-قرض ✿

ای جهان بخشی که روزوشب چو نور آفتاب فضل و احسان تودایم برسماوا نست وارض
سرمه از خاك رهت کردن فلك را فرض عین سجده برخاك درت کردن فلکرا عین فرض
عرض عالمراست طولی میکنم زان احتر از مختصر کاریست کارم چیست خوداین طول وعرض
باید احسانی چنان کردن که بعداز خرج راه قرض خود بگذارم و دیگر نباید کردقرض

۴۰ - پاداش نیک ✿

صاحبم دوش باده نفرستاد آن خطا این خطاب می‌ارزد

پاورقی قطعهٔ ۳۷ - این قطعه را در دو نسخه حافظ : ۱ - نسخه اردوبادی چاپ تبریز مورخه ۱۲۶۷ ، ۲ - نسخه ایروانی چاپ تبریز مورخه ۱۲۶۸ دیدم .

این قطعه درحقیقت معما است وبرای کشف آن معانی متعدد ، ومختلف لغات مربوطه توضیح داده میشود ، ۱ - قایم علاوه بر ، محکم. برجا وبرپا بمعنی دلاك ومشت‌ومالچی‌حمام نیز آمده است - دراصطلاح شطرنج بدوحریف هم‌زور ، و یاصفحه و تخته شطرنج - خانه تحصن وقلعه وسنگر شاه نیز گویند بالاخره بمعنی زبون ومغلوبیت وتحصن نیز گویند -

واما کنده بفتح کاف ودال بمعنی‌قلعه‌وسنگردورلشکر - وآغل گوسفند وخندق‌وغار ونیز بمعنی امردومفعول ودر اصطلاح کشتی‌گیری لمی‌را گویند که غالب برای خاك کردن‌حریف باکلید کردن دودست از زیر یك پاوکمر بکار می‌برد و بالاخره کنده کسی‌را بالاکشیدن ، دارای معانی دیگری نیز میباشد (فرهنگ دکتر معین) .

پاورقی قطعهٔ ۲۹ - یکتائی قطعه (۲۹) را از سلمان ساوجی میداند .

لعل و یاقوت جام او گویی — ملك مالكرقاب[1] می‌ارزد
قطعه‌ای پیش او فرستادم — کو بصدخم شراب می‌ارزد

۳۱ - در تقاضای وظیفه

بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس — بخلوتی که در آن اجنبی صبا باشد
لطیفه‌ای بمیان آر و خوش بخندانش — بنکته‌ای که دلش را بآن ضیا باشد
پس آنگهش زکرم اینقدر بپرس زلطف — که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

۳۲ - نوشدارو و زهر ✡

ز دانش مطلقا بی‌بهره باشد — که از دنیا بشادی بهر جوید
بود از شرب شادی صائم الدهر[2] — که جلاب[3] طرب از دهر جوید
کسی چون نوشدارو جوید ازدهر — کدامین نوشدارو زهر جوید

۳۳ - کور مادر زاد ✡

گلقند شعر من ز بنفشه شکرریاست — زان غیرت طبرزد وکعب الغزال شد[4]
بادا دهانش تلخ که عیب نبات گفت — خاکش بسر که منکر آب زلال شد
آنکس که کورزاد زمادر بعمر خویش — کی مشتری دلبر صاحب جمال شد

۳۴ - کار سلاطین ✡

دل مبند ایجان من بر وعدهٔ شاه و وزیر[5] — کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد

(۱) رقاب جمع رقبه و بمعنی گردن است و بمعنی غلام زر خرید و ملك و زمینی که برای زراعت بکسی داده شود نیز آمده است . (۲) صائم الدهر یعنی روزه دار دنیا (۳) عرق گل ، شربتی که با گلاب و عسل درست کنند (۴) طبرزد یعنی نبات وکعب الغزال یك نوع شیرینی است

(۵) در خلخالی این مصرع چنین است : « دل مبند ای مرد بخرد برصفای عمروزید » .

پاورقی قطعهٔ ۳۱ - این قطعه قبل از سال ۷۸۲ گفته‌شده و در مجموعه تاج‌الدین وزیر موجود است (هاشم رضی) .

رو توکل کن نمیدانی که نوك کلك من نقش هرصورت که زد رنگی دگر بیرون فتاد
شاه هرموزم ندید و بیسخن صدلطف کرد شاه یزدم دید ومدحش گفتم وهیچم نداد
کارشاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

۳۵- شتر گربه ✿

آن کیست تا بحضرت سلطان وا کند کز جور دور گشت شتر گربها پدید
رندی نشست بر سر سجادهٔ قضا حیزی دگر بمرتبهٔ سروری رسید
آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم وآن حیز گفت همچومنی درجهان که دید
ای آصف زمانه ز بهر خدا بگوی با آن شهی که دولت او باد برمزید
شاها روا مدار که **مفعول من اراد**[۱] گردد بروزگار تو **فعال مایرید**[۲]

۳۶ - ترمیم وظیفه

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند خیزاگر برعزم تسخیرجهان ره میکنی
باچنین جاه وجلال ازپیشگاه سلطنت آگهی و خدمت دلهای آگه میکنی

پاورقی قطعهٔ ۳۴ - مقصود از شاه هرمز « تورانشاه بن قطب الدین تهمتن » است و حافظ این قطعه را پس از مراجعت از یزد که مورد بیمهری شاه یزد واقع شده وبالعکس سلطان هرمزاو را نوازش کرده سروده است .

(۱) مفعول قرار گرفتن برای هر کسی که بخواهد (۲) فاعل آنچه که میخواهد بکند

پاورقی قطعهٔ ۳۵ - قطعه (۳۵) را میتوان منسوب بروابطعما دفقیه وگربه عابدو حافظ دانست ،

پاورقی قطعهٔ ۳۶ - چون عمال منصور وظیفه علما را ۰.۲۵ر. کسر نموده بودند حافظ این قطعه را پس از آنکه شاه منصور کسری را ترمیم نمود سروده وبرای شاه میفرستد

بافریب رنگ این نیلی خم زنگار فام | کار بر وفق مراد صبغة الله[۱] میکنی
آنکه ده باهفت و نیم[۲] آورد بس سودی نکرد | فرصتت باد اکه هفت و نیم را ده میکنی

۳۷ - مبشر بهشتی ✿

شاها مبشری ز بهشتم رسیده است | رضوان سریر و حورو ش وسلسبیل موی
خوش لفظ و پاك معنی و موزون و دلفریب | صاحب جمال و نازك و بکر و لطیفه گوی
گفتم بدین سراچه ز بهر چه آمدی | گفتا ز بهر مجلس شاه غریب جوی[۳]
اکنون زصحبت من مفلس بجان رسید | نزدیك خویش خوانش و کام دلش بجوی

۳۸ - در ستایش شاه منصور آخرین سلطان آل مظفر

روح القدس آن سروش فرخ | بر قبهٔ طارم زبرجد
میگفت سحرگهی که یارب | در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد | منصور مظفر محمد

۳۹ - وصف درباریان شاه شیخ ابواسحق اینجو و خود او

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق | به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش | که جان خویش بپرورد[۴] و دادعیش بداد

---

(۱) صبغة الله یعنی « دین خدا و ملت محمدی و اشاره بآیه : صبغة اله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون (سوره دوم بقره آیه ۱۳۴) یعنی رنگ خداست که دلهای مسلمانان را بروشنی نور ایمان رنگین کرده است و کیست بهتر از خدا در رنگ کردن و ماها برای خدا عبادت میکنیم (۲) با هفت و نیم یعنی بهفت و نیم» (۳) درخلخالی بجای « غریب جوی»، « فرشته خوی » ذکر گردیده است .

(۴) در بعضی نسخ « نپرورد » آمده وشاید صحیح تر باشد ودر بعضی هم مصرع اینطور است : « که گوی فضل ربود اوبعدل وبخشش وداد »

پاورقی قطعهٔ ۳۸ - این قطعه را درثنای شاه منصور و تعیین نسب او سروده است.

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین
که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
بنای کار مواقف[1] بنام شاه نهاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که نام نیك ببرد ازجهان ببخشش وداد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عزوجل جمله را بیامرزاد[2] ✿

---

۴۰ - سر زندگی و آخرت ✿

باخرد دوش در سخن بودم
کشف شد بر دلم مآلی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش
دارم الحق ز تو سؤالی چند
گفتمش چیست ملك ومال جهان
گفت دردسر و وبالی چند
گفتم این بحث اهل مدرسه چیست
گفت بیهوده قیل و قالی چند
چیست این زندگانی دنیا
گفت خوابیست باخیالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فنند
گفت در بند جمع مالی چند
گفتمش چیست حاصل ایشان
گفت غمخوردن وملالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست
گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت
هفته‌ای عیش وغصه سالی چند

---

(۱) اشاره است بکتاب «مواقف» در علم کلام تألیف قاضی عضدالدین ایجی (۲) این مصرع از مختاری غزنوی است که خواجه آنرا تضمین کرده است .

پاروقی قطعهٔ ۳۹ - درمدح ۵ تن بزرگان زمان شاه شیخ ابواسحق وخود او است که که حافظ پس ازمرگ شاه شیخ ابو اسحق در ۷۵۷ یا ۷۵۸ گفته و این توضیح در باره ایشان بیمورد نیست که : ۱ - شاه‌شیخ ابواسحق اینجودر ۲۱ جمادی‌الاول ۷۵۷ یا ۷۵۸ بدست امیر مبارز الدین کشته شد . ۲ - قاضی مجد الدین متوفی ۲۱ رجب ۷۵۶ ، ۳ - قاضی عضد الدین عبد الرحمن ایجی صاحب کتاب مواقف متوفی بسال ۷۵۶ ، ۴ - شیخ امین‌الدین محمد بن علی کازرونی بلیانی متوفی بسال ۷۴۵ ، ۵ - حاجی قوام الدین حسن تمغاچی وزیر متوفی بسال ۷۵۴ .

گفتم این نفس رام کی گردد گفت‌چون یافت‌گوشمالی چند
فتنه انگیز گفتمش چه کسند گفت سرگشته بد فعالی چند
گفتم اهل ستم چه طایفه‌اند گفت‌گرگ‌وسگ وشغالی‌چند
گفتم آخرسزای‌ایشان چیست گفت در آخرت نکالی چند
گفتمش چیست گفتهٔ حافظ گفت‌پندست‌وحسب‌حالی چند

۴۱ ـ در ستایش سلمان ساوجی ✿

حکیم فکرمن از عقل‌کرد دوش سؤال که ای یگانهٔ الطاف خالق رحمن
کدام گوهر نظمست درجهان که از او شکست رونق بازار لؤلؤ عمان
جوابداد که بشنو ز من ولی مشنو که‌این قصیده فلان‌گفت وآنغزل بهمان
سرآمد فضلای زمانه دانی کیست زروی‌صدق‌ویقین نه زروی‌کذب‌وگمان
شهنشهٔ فضلا پادشاه ملك سخن جمال ملت ودین خواجهٔ جهان سلمان

۴۲ ـ سر برسر زانو تاکی

دراین‌ظلمت‌سرا تاکی بیاد دوست بنشینم گهی انگشت بردندان گهی سر برسر زانو
تناهی‌الصبرمذحلت‌بماوی‌الاسدسرحان وطارالعقل‌اذغنت بمغنی‌الورق‌غربان[1] ✿
بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی **عسی‌الایام‌ان یرجعن‌قوماًکالذی‌کانوا**[2]

۴۳ ـ کریم و لئیم ✿

گرکریمی‌هست‌مفلس‌مردم اورا دان‌وبس کز وی آید مردمی گرچه بنانی کم بود
ورلئیمی منعم‌است اورا سگی بایدشمرد کاو زغیری نان رباید گرزرش‌صدخم بود
مردم اردردلق‌کهنه‌ست‌سگ‌اندرطوق‌رر سگ‌همان‌سگ‌باشدومردم‌همان‌مردم‌بود

---

(۱) صبر بانتها رسید وقتیکه گرگ بجایگاه شیران رسید ـ و عقل پرید وقتیکه کلاغها بسبك ورق بکسروا ووسکون را (مرغی خوشخوان شبیه‌کبوتر وسبزرنگ) آواز خواندند
(۲) شاید روزگارآنقوم را چنانکه بودند باز گرداند .

۴۴ - بادهٔ صاف وروی خوب ✿

هرکس‌که توبه‌کرد بوقت‌گل از شراب | کی توبه‌اش قبول کند غافر الذنوب
تائب شدن بوقت‌گل ازمی نه عاقلیست | ساقی بیار باده علی الرغم من یتوب[۱]
ترك تعلق از همه لذات کرده‌ام | الا ز جام بادهٔ صافی و روی خوب

۴۵ - می وخرد ✿

آفرینش مسخر خِرَدست | خِرَد اندر جهان مسخر می
عقل باجان چوآشناست چرا | کرد بیگانگی ز جوهر می
ببرد آبروی کوثر و خلد | روی معشوق در برابر می
گر بجوهر عَرَض بود قائم | بعَرَض قائمست جوهر می[۲]

---

۴۶ - حسن نظم

حسن این‌نظم ازبیان مستغنی است | با فروغ خور کسی جوید دلیل ؟
آفرین بر کلك نقاشی که داد | بکر معنی را چنین حسن جمیل
عقل در حسنش نمی‌یابد بدل | طبع در لطفش نمی‌بیند بدیل
معجزست این نظم یا سحر حلال | هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
کس نیارد گفت رمزی زین نمط | کس نداند سفت دُرّی زین قبیل

---

۴۷ - زینهار ✿

گردون دون‌اگر دوسه روزی‌بکام بود | دوری کند مباش بدان غِرّه زینهار
خورشید را شعاع بود عام مشنو آن | کو خاص تابد از جهت ذره زینهار
خرسند باش وقانع و از بوستان کس | از بهر نان خود مطلب تره زینهار
حافظ مبر توحاجت‌خود نزدهیچکس | ور برسرت چوسین بنهند اره زینهار

---

(۱) برخلاف میل توبه کار (۲) جوهر بمعنی اصل و نژاد و قائم بذات ودر مقابل عرض است که بمعنی عارضی وقائم بدیگری وطفیلی است .

پاورقی قطعهٔ ۴۷ - این قطعه را در حافظ پژمان دیدم

و ـ قطعات درماده تاریخ

دوازده قطعه

۱ـ درماده تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق اینجو ✿

بروز کاف و الف از جمادی اول — بسال ذال ودگرنون وزاعلی الاطلاق[۱] ۷۵۷
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال — جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصهٔ میدان[۲] خود بتیغ عدو — نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

---

۲ ـ درماده تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق اینجو

بلبل و سرو وسمن یاسمن‌ولاله وگل[۳] — هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل ۷۵۷
خسرو روی‌زمین غوث[۴] زمان‌بواسحق — که بمه طلعت او نازد و خندد برگل
جمعه بیست‌ویك ازماه جمادی‌الاولی — درپسین بودکه پیوسته شد ازجزوبکل

---

(۱) بطور کلی (۲) غرض ازمیدان خود ، میدان سعادت است که‌شاه شیخ‌ابواسحق خود بانی آن بوده است .

(۳) برای محاسبه «واوربط» محسوب نمیشود ونتیجه ۷۵۷است (۴) غوث یعنی فریادرس

پاورقی قطعات ماده تاریخ ـ چون در قطعات ماده تاریخ احتیاج بکشف تاریخهای مربوطه‌است لذاحروف جمل باارزش‌عددی‌آنهاذیلاذکرمیگردد. ابجد ، هوز،حطی ، کلمن، سعفص ، قرشت،ثخذ ، ضظغ. که‌در‌آن‌الف‌تاطانماینده یك‌تا۹ (آحاد)ویـا تاصادنماینده۱۰تا ۹۰ (عشرات)واز قاف تاغین نماینده ۱۰۰ تا ۱۰۰۰(مآت) میباشند وبطورکلی : الف ۱ ، ب ۲ ، ج ۳ ،د ۴ ، ه ۵ ، و ۶ ، ز ۷ ، ح ۸ ، ط ۹ ، ی ۱۰ ، ك ۲۰ ، ل ۳۰ ، م ۴۰ ، ن ۵۰ ،س ۶۰ ، ع ۷۰ ، ف ۸۰ ، ص ۹۰ ، ق ۱۰۰ ، ر ۲۰۰ ، ش ۳۰۰ ، ت ۴۰۰ ، ث ۵۰۰ ،خ ۶۰۰ ، ذ ۷۰۰ ، ض ۸۰۰ ، ظ ۹۰۰ ، غ ۱۰۰۰ میباشند .

۳- در ماده تاریخ فوت قاضی مجدالدین اسمعیل

مجددین سرور و سلطان قضات اسمعیل — که زدی کلك زبان آورش ازشرع نطق
ناف هفته بدُو از ماه رجب پنجم روز — که برون رفت ازاین خانهٔ بی‌نظم‌ونسق
کنف رحمت حق منزل او دان وانکه — سال تاریخ‌وفاتش طلب از«رحمت‌حق» ۷۵۶

۴- در ماده تاریخ قتل‌خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه‌شجاع

اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش — از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود
با آن جلال و آن عظمت زیرخاك‌شد — در نصف ماه ذی‌القعده از عرصهٔ وجود
تاکس امید جود ندارد دگر ز کس — آمد حروف سال وفاتش « امیذجود[1] » ۷۶۴

۵- درماده تاریخ فوت شیخ بهاءالدین
عثمان کوه کیلویه ای از بزرگان علمای شافعی ، قاضی زمان شاه شجاع

بهاء الحق والدین طاب مثواه[2] — امام سنت و شیخ جماعت
چو میرفت ازجهان این‌بیت میخواند — براهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت — قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش — برون آر از حروف « قرب طاعت »۷۸۲

٦- در ماده تاریخ فوت برادر حافظ ، خواجه عادل

برادر خواجه عادل طاب مثواه[2] — پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
بسوی روضهٔ رضوان سفر کرد — خدا راضی ز افعال و صفاتش
« خلیل عادلش » پیوسته بر خوان ۷۷۵ — وز آنجا فهم کن سال وفاتش

پاورقی قطعهٔ ۱و۲ - دربعضی نسخ در مصرع دوم قطعه (۱) بجای « زا » ،«حا» نوشته‌اند که تاریخ «۷۵۸» بدست میاید در صورتیکه در قطعه دوم سال «۷۵۷» حاصل‌میشود پس بهترست که همان « حا » منظور شود چون در هر صورت بیشتر محققین ۷۵۸ را قبول کرده‌اند .

(۱) امیذ ، باذال (۲) که‌خوش بادخوابگاه ابدیش .

۷- درماده تاریخ مرگ یکی از فرزندان یاعزیزان خود ✿

صباح جمعه بدو سادس ربیع نخست — که گشت فرقت آنمه بکشتنم عاجل

بسل هفتصد و شصت وچهار از هجرت — چو آب حل بشدم این دقیقهٔ مشکل

دریغ و درد و تاسف کجا دهد سودی — کنون که عمر ببازیچه رفت و بیحاصل

۸ - در ماده تاریخ وفات همسر یا فرزند خود

آن میوهٔ بهشتی کامد بدستت ایجان — دردل چرا نکشتی ازکف چرا بهشتی

تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند — سرجمله‌اش فروخوان از «میوه بهشتی» ۷۷۸

۹ - درماده تاریخ مرگ جلال الدین تورانشاه

آصف دور زمان جان جهان تورانشاه — که در این مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت

ناف هفته بدو از ماه[1] صفر کاف و الف — که بگلشن شد و این گلخن پردود بهشت

آنکه میلش سوی حق بینی و حقگوئی بود — سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت» ۷۸۷

۱۰- درماده تاریخ فوت خواجه قوام الدین حسن وزیر شاه شیخ ابو اسحق

سرور اهل عمائم[2] شمع جمع انجمن — صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن

هفتصد و پنجاه وچهار ازهجرت خیرالبشر — مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن

سادس[3] ماه ربیع الاخر اندر نیمروز — روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن

مرغ روحش کان همای آشیان قدس بود — شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

۱۱ - درماده تاریخ قتل خواجه برهان الدین

فتح اله وزیر امیر مبارزالدین که درسال ۷۶۰ بحکم شاه شجاع کشته شد

بروز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه — بسال هفتصد وشصت ازجهان بشدناگاه

ز شاهراه سعادت بباغ رضوان رفت — وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌اله

---

(۱) درخلخالی وپژمان « رجب » نوشته شده است وکاف والف یعنی ۲۱ (۲) جمع عمامه (۳) بعضی ثالث نوشته‌اند .

پاورقی قطعهٔ ۱۱ - بعضی نوشته‌اند که در همان روز دستگیری امیرمبارز الدین←

۱۲ - درماده تاریخ فوت شاه‌شجاع

رحمن لایموت[1] چو آن پادشاه را دید آنچنان‌کز و عمل خیر لایفوت[2]
جانش غریق رحمت خود کرد تا بود تاریخ این معامله «رحمن لایموت[3]» ۷۸۶.

ز = قطعات دوبیتی - هفده قطعه

۱ - دعا و نیایش ✿

سال‌وفال‌ومال‌وحال‌واصل‌ونسل‌وتخت‌وبخت باشدت در شهریاری برقرار و بردوام
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش اصل‌ثابت نسل‌باقی تخت عالی بخت‌رام

۲ - وصف‌حشیش

زان حبهٔ[4] خضرا خورکز روی سبك روحی هرکاو بخورد یکجو بر سیخ زند سی مرغ

← خواجه برهان‌الدین فتح‌الله نیز بقتل رسید ولی بعضی‌معتقدند دوماه پس‌ازگرفتاری بحکم‌شاه شجاع کشته شد و این قطعه (۱۱) از حافظ مؤیدآن است اما حافظ شیربن سخن میگوید :
«از قطعه ذیل که‌منسوب بحافظلست ودرهرحال ماده تاریخ وفات وزیر است برمیاید که وی بسال ۷۸۰ وفات کرده است : بسال هفتصدوهشتاد درجهان ناگاه (در مصرع دوم سال هفتصد وشصت ـ شده ، هفتصد وهشتاد) بنابراین مرگ اودرسال بیستم‌سلطنت شاه شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶) وقوع یافته است » با مختصر دقتی معلرم میشود که این تناقض گفتار از اختلاف سالی است که در دوماده تاریخ فوت دیده میشود دراولی ۷۶۰ و دردومی ۷۸۰ ذکر شده کدام‌صحیح است ؟ احتیاج بتحقیق بیشتری دارد .

(۱) لایموت یعنی‌نمردنی (۲) نیکی‌که از دست نمیرود (۳) رحمن باالف‌منظور شود یعنی «رحمان» که غرض تاریخ وفات شاه شجاع‌است ومطابق‌حروف ابجد ۷۸۶میشود .

(۴) حبه خضرا یعنی حشیش‌که خوردنش اشتهای کاذب میاورد .

پاورقی دوبیتی‌های۱و۴ـدوبیتی (۱)را اکثراً ازامیر معزی دانسته‌اند و دوبیتی چهارم‌را حافظ موقعی‌که در یزد بوده سروده است .

آن ذره که اعضا را در ولوله اندازد[1] یك ذره وصد مستی یکدانه و صد سیمرغ

۳ ـ تنقید

ای‌معرا[2] اصل عالی‌جوهرت‌ازحقد وحرص   وی‌مبرا ذات میمون اخترت از زرق وریو
در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را   از فرشته بازگیری ، انگهی بخشی بدیو

۴ـ سرای قاضی یزد

سرای مدرسه و بحث علم و طاق رواق   چه‌سود چون دل دانا وچشم‌بینانیست
سرای قاضی یزد ار چه منبع فضلست   خلاف نیست‌که علم نظردرآ نجانیست

۵ ـ ساغری بطلب ✿

ای که از روزگار می طلبی   فرح و عیش و خرمی و طرب
فکر مال و منال و حشمت و جاه   همه بگذار و ساغری بطلب

۶ـ برمزار حبیب

ایام بهارست ، گل و لاله و نسرین   از خاك برآیند تو در خاك چرایی
چون ابر بهاران روم و زار بگریم   برخاك‌تو چندانکه تواز خاك درآیی

۷ ـ دریاب عمر عزیز را ✿

بگذشتن فرصت ای برادر   در گرم روی چو میغ[3] باشد
دریاب‌که عمر بس عزیزست   گر فوت شود دریغ باشد

۸ ـ علم و جهل

بعلمست آدمی انسان مطلق   چو علمش نیست شد حیوان‌مطلق
عمل بیعلم باشد جهل مطلق   بجهل ایجان نشاید یافتن حق

۹ ـ دعا درحق فرزند خوب

آفرین باد برچو تو فرزند   ای نکو سیرت خجسته رسوم
درگهت از قضای بد محفوظ   مجلست از قرین بد معصوم

---

(۱) در یکتائی این مصرع چنین‌است : « زان لقمه‌که صوفی را درمعرفت اندازد» .
(۲) عریان ، آشکارونپوشیده . (۳) مه غلیظ ، ابر

۱۰ - روز وداع ✿

روز وداع ، یار بحالم چو بنگریست　　میرفت و میستاد وهمیگفت ومیگریست
کای عاشق غریب بدردم صبور باش　　دوران روزگار چنینست و چاره چیست؟

۱۱ - مرك فرزند

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند　　چه دید اندر خم این‌طاق رنگین
بجای لوح سیمین در کنارش　　فلك برسر نهادش لوح سنگین

۱۲- جزای خمار ✿

رحیم منکر خمّار بود روزی چند　　بدان دلیل‌که القاص لایحب القاص[۱]
بریخت خون صراحی ولی بکشتن‌او　　زمانه نیز درآمد که الجروح قصاص

۱۳ - ملال و خیال ✿

عمرم بخیال یار بگذشت　　آری بخیال میرود عمر
دردا که ز ما ملول شد یار　　و ز ما بملال میرود عمر

۱۴ - مخلوق طفیلی ✿

اینجهان‌وهرچه‌هست ازآفرینش درجهان　　کرده درفطرت طفیلی خالق کون و مکان
خاك برسر باد جانرا گرنباشد بانو خوش　　ای فدای‌خاکپایت‌جسم‌وجان‌و انس‌وجان

۱۵ - دو رو ✿

هرکه چون کاغذ و قلم باشد　　دو زبان و دو روی گاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش　　بر دلش چون قلم بتیغ بزن

۱۶ - فراق یار ✿

کبوتری ز دلارام خود جدا افتاد　　میان باغ شنیدم ازو بغمناکی
که‌درفراق‌هم‌آوازخویشتن‌میگفت　　**ایا منازل سلمی واین سلماك**(۲)

۱۷ - حکمت خالق ✿

که‌بحکمت‌قطره راگردانده‌لؤلؤ درصدف　　که بقدرت خاره را لعل بدخشان ساخته
شمعرا بر کرده تا پروانه را پرسوخته　　گنج را فرموده تا باکُنج ویران ساخته

---

(۱) قصه‌خوان‌را دوست ندارد قصه خوان　(۲) ای منزلگاههای سلمی سلمی شما کجاست .

ح- یك بیتی ها -هیجده یك بیتی ☼

من بی نام و نشان را چه نشان میجویی ذره‌ای آمد و بگریست و نا پیدا شد

از نام ما مپرس که در جمع دوستان نام و نشان نشانهٔ دلهای بیغم است

میان دوستان شرط وفاداریست همعهدی چرا عهد مودت با من درویش بشکستی

شاهدان را نتوان گفت که پنهان مانند خاصه شوخان قمر چهرهٔ شیرازی را

به نا اهلان مگو اسرار مستی که راز عشق جز مستان ندانند

ملکا غیر صفا از دل حافظ مطلب سخن عشق نه آنست که کس نپسندد

حافظ درویشرا از زشت وزیبا باك نیست دوستان درروی حافظ عکس خود بینند نقش

ما را چه غم که بارگه ما کجا کنند چون سینه‌های مردم عارف مزارماست

دیرگاهی شدکه با ما ترك صحبت کرده‌ای در میان دوستان رسم وفاداری چه شد؟

جمع یاران و پیام مهربانان حافظا در بهشت انس نتوان جز کلام انس گفت

از من مخواه رازکه غیر از حدیث عشق ما را غمی ز نیك و بد روزگار نیست

مپرس از سال و ماه و روز حافظ که ما آغاز و انجامی نداریم

خبر را ز پس پرده ز حافظ مطلب داستانیست که هرگز بزبان نتوان گفت

مارا بنام و ننگ جهان احتیاج نیست درویش را کناری و بار غمی بسست

مپرس از راز مستان خرابات که صدها نکتهٔ ناگفته آنجاست

اتفاق دوستان باهم دعای جوشن است سختی از دوران نبیند دانه تادرخرمن است

هر آن شمعی که درمجلس نهی باروی او ساقی چو خودرا درمیان بیندروان برخیزو بنشانش

مردم دیده تیمم کند از خاك درت گرچه درخانهٔ خود آب روانی دارد

ط ــ مخمس[1]

در عشق تو ای صنم چنانم / کز هستی خویش درگمانم
هر چند که زار و ناتوانم / گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم

کو بخت که از سر نیازی / در حضرت چون تو دلنوازی
معروض کنم نهفته رازی / هیهات که چون تو شاهبازی
تشریف دهد در آشیانم

ای بسته‌کمر بدور و نزدیك / برریزش خون ترك و تاجیك
در مسکن اخلص الممالیك[2] / گر خانه محقراست وتاریك
بر دیدهٔ روشنت نشانم

هرچند ستمگری ترا خوست / کم‌کن تو بدی که آن نه نیکوست
گیرم که دلت ز آهن و روست / آخر بسرم گذرکن ایدوست
انگار که خاك آستانم

گفتم که چو کُشتیم بزاری / زین پس ره مرحمت سپاری
بر دل رقم وفا نگاری / تو خودسر وصل ما ، نداری
من طالع وبخت خویش دانم

من از تو بجز وفا نجویم / بیرون ز گل وفا نبویم
الا ره بندگی نپویم / اسرار تو پیش‌کس نگویم

---

(۱) وفادارترین بندهٔ زرخرید .

پاورقی یك بیتی‌ها ــ ویکتایی تحت عنوان «برخی ابیات لطیف» در صفحه ۱۰۶ از کتاب خود چنین مینویسد : «درجنگهای مختلف قدیمی بنام حافظ ضبط شده و با تفحص نگارنده معلوم شد ازاوست(۱۷ بیت) ویکتایی بیت‌هفدهم رااز کتاب‌بهار عجم که بنام حافظ ضبط شده‌استنساخ نموده است . وبیت هجدهم‌را من‌درتذکره حسینی دیدم .

اوصاف تو نزد کس نخوانم ✿

گر غمزهٔ تو زند به تیرم ‌‌ ‌ ‌ ور زلف توهم کند اسیرم[۱]

یکدم نبود ز [۲]غم گزیرم ‌ ‌ ‌ ‌ من ترك وصال تو نگیرم

الا بفراق جسم و جانم

بنگر نه ، دَرِ وفاگشودیم ‌ ‌ ‌ ‌ نه مهر بمهر بر فزودیم

از دوستی آنچه مینمودیم ‌ ‌ ‌ ‌ آخر نه‌من‌وتودوست‌بودیم✿

عهد تو شکست و من همانم ✿

گر سر ببری بتیغ تیزم ‌ ‌ ‌ ‌ از کوی وفات برنخیزم

ور زانکه کنند ریز ریزم ‌ ‌ ‌ ‌ من مهرهٔ مهر تو نریزم ✿

الا که بریزد استخوانم ✿

آنانکه نشان عشق جویند ‌ ‌ ‌ ‌ جز راه مزار من نپویند

خاك من زار چون ببویند ‌ ‌ ‌ ‌ گر نام تو بر سرم بگویند ✿

فریاد برآید از روانم ✿

گر بگذردم ز پیش خیلی ‌ ‌ ‌ ‌ هریك بصفا به از سهیلی

جز تو نکنم بغیر میلی ‌ ‌ ‌ ‌ مجنون نیم ار بهای لیلی ✿

ملك عرب و عجم ستانم ✿

کشتم صنما در آرزویت ‌ ‌ ‌ ‌ آشفته و تیره دل چو مویت

هرچند نمی رسم بکویت ‌ ‌ ‌ ‌ شب‌نیست‌که از فراق رویت✿

زاری بفلك نمیرسانم ✿

ای وصل تو اصل شادمانی ‌ ‌ ‌ ‌ دایم بمراد دل بمانی[۳]

بر حافظ خود چه میفشانی ‌ ‌ ‌ ‌ هر حکم که بر سرم برانی✿

سهل است ز خویشتن مرانم ✿

---

(۱) نسخه بدل : « گر ترك فلك كند اسیرم» (۲) نسخه بدل : « یکدم نبود زتو گزیرم » . (۳) نسخه بدل : مانی به نشاط جاودانی .

پاورقی مخمس ـ این مخمس مخلوطی است‌از گفتار حافظ و سعدی که بامراجعه بکلیات سعدی میتوان آنرا تشخیص داد و در اینجا گفتار سعدی با علامت ✿ مشخص شده‌اند .

ی - ترکیب بند ✡

۱ - دل شوق لبت مدام دارد | یا رب ز لبت چه کام دارد
جان شربت مهر و بادهٔ شوق | در ساغر دل مدام دارد
سودائی زلف یار دائم | در دام بلا مقام دارد
تا صید کند دلی بشوخی | بر گل ز بنفشه دام دارد
آخر نرسد که باز پرسم | کان دلبر ما چه نام دارد
با یار کجا نشیند آن کاو | اندیشه ز خاص و عام دارد
خرم دل آن کسیکه صحبت | با یار علی الدوام دارد
حافظ‌چودمی‌خوشست‌ومجلس | اسباب طرب تمام دارد

بنشین و بگوی ترک هستی
برخیز و برآر سر بمستی

۲ - ساقی اگرت هواست بانی | جز باده میار پیش ماهی
سجاده و خرقه در خرابات | بفروش و بیار جرعهٔ می
گر زنده دلی شنو ز مستان | در گلشن جان صدای یاحی
با درد در آبیوی درمان | کونین نگر ز عشق لاشی[۱]
اسرار دل است در ره عشق | آواز سماع و نالهٔ نی ✡
یك مفلس پاك باز در عشق | بهتر ز هزار حاتم طی
سلطان صفت آن بت پریوش | می آمد و خلق شهر از پی
مردم نگران بروی خوبش | وز شرم روان ز عارضش خوی
عاشق ز غم تو چند نالد | آخر دل من شکسته تاکی
بنشینم و با غم تو سازم | جان در سروکار عشق بازم

با درد وغم تو یار باشم
وزعیش جهان کنار باشم

---

(۱) نسخه بدل : کاین جمله بنزد عشق لاشی .

۳ ـ ماهی چو تو آسمان ندارد | سروی چو تو بوستان ندارد
با روی تو آفتاب دیدم | نیك است ولیکن آن ندارد
از حسن تو چون کنم حکایت | کز هیچ صفت نشان ندارد
حیران شده‌ام که هیچ وصفی | در خورد رخت بیان ندارد
مرغی که سوی تو کرد پرواز | دیگر سر آشیان ندارد
هردل‌که‌زجان ندارد‌ت‌دوست | میدان بیقین که جان ندارد
از بهر دلم کدام تیرست | کابروی تو در کمان ندارد
چشمت نظری بما نینداخت | مست است وسر جهان ندارد
منظور شهنشه است و از ناز | پروای شکستگان ندارد

سلطان زمانه ناصرالدین
شده‌معتصم(۱) او بعزوتمکین

۴ ـ شاهی که پناه ملك و دین است | در خورد هزار آفرین است
نو باوهٔ خاندان ملك است | گلدستهٔ بوستان دین است
هم نسل شهنشهٔ زمان است | هم نقد خلیفهٔ زمین است
آثار و دلایل سعادت | تابنده چو نورش از جبین است
در ملك جهان بفرّ شاهی | انصاف که کوکب یقین است
در خاتم قدر او نهفته | فیروزهٔ چرخ در نگین است
تیغش بمیان کفر و اسلام | سدیست ولیك آهنین است
آنجا که کمال رفعت اوست | خورشیدفلك‌چو خوشه‌چین است
جایی که شکوه شوکت اوست | گردون چه‌بود چه‌جای‌این است

کلك‌از کف‌دست‌اوست دُربار
شمشیر ببازویش سزاوار

۵ ـ ای سایهٔ رحمت الهی | وی غنچهٔ باغ پادشاهی
هرگز بشمایل تو سروی | نا رسته ز بوستان شاهی

---

(۱) چنگ زننده بدامن کسی ، پناه برنده .

هم چرخ جمال را تو مهری	هم برج جلال را تو ماهی
در خواستم از خدای بیچون	بختت بدعای صبحگاهی
بر نام تو مهر کرده گردون	منشور اوامر و نواهی
بر سلطنت تو بی تکلف	تمکین تو میدهد گواهی
نام تو یقین که می برآرد	آوازه ز ماه تا بماهی
ای رونق بزم خوبرویی	وی خسرو ملك دادخواهی

گردون که لطیفه ها برآرد
دُری چو تو در صدف ندارد

۶ - ای خلعت ملك بر تو زیبا	وی غُرّهٔ[۱] دولت تو غَرّا[۲]
ای آمده نو عروس دولت	بر شکل و شمایل تو شیدا
انوار شکوه شهریاری	از روی مبارکت هویدا
بر قامت حشمت تو کوتاه	این اطلس نیلگون والا
بگذشته صدای صیت عدلت	از سقف نهم رواق خضرا
برشادی مجلس تو خورشید	هرلحظه کشیده جام صهبا
در باغ ز اشتیاق رویت[۳]	گل ساخته چاك پیرهن را
تا روی مبارك تو بیند	نرگس همه دیده گشته عمدا
از بهر قبولت از بن گوش	لؤلؤی خوشاب گشته لالا

در قصر تو چرخ آستانی
کیوان بدَر تو پاسبانی

۷ - تا باد خدای باد یارت	جز عیش مباد هیچ کارت
هر آرزویی که در دل آید	ایام نهاده در کنارت
توفیق رفیق در یمینت	تأیید ندیم در یسارت
نصرت که مباد از تو خالی	در رزم کمینه دستیارت

---

(۱) بزرگ وشریف وبرگزیده (۲) مهتر و بزرگ (۳) دربعضی نسخ بجای «رویت»، «وصلت» است.

اقبال که باد با تو دایم | در بزم رهینه پرده دارت
آراسته چون بهشت گیتی | از کوشش تیغ آبدارت
تا چرخ بپاست دور دورت | تا دهر بجاست کار کارت
جاوید بعون جاه و عزت | بادا همه چیز بر قرارت
آسوده چو حافظند خلقی | در سایهٔ بخت کامکارت

کارت همه حفظ ملك و دین باد
تا باد همیشه این چنین باد

ك ـ ترجیع بند *

۱ ـ ای داده بباد ، دوستداری | این بود وفا و عهد یاری
آخر دل ریش دردمندم | تا چند بدست غم سپاری
از زلف تو حاصلی ندیدم | جز شیفتگی و بیقراری
ای جان عزیز بر ضعیفان | تا چند کنی جفا وخواری
هرچند که سوختی بجورم | کردم من خسته سازگاری
گفتم مگر از سر ترحم | دست از ستم و جفا بداری
چون نیست امید آنکه روزی | برعاشق خسته رحمت آری

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۲ ـ ای ساقی از آن می شبانه | در ده دو سه جام عاشقانه
تا درسر من زعقل باقیست | از دست مده می مغانه
برداشته اند صوت داود | مرغان چمن ز آشیانه
ای مطرب ما تو نیز یکدم | مگذار زکف دف وچغانه
برگوی بیاد وصل جانان | چون عود بسوز دل ترانه
می نوش تو حافظا بشادی | تا چند خوری غم زمانه
دیریست که آتش غم دل | در سینه همی کشد زبانه

چون نیست بهیچگونه‌پیدا　　دریای فراق را کرانه

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۳ - در سختی عشق اگر بمیرم　　من دل ز غم تو برنگیرم
بیشك دل ماه و خور بگیرد　　گر سوی فلك رسد نفیرم
پیوسته کمان ابروانش　　از غمزه همی زند بتیرم
نتوان بقلم نوشت شوقش　　گر پیر فلك شود دبیرم
پیر غم عشقم ار چه طفلم　　طفل غم عشقم ار چه پیرم
چون کرد زمانهٔ ستمکار　　دور از تو به بند غم اسیرم
دارم سر آنکه همچو سعدی　　بنشینم و صبر پیش گیرم ☼

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۴ - ای غیرت لعبتان طناز　　برقع ز رخ چو مه برانداز
تا من ز سر جهان بکلی　　برخیزم و توبه بشکنم باز
ای دوست ز رهگذار دیده　　شد فاش میان مردمان راز
تا خود چه بود مرا سرانجام　　در عشق چو هجر کرد آغاز
سرمایهٔ عمر داد بر باد　　هر کاو بغم توگشت انباز
در آتش عشق و مجمر غم　　میسوز دلا چو عود و میساز
حالی چو مرا نمی دهد دست　　بوسیدن پای آن سرافراز

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۵ - ای سرو سمنبر گل اندام　　از عارض تو خجل مه تام
باز آی که هجر جانگدازت　　برد از دل من قرار و آرام
از دانهٔ خال و دام زلفت　　مرغ دل من فتاده در دام
چون کام نشد ز وصل حاصل　　قانع شده‌ام بهجر ناکام

مائیم و غم فراق حالی — تا خود بکجا رسد سرانجام
جز محنت و درد گوئیا نیست — دور از تو نصیب من بایام
مقصود وجود حافظا چیست — جز صحبت یار و بادهٔ جام
حالی چو نمی شود مهیا — کام دلم از تو ای دلارام

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۶ ـ ای راحت جان بیقرارم — امید دل امیدوارم
شادم بغمت که درهمه حال — سوز غم تست سازگارم
تا رفته‌ای ازکنارم ایدوست — یکباره ز خویش برکنارم
در آرزوی وصال حالی — عمری بفراق میگذارم
امشب بگذشت بیتواز[1] دوش — طوفان سرشك اشکبارم
تا مرك نگیردم گریبان — من دست ز دامنت ندارم
چون هیچ نشد بسعی حاصل — کام دل خستهٔ فکارم

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۷ ـ ای زخم غم تو مرهم دل — عشق تو انیس و محرم دل
زلف تو کمند گردن جان — لعل تو نگین خاتم دل
ابروی تو بود شحنهٔ جان — چون چشم‌توگشت حاکم دل
او در دل ما و ما در آتش — ما را غم اوست نی غم دل
نزدیك شد آنکه من بدوری — گیرم سر خویش یا کم[2] دل
حافظ چه شود اگر بیابی — نوری ز حضور عالَم دل
چون ملك وصال او نگردد — آسان آسان مسلم دل

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

---

(۱) دربعضی نسخ این مصرع چنین است : « امشب بگذشت خواهد از دوش »
(۲) کم گرفتن یعنی ترك‌کردن و واگذاردن .

ل - مسدس ها ✿

۱

دوش بودم در طواف روضهٔ خیر الانام　　شاه سلطان خراسان آن امام بن‌الامام
آن امامی کز شرف دانش بود بر وی تمام　　کعبهٔ اهل خراسان قبلهٔ هر خاص و عام
بودم اندر روضه‌اش کامد بگوشم این پیام
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام(۱)

از عرب شاه غریب اندر خراسان آمده　　اهل معنی را چنین شاهی بمهمان آمده
یوسفی از مصر خوبی سوی کنعان آمده　　دُری از بحر ولایت لعلی از کان آمده
سنگ در تعظیم او از کوه غلطان آمده
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

ای بمعجز کرده چوب خشک را اهل ثمر　　هم بمعجز نقش اقدام تو پیدا در حجر
اهل معنی را توئی ایشاه عالم راهبر　　کشته شیر پرده[۲] از امرت باعدا پرده در
داده جبریل امین در کل عالم این خبر
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

ای که دارد روضه‌ات بر جنت و رضوان شرف　　در خراسان مشهدت باشد بمعنی چون نجف
دوست باشد مر ترا در دنیی و عقبی خلف　　کشته جان دشمنت تیر ملامت را هدف
هر زمان آید مرا در گوش جان از هر طرف
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

ای حریم بارگاهت کلبهٔ عزو علا　　نورچشم مصطفی یعنی علی موسی‌الرضا
ماه گردون ولایت شمع جمع اسفیا[۳]　　میوهٔ بستان جنت بلبل نیکو سرا
دائما از غیب میاید بگوشم این ندا
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

---

(۱) در نسخه مورخه ۸۶۰ هجری مضبوط در موزه سالار جنگ حیدر آباد دکن در مصرع ششم هر بند بجای «حضرت شاه» شاه سلطان، آمده است (این مسدس را هم آقای حاج شیخ عزیز اله عطاردی قوچانی استنساخ و ره آورد ایشان است).

(۲) در نسخه ۸۶۰ موزه سالار جنگ پرده آمده است و غرض معجز حضرت رضا است که در مجلس مامون به شیر پرده جان داد و در پژمان بجای شیر پرده شیر شرزه آمده است. (۳) در حافظ پژمان بجای، اصفیا، اصطفا آمده است.

جد تو سلطان کونین است یعنی مصطفی   جد دیگر حیدر صفدر علی مرتضی

جدهٔ تو فاطمه ام امام مجتبی   هم غریبی هم شهیدی چون حسین[1] در کربلا

از محبت هر زمان گوئیم و باشد ورد ما

کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

نور چشم زین عابد باقر ثانی امام   جعفر صادق که دارد دین ودنیی را نظام

باب تو موسی کاظم آن شفیع خاص وعام   گشته خورشید فلك بر در گهت ایشه غلام

بعد ذکر حق همی گوئیم درهر صبح وشام

کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

چون تقی ازحال باب خویشتن آگاه شد   نزد باب خویشتن آنکه زچندین راه شد

دید چون حال پدر با ناله و با آه شد   پیش خود[2] خواندش پدر تا واصل الله شد

بر زبان او ز بعد ذکر الا الله شد

کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

چون نقی وعسکری آرند رویت درخیال   درخیال روی تو کویند ای مقصود آل

شاه سلطان خراسان اختر برج کمال   درّ دریای ولایت بحر علم ذوالجلال

هرزمان گوییم ای سلطان ما ازروی حال

کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

مهدی هادی که نور کل عالم روی اوست   آبحیوان شبنمی زان بحر کاندر جوی اوست

درخراسان روزوشب اندرطواف کوی اوست   روضه‌اش بستان جنت خاطر ماسوی اوست

در دل ما دائماً اینست و گفتگوی اوست

کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام(۳)

هست ایندم شهر طوس ازمقدمت چو نکوه طور   چون توئی موسی نسب کردی دراین منزل ظهور

یافت از فیض جمالت روی مهر وماه نور   روضه‌ات بستان جنت آستانت جای حور

آمده خلقی بامید شما از راه دور

کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

خرده بینانی که ایشان سکه برزر میزنند   سکهٔ دولت بنام آل حیدر میزنند

---

(۱) در حافظ پژمان بجای حسین در کربلا ، شهید کربلا آمده است . (۲) درپژمان بجای ، خود ، حق آمده است . (۳) این بند درنسخه ۸۶۰ هجری نیامده است .



شه نشینان جمله آنجا حلقه بردرمیزنند   مقربان[1] هر صبح وشام الله اکبر میزنند

قدسیان بر چرخ هردم این ندا درمیزنند
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

سینه‌ام پردردو دل در سینه از غم میطپید   در فراق آن شهنشاه عرب ماه شهید

درعنب چون زهر خورد ازدست مامون رشید   سر خود باکس نگفت وروی اورا کس ندید

چون که شددر خانه‌این آوازازرضوان شنید
کالسلام‌ای شاه سلطان خراسان السلام (۲)

از شرف ساداترا نورو صفای دیگرست   ذات ایشان جملگی نور خدای اکبرست

پاورقی مسدس یکم ـ بطوریکه ملاحظه میشود مصرع ششم مسدس درنسخه ۸۶۰ موزه سالار جنگ : کالسلام ای شاه سلطان خراسان السلام ، ودرنسخه پژمان ونسخه چاپ تبریز مورخه ۱۲۹۴ ، کالسلام‌ای حضرت شاه خراسان السلام ،آمده‌است ضمناً علامت × که در تصویر دیده میشود مدفن والدین اینجانب میباشدکه بعداً شرح آنرا خواهم داد .

(۱) قاری قرآن ـ مؤذن   (۲) این بند در نسخه پژمان وجود ندارد

در خراسان منزل و مأوای آل حیدرست　　آستان روضهٔ آن شاه دین کواطهر است
از محبت ایندعا چون جان ما اندر برست
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

دائما خورشید ومه بردرگهت جا کرده‌اند　　ز آنسبب هر لحظه ایشان قصدبالا کرده‌اند
باد را فرّاش این درگاه اعلا کرده‌اند　　شمعرا بر روضهٔ او بر سر پا کرده‌اند
هرزمان بردل مرا این نکته انشا کرده‌اند
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

ما بدرگاه تو ای شاه خراسان آمدیم　　بادل پر درد وهم باچشم‌گریان آمدیم
یکنظر برحال‌ما کن که‌پریشان‌آمدیم　　ای طبیب دردما از بهر درمان‌آمدیم
از گلستان وفا ما سوی بستان آمدیم
کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

نسبت روی تو را هر گه که بامه کرده‌ام　　باز از شرم رخت استغفرالله کرده‌ام
غیر کویت هر کجا رفتیم بی ره کرده‌ام　　یك نظر بر حال ما کن روی باره کرده‌ام
این دعا اندر طواف قبرآن شه کرده‌ام
کالسلام‌ای شاه‌سلطان خراسان السلام (۱)

صبح وشام اندر غم او شمع باسوز وگداز　　گرید واستاده‌است‌درروضه‌ات تا روز باز
حافظان بارگاه او به شبهای دراز　　تا بروز اندر تلاوت با خدا گویند راز
بلبلان اندر گلستان کرده‌انداین نغمه‌ساز
کالسلام‌ای‌شاه سلطان خراسان السلام(۲)

مرغ روحم در هوای‌کویت‌ایسلطان دین　　همچو مرغ نیم بسمل او فتاده بر زمین
یك‌نظر ای‌شاه من برحال مسکینان ببین　　حافظ ما را که دارد داغ مهرت برجبین
گوید از صدق وصفا هردم بآواز حزین
کالسلام‌ای‌حضرت‌شاه خراسان السلام(۳)

نیست مارا جز توکس یارو رفیق ورهنما　　لطف کن شاها ببخشا جرم این بیچاره را

---

(۱) این بند در پژمان نیامده است　(۲) این بند نیز در پژمان نیامده است .

(۳) محل‌ابیات ۳و۴و۵ این بند با محل ابیات مشابه در پژمان فرق دارد و عبارات آنها نیز جزئی اختلاف ظاهری دارند

از لقای خود تو محرومم مکن ای پادشا   اندر آنساعت که خواهم رفت از دارفنا

بر زبان من تو جاری سازیا رب این ثنا

کالسلام ای حضرت شاه خراسان السلام

مسدس دوم ✡

دوش بودم زخوف بی عملی   تاسحر با نیاز و درد دلی

هاتفی گفت کای محب علی   تا بکی در میان آب وگلی

گوی تا نبودت زدین خللی

که سلام علی علی ولی

تا تو بر درد مبتلا نشوی   قابل رحمت خدا نشوی

بدر غیر مرتضی نشوی   زآستانش بهیچ جا نشوی

گوی تا داخل بلا نشوی

که سلام علی علی ولی

قادراً قاهراً سمیع و بصیر   رحمت‌خود زخلق بازمگیر

جرم‌حافظ بلطف‌خودبپذیر   بخش‌مارا به‌شَبّر و به‌شُبیر [۱]

نیست مارا بغیر ازین تدبیر

که سلام علی علی ولی

پاورقی مسدس دوم ـ پژمان گوید « این مسدس‌دراصل‌نه پاره است‌که ضعف بیان گویندهٔ آن کوچکترین وجه مشابهتی با فکر بلند حافظ ندارد و معلوم نیست که الحاق کنندگان اینگونه‌آثار بدیوان‌آسمانی حافظ‌چه نظری داشته‌اند » . بنظر اینجانب استبعادی ندارد که از اشعار اولیه حافظ باشد .

(۱) شبر و شبیر دولغت عبری هستند که در این جا غرض حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام هستند .

م- رباعیات- یکصد وهشتاد دو رباعی

فقط ۴۲ رباعی بدون ستاره اصیل هستند

۱ جز نقش تو در نظر نیامد ما را جز کوی تو رهگذر نیامد مارا[۱]
خواب ارچه‌خوش‌آمدهمه‌رادرعهدت حقا که بچشم در نیامد مارا

۲ عیبست عظیم بر کشیدن خود را وزجملهٔ خلق برگزیدن خود را[۲]
از مردمك دیده بباید آموخت دیدن همه کس راو ندیدن خودرا ✡

۳ روزی که فلك از تو بریده‌ست مرا کس باالب پرخنده ندیده‌ست مرا
چندان غم هجران تو بر دل دارم من دانم و آنکه آفریده‌ست مرا ✡

۴ شاها چو ترا بدانش وعلم وسخا آن مردمنم که می‌ستایم بسزا
بد حواه چه کید کرد ناگه که ازآن امروز نکرد خاطرت یاد از ما ✡

۵ شدکعبهٔ عشق ای بتان کوی شما هستیم زجان و دل دعا گوی شما
چون قبله ماست روی نیکوی شما محراب منست طاق ابروی شما ✡

۶ برگیر شراب طرب انگیز وبیا پنهان زرقیب سفله بستیز[۳] وبیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو بشنو زمن این نکته وبرخیز وبیا

۷ گفتم که مگر باتفاق اصحاب در موسم گل ترك کنم بادهٔ ناب
بلبل زچمن نعره زنان داد جواب کای بیخبران فصل گل وترك‌شراب ✡

۸ بادوست نشین و باده وجام طلب بوس از لب آن یار گلندام طلب
مجروح چو راحت جراحت طلبد تو از سرزخم نیش حجام[۴] طلب ✡

(۱) یکتایی میگوید این رباعی از سلمان ساوجی است (۲) گویند این رباعی از عبدالله انصاری است (۳) لج کردن ، جنگیدن وستیزیدن . (۴) خونگیر ، رگ‌زن در پژمان = مرهمش از نشتر حجام طلب

گفتم که لبت گفت لبم آب حیات   گفتم دهنت گفت زهی حب نبات   ۹
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا   شادی همه لطیفه گویان[1] صلوات

مسکین دل من در آتش عشق گداخت   و ندر طلب تو نقد هستی دریافت   ۱۰
آخر خود را بوصل لایق نشناخت   بنشست و بدرد داغ دوری در ساخت   ✡

امروز که روز فرقت احبابست   نه وقت نشاط و عیش با اصحابست[2]   ۱۱
هشیار از آن نیم که می نیست مرا   می هست ولی حریف می نایابست   ✡

ماهی که قدش بسرو میماند راست   آیینه بدست و روی خود می آراست   ۱۲
دستار چه ای پیشکشش کردم گفت   وصلم طلبی زهی خیالی که تراست

لشکر گه عشق عارض خرم تست   زنجیر خرد زلف خم اندر خم تست   ۱۳
آسایش صد هزار جان یکدم تست   ای شادی آندل که در آندل غم تست   ✡

هر روز دلم بزیر باری دگرست   در دیدهٔ من ز هجر خاری دگرست   ۱۴
من جهد همی کنم قضا میگوید   بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

در شوخی و دلبری بت من طاقست   بیچاره دلم بوصل او مشتاقست   ۱۵
پسته دهن ولاله رخ ونسرین بر   شیرین سخن ولطیف وسیمین ساقست   ✡

چون چنگ سر زلف توام در چنگست   هر لحظه دلم را بلبت آهنگست   ۱۶
شد پستهٔ تنگ تو دلم را روزی   یارب که دل خسته چو روزی تنگست   ✡

با آنکه دلم درغم عشقت خونست   حسن تو ز ادراك خرد بیرونست   ۱۷
در زلف تو بیچاره غریبست دلم   یارب که در آن شام غریبان چونست   ✡

می نوش که عمر جاودانی اینست   خاصیت روزگار فانی اینست   ۱۸
هنگام گل و لاله و یاران سرمست   خوش باش دمی که زندگانی اینست   ✡

---

(۱) جمع صلوة و بمعنی طلب مغفرت و رحمت خدا ، دعای بنده بسوی خدا .
(۲) یکتایی این رباعی‌را از عماد فقیه کرمانی دانسته است .

در مذهب ما کلام حق ناد علیست[1] طاعت که قبول حق فتدیاد علیست ۱۹
از جملهٔ آفرینش کون ومکان مقصود خدا علی و اولاد علیست ✡

چون تیغ زند اجل سپرها هیچست وین حشمت ومال وسیم وزرها هیچست[2] ۲۰
چندانکه بدو نیك جهان میبینم نیکست که نیکست دگرها هیچست ✡

تو بدری وخورشید ترا بنده شدست تا بندهٔ تو شدست تابنده شدست ۲۱
زانروی که از شعاع نور رخ تو خورشید منیر و ماه تا بنده شدست

نام بت من که مه زرویش خجلست دو حرف ز نظم حافظ مرتجلست[3] ۲۲
اول ششم هجاو قلبش روشن لیکن عجب آنکه آخرش خون دلست ✡

دل سرّ حیات را کما هی دانست در موت هم اسرار الهی دانست ۲۳
امروز که باخودی ندانستی هیچ فرداکه زخود روی چه خواهی دانست ✡

بازآی که جانم بجمالت نگرانست بازآی که دل درغم هجرت بفغانست ۲۴
بازآی که بی روی توای یار گرامی سیلاب زچشم من سرگشته روانست ✡

پیوسته خیال دوست در پیش منست گویی غم ودرد دوست هم خویش منست ۲۵
گرتیغ جفا زند که ترکش نکنم قربان شدنم به پیش اوکیش منست ✡

اندر ره عشق عقل کل مخمورست حسن تو ز ادراك خرد بیرونست ۲۶
هرلحظه هزار فتنه انگیزد عشق عقل تو بدین گر نرسد معذورست ✡

---

(۱) مراد از ناد علی : ناد علیاً مظهر العجایب تجده عوناًلك فی النوائب ـ وکل هم وغم سینجلی بولایتك یاعلی یاعلی یا علی میباشد (۲) گویند این رباعی از افضل الدین کاشانی است . (۳) شعریا سخنی که بی‌تأمل وبی‌فکر گفته شود و این رباعی معماست باین شرح که اولش حرف ششم هجا بشکل مقلوب است یعنی اح که قلب حاء است اما دومش یا آخرش خون دل است = خون بعربی دم ودل بعربی قلب است پس دم قلب یعنی دم مقلوب یعنی مد و از ترکیب مد با « اح » **احمد** بدست میاید .

آن کیست که دل نهاد وفارغ بنشست — پنداشت که مهلتی و تا خیری هست ۲۷
گو میخ مزن که خیمه میباید کند — گو بارمنه که بار میباید بست ✡

من با کمر تو در میان کردم دست — پنداشتمش که در میان چیزی هست ۲۸
پیداست که ازمیان چو بربست کمر — تامن زکمر چه طرف برخواهم بست ✡

چاهی بزنخدان پربرخساریست — نامش نبرم که زیر آن اسراریست ۲۹
چه راز برای دانه بسیار کنند — یك دانه ویکچاه عجایب کاریست ✡

درکوی تو بیخانه ترا زما کس نیست — نزدیك توبیگانه ترازماکس نیست ۳۰
در سلسلهٔ طرهات آویخته‌ام — زانروی که دیوانه ترازماکس نیست ✡

شب رفت بپایان و حکایت باقیست — شکر تو بگفتیم و شکایت باقیست ۳۱
گستاخی مازحد برون رفت ولی — المنّة لله که عنایت باقیست ✡

آن ترك پریچهره که قصد جان داشت — مانند پری چهره زمن پنهان داشت ۳۲
گفتم دهن تنگ تو گویی هیچست — گفتا که از این هیچ طمع نتوان داشت

ماهم که رخش روشنی خور بگرفت — گرد خط او چشمهٔ کوثر بگرفت ۳۴
دلها همه در چاه زنخدان انداخت — وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت ✡

زلفین تو پیچ وخم و تاب از چه گرفت — وان چشم خمارین توخواب از چه گرفت ۳۵
چون هیچ کسی برگ گلی بر تو نزد — سر تا قدمت بوی گلاب از چه گرفت ✡

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت — بگذاشت مر او راه کوی تو گرفت ۳۶
اکنون ز من خسته نمی آرد یاد — بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت ✡

پاورقی - یکتایی رباعی ۲۸ و ۳۴ را از سلمان ساوجی و ۳۰ و ۳۱ را ازعمادفقیه میداند - رباعی ۳۳ در زیر کلیشه مربوطه در صفحه ۶۳۲ میباشد .

(۱) مرحوم سعید نفیسی رباعی (۳۶) را از مقصود هروی میداند .

رباعی ۳۳ ✿



امشب ز غمت میان خون خواهم خفت — از بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست — تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

« حافظ »

در بحر دل ماست بسی دُر نهفت — واحسرت اگر چنین بماند ناسفت ۳۷
دردیکه توان گفت که گرید زان درد — فریاد ز دردی که از او نتوان گفت ✿

نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت — نی حال دل سوخته‌دل بتوان گفت ۳۸
غم در دل تنگ من از آنست که نیست — یك دوست که با او غم‌دل بتوان گفت

همچون گل زرد زرد رویم ز غمت — همچون گل سرخ موج خونم ز غمت ۳۹
همچون گل صد برگ بوم تو در تو — مانند بنفشه سر نگونم ز غمت ✿

تا مرغ دلم فتاده در دام غمت	بر گردن دل خوشست صمصام[1] غمت	۴۰
از شربت جام دهر بیزار شدم	تا خون جگر میخورم ازجام غمت	✿
ای سایهٔ آفتاب زلف سیهت	شب پوش مه دو هفته طرف کلهت	۴۱
ای شام علمدار خط مشکینت	وی صبح جنیبت‌کش روی چو مهت	✿
ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت	روی دل جمله بختیاران سویت	۴۲
امروز کسی کز تو بگرداند روی	فردا بکدام دیده بیند رویت	✿
سوگند به آفتاب یعنی رویت	وانگاه بمشك ناب یعنی مویت	۴۳
خواهم که ز دیده هرشبی آب زنم	مأوای دل خراب یعنی کویت	✿
ای روی تو در لطافت آیینهٔ روح	خواهم که قدمهای خیالت بصبوح	۴۴
در دیده کشم ولی ز خار مژه‌ام	ترسم که شود پای خیالت مجروح	
اول بوفا می وصالم در داد	چون مست شدم جام جفا را سر داد	۴۵
بر آب دو دیده و پر از آتش دل	خاك ره اوشدم ببادم در داد	
چون باد صبا قبای گل را بگشاد	بر تخت زمرّدین نشسته دلشاد	۴۶
بلبل چو همه عادت گل می داند	بر رفتن گل همی کند این فریاد	✿
گر خاطر تو بر من غمناك افتد	کز مهر ضیا برخس وخاشاك افتد	۴۷
گر خاك رهت شدم مزن برمن بانگ	حیفست که آواز تو بر خاك افتد	✿
خطت بسرا پردهٔ مه می گردد	بازار تکبرت تبه می گردد	۴۸
ما را خجل و دروغزن میگفتی	پیداست که روی که سیه میگردد	✿
من بندهٔ آن کسم که شوقی دارد	بر گردن دل ز عشق طوقی دارد	۴۹
تو لذت عشق و عاشقی کی دانی	این باده کسی خورد که ذوقی دارد	✿

(۱) شمشیر برنده وشمشیری که خم نشود.

۵۰ راه طلب تو خار غمها دارد کو راهروی که این قدمها دارد
دانی که که رو شناس [1] عشقست آنکو بر چهرهٔ جان داغ ستمها دارد ✡

۵۱ دل با رخ تو سر تعشّق دارد چون سوختگان سر تشوّق [2] دارد
در وجه رخ تو جان نهادیم ولی کان وجه بنازکان تعلق دارد ✡

۵۲ چشمت بکرشمه دل ز هاروت ببرد سودای بهشت از سرِ ماروت ببرد
نقاش جمال تو خطی از ریحان بنوشت که آبروی یاقوت ببرد ✡

۵۳ گرد شکرت مورچه ره خواهد کرد بر لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد
بر آتش رخسارهٔ تو دانی چیست دردیست که عالمی سیه خواهد کرد ✡

۵۴ زان بادهٔ دیرینه دهقان پرورد درده که طراز عمرطی خواهم کرد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان تا سرّ جهان بگویمت ای سره مرد ✡

۵۵ منزل بمیان خاك و خون خواهی کرد زین خیمه عاریت برون خواهی کرد
خوش باش درین روز چو آگاه نه ای تا بازسر از کجا برون خواهی کرد ✡

۵۶ عشق تو من غمزده را دلخون کرد وآن خون زره دیدهٔ من بیرون کرد
تن کاست مرا ز عشق لیکن عشقت چون حسن تو هر روز غمم افزون کرد ✡

۵۷ با یار کسی دست در آغوش نکرد تا ترك زر و سیم و دل و هوش نکرد [3]
بی زربت شوخ دیده هرگز سخنم با آنکه چو گوهرست در گوش نکرد ✡

۵۸ روزی که فراق از تو دورم سازد در هجر رخ تو ناصبورم سازد
گر چشم بروی دگری باز کنم حق نمك حسن تو کورم سازد ✡

۵۹ نی دولت دنیا بستم می ارزد نی لذت مستی بالم می ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان این محنت پنج روز غم می ارزد

---

(۱) سرشناس مشهور . (۲) تشوق یعنی اشتیاق . (۳) یکتایی رباعی (۵۷) را از عماد فقیه میداند .

دی گفت مرا کسی که نادان باشد بگذار و برو گر همه‌اوجان باشد ۶۰
دان هرکه برای ناکسی رنج برد ناچار بعاقبت پشیمان باشد ✡

تا حکم و قضای آسمانی باشد کار تو همیشه کامرانی باشد ۶۱
گر جام میی ز دست تو نوش کنم سرمایهٔ عمر جاودانی باشد ✡

هر دوست که دم زد زوفا دشمن شد هر پاکروی که بود تر دامن شد ۶۲
گویند شب آبستن و اینست عجب کاو مرد ندید از چه آبستن شد

اشکم چو رخ نگار من گلگون شد وزخون دلم خانهٔ چشمم خون شد ۶۳
محبوب من آن یار چنین گفت مرا کای‌یار عزیزحال چشمت چون‌شد ✡

هجرت که بجان من درویش آمد گوئی نمکی‌برجگر ریش آمد[1] ۶۴
میترسیدم کز تو شوم روزی دور دیدی‌که همان روزبدم پیش آمد ✡

صد بار بغربال فلك بیخته‌اند خاکی‌ز گل‌من‌وتوانگیخته‌اند ۶۵
پیوند بقا به باده کن کاین ترکیب تامینگری ز هم‌فروریخته‌اند ✡

گنج گهر از گفتهٔ ما یافته‌اند درج ازدُر ناسفتهٔ ما یافته‌اند ۶۶
هرنکته که در دلی قراری گیرد از خاطر آشفتهٔ ما یافته‌اند ✡

چشمان وخطت بیکدیگر بنشستند[2] برخون من دلشده محضر بستند ۶۷
قاضی‌تو در این مسأله فتوی چه دهی خطیست پریشان وگواهان مستند ✡

شیرین دهنان عهد بپایان نبرند صاحبنظران‌زعاشقی‌جان‌نبرند ۶۸
معشوقه چو برمراد و رای تو بود نام تو میان عشقبازان نبرند ✡

گویند کسانی که ز می پرهیزند زانسان‌که بمیرند چنان برخیزند ۶۹
ما بامی و معشوق از آنیم مدام تا بوکه ز خاکمان چنان انگیزند ✡

(۱) یکتایی رباعی (۶۴) را از امیر خسرو دهلوی میداند .
(۲) در پژمان ا چشمان سیاهت بیکدگر پیوستند .

وقتست که مستان بطرب برخیزند وندر می ومعشوق و رباب آویزند ۷۰
یك چند تقاص عمر فانی شده را درجام وقدح خون صراحی ریزند ✿

وقتست که بلبل از گل آشوب کند فراش چمن ز باده جاروب کند[1] ۷۱
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود از جوررخ تو بر سرچوب کند ✿

وقتست که بلبل بگل آواز کند این ناله درافزاید وآن ناز کند ۷۲
بلبل سخن و فصاحت آغاز کند تاگل بشکر خنده دهن باز کند ✿

بردار دل از مادر دهر ای فرزند با نصف اخیر شوهرش در پیوند ۷۳
ای قلب بدانی اینچنین نقادی[2] چون حافظ اگر شوی ببویش خرسند ✿

تا کار بکام دل مجروح بود تا ملك تنم بی مَلَك روح بود ۷۴
امید من آنست ز درگاه خدا کابواب سعادت همه مفتوح بود ✿

گفتم که مگر یار مرا خواهد بود وز لعل لبش کار مرا خواهد بود ۷۵
کی دانستم که از گلستان رخش گل بادگری خار مرا خواهد بود ✿

گویند که فردوس برین خواهد بود فردا می ناب و حور عین خواهد بود ۷۶
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باك چون عاقبت کار همین خواهد بود ✿

با مردم نیك بد نمیباید بود در بادیه دیو ودد نمیباید بود[3] ۷۷
مفتون معاش خود نمیباید شد مغرور بفضل خود نمیباید بود ✿

با می بکنار جوی میباید بود وز غصه کناره جوی میباید بود ۷۸
این مدت عمر ما چو گل ده روزست خندان لب و تازه روی میباید بود

---

(۱) سیف پور فاطمی معتقدست رباعی (۷۱) متعلق بکمال الدین اسمعیل اصفهانی میباشد .
(۲) این مصرع درپژمان « بی‌قلب ندانی این‌چنین شخصی‌را» آمده وگویند غرض از این رباعی اینست که دل از دنیا اگر برداشتی یعنی مردی و با نصف آخر شوهر دنیا که آسمان باشد ونصف آن مان است پیوند خواهی کرد یعنی جاودان خواهی ماند ـ الله اعلم بالصواب .
(۳) یکتائی رباعی (۷۷) را از عماد فقیه میداند .

جانم بفدای آنکه او اهل بود — سردرقدمش اگر نهی سهل بود[1] ۷۹
خواهی که بدانی بیقین دوزخ را — دوزخ بیقین صحبت نا اهل بود ✿

بیچاره دلم ز خود قوی غافل بود — فکر همه‌میکرد وهمه باطل بود ۸۰
ناگه ز جهان کناره‌ای جست و برفت — چون دید که کار همه بیحاصل بود ✿

یاری چو نکرد بخت شوریده چه سود — شادی چو ندید این دل غمدیده چه سود ۸۱
آن مردم دیده بود کز دیده برفت — چون مردم دیده نیست در دیده چه سود ✿

چون غنچهٔ گل قرابه پرداز شود — نرگس بهوای می قدح ساز شود ۸۲
فارغ دل آن کسی که مانند حباب — هم بر درمیخانه سر افراز شود

هر بنده که عیب خویش کم دیده بود — احوال بدخویش پسندیده بود ۸۳
آن لحظه که عیب دگران باید دید — سر تا قدم از وجوداو دیده بود

چون یوسف لاله درچمن می‌آید — بویی ززلیخا سوی من می‌آید ۸۴
یعقوب دلم نعره زنان میگوید — فریاد که بوی پیرهن می‌آید ✿

این گل ز بر همنفسی میاید — شادی بدلم از او بسی میاید ۸۵
پیوسته ازآن روی کنم همدمیش — کز رنگ ویم بوی کسی میاید

جان در غم زلف یار جایی طلبید — وز بند بلا گره گشایی طلبید[2] ۸۶
جان پیشکش ابروی جانان کردم — چون حاجب او نعل بهایی[3] طلبید ✿

از چرخ بهر گونه همی دارامید — وزگردش روزگار میلرز چو بید ۸۷
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود — پس موی سیاه من چرا گشت سپید

یاران چو بهم دست در آغوش کنید — این گردش چرخ را فراموش کنید ۸۸
چون دور بمن رسد نمانم برجای — بریاد من آن دور بقا نوش کنید ✿

---

(۱) گویند رباعی (۷۹) از خیام است (۲) یکتایی رباعی (۸۶) را از عماد فقیه میداند . (۳) باج و غرامتی که بدشمن فاتح پردازند .

آن لعل در آبگینهٔ ساده بیار — وان مونس و محرم هر آزاده بیار ۸۹
چون میدانی که مدت عالم خاك — بادست ازاو در گذرو باده بیار ✿

ایام شبابست شراب اولیتر — با سبز خطان باده ناب اولیتر ۹۰
عالم همه سربسر رباطیست خراب — درجای خراب هم خراب اولیتر

تا چند جفا برمن غمخوار آخر — رحمی تو بدین دیده خونبار آخر ۹۱
صد دل بسر زلف بپا افکندی — ای جان کسی دلی بدست آر آخر ✿

خوبان جهان صید توان کردبزر — خوش خوش برازایشان بتوان خوردبزر ۹۲
نرگس که کُله دار جهانست ببین — کاو نیز چگونه سردر آورد بزر

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر — و آغاز پُری نهادپیمانهٔ عمر[1] ۹۳
بیدارشوایخواجه که خوش خوش بکشد — حمال زمانه رخت از خانهٔ عمر

عشق رخ یار برمن زارمگیر — برخسته دلان خرده بیکبارمگیر[2] ۹۴
صوفی چو تورسم رهروان میدانی — بر مردم رند نکته بسیارمگیر

در سنبلش آویختم از روی نیاز — گفتم من سودا زده را کار بساز ۹۵
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار — درعیش خوش آویزنه درعمردراز

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز — گرد گنه از چهره نرفتم هرگز ۹۶
نومیدنیم ز بارگاه کرمت — زیراکه یکی را دونگفتم هرگز ✿

دوش ازغم تودمی نخفتم تا روز — یاقوت بنوك مژه سفتم تا روز ۹۷
دردت که بکس نمیتوانم گفتن — هم بادل خویشتن بگفتم تا روز ✿

دادیم بهرزه عمر برباد هوس — نزپیش خبردار ونه آگاه زپس ۹۸
افسوس که در مدت عمری که گذشت — نه شاد ز کس شدم نه آباد ز کس ✿

---

(۱) انجوی میگوید: آقای همائی: این رباعی را درسفینه خطی مورخ ۶۵۱ هجری دیده است و پیداست که این تاریخ قبل از ولادت حافظ است (۲) نسخه بدل «برخسته دلان رند خمار مگیر»

مردی زکننده دَرِ خیبر پرس — اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس — ۹۹
گرطالب فیض حق بصدقی حافظ — سر چشمهٔ آن‌زساقی‌کوثر پرس

ای شاه جهان برمن درویش ببخش — وی‌مرهم دل برجگر ریش‌ببخش — ۱۰۰
دشمن مگذار زنده وغصه مخور — برخصم‌مکن‌رحمت‌وبرخویش‌ببخش ✡

چشم توکه سحربابلست استادش — یارب که فسونها برود از یادش — ۱۰۱
آن‌گوش‌که‌کرده‌حلقه در گوش‌جمال — آویزهٔ دُر ز نظم حافظ بادش

ایدوست دل ازجفای دشمن‌در کش — باروی نکوشراب روشن در کش — ۱۰۲
با اهل هنر روی و گریبان بگشای[1] — وزنا اهلان تمام دامن درکش

چون یاد کنم زعمر بیحاصل خویش — وزآمدن ورسیدن منزل خویش — ۱۰۳
بر حال بدو واقعه مشکل خویش — ماتم دارم ولی‌درون دل‌خویش ✡

ای کرده وداع کنج ویرانهٔ خویش — بشنو سخن‌دوست‌زدیوانهٔ خویش — ۱۰۴
در کلبهٔ ماگر نفسی بنشینی — زنهار مبر زیاد کاشانهٔ خویش ✡

درگوش دلم گفت سخنگویی خوش — کای‌یافته‌خلق‌حسن‌ازخوئی‌خوش — ۱۰۵
بر آتش اگر دلت بسوزد چون عود — از تو بدماغی نرسد بویی خوش ✡

بگذشت جوانی **غیرالله‌عزاك**[2] — آمد شب پیری **نعم‌الله‌مساك**[3] — ۱۰۶
ای‌دهر هر آنکه دل بمهر تونهد — اینست‌جزاش **احسن‌الله‌جزاك**[4] ✡

چون‌جامه‌زتن‌برکشدآن‌مشکین خال — ماهی که نظیر خودندارد بجمال — ۱۰۷
درسینه دلش زنازکی بتوان دید — مانندهٔ سنگ خاره‌در آب زلال

---

(۱) در پژمان وانجوی این مصرع‌چنین است : با اهل‌هنرگوی‌گریبان بگشای
(۲) خدا دگرگون سازد حالت غمناکی تورا (۳) خداشبت را نیکو کند
(۴)پاداش نیکی بدهد خدا

خاك سركوى آن بت مشكين خال   ميبوسيدم شبى باميد وصال ۱۰۸
پنهان زرقيب آمد وبامن گفتا   ميخورغم ما وخاك برلب‌مى‌مال ✡

فردا منم و سراى سلطان ايدل   غوغا كنم از براى جانان ايدل ۱۰۹
يا كوى برون برم زميدان غمت   يادرسر كار تو كنم جان ايدل ✡

هر گز نكنى ياد من اى‌شمع چگل   نزدمن‌اگرچه‌هست‌كارى مشكل ۱۱۰
دردى كه من از عشق تو دارم بردل   دل داند ومن دانم ومن دانم‌ودل ✡

بنگر بچمن جمال فرخندهٔ گل   گَه گريهٔ‌ابر بين وگَه خندهٔ گل ۱۱۱
سرو ارچه بآزادى خود مينازد   از راستيى كه داشت شدبندهٔ گل ✡

درباغ چوشد باد صبا دايهٔ گل   بربست مشاطه‌وار پيرايهٔ گل ۱۱۲
از سايه بخورشيداگرت هست امان   خورشيد رخى طلب‌كن وسايهٔ‌گل

لب باز مگير يكزمان از لب‌جام   تابستانى كام جهان از لب جام ۱۱۳
درجام جهان‌چوتلخ وشيرين بهمست   اين از لب يارخواه وآن‌ازلب‌جام

مقبول دل خواص‌ومشهور عوام   خوش لهجه‌وموزون‌حركت بدرتمام ۱۱۴
درخطهٔ شيراز بنام است ونشان   رود آوربى[1] محمد حافظ نام ✡

يارب من اگرگناه بيحد كردم   برجان جوانى تن خود كردم ۱۱۵
چون بركرمت وثوق كلى دارم   بركشتم وتوبه كردم وبد كردم ✡

جانا چوشبى باتو بروز آوردم   گر بى تودمى بر آورم نامردم ۱۱۶
ازمرك‌نترسم‌پس‌ازين‌كآب‌حيات   از چشمهٔ نوش آبدارت خوردم ✡

در آرزوى بوس و كنارت مردم   وز حسرت لعل آبدارت مردم ۱۱۷
قصه نكنم دراز ،كوتاه كنم   باز آى كه بازاز انتظارت‌مردم

عمرى ز پى مراد ضايع دارم   وز دورفلك چيست‌كه نافع دارم ۱۱۸
باهر كه بگفتم كه ترا دوست شدم   شد دشمن‌من وه‌كه‌چه طالع‌دارم

(۱) رود آورنام قريه‌اى نزديك تويسرگان كه گويااجداد حافظ ازانجا بوده‌اند

شادم که بعشق گفتگویی دارم   اندیشهٔ چون توتند خویی دارم ۱۱۹
بورخ ز سر کوی تو گردی دارم   گر هیچ ندارم آبرویی دارم ✿

از رنگ رخش نشان اطلس پرسم   وزچشم خوشش حدیث نرگس پرسم ۱۲۰
صد روز نبینیم نپرسی ز کسی   یك روز نبینمت ز صد کس پرسم ✿

من حاصل عمر خود ندارم جز غم   درعشق ز نیك و بد ندارم جز غم ۱۲۱
یك همدم با وفا ندیدم جز درد   یك مونس و معتمد ندارم جز غم

از غمزهٔ تو مست و خرابست دلم   وز آتش عشق تو کبابست دلم ۱۲۲
روزی مگر آنروی بمه نسبت کرد   زآنروی همیشه در حجابست دلم ✿

گر دولت وصل را نشایم چکنم   این راز نهان باکه گشایم ،چکنم ۱۲۳
گویند بکوی او بسی میآیی   چون با دل ریش پس نیایم چکنم ✿

من جای غم تو در دل خویش کنم   درد تو دوای جگر ریش کنم ۱۲۴
چندانکه تو بر دلم جفا بیش کنی   من برسر آنم که وفا بیش کنم ✿

از یار وفا که دید تا من بینم   راحت ز جفاکه دید تا من بینم ۱۲۵
تو عمر منی و بی وفایی چکنم   از عمر وفا که دید تا من بینم ✿

دنیا که درو ثبات کم میبینم   بام فرحش هزار غم میبینم ۲۲۶
چون کهنه رباطیست که ازهرطرفش   راهی به بیابان عدم میبینم ✿

آواز پر مرغ طرب میشنوم   یا نفخه گلزار ادب میشنوم ۱۲۷
یا باد حدیثی ز لبش میگوید   القصه حکایتی عجب میشنوم ✿

من ترك تو ای نگار آسان ندهم   تاپیش ز مرّد خطت جان ندهم ۱۲۸
یاقوت لبت که قوت جانست مرا   آن‌را بدوصد هزار مرجان ندهم ✿

در هجر تو من ز شمع افزون گریم   دائم چو صراحی‌اشك گلگون گریم ۱۲۹
چون ساغر باده‌ام که از دلتنگی   چون نالهٔ چنگ بشنوم خون گریم ✿

۱۳۰ آن به که ز جام باده دلشاد کنیم   وز آرزوی گذشته کم یاد کنیم
وین عاریتی سرای زندانی را   یك لحظه ز بند عقل آزاد کنیم ✿

۱۳۱ دانی چه کرا کند مشوش بودن   زین عمر دوروزه درکشاکش بودن
ماهیچ وجهان‌هیچ وغم‌وشادی هیچ   حیفست برای هیچ ناخوش بودن ✿

۱۳۲ سرتاسر آفاق بهاون سودن   نُه طاق فلك بخون دل اندودن
صد سال دگر اسیر زندان بودن   به زانکه دمی همدم نادان بودن ✿

۱۳۳ ای رای تو صحرای امل پیمودن[1]   تا چند بر آفتاب گل اندودن
گر در دهن شیر شوی بهر طمع   آخر نه شکار گور خواهی بودن ✿

۱۳۴ چون‌باده زغم چه بایدت‌جوشیدن   با لشکر غم نمیتوان کوشیدن
سبز است‌لبت ساغراز آن دور مدار   می برلب سبزه خوش بود نوشیدن

۱۳۵ با آنکه فریبیم بصد حیله و فن   آندم زدرم درآید آن عهد شکن
کز جمله فرو ماند وانگه گوید   کز جمله فرو مانی و آیی برمن ✿

۱۳۶ حافظ ورق سخن سرایی طی کن   وین ناقه تزویر و ریایی پی کن
خاموش‌نشین که وقت‌خاموشی تست   دم در کش وجام عیش‌را پر می‌کن ✿

۱۳۷ گرمست نئی مست نمایی میکن   دیوانه نیی کله ربایی میکن
تا خلق ز اسرار تو واقف نشوند   رندی بنما و پارسایی میکن

۱۳۸ درهجر توکس تاب نیارد جزمن   در شوره کسی تخم نکارد جز من[2]
بادشمن و بادوست بدت میگویم   تاهیچکست دوست ندارد جز من ✿

۱۳۹ امروز در این زمانهٔ عهد شکن   کودوست که عاقبت نگردد دشمن
تنهایی را از آن گرفتم دامن   تا دوست نبینند بکام دشمن ✿

(۱) دربعضی نسخ این‌مصرع چنین است : ای راه توصحرای عمل پیمودن غرض‌این رباعی ، بهرام وربودن تاج ازبین دو شیر وبالاخره فرو رفتن درگور است .

(۲) پژمان گوید : از عنصری بلخی یامجد همگر شیرازی است .

چون یاد وصال تو کند دیدهٔ من   افغان کند این دل ستمدیدهٔ من ۱۴۰
هجر تو ز بسکه خون ز چشمم ریزد   جیحون شده این چشم رمد دیدهٔ من ✿

ای باده بگو ز راه دلداری من   آن را که نباشد غمی از تاری من ۱۴۱
تو خفته بمهد ناز شبهای دراز   آیا داری خبر ز بیداری من ✿

از شاخ چو آمد گل رنگین بیرون   اندوه کنم از دل غمگین بیرون ۱۴۲
کردند نظاره‌ای عروسان چمن   سرها ز دریچه های چوبین بیرون ✿

ای آنکه نهند مهر وماه از تمکین   برخاك جناب تو شب و روز جبین ۱۴۳
بادست و زبان و دل تنکم منشان   بر آتش انتظار و فارغ منشین ✿

آنم که پدید کشتم از قدرت تو   پرورده شدم بناز از نعمت تو ۱۴۴
صدسال بامتحان کنه خواهم کرد   یا جرم منست بیش یا رحمت تو ✿

ای شرم زده غنچهٔ مستور از تو   حیران وخجل نرکس مخمور از تو ۱۴۵
کل با تو برابری کجا یارد کرد   کو نور ز مه دارد و مه نور از تو ✿

تاکی بود این جور وجفا کردن تو   بیهوده دل خلایق آزردن تو ۱۴۶
تیغیست بدست اهل دل خون‌آلود   کر بر تو رسد خون تو بر کردن تو ✿

چشمت که فسون ورنك میبارد ازو   افسوس که تیر جنك میبارد ازو ۱۴۷
بس زود ملول کشتی از هم نفسان   آه از دل تو که سنك میبارد ازو

چون باده خوری زعقل بیکانه مشو   مدهوش مباش جهلرا خانه مشو ۱۴۸
خواهی که می لعل حلالت باشد   آزار کسی مجوی و دیوانه مشو ✿

در آمدن و رفتن ما سودی کو   وز زیستن و هستی ما بودی کو ۱۴۹
درروزن چرخ جان چندین مهرو   میسوزد و خاك میشود دودی کو ✿

ای باد حدیث من نهانش میکو   سوز[1] دل من بصد زبانش میکو ۱۵۰
میکو نه بدانسان که ملالش کیرد   میکو سخنی و در میانش میکو

(۱) در بعضی نسخ بجای «سوز» سر باتشدید را نوشته‌اند .

غافل منشین بر گذر تیزی آه کآتش رسدت ز آتش‌انگیزی آه ۱۵۱
تادر سر کوی خود نیندازی سهل شبگردی وگریه وسحر خیزی آه ✡

من ترك شراب کرده بودم دوسه ماه یادی ز لبش کردم و زانم اکراه ۱۵۲
بازم لب او فکند در وسوسه‌ای **لا حول ولا قوة الا بالله**[1] ✡

ای حسن تو کرده جلوه‌ها در پرده صد عاشق و معشوق پدید آورده ۱۵۳
بر بوی تو لیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق غم عذرا خورده ✡

ای سایهٔ سنبلت سمن پرورده یاقوت لبت دُر عدن پرورده[2] ۱۵۴
همچون لب خود مدام جان میپرور زان راح که راحت بدن پرورده[3]

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه دل‌خوش‌کن و برصبر گمار اندیشه ۱۵۵
کوصبر وچه‌دل کانچه دلش میخوانند یك قطرهٔ خونست و هزار اندیشه

آن جام طرب شکار[4] بر دستم نه وآن ساغر چون نگار بردستم نه ۱۵۶
آن‌می‌که‌چو زنجیر بپیچد بر خود دیوانه شدم بیار بر دستم نه

قسام بهشت‌ودوزخ آن‌عقده‌گشای ما را نگذارد که در آییم ز پای ۱۵۷
تاکی بود این گرگ ربایی بنمای سرپنجهٔ دشمن‌افکن‌ای شیرخدای

هرجاکه زتاب می‌رخ افروخته‌ای ای شمع چو پروانه مرا سوخته‌ای ۱۵۸
آموخته‌ای سوختن اهل نیاز میسوز مرا که نیك آموخته‌ای ✡

چون لایق نکته‌های باریك نه‌ای جزدرخورگورتنگ وتاریك نه‌ای ۱۵۹
من عاشقم و از در حق دور نیم مسکین‌تو که زاهدی و نزدیك نه‌ای ✡

---

(۱) توان ونیرویی جز از خداوند نیست .

(۲) یکتایی رباعی (۱۵۴) را ازسلمان ساوجی میداند ولی انجوی از حافظ میداند

(۳) در بعضی نسخ این مصرع چنین است : «زان راح که روحیست بتن پرورده»

(۴) جام شرابی که تولید شادی کند .

یارب چو برآرندهٔ حاجات تویی — هم قاضی و کافی مهمات تویی ۱۶۰
من سرّ دل خویش بتو کی گویم — چون عالم اسرار خفیات تویی ✿

ای دوست بکام دشمنانم کردی — بودم چو بهار چون خزانم کردی ۱۶۱
درکیش تومن‌راست‌بدم همچون‌تیر — قربان شومت چرا کمانم کردی ✿

ایدل هوس دیدن یاری کردی — در کوچهٔ عاشقی گذاری کردی ۱۶۲
بر شیشهٔ ناموس زدی سنگ آخر — سبحان اله سخت کار کردی ✿

ایکاش که بخت سازگاری کردی — باجور زمانه یار یاری کردی ۱۶۳
از دست جوانیم چو بربود عنان — پیری چو رکاب پایداری کردی

کاش‌حافظ پسر احمدکتگر بودی — تاهمه وقت‌زرز کیسه‌او پر بودی[1] ۱۶۴
کاش‌حافظ نشدی ملتفت شعر وهنر — ارده دوشاب‌خوری‌مسخرهٔ لُر بودی ✿

افتاد مرا با می و مستی کاری — خلقم ز چه رو کنند ملامت باری ۱۶۵
ایکاش که هر حرام مستی دادی — تا من بجهان ندیدمی هشیاری ✿

ایدل هوس آن رخ مهوش داری — جاد رخم آنطرهٔ دلکش داری ۱۶۶
خودرا بیلامرا در آتش داری — خود را ومرا چند مشوش داری ✿

ای باد گذر بر سر کویی داری — سرگشتگی ازسلسله مویی داری ۱۶۷
ازبهر خدابسوی من کن گذری — از گلشن وصل یاربویی داری ✿

بردل غم روزگار تاکی داری — بگذار جهان‌وهرکه دروی داری ۱۶۸
باز آر شرابی وطلب پای گلی — در دست کنون که‌جرعهٔ می‌داری ✿

ایدل‌تو باسرار معما نرسی — در نکته بزیرکان دانا نرسی[2] ۱۶۹
اینجا بمی وجام بهشتی میساز — کانجا کهٔ‌بهشتست رسی یا نرسی ✿

---

(۱) یکتایی گوید رباعی از حافظ و در «زینت المجالس» دیده شده است .

(۲) یکتایی رباعی (۱۶۹) راازخیام‌میداند .

کردیم دلا پیروی نفس بسی — از خویش نپرداخته هرگز بکسی ۱۷۰
احوال جهانیان تفحص کردم — بر خویشتن این ظلم نکرده ست کسی ✿

ای لعل لبت پسته خندان کسی — وی نخل قدت سرو خرامان کسی ۱۷۱
من بی تو چگونه زنده مانم نفسی — ای یار کسی عمر کسی جان کسی ✿

درده می لعل مشکبوای ساقی — تا باز رهم زگفتگو ای ساقی ۱۷۲
یك کوزهٔ می بده از آن پیش که چرخ — خاك من و تو کند سبوایساقی ✿

گل گفت اگر دستگهی داشتمی — بگریختمی اگر رهی داشتمی ۱۷۳
بابی گنهی مرا چنین میسوزند — ای وای بمن گر گنهی داشتمی ✿

باشاهد شوخ وشنگ و بابربط و نی — کنجی و فراغتی ویك شیشهٔ می ۱۷۴
چون گرم شود زباده مارا رگ و پی — منت نبریم یك جواز حاتم طی

آنی که دوای درد صد غم بکنی — اصلاح پریشانی عالم بکنی ۱۷۵
پیوسته کنی تو فکر کار همه کس — وقتست که فکر کار منهم بکنی ✿

گفتم بگل زرد که همرنگ منی — پیوسته مقیم این دل تنگ منی ۱۷۶
من عاشق آنکسم که هم بوی تو شد — تو عاشق کیستی که همرنگ منی ✿

گفتم که مگر سرو خرامان منی — یا مونس ایندل پریشان منی ۱۷۷
من باتو گمان دوستی میبردم — کی دانستم که دشمن جان منی ✿

از عاجزی وسلیمی ومسکینی — وز کبر و بزرگواری وخود بینی ۱۷۸
بر آتش اگر نشانیم بنشینم — بر اسب اگر نشانمت ننشینی ✿

گفتم که چه خالست بدان شیرینی — گفتا تو سلیم وساده ومسکینی ۱۷۹
بر آئینهٔ چهرهٔ من خالی نیست — تو مردم چشم خود درآن میبینی ✿

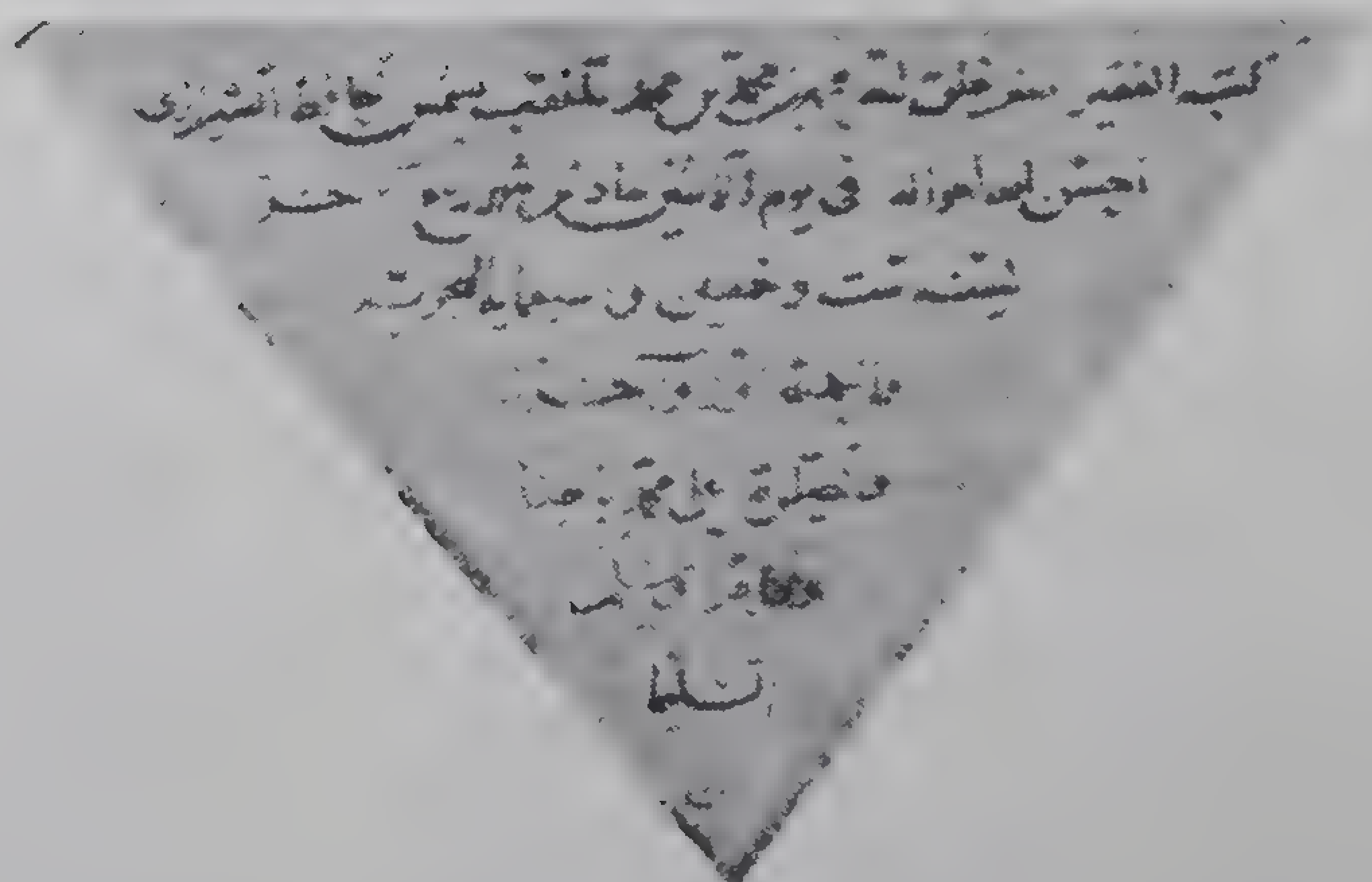
گر همچومن افتادهٔ این دام شوی — ای بس که خراب باده وجام شوی ۱۸۰
ما عاشق ورندومست وعالم سوزیم — با ما منشین وگرنه بدنام شوی

در غربت اگر کسی بماند ماهی   گر کوه بود از او نماند کاهی ۱۸۱
بیچاره‌غریب اگرچه سلطان باشد   چون یاد وطن کند برآرد آهی ✿

گل را دیدم نشسته برتخت شهی   گفتا بشنو راستی ارمرد رهی ۱۸۲
من طفلم‌وبی گنه مرا میسوزند   ای وای‌بتو که پیری وپر گنهی ✿

پایان

حافظ ورق سخن سرائی طی‌کن
وین ناقه تزویر و ریائی پی کن
خاموش نشین‌که‌وقت‌خاموشی‌تست
دم درکش وجام‌عیش‌را پر می‌کن



کتبه الفقیر اصغر خلق اله محمدبن محمدبن محمد الملقب بشمس الحافظ الشیرازی احسن اله احواله فی یوم‌الاثنین سادس شهر ربیع الاخرلسنه ست وخمسین وسبعمایه الهجریه و الحمدلله اولاً وآخراً والصلوة علی محمد باطناً وظاهراً وسلم تسلیماً .

لغت نامه

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف «م»

فالهای حافظ

فال درلغت بمعنی پیش‌گوئی و عاقبت‌گوئی نیك یابد راگویند و این کار بوسیله قرائت وتعبیر کلام کتب آسمانی‌مثل‌قرآن ویاکتاب‌بزرگان چون سفینه حافظ انجام می‌پذیرد (بگفته بعضی‌ازصحابه، حضرت محمد(ص)تفأل را دوست میداشت وازتطیرمنع فرمود، (لغت نامه‌دهخدا) خدا بیامرزد مادرم را روزی بامرحوم قوام الاسلام مجتهدکه مخالف فال بود بحث میکرد و بالاخره باین طریق او را مجاب نمودکه چون فال انسان را از دودلی وشك و تردید خـارج ساخته واغلب وسیله امیدواری وتلقین است **خوب** وپسندیده است .

تاریخچه تفأل بزمانهای بسیار دوربرمیگرددکه بحث و تحقیق‌آن از مقصود ما خارج است ولی‌آنچه‌که مسلم است اینست‌که حتی درزمان حیات حافظ هم تفأل وجودداشته چنانکـه خود فرماید :

ازغم ودرد مکن‌ناله‌وفریادکه‌دوش زده‌ام فالی و فریاد رسی میاید

وهمانطورکه ادوارد برون درجلد سوم تاریخ ادبیات‌ایران مینویسد : برای دفن حافظ درقبرستان مسلمانان ازکتاب خودش تفأل‌میزنندکه غزل۸۲ ازحرف ت میاید (رجوع شودبه متن‌سفینه حافظ)

برای فال زدن یافال دیدن یافال‌گرفتن یا فال افکندن و بالاخره فال‌کردن از سفینه حافظه سفینه را می‌بندند وپس ازصلوات و سلام‌وخواندن سوره الحمد وفاتحه میگویند ، **ای خواجه‌حافظ شیرازی . توکاشف هررازی - من طالب یك فالم - برمن نظر اندازی** تو را بشاخ‌نبات‌قسم‌که (دراینجانیت‌میکنند) وسپس باانگشت وسطی‌غزلیات رابازمیکنند (سرورق) و از مطلع غزل سرورق شروع بخواندن‌می‌کنند واکثراً در بین ابیات غزل یك بیت‌جوابگوی نیت صاحب فال است و احیاناً اگرمراد حاصل نشد درغزل بعدی جستجومیکنند (شاهد)

فال حافظ همیشه و هم اکنون یکی ازسرگرمیهای شب‌نشینی‌ها و مخصوصاً شب یلدای ایرانیان وفارسی زبانان جهان میباشد ـ من درذیل هرغزل‌تفأل مربوطه راذکرنموده‌اما کنون نیز چند فال جالب ذکرمیکرد . .

الف ـ از هدیه دوستداران معرفت   وجه تسمیه کتابخانه معرفت شیراز

علاقه و پشتکار، فعالیت و نشاط و شور جوانی شادروان معرفت موجب آن شد که روزبروز در تکمیل و توسعه کتابخانه بکوشد و بافقدان وسائل حمل و نقل و ارتباط آن روز با تمام کتابخانه‌های معتبر ایران و خارجه رابطه تجارتی برقرار کرده و کتب گوناگون و بیشماری را بشیراز آورده و در اختیار صاحبنظران و دوستداران کتاب بگذارد این موضوع بعلاوه حسن‌خلق و محضر گیری آن مرحوم موجب آن گردید که طالبان علم و دانشمندان پس از فراغ از درس و بحث بقیه اوقات روزانه را در کتابخانه وی بگذرانند و درحقیقت کتابخانه مرحوم شیخ‌محمدتقی کانون معرفتی گردید که بیشتر مردان نامی فارس و دانشمندان و فضلاء ساعاتی از روز را در آنجا میگذراندند و علاوه برخرید و فروش کتاب محالس بحث و انتقاد علمی و ادبی هم در آنجا تشکیل میگردید. روزی در اوایل سال ۱۲۸۲ شمسی که عده‌ای از اصحاب فضیلت حسب‌المعمول در کتابخانه جمع بودند صحبت از آیه شریفه « **الاسماء تنزل من السماء** » پیش میآید و مرحوم معرفت میگوید مدتهاست که دنبال نام شایسته‌ای برای کتابخانه هستم و ضمناً چند اسم مختلف منجمله «معرفت» را ‌برزبان میآورد که اتفاقاً مورد تأیید قرارمیگیرد. و بعلاوه هر کدام نامی را بیشنهاد میکنند و مورد قبول واقع نمیشود تااینکه به پیشنهاد یکی ازحضار برای رفع اطاله کلام و تعیین تکلیف قطعی از لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی مشورت نموده و تفألی میزنند اولین بیت صفحه‌ایکه گشوده میشود این بود :

برخیز تا طریق تکلف رها کنیم   دکان معرفت بدو جو پر بها کنیم
(غزل ۸۲ از حرف میم)

تفأل از لسان الغیب و آمدن شاه بیت مزبور باکیفیتی که حجره کتابفروشی از نظرزمان و مکان داشته طوری درحضار مؤثرمی‌افتد که حدی برآن متصور نبوده است.

از آن‌تاریخ حجره کتابفروشی پس‌از ۵۲ سال خدمت‌بنام معرفت ، یادکان معرفت‌نامیده شد و درپنجاهمین سال خدمت خود بود که شادروان معرفت زندگی را بدرود گفت.

ب ـ فالهای حافظ ازفالنامه روحی دستغیبی

۱ ـ خواجه حسام السلطنه روی قبر آن بزرگوار نشسته بطور بی‌اعتنائی تفألی میزند جوابی درخورفهم میشنود، **تو سیاه‌کم بهابین‌که چه دردماغ دارد** (غزل ۲۲ از حرف‌دال) که مطلع آن اینست : **دل من بدور رویت زچمن فراغ دارد**

۲ ـ حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا (عموی ناصرالدین شاه متوفی سال ۱۳۰۵ هجری قمری (میرزا عبدالوهاب اصفهانی (نشاط) هم لقب معتمدالدوله داشته و در دربار فتحعلی شاه مقرب بوده است) که علی‌الظاهر بروز ارادتی‌بآن بزرگوار میداده‌حتی شبهای جمعه‌وصبحهای عید بزیارت قبر شریفش میرفته سالی در حکومتش‌کم بارانی و خشك سالی میشود و مردم بقبله دعا برای‌استسقاء (طلب باران ازخدا)میروندواوخودتفألی بحافظ میزند که آیادراین‌ماه ذی‌حجه باران میآید جواب می‌شنود.

سکندر را نمی‌بخشندآبی   بزور و زر میسر نیست‌این‌کار
(غزل ۳ ازحرف ر)

تفألی دیگر میزند که در روز عاشورا ماه محرم باران خواهدآمد جواب میآید:

دارم امید بدان اشك چو باران که مگر   برق دولت چو برفت ازنظرم باز آید

(غزل ۱۷۷ ازحرف د) فوراً معتمدالدوله در دل نیت میکندکه اگر این فال راست شد ودر عاشورا باران‌آمد سنگ روی قبرآن بزرگوار را بزرگتر کند و محجری آهنی دوراو بسازد روز عاشورا باران میآیدواو نذر خود را فراموش میکند-یکروز صبح عیدکه بزیارت قبرآن بزرگوار میرود فال میزند عهد فراموش شده را حافظ بیادش میآورد:

ساقیا آمدن عید مبارک بادت   و آن مواعیدکه کردی‌نرود ازیادت
(غزل۵ ازحرفت)

فوراً امر ساختن میدهد - درمتن سفینه مختصراً درپاورقی باین تفأل اشاره شده‌است.

۳- سالی بهرام میرزا برادر حاج معتمدالدوله‌که حاکم کردستان بوده ومعزول میشود وچادر بیرون شهر زده تفألی‌میزند که آیا ممکن است بازحاکم شود جواب می‌شنود:

کمند صید بهرامی برافکن جام جم برگیر   که‌من‌پیمودم‌این‌صحرا نه‌بهرام‌است‌و نه‌گورش
(غزل۸ازحرف‌ش)

۴- در سنه ۱۳۱۷ که اردشیرگبرمحجر وضریحی‌آهنی بسیار قشنگی (به سبك حالیه که‌روی‌آن‌است‌وغرض همان‌است‌که‌درزمان‌شعاع‌السلطنه‌در۱۳۱۹ساختند) روی قبرآن بزرگوار نصب میکند یکی ازعلماء (سیدعلی‌اکبرفال اسیری‌ببهانه‌اینکه یکنفرگبر آنرا ساخته) آن را می‌شکند ظرفاء وعرفاء بلکه قاطبه اهالی تنفر وانزجار ازاین مسئله پیدا میکنند نصیرالملك تفألی میزند این سلیمان زمان عدم اعتنای خود را بدین شعر اشارت میفرماید:

دلی‌که غیب نما است وجام جم دارد   زخاتمی که از اوگم شود چه غم دارد
(غزل ۲۵ ازحرفد)

اما انگیزه اردشیرزردشتی این بودکه‌دریزد تفألی میزندکه‌غزل۱۶ ازحرف الف‌میاید که این بیت‌درآن است :

ای صبا با ساکنان شهر یزد از مابگوی   کای سرحق ناشناسان گوی‌میدادشما

اردشیرازاین غزل متأثروتصمیم‌ساختن‌محجرمی‌نمآید.

۶ -درسنه ۱۳۴۶ (هجری قمری) یکی ازشاهزاده‌خانمهای روسی بعزم سیاحت شیراز آمده وبزیارت قبر حافظ میرود جناب آقای صورتگر (فاضل وشاعر یگانه) که هادی او بوده تفألی برای وی زده چنین جواب میآید:

از خارجی هزار بیکجو نمی‌خرند   گوکوه تا بکوه‌منافق سپاه باش
(غزل ۳ ازحرفش)

۷- مؤلف فالنامه میگوید : وقتی ازجورد هر بستوه آمده و خیلی دل تنگ بوده‌تفألی بدیوان مبارکش زدم این شعر راکه زیارت کردم‌گویا آب برآتشم ریختند:

چو غنچه گرچه فرو بستگی است کارجهان   تو همچو باد بهاری‌گره‌گشا میباش
(غزل ۴ ازحرف ش)

وبرای جناب آقای آقا محمد جواد کمپانی سخن سرای شیوا نیز همین اتفاق افتاده و همین شعر آمده وضرر مبلغ‌کلی را فراموش‌کرده بوده‌اند -

۸- درسنه ۱۳۴۶ هجری‌قمری آقای فیوضات رئیس معارف واوقاف فارس‌که با جناب مظفر وچاکر (دست غیبی) بزیارت حافظیه رفته بودیم به‌آقای مظفر فرمودند تفألی بزن‌خود نیت میکنم این غزل‌آمد :

الا ای طوطی‌گویای اسرار   مبادا شکرت خالی ز منقار
(غزل ۳ ازحرف ر)

فوراً آقای رئیس معارف تکان خورده و تحسین فرموده ورحمت بروح آن بزرگوار فرستادندوفرمودند که خواجه حافظ کرامت میکندومن برای پسرخود جاوید خان که در تبریز است نیت کرده بودم.

۹-جناب آقای سالار جنگ رئیس انجمن فارس مکرر میفرمود : که‌وقتی‌ما باجناب آقای حشمت غزلی ازکمال را طرح کرده و ستیم‌وحافظ علیه‌الرحمه هم بسته شب تفألی زدیم که‌اشعار ما بهتر است یا اشعار حافظ‌این شعر جواب میاید .

سخن اندر دهان دوست گوهر　　ولیکن گفتهٔ حافظ ازآن به
(غزل۵از حرف‌ه)

۱۰ - آقای‌حشمت نقل‌فرمودند که جواب تفالات خواجه‌حتی تصریح باسم‌هم‌گاهی میکند چنانچه‌وقتی مرحوم تاج‌الادباحیات داشت با جناب آقای شعاع‌الملك تفأل اول بنام من‌زدند این غزل آمد .

قسم بحشمت جاه‌وجلال شاه شجاع

(غزل ۲ ازحرف ع)

باسم تاج‌الادبازدیم این آمد،

سزدکه ازهمهٔ دلبران ستانی باج　　چراکه بر سر خوبان‌عالمی‌چون‌تاج
(غزل۱ ازحرف‌ج)

باسم شعاع‌الملك زدیم این‌آمد ؛

بامدادان‌که‌زخلوتگه‌کاخ ابداع　　شمع‌خاورفکند درهمه‌اطراف‌شعاع
(غزل۳ از حرف‌ع)

ج - نقل‌از تذکره‌حسینی

۱ - عزیزی‌را فرزندگم‌شده بود درجست‌وجویش بود چون التجابدیوان خواجه‌آورد سرورق این برآمد .

فاش‌میگویم وازگفته خوددلشادم　　بندهٔ عشقم‌واز هردوجهان‌آزادم
«غزل ۹ ازحرف م»

حیران بماندو ندانست‌که خواجه‌چه میفرماید بعدچندی درشهری‌به تکیه فقیری وارد میشود و پسر رادرلباس آزادان نشسته می‌بیندآب در چشم‌گردانیده ویرا درکنار می‌گیرد و میپرسدکه ای‌جان‌پدرچه‌حال‌داری‌ودرینجا چگونه افتادی گفت بعد سرگشتگی بسیار درینجا رسیدم و در فرقه آزادان مریدشاه عشق‌الله شده‌ام . شاه مذکور چون ماجرا شنید پسرش رابدو حواله‌کرد آنزمان ویرا یاد آمدکه خواجه فاش‌گفته‌بودکه وی آزاد شده است و بنده عشق‌الله است.

۲ -مولوی محمدرضای سنبهلی سلمه‌الله‌تعالی با یکی‌از تلامذه بنیادخان نام‌که بحسن صورت و سیرت و صفای‌ذهن و طبیعت‌مقبول دلهابود الفت فرزندانه داشتند چون عارضه چیچك بروشدت آورده از غایت اضطرار دیوان خواجه گشادند سرورق این بیت‌برآمد.

ما چو دادیم دل ودیده بطوفان‌بلا　　گو بیا سیل‌غم و خانه زبنیاد ببر
«غزل ۱۱ ازحرف‌ر»

روز دوم خانهٔ هستی‌خان موصوف را سیل نیستی از بنیاد بر انداخت و ببرد وحالتی بدوستانش رفت‌که نصیب دشمنان مباد.

۳ ــ روزی میرزا بدیع‌الدین خان از تلامذه فقیر مادرش سخت بیمار بود دیوان خواجه گشاده پیش راقم‌السطور گذاشت که معنی بیت سرورقش باید گفت بیت خود این بود

برلب بحرفنا منتظرم ای ساقی — فرصتی‌دان که ز لب تا بدهان اینهمه نیست
«غزل ۷۶ از حرف ت»

گفتم خواجه میگوید این طعام که حاضر هست زود باشید و بخورید که مریض عنقریب میگذرد چون از طعام پرداختند آواز نوحه بلند شد که فلان درگذشت.

۴ ــ شخصی برادرش از مدت‌مدید محبوس بود ورخنه رهائیش ناپیداپیش آمده میگوید که اگر دیوان خواجه بودی فالی از و بر گرفتی که وی کی نجات خواهد یافت. همین که این حرف اززبانش برآمد ازغیب بگوش فقیر این مصرع خواجه برخواندند. **که دم همت ماکرد ز بند آزادت**، باوی گفتم که دل قوی‌دار که خواجه میفرماید که ماویرا آزاد کردیم وهمچنان شد.

د ـ فالهای حافظ گرد آورده، عزت پور

۱ ــ گویند دودختر بودند در کاشان یکی را نام پروانه بود و دیگری را ماه‌پاره می‌خواندند ـ بین این دو دختر گفتگو و مجادله بود و هریك خود را درحسن برتر از دیگری میدانست شبی که هردو در محفلی جمع بودند ــ پروانه موضوع را مطرح و ازحضار قضاوت طلبید پس از مذاکره زیاد بالاخره قرار بر این شد که ازحافظ سئوال کنند و پروانه کتاب حافظ را برداشت و بازنمود این شعر آمد.

گرلاف زند ماه که ماند بجمالت — بنمای رخ خویش و مه انگشت نما کن
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند — ای دوست بیا رحم بتنهائی ما کن
«غزل ۳ از حرف ن»

۲ ــ خوب بیاد دارم، سال گذشته یکی ازدوستان جانی که یادش بخیر وحقش ازآفات زمان نگهدار باد، ازدست جمعی از رفقا بمن گله نمود و از فراموش‌کاری و ناسپاسی آنان شکایت و درضمن اشاره فرمود باینکه: از این تاریخ به‌بعد من نیزوفا ومهر و محبت را بکنار گذاشته و با مردم بی‌مهر معامله بمثل خواهم کرد و ازکلیه دشمنان دوست نما قطع علاقه نموده مهرشان را ازدل بیرون خواهم ساخت چون میدانستم که اورا با من لطف و محبت خاصی است وقطعاً گوش شنوا دارد درپاسخش گفتم ای رفیق عزیز مگر نشنیده و یادر کتاب نخوانده‌ای افلاطون درباب خوبی میفرماید.

«خوبی خوب است و باید خوب بود وخوب رفتار کرد وفقط برای آنکه خوبی مطلوب و ازبشر منتظر است نه بامید پاداش دیگران» باید بدون آنکه اندکی انتظار مهرومحبت داشته باشی باهمه بصدق وصفا ووفا رفتار نمائی. محبت وعاطفه دوامرقلبی هستند وکسیکه دارای قلب پاك ونیك است قهراً نمی‌تواند فراموشکار و نسبت بدیگران بیعاطفه باشد هرچند از مردم بدی بیند خلاصه درپایان این گفتگو چون او ومن هردورا بحضرت خواجه اعتقاد تام وتمامی بود. ازدیوان جنابش فالی زدیم وسئوال نمودیم اتفاقاً این ابیات آمد:

چوغنچه گرچه فروبستگی است کار جهان — تو همچو باد بهاری، گره‌گشا می‌باش
وفا مجوی ز کس. ور سخن نمیشنوی — بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش
(غزل ۴ ازحرف ش)

۳ــ درکتابی دیدم که نوشته بود حافظ شیراز مردی‌عارف ودیوانش سراسر پرازکرامت واعجاز است، هرکس مراد ومطلبی داشته وازطریق عجزو نیاز بآنجناب متوسل گردد بابیان

صریح و اشاراتی ملیح جواب اورا آنطور که باید وشاید میدهد ازآن جمله در عهد کریمخان زند درشهرشیرازشش جوان بودند. هریك درحسن شهره آفاق و درخلق نکو ضرب المثل - هر شش را باهم اتفاقی بود تام واتحادی کامل- غالباً عصرها باهم بگردش میرفتند وگاهی بحافظیه نیزسری میزدند.

یکی ازاین شش را ازجهت فراست و درایتی که داشت عقل میخواندند ویکی دیگر که کلیه آیات قرآن را محفوظ میداشت حافظ مینامیدند وآن چهاردیگررا گل، ریحان، نرگس، سرو نام بود قضارا پس از چندی هرشش جوان که دررفاقت و صمیمیت محسوداقران و آنانرا درعصرخود مثل ومانند نبود دلباخته «مه پاره» بی مثل ونظیر گشتند و هریك علی رغم دیگری درپی مقصود ومطلوب جداگانه قدم برمیداشتند آتش اختلاف بین آن شش هرآن شعله ورتر میشد تابعد ازچندی که ملتفت شده وکمی بخودآمدند ازکرده پشیمان و بفکرچاره افتادند که بیهوده وعبث رفاقت والفت چندین ساله بخاطرلذت موقت وآنی ازدست نرود باهم قرارگذاشته درحافظیه شیراز بدیوان سراسر پرازاعجاز خواجه ملتجی گردند هرطور و بهرکدام که اجازه داد مه پاره منظورارآن وخاص اوباشد ودیگران ازاو صرف نظرنمایند تادوستی جمله بدین نحو پایدار وبرقرارماند بنحوی که فوقاً اشاره شدروزی بحافظیه رفتند وبرای منظور فالی گرفتند تصادفاً این ابیات آمد:

ای گل توکجا و؟ روی زیباش — او مشك و، تو خار بار داری
«ریحان» تو کجا و؟ خط سبزش — او تازه و تو غبار داری
«نرگس» تو کجا و؟ چشم مستش — او سر خوش و تو خمار داری
ای «سرو» تو باقد بلندش — در باغ چه، اعتبار داری
ای «عقل» تو با وجود عشقش — در دست، چه اختیار داری
روزی برسی بوصل، «حافظ» — گر طاقت انتظار داری

(غزل ۲۴ ازحرف ی)

همه را بی اختیار ازاین بیان صریح بهت وحیرتی غریب فراگرفت و جملگی به حافظ تبریك گفته وخود ازمه پاره کناره گرفتند.

۴- شبی دونفرعابد ومیخوارکه هردورا بحضرت حافظ اعتقادی تام وایمانی کامل بود باهم مجادله داشتند مرد عابد برفیق خودمیگفت آخرکمی بفکرآی واز روز عقبی بیاندیش و بیش ازاین اوقات خودرا بعیش ونوش مگذران، ترسم که درآن دنیا پشیمان و مورد غضب الهی گردی میخوارگفت ای برادر دست ازملامتم بدارمرا باحوروغلمان بهشت جاودان کاری نیست ونقد موجود را از دست نخواهم داد. در آن دنیاهم لطف حق واغماضش مرا سنگری محکم است.

عابد قانع نشد واصرار مینمود که باید حتماً رویه خودرا تغییر دهی بالاخره برحسب اصرارمیخوار ازحافظ فالی زدند وسئوال نمودندتصادفاً این ابیات آمد:

زاهد اگر بحور و قصور است. امیدوار — ما را شرابخانه قصور است و یار حور
می خورببانگ چنگ ومخورغصه ورکسی — گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور

(غزل۱۸ ازحرف ر)

۵- شش سال قبل باجمعی ازدوستان بعزم گردش بباغ فردوس تهران که ازطرف شهرداری

تهران جدیداً آباد واحداث شده بود رفته‌بودم. مردم را دیدم که باروحی‌شاد ونشاطی مخصوص بگردش آمده و هریك زیر درختهای بیدباغ مذکور درگوشه‌ای آرمیده‌وبتفریح مشغول بودند چون هنگام غروب ونمازعصرم‌قضا میشد من نیزدرگوشه‌ای ازباغ باداء فریضهٔ حق پرداختم پس ازفراغت ازنماز یکی ازدوستان شروع بپرخاش نمود که ای‌نادان ازخدا بی‌خبراینجا چه‌جای نمازوعبادتست؛ ماوهرکسی دیگرکه ازمنزل بباغ میائیم بعزم تفریح وتفرج است‌معلوم میشود اول ماخلق‌الله توگرداست وعقلت را درطاقچه منزل جاگداشته‌ ازاینرو باغ و محل تفریح را بامسجد اشتباه کرده‌ای- گفتمش اینها که تومیگوئی همه‌ناشی‌ازکوتاهی فکراست ودلیل دیگری ندارد هرکسی دراین هوای‌آزاد باچیزی خوش وشاداست- توبکارخود پرداز ومرا بحال خود گذار وانگهی‌نمازخواندن محل معینی نمیخواهد- وصل‌بمحبوب وصحبت بامعشوق مقید بمکان نیست هرچه‌گفتم ونصیحتش‌کردم سودی نبخشید ودرلجاج خود باقی بود بالاخره چون صدائی خوش داشت باحافظی‌که دردستش بود خواست غزلی خواند ورفقارا حظی بخشد تصادفاً کتاب‌را که بازکرد این ابیات آمد؛

من اگرنیکم اگربد، تو برو خودرا باش ‌ ‌ ‌ هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه‌کس طالب یارند، چه هشیار چه مست ‌ ‌ ‌ همه‌جا خانه عشق است چه مسجد چه‌کنشت

باغ فردوس لطیفست ، و لیکن زنهار ‌ ‌ ‌ تو غنیمت‌شمر این سایه بیدولب کشت

(غزل ۸۱ ازحرف ت)

۶- درکتابی‌دیده‌ام‌که روزی درمورد مذهب وعقیده‌حافظ درمجلسی بین چندنفرگفتگو و مجادله بود، هریك بجنابش نسبتی میدادند خلاصه درباب منهب اوعقایدآن جمع ، پریشان وجور واجور بود بالاخره چون درپایان مجلس جملگی ازاین مجادلـه و مباحثه خسته شده و نتیجه قاطعی هم ازآنهمه مذاکره بدستشان نیامده بود بنابه‌پیشنهاد یکی ازآنان‌که معتقدبود باینکه‌حافظدرعقیده‌اسلام‌وطریقه‌تشیع‌راسخ وثابت‌بوده‌وازحافظ فالی‌گرفتند و از خود آنجناب عقیده مذهبیش را سئوال نمودند، این ابیات‌آمد؛

چون احمدم شفیع بود ، روز رستخیز ‌ ‌ ‌ گو این تن بلاکش من ، پرگناه باش

آنرا که دوستی علی نیست ، کافر است ‌ ‌ ‌ گو زاهد زمانـه و ، گـو شیخ راه باش

قبر امام هشتم ؛ سلطـان دین رضا ‌ ‌ ‌ ازجـان ببوس و بردر آن بارگـاه باش

(غزل۳ ازحرف ش)

۷- ازپیرمرد شیرازی‌که هشتاد سال داشت شنیدم وقتی فرزندش را بیماری عارض‌شده واطباء اورا ازحرکت وخروج ازشیراز منع نموده‌بودند ولی جوان‌را میل مفـرطی بمسافـرت اصفهان بود و شوق سفرآنی اورا راحت نمیگذاشت وهرچه پدرش‌اورا ازاین خیال منع‌میکرد بحرف پدرتوجهی نداشت شبی باتفاق پدربعزم‌گردش بحافظیه شیراز رفته بودند بین‌راه مجدداً قضیه مسافرت خودرا مطرح نمود ومیگفت شیراز در نظرمن حکم محبس‌را دارد و دام همواره بهوای اصفهان درپرواز است وآرزوی دیدن زاینده رودرا دارم بالاخـره چـون پدر بنا بمنع طبیب ازاین مسافرت فرزند نگرانی شدید داشت بهیچ قیمتی هـم نتوانست اورا از قصد سفر بازداردگفت فرزند عزیز حال‌که بفکرطبیب وپدر پیرت وقعـی نمینهی در ایـن مـکان مقدس (حافظیه) ازحضرت حافظ سئوال‌کن وبادست خود تفألی بزن هرطورکه فرمودند عمل‌نما پسر که عقیده کامل وراسخ بحافظ داشت این‌حرف پدررا قبول وقول دادکه مطیع‌امرونهی‌حافظ‌باشد

وذره‌ای تخطی ننماید- ازروی میل فالی گرفت تصادفاً این اشعارآمد:

خدا را از طبیب من بپرسید — که آخر کی شود؟ این ناتوان به
جوانا سرمتاب از پند پیران — که رأی پیر، از بخت جوان به
اگرچه (زنده رود) آب حیاتست — ولی شیراز ما ؛ از اصفهان به

(غزل ۵ ازحرف ه)

۸- سال گذشته هنگام عید بمنزل یکی ازدوستان رفتم دیدم عنان عقلش بکلی از دست رفته ودر گوشه‌ای بیهوش‌ومست‌افتاده گفتمش این چه‌حالست‌که توداری؟ گفت خاموش فصل گل و وهنگام بهار است وبقول حافظ جزاین نشاید هرچه نصیحتش‌کرده و اصرارش نمودم که‌گناه خودرا بگردن حافظ منه‌سودی نبخشید وبالاخره گفت هرگاه تردیدی داری از خود حافظ سئوال کن وتفألی بزن، ببین من راست میگویم یاحق باتست از حافظ فالی زدیم تصادفاً این ابیات آمد؛

گوشهٔ محراب ابروی تو میخواهم زبخت — تادرآنجاهمچو مجنون درس‌عشق‌ازبر کنم

(غزل ۴۴ از حرف میم)

۹- شبی با یکی ازدوستان که‌درجمع‌مال‌جدی‌وافرداشت مشاجره‌ومباحثه داشتیم دراینکه آیا او درزندگی خوشوقت وکامران است که جز جمع مال ودینار هوسی وفکری ندارد واتفاقاً برخلاف انتظار درمعاملات متضرر و بواسطه ضررهای هنگفت کیسه‌اش همواره تهی خاطرش افسرده وملول است یا من که درکلیه امور خود را تسلیم وتن بقضا داده وکارهای خود را بحق واگذارده واز این نظر هیچگاه ذرهٔ اندوه بخاطرم ننشسته و بعداً نیز راه نخواهد یافت؛ پس از مذاکرات طولانی بحافظ ملتجی شده فالی زدم این اشعارآمد،

بشنو این نکته که خود را ،زغم آزاده‌کنی — خون خوری ، گر طلب روزی ننها ده‌کنی
کار خود گر بخدا ، باز گذاری حافظ — ای بساعیش ، که‌بابخت خدا داده کنی

(غزل ۷۷ازحرف ی)

۱۰ - گویندمادری‌فرزندی‌داشت‌یوسف نام-وقتی بسفر مصررفت مدتها از او اثری نبود پس از دوسال خبر فوت او را بمادر پیرش دادند از غصه وگریه نزدیك بودکه جان بجان آفرین تسلیم‌کند

شبی که ازفرط گریه وزاری زندگی را برخود وکلیه اقوام و کسانش حرام کرده بود شخصی درآن منزل که بحافظ اعتقاد تام داشت بدوگفت ازکجا که خبر فوت او راست بوده‌واز حقیقت عاری نباشد برای اطمینان عقیده دارم که ازخواجه حافظ‌فالی‌گیریم وسئوال کنیم . به‌بینم‌چه میفرماید فالی گرفته شد این شعرآمد،

حافظ مبر امید که آن یوسف مصری — بازآید واز کلبه احزان بدرآئی

(غزل ۹۴ ازحرفی)

گویند فردای همانشب یوسف نام مزبور از سفر مصر مراجعت نمود ومعلوم گردیدکه خبر فوتش بکلی عاری ازحقیقت بوده است،

۱۱-شبی باجمعی صحبت، ازشرافت مکان ونسبت وتأثیر اصالت پدر درفرزند ،بمیان آمد عدهٔ را عقیده این بود ، که نجابت پدر ومادر حتی خاك وزمین درفرزند تأثیر کلی‌دارد ودر جنایت وخیانت شخصی مؤثر است ، برعکس من وگروهی را نظر این بودکه بنا بفرمایش

خواجه ابرار وسید احرار «علی ع» شخص ، زاده نفس خود بوده ومحل ومکان را در اخلاق و عاداتش اثری نیست و افتخار باینکه من زاده فلان شخص و تربیت شده فلان معلم ام بیمورد و نشانهٔ ای ازحمق است وبرای دلیل «ابوجهل» و«ابولهب» راکه زاده مکه وپسرعم « سیدالانبیاص» است منال آوردم چون مخالفین نیز درعقیده خود وتأثیر شرافت ومحل ثابت و مصر بودند از دیوان حافظ فالی گرفتند تصادفاً این اشعار آمد:

از این چمن گل بیخار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

حسن زبصره ، بلال ازحبش ، صهیب از روم ز خاک مکه ابوجهل! این چه بولعجبیست

(غزل ۶۴ ازحرف ت)

۱۲ — از مرحوم «وقار» رحمة‌الله علیه شنیدم که شیخ عنقا مردی بود متقی و گوشه‌نشین از اهل اصطهبانات فارس مریدومعتقدین بسیاری داشت بدنیا و مافیها پشت پازده و بنعمات و لذات آن اعتنائی نمیکرد بحافظش ارادتی کامل بود عصرهای پنجشنبه بزیارت آنجناب میرفت و تاپاسی ازشب جمعه درحافظیه می‌ماند. چون عامه اهالی را باو اعتماد و اعتقاد کاملی بود. غالبا شبهای جمعه مزاحمش شده استدعا مینمودند برای ایشان ازدیوان حافظ فالی گیرد زیرا بنابرقول معروف و مجرب فالی که او میگرفت کاملا بیان حال و عین واقع بود در سال ۱۳۳۴ باقتضائی بمن اضافه‌حقوقی داده‌شد . و محل آنرا ازبودجه اوقاف معین کرده بودند. چون قبولی محل مزبوررا کراهتی داشتم شب جمعه که درحافظیه بزیارت حافظ رفته بودم ازشیخ عنقا خواهش کردم برای من فالی گیرد. این اشعار آمد ،

ببر ز خلق و ز «عنقا» قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

فقیه مدرسه دی مست بودو فتوا داد که می حرام ولی به زمال اوقافست

(غزل ۲۴ ازحرف ت)

۱۳ — چندی قبل باقتضائی که فعلا ازذکر آن صرف نظر میشود جمعی از رفقا مرا نصیحت کردند. ازدوستی که برمنش منتی عظیم بود و رشته الفتش از سالیان دراز مستحکم و متین صرف نظر نموده و مراوده اورا ترك کنم گفتم حاشا که این از مردی و کیش مردمی فرسنگها دور است و ازچون منی مستبعد وغیر مقدور چون اصرارو ابرامشان ازحد گذشت بدیوان سراسر اعجاز خواجه شیراز ملتجی شده فالی گرفتم این بیت آمد .

گفتم بخویش کزوی بر گیر دل دلم گفت کار کسی است این کو باخویشتن بر آید

(غزل ۱۷۴ ازحرف د)

۱۴ — ازدوستی عراقی شنیدم در شبی که میهمان محترمی بــروی وارد شــده جواهری گرانبها از منزلش مفقود و هرچه جستجو کردند بیهوده و بلااثر گشت. بدبخت تازه وارد که تاجری محترم بود آن شب بخواب نرفت و با خودمیاندیشید که این جواهر گرانبهارا چه کسی دزدیده و بکجا برده و آیا بدست خواهد آمد خدای ناکرده صاحب منزل درحق او مبادا بدگمان بتهمت ناگهان گرفتار گردد ؟ چون پاسی از نصف شب گذشت دفعتا بیادش آمد خوب است برای دریافت حقیقت واصل مطلب بدیوان حافظ که در طاقچــه اطاق بود ملتجی گردد . بدین جهت چراغی طلبید نوکر که مردی شجاع و ازهمین نظر اهل محل ورا « دلاور » خوانده وبدین نام معروف شده بود چراغی آورد چون دیوان حافظ رابگشود اتفاقا این اشعار آمد ،

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

بفروغ‌چهر زلفت همه شب زند ره دل　　　چه دلاور است‌دزدیکه‌بشب‌چراغ‌دارد

(غزل ۲۲ازحرف‌د)

بی اختیاردیوان‌رابوسید و میزبان خودرا در همان‌نیمه‌شب طلبیده‌وگفت(بیگمان‌دزد جواهر همین نوکرتست. که فعلاچراغ در دست و «دلاور» نام دارد ! پس‌از تحقیق‌و تهدیدبسیار نوکر بجرم‌خویش اقرارو جواهررا مسترد داشت .

۱۵ ـ از استادبـزرگوار آقای‌کمال‌الملك شنیدم‌که میفرمود.

در ایام جوانی‌هروقت خود وکسانم مریض میشدیم به دکتر مسیح معروف بسید رجوع مینمودیم اتفاقا موقعی‌که‌دکتر مزبور بکاشان مسافرت نموده و تهران نبود یکی از فرزندان سخت مریض ومبتلای بمطبقه‌شده بودوخانواده ما جز دکتر مسیح بطبیب دیگری معتقدنبوده و رجوع نمینمودند ـ مـردد بودم چه‌کنم وبچه‌کس رجوع نمایم . چون حال‌مریض‌سخت‌وهر آن شدیدتر میشد ناچار بطبیب دیگری‌که در همسایگی بود رجوع نمودیم غروب همانروز بحافظی که غالباً درساعت بیکاری مطالعه‌میکردم رجوع‌وسئوال‌نمودم آیاحال‌که‌دکترمسیح‌تهران نیست این دکتر جدید موفق بمعالجه‌مریض خواهد شد یانه ؛ ایـن ابیات آمد؛

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش　　　کو بتایید نظـر حل معما میکـرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید　　　دگران‌هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

(غزل ۵۸ازحرف‌د)

۱۶ـچهار سال قبل هنگامیکه حضرت آقای صالح علیشاه گنآبادی بشیراز ورودنموده بودند ، شب جمعه بحافظیه رفته وباآنکه قبلا قصد داشتند هنگام ورود فـاتحه بخوانند ولـی فراموش نموده بودند دیوان حافظ را بی قصد گشودند تا هرغزلی که‌آید آنرا یك دورهمانجا بخوانند اتفاقاً این بیت آمد؛

فاتحه‌ای چو آمدی ، برسر خسته‌ای بخوان　　　لب بگشاکه میدهد، لعل لبت بمرده جان

(غزل ٦ازحرف‌ن)

هنگام مراجعت نیز برسم وداع بار دیگر بحافظیه رفته وفالی‌گرفتند این ابیات‌آمد؛

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس　　　نسیم روضه شیراز ، پیك راهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم　　　زرهروان سفرکرده عذر خواهت‌بس

(غزل۲ازحرف‌س)

۱۷ ـ هنگام مهاجرت‌بالاخره‌جمعی‌از آقایان‌مهاجرین‌به برلین‌رفته وعده‌ای دراسلامبول ماندند ـ شبی‌که مهاجرین اسلامبول همگی دور هم جمع وبیاد وطن بودند بمرحوم «عارف» شاعر شهیر ملی تکلیف‌کردند غزلی بسازد وآتش عشق‌آنانرا شعله ور سازد عارف برای انجام خواهش رفقاء وانتخاب مطلع غزل وموضوع بحافظی‌که دربهلویش بود وغالباًهرروز ازآن‌فالی میگرفت‌تفألی‌زد این ابیات آمد؛

بیان شوق چه حاجت ؟که حال آتش دل　　　توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
هوای کوی تـو ، از سر نمیرود ما را　　　غریب را ، دل آواره در وطن باشد

(غزل۸۶ازحرف‌د)

عارف فوراً بفاصله نیم ساعت غزل مطلوب را ساخت دوشعر فوق را نیزتضمین نمودبسند دوستان وموجب فرح آنان گردید. بار دیگر ازحافظ فالی‌گرفتند وسئوال نمودند که‌آیاعارف

درساختن غزل وتضمین اشعار فوق خوب ازعهده برآمده یاخیر ؟ این‌اشعار آمد:(من دردیوان عارف هرچه تفحص کردم چنین غزلی نیافتم)

بلطف خال وخط ، ازعارفان ربودی دل　　لطفیه های عجب ، زیر دام و دانه تست
سرود مجلست اکنون. فلک‌برقص آورد　　که‌شعر حافظ شیرین سخن ، ترانه تست

(غزل ۲۰ ازحرفت)

۱۸-سال گذشته آقای احمد راد دبیر ریاضیات دبیرستانهای مرکز از طرف وزارت معارف مأمور معارف شیراز شده بود وازوضع زندگی شیراز بکلی بی‌خبر ودرآن دیار آشنایی نداشت بهمین ،طر این مسافرت تاحدی بروی‌گران بود شبی باقتضای رفـاقت و دوستی که از عهدی قدیم با من داشت این نگرانی خود را اظهار نمود - چون او و من هر دو را بحافظ و مقام‌شامخ این عارف ربانی ایمانی‌کامل بود ازدیوان حضرت‌خواجه فالی گرفتم و سئوال نمودم شیراز چه جور جائی است و مردمش از چه قبیلند ؟ این ابیات آمد:

خوشا شیراز و، وضع بی‌مثالش　　خداوندا نگهدار از زوالش
میان جعفر آبـاد و ، مصلی　　عبیر آمیز ، مـی‌آید شمالش
بشیرازآی و، فیض روح قدسی　　بخواه از مردم صاحب کمالش

(غزل ۹ازحرفش)

۱۹- نوشته‌اند که‌کریم خان زند قبل از محاصره‌یکی ازشهرها برای شروع کارنزیارت خواجه ابرار حافظ علیه‌الرحمه رفت حمد وسورهٔ بخواند وجهت موضوع وعاقبت امر ازجنابش سئوال نموده فالی گرفت همینکه کتاب راگشود غزلی که مطلعش این بیت است آمد ،

ساقی بنور باده بر افروز ، جام مـا　　مطرب بزن‌که کار جهان شد بکام ما

(غزل ۱۷ ازحروف الف)

شادی وشعف فوق‌التصوری سرا پای کریم خان را فراگرفت دیوان حافظ را بوسید وبر جای گذاشت و از آن ساعت باآنکه قبلا مأیوس بود ، تصمیم قطعی برفتح شهر مذکورگرفت وپس‌از مراجعت‌ازآنجا بطوریکه‌مشهور است معادل‌بیست‌هزار دینار براه و بنام حافظ بفقراء احسان واعطاء فرمود ،

۲۰- روزی‌درمجلس شاه‌سلیمان صفوی صحبت ازحافظ‌بود بدزبانی باطاله‌کلام پرداخت ونسبتی چند بآن جناب‌داد ومدعی بود‌که حافظ عیاش ونظربازی بیش نبوده وتمام عمرخودرا درخرابات بسرمیبرده وجزعشق و عاشقی ازدنیا چیزی نفهمیده‌بامرشاه سلیمان از خود حافظ فالی‌گرفتند این ابیات آمد ،

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم　　این‌عجب‌بین‌که چه‌نوری زکجامیبینم
دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید　　که من او را ز محبان خدا می‌بینم

(غزل۵۵ ازحرفمیم)

باردیگرازآنجناب سئوال نمودند این پلیدی که امروز بساحت حضرتت جسارت نموده چه خواهد دید ومجازاتش چیست این ابیات‌آمد ،

عجب راهیست راه عشق ، هیهات !　　کـه چرخ هشتمش هفتم زمین است
تو پنداری‌که بدگو رفت وجان برد　　حسابش باکـرام الـکاتبین است

(غزل ۵۰ ازحرف ت)

۲۱- کریمخان زند را غلامی بود «سرو» نام واورا از جهت امانت و درستیش فوق التصور دوست میداشت،سرو بکلیهٔ علائق دنیوی پشت وپازده وهرچه پیدامیکرد بدیگران‌میداد وبفقرا انفاق مینمود دوستانش ازاین رویه اوانتقاد مینمودند وباو میگفتند آخر برای روز مبادا وایام پیری چیزی ذخیره‌نما ولی‌گوش «سرو» باین حرفها بدهکار نبود غم و غصه بحود راه نمیداد پیوسته بدنیا و سایرین میخندید- کریمخان روزی در حضور جمع او را ملامت و نصیحت‌کرده امر نمود پس‌از این بایدهرچه پیدا میکنی جمع‌نمائی- سرو باآنکه غلامی مودب بود بی‌اختیار خنده‌اش گرفت و عرض‌کرد خداوندگارا رویهٔ من تغییرنخواهدکرد من بدنیا اعتنائی نداشته جزحافظی‌که هرشب آنرامیخوانم مال‌ودلبستهٔ‌ای‌ندارم- کریمخان که خود بحافظ عقیده‌مند بود فرمود همان حافظت‌را بیاور تادراینجا برای توفالی‌گیرم خواهی‌دید اوهم ترا نصیحت میکند وخیرخواه تست بشرطی‌که بگفته‌اش عمل‌کنی سرو اطاعت‌کرد، چون حافظ را گشودند این اشعارآمد ،

درنمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت‌که محراب بفریاد آمد

(غزل۹۸ازحرف د)

۲۲- شبی درمحفلی‌بودم‌سخن‌ازطرززندگی‌بمیان‌آمد هریك خوشی وکامرانی را نحوی مخصوص تشخیص میدادند ومعتقد بودندکه باید دوروز دنیارا ازاین قسم واین‌طور صرف‌کرد چون اختلاف‌کلام ازحدگذشت وطاقتم بسرآمد پیشنهاد نمودم ازحافظ سئوال‌شودکه دنیا را چگونه باید بسربرد وبچه‌قسم زندگی‌کرد وباچه اشخاصی معاشربود- همگی اظهاررضایت‌کرده وبرای منظورفالی‌گرفتم این اشعارآمد،

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس وحریف و همدم وشرب مدام

(غزل۱ ازحرف میم)

۲۳- درکتابی دیدم که «عندلیب‌الشعراء» دلبری بیوفا داشت‌که اورا نیز باجوانی حبیب‌نام تعلق خاطربود وبرعکس بعندلیب اصلا توجهی نمینمود عندلیب خواست بوی‌کاغذی نویسد بلکه اورا برسرمهرآورد و بخویشتن‌متمائل سازد برای چندشعرمتناسب وشاهد حال بحافظ ملتجی‌گردید همینکه نیت‌نمود وکتابرا بازکرد تصادفاً این اشعارآمد،

غرور حسن ، اجازت مگر نداد؟ ای‌گل که پرسشی نکنی ؟ عندلیب شیدا را

(غزل ٦ از حرف الف)

۲۴- شبی درمجلسی‌ادبی بین‌جمعی اختلاف نظربود دراینکه آیاغزل‌کدام یك‌ازاساتید غزل‌سرایان متقدم بهترو مطبوعتر است جمعی حافظ وبعضی سعدی وعده‌ای‌خواجوی‌کرمانی را استادغزل میدانستند بالاخره چون اختلاف‌رأی پدید ویك‌نظر ثابتی بدست‌نیامد دراین مورد ازحافظ سئوال نموده وفالی برای حل این مشکل‌گرفتند تصادفاً این‌بیت‌آمد ،

استاد غزل سعدی است پیش همه‌کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

(غزل۱۰ ازحرف و)

معلوم شد حافظ درغزل خودرا برترازسعدی دانسته ودرعین حال باستادی خواجوی کرمانی نیزایمان دارد.

۲۵- درمحفلی صحبت ازتصوف وعرفان بود هریك نسبت‌بتمام عرفا ودراویش نظری جداگانه داشته و بالاخره برای درك‌اهمیت مقام متصوفه ودراویش ازحافظ سئوال نمودندا تفاقاً

این بیت آمد ،

روضه خلدبرین خلوت درویشان است — مایهٔ محتشمی خـدمت درویشان است

(غزل ۴۳ ازحرف ت)

۲۶- شنیدم قحطی ۱۳۳۷ قمری ، که طبیعت جمع کثیری را قربانی خود وفـدای حشکسالی نمود دریکی ازشبهای جمعه درحافظیه شیراز مشهدی همت‌الله نامی ازبزرگی «معلا بعلتی اذذکرنام اوخودداری میشود» که مشغول تفألبود استدعای بذل توجه نموده عرض کرد اینکه درتمول وثروت یگانه این‌دیار ومشهورآفاقی. ازطریق مروت نیازمند خودرا دریـاب و برمن بیچاره توجهی فرما بزرگ مزبورکمی تأمل نموده باتبسم و جبهه‌گشاده گفت از حـافظ استشاره واستجازه می‌کنم همینکه دیوان آن‌جناب راگشود تصادفاً این ابیات آمد،

نه همت را امید سر بلندی است — نه دعوت را کلید آهنینی

مروت گرچه نامی بی‌نشان است — نیازی عرضه کن بر نازنینی

ثوابت باشد ای دارای خرمن — اگر رحمی، کنی برخوشه چینی

(غزل۸۳ ازحرف ی)

۲۷-روزی بادوستی اختلاف نظرداشتم دراینکه چه‌جوربایدزندگی کرد-مرابرخلاف رفیق مزبورکه جزمحبت دنیامنظورومقصودی نداشت‌عقیده این‌بودکه روزگار بیوفارا چندان شایسته دلبستگی نیست - گیتی چون دیوی کریه‌المنظرسزاوار محبت ودلباختگی نبوده مـرد عاقل آنست‌که این دوروزه روزگاررا بخوشی وشادی طیو بسربرد وچندان غم بود ونابود نخورد - اما نتوانستم اوراکه فریفته جمع مال ومقام بود باخود همفکرنمایم چون بحـافظش عقیده مند دیدم گفتم خوبست ازآن بزرگوار سئوال واستفسار نمائی فالی گرفت این اشعارآمد ،

مفروش بباغ ارم و نخوت شداد — یك شیشه می‌و، نوش لبی و لب‌کشتی

تاکی غم دنیای دنی ؟ ای‌دل دانـا — حیفست ز خوبی‌که شود عاشق زشتی

(غزل ۱۱ ازحرف ی)

۲۸- شبی درمحفلی بین دونفرمناظره وگفتگو بود در اینکه عشق برتراست یاعقل و آیا درزندگی عاقل خوشبخت و سعادتمند است یاعاشق؟ در این باب هریك ادلـه و براهینی میاوردند چون جمله یاران‌را بفال حافظ ایمان وعقیده کامل بود پایان مجلس دراین موضوع ازخواجه تفألی زدند اتفاقاً این‌اشعارآمد ،

هرآنکه خاطر مجموع ویارنازنین دارد — سعادت همدم‌اوگشت ودولت‌هم قرین‌دارد

جناب عشق‌رادرگه بسی‌بالاترازعقل است — کسی آن‌آستان‌بوسدکه‌جان‌درآستین‌دارد

(غزل۲۹ ازحرف د)

۲۹- سالی درعهد شاه‌اسماعیل صفوی درعید رمضان اختلاف بود بعضی میگفتند امروز عیدنیست وهلال دیده نشده فردا اول ماه وعید رمضان است. خود شاه‌اسمـاعیل و جمع‌کثیری همان روزکه عده بیشماری برای عرض تبریك شرفیاب شده‌بودند صحبت ازرویت هلال واینکه عده‌ای‌فرداراعید خواهندگـرفت بمیان آمد برحسب امرشاه اسماعیل از دیوان خواجهٔ شیراز سئوال‌و فالی‌گرفتند تصادفاً این ابیات‌آمد ،

روزعیش وطرب و عید صیام است امروز — کام دل حاصل و ایـام بـکام است امروز

محتسب بیهده گو پند مده رندان را — کانکه باشاهد ومی نیست‌کدام است‌امروز

(غزل۱۳ ازحرف ز)

۳۰- خوب بیاد دارم موقعی محسود جمعی از دوستان و رفیق‌نماها بودم که ازفرط بی‌انصافی هردم بنوعی قلبم را میخستند وبقسمی آزارم مینمودند شبی غم دل باحافظ گفتم و رای‌این دوستیها! فالی گرفتم این شعرآمد،

از طعنهٔ رقیب نگردد عیار کم — چون‌زرا گر برندمرا دردهان گاز

(غزل ۱۰ ازحرف ز)

باردیگرفالی گرفتم وسئوال نمودم آیاحال که ازدوستان خیری ندیدم باچه‌کسانی راه روم وآمیزش کنم وبچه‌طریقی اوقات خودرا بسر برم که خالی ازخلل وعذاب روحی باشد این بیت آمد،

دراین زمانه رفیقی که خالی ازخلل‌است — صراحی می ناب و سفینه غزل است

(غزل۳۶ ازحرف ت)

۳۱- درکتابی دیدم که عادل شاه افشاررا منظور ومعشوقی بود درغایت خوبی ونهایت نکوئی وعزم سبزوار کرد وچندی مقیم آن‌دیار بود- عادل شاه را در فراق ازبرای درآورد یکی ازندمای خودرا بسراغ واحوالپرسی اوفرستاد هنگامیکه ندیم مزبورعازم سبزوار وبقصد اجازهٔ مرخصی خدمت عادل‌شاه رسیده بود عادل خواست شعری مناسب بوسیله ندیم بمعشوق خود تقدیم کند- همینکه حافظ را بازنمود تصادفاً این اشعارآمد،

ای که ازکوچه معشوقهٔ ما میگذری — باخبر باش که سر میشکند دیوارش
آن‌سفر کرده که‌صدقافله‌دل همره‌اوست — هرکجا هست خدایا بسلامت دارش

(غزل ۷ ازحرف ش)

۳۲- بیاد دارم که وقتی مورد نیش وسرزنش یاران ومحسود اقران بودم که چرافلانی دست از دنیا شسته وبکلیهٔ علائق دنیوی پشت پا زده از هرقیدی‌کنارگرفته - غمخوارش‌کتاب ویارانش گل وملند- عجب آنکه روزی عرصه را تنگ وعلناً بدون بیم وقید سرزنش وملامتم نمودند هرچه‌گفتم که این رویه مردان راه است، بیهوده‌ام مسخره منمائید فائده نبخشید یکی ازآنان‌که سوابق‌آشنائیش با من بیش از سایرین بود از ارادت وعقیده مندی من نسبت بجناب حافظ مسبوق بود گفت اگر راست میگوئی و این رهی‌که میروی راستی طریق مردان حقیقت بین است حافظ را بر دار فالی بگیر - بدون تأمل اطاعت کرده از آن حضرت فالی زدم - این غزل آمد،

دویار زیرك و. از بادهٔ کهن دومنی — فراغتی و. کتابی و گوشهٔ چمنی

(غزل ۸۰ ازحرف ی)

۳۳ - شبی یکی از دوستان مرا گفت چه کردهٔ که همه دوستت دارندو بهرکجامیروی عزت بینی واحترامت نمایند با آنکه غالباً کیسه‌ات از زر تهی است همواره شاد ومسروربسر میبری یاللعجب که هیچگاه‌ذره‌ای‌غمت بخاطر نیست گفتمش تعجب مکن تو نیز مانند من‌پیرو حافظ باش ونصایح گرانبهایش را همواره بخاطر دار - در زندگی ازکسی مرنج با دوستان بجوانمردی کوش وبا دشمنان درصدد انتقام وکینه‌جوئی مباش - دوستانرا محترم دار و از دشمنی دشمنان درگذر - هنگام فقر وتنگدستی ملول مشو- روزگار رابشادی وخوشی طی‌کن- کارها را بخدا واگذارگفت بیهوده سخن‌مران، این قسم زندگی‌کردن محال ومقبول عقل سلیم نیست بنابراین قطع دارم که پسند حافظ و امثال او مردان بزرگ دیگر نیز نخواهد بود

گفتمش امری آسان است از خود آنجناب سئوال میکنیم - فالی گرفتیم - این غزل آمد،

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا را

(غزل ۳ ازحروف الف)

۳۴ - جمعی باهم گفتگو داشتند در اینکه آیا عشق وعاشقی موجب فرح وخوشی است یا بالعکس سبب اندوه وبدبختی هریك به نحوی اظهار نظر مینمودند- یکی گفت عاشق همیشه در سوز وگداز است وجز محنت وآه از زندگیش قسمت وبهرهٔ نیست دیگری را عقیده این بود که بقول فیلسوف عالیمقام افلاطون «دلی که بی عشق است طبیعت باو حق حیات نداده» یکی دیگر که همیشه بنای کارهای خود را براستخاره نهاده وحتی آبرا بی استخاره نمیخورد گفت بیائید وبرای آنکه نظری قاطع دراین موضوع پیدا کنیم با تسبیح استخاره نمائید. جمعی از حضار راخندهٔ غریبی فراگرفت، این چه حرف است که میگوئی؟ عشق وعاشقی را باستخاره چکار وچه مناسبت؟ باری برحسب تقاضای یکی از آنان از حافظ سئوال نمودند و نظر آن جناب را استمزاج کردند اتفاقاً این اشعار آمد،

بحریست بحر عشق، که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند، چاره نیست

آندم که دل بعشق دهی، خوش دمی بود درکار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست

(غزل ۷۴ ازحرف ت)

۳۵ - روزی درمجلس شاه اسمعیل صفوی گفتگوی واختلاف نظر بود در اینکه حافظ تفویضی واختیاری بوده یا پیرو طریقه جبری- بعبارت ساده‌تر بشررا دراعمال وافعالش مختار مطلق میدانسته یا برعکس بقضا وقدر پابند ودرقبال طبیعت ومقدرات آسمانی خود را مطیع و عاجز میدیده است- شاه اسمعیل برای درك حقیقت ازخود خواجه سئوال نمود و فالی گرفت این اشعار آمد،

غم جهان مخور وپند من مبر ازیاد که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یادست

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من وتو در اختیار نگشادست

(غزل ۲۳ ازحرف ت)

۳۶ - نوشته‌اند شاه اسمعیل را خشم غریبی فراگرفت وبی اختیار کتاب حافظ رابدون رعایت احترام برزمین زد وپای خود را برآن کوبیده وگفت. شاعر شرابخواره را ببین که میخواهد میخوارگی وهزاران گناه وناسزای خود را بگردن تقدیرحواله وبحضرت حق منسوب سازد- این همان کسی است که درغالب اشعارش خود راغلام پیرخرابات دانسته وبقول معروف مرادش از پیرخرابات مولای متقیان علی ع است-دربین حضارپیری بود جهاندیده که بحافظ پابندبود وبدیوان سراسر اعجازبیان آن جناب دلبند- قدم جسارت پیش نهاد وعرض کرد همانطور است که فرمودید حافظ مرید پیر خرابات بوده وهرجاکه از پیر خرابات وپیرمغان نامی برده مرادش حضرت مولا امیرالمومنین علی ع است و در عین حال از قرار معلوم جبری هم بوده وتمام کارها را ازخوب وبد ناشی از اراده پروردگار میداند و منافاتی هم ندارد وممکن است مجدداً از جنابش سئوال فرمائید - شاه اسمعیل حافظی راکه برزمین زده و لگد مال کرده بود برداشت ومثل آنکه ازکرده پشیمان شده بوسید وفالی دیگر گرفت وسئوال سابق را تجدید نمود - اتفاقاً این بیت آمد،

بجان پیر خرابات وحق صحبت او که نیست درسر من جز هوای خدمت او

(غزل ۱ ازحرف واو)

۳۷- شبی میخواستم بیاری که مدتی برمنش سرگرانی بود مکتوبی نویسم و درمقدمه نامه چند شعری مناسب حال نگارم شاید او را برسر مهر و محبت آرم - برای منظور همینکه دیوان خواجه راگشودم - این ابیات آمد،

هوا خواه توأم جانا و میدانم که میدانی — که هم نادیده میدانی و هم ننوشته میخوانی
ملك درسجدهٔ آدم ،زمین بوس‌تونیت کرد — چو درحسن‌تو چیزی یافت‌غیرازطورانسانی
گشادکار مشتاقان درآن‌ابروی‌دلبنداست — خدا را یکنفس با ما گـره بگشا ز پیشانی

(غزل ۷۲ ازحرف ی)

۳۸ - ناصرالملك «نائب‌السلطنه ایران درسنوات ۱۳۲۸- ۱۳۳۲ ه‍ق»

هنگام سفر اخیرش باروپا قریب ۱۳ سال تمام در فرنگستان بسر برد . در این مدت غالباً با «ادواردبرون» مستشرق وایران دوست معروف آمیزش وبملاقاتش شوق مخصوص داشت درسالهای آخرچندین‌مرتبه ضمن صحبت درموضوع مراجعت‌بایران با اومشورت مینمود -چون «ادوارد برون» به خیلی از چیزهای ایران علاقه‌مند بود وازآن جمله بحافظ ارادتمندو بفال حافظ اعتماد واعتقاد تامی داشت دودفعه برای این خیال ناصرالملك درحضور خوداو ازجناب حافظ فالی گرفت - اتفاقاً در هر دومرتبه این اشعار آمد ؛

چرا نه دربی عزم دیار خود باشم — چرا نه خاك کف پای یار خود باشم
غم غریبی وغربت چو بر نمی‌تابم — بشهر خود روم و شهریار خود باشم
چوکارعمرنه پیداست‌باری‌آن‌اولی — کـه روز واقعه پیش نگار خود باشم

(غزل ۳۴ ازحرف م)

همین الهامات غیبی واثر این اشعار ناصرالملك را در مراجعت بایران بـا همه عشق مفرطی که باقامت اروپا داشت محرك ومشوق گردید وبالاخره بایران برگشت و بقسمی‌که همه در یاد دارند پس از چند ماهی توقف درتهران جان بجان‌آفرین سپرد.

داستانهای حافظ

درباره حافظ داستهانهای زیادی‌ساخته وپرداخته شده‌که‌گرچه ممکن است جنبه‌تاریخی و واقعی نداسته باشند ولی همانطور که در مقدمه سفینه متذکر شدم داستانها وبا تفألات بطور کلی دور از شخصیت وصفات حافظ نبوده وچسبندگی دارند علیهذا علاوه برآنچه در متن سفینه بعنوان پاورقی ذکر شده دراینجا نیز بچند داستان جالب اشاره میگردد.

۱- مرحوم ذکاء الملك درشرح حالات آن بزرگوار فرماید - شخصی حضرت خواجه را در خواب دید از او پرسید شما غیر آنچه در دیوان نوشته‌انـد شعری گفته و دارید مـولانا فرمود بسیار ، سائل گفت چه شود یکی از آن اشعار رابخوانید خواجه این شعر راخواند،

مردم زرشك چـه بـه‌بینم‌که جام می — لب برلبت گذارد و قالب تهی‌کند

۲- میگویند حافظ باندازهٔای صاحب اخلاق حسنه وحلم وحوصله بوده که هیچوقت از جا در نرفته است تا پیشخدمت سلطان عهد میکندکه حافظ را ازکوره درکند پس‌ازآنکه‌خدمت اورسیده دیوان اورا برمیدارد و در آب می‌اندازد وحافظ بعداز آن ازحجرهٔ خود پا بیرون نمی‌گذارد تا درجوانی میمیرد بعدازآن همان سلطان اشعار او راهرکس از حفظ داشت شعری یك اشرفی خرید وجمع‌کرد.

۳ـ گویند میرسید محمد شریف استاد حافظ هروقت درمجلسش شعرمیخوانده‌اند میگفته است بعوض این رطب ویابس بفلسفه وحکمت بپردازید وقتی که حافظ وارد مشهد میفرموده ایحافظ دیشب چه برشما الهام شده غزل خودرا بخوانید شاگردها اعتراض میکردند که شما ازشعرمارا منع می‌فرمودید چرا تاحافظ می‌آید اظهاراشتیاق بشعرمی کنید سید جواب میداد اینها الهامات وشعرحافظ همه حدیث قدسی (یعنی قول خدا) ولطایف حکمی ونکات قرآنی است.

۴ـ جناب آقامیرزا محمودزرگرباز فرمودند که روزی درمحضرجناب شریعتمدار آقای شیخ‌الاسلام بودم ایشان تقریر کردند که پسرشیخ محمد وپدرمرحوم آقا شیخ‌محمد روضه‌خوان (تازه برحمت ایزدی پیوسته) معلم‌ماوخیلی زاهد بود و شهریه‌کفاف معیشت او را نمیداد چون از شاگردان مرحمت پناه آقای شیخ‌محمدعلی محلاتی مجتهد بود ازایشان محلی که جبران آن کسر را کند درخواست میفرمود تاروزی مجتهد مذکور رحمه‌الله‌علیه باومیگوید تکه‌زمینی است کسی تازه وقف کرده وتولیت آنرا بمن‌داده برگذار بشما میکنم که ازعایدات آن جبران کسرمعیشت نمائید چون خیلی مقدس بوده شبرا باین خیال میخوابد که آیا مال‌وقف حلال است یاحرام تا درعالم رؤیا چهارطبقه عمارت می‌بیند میگویند اولی مال جامی ودومی مال سعدی وسومی مال مولوی وچهارمی متعلق بحافظ است بطبقه اول میرود از جامی سئوال میکند میگوید برو از طبقه بالاتر بپرس درطبقه دوم صعود مینماید ازسعدی مستفسرمیشود میفرماید جواب تورا طبقه سوم مولوی خواهندداد طبقه سوم میرود می‌فرماید برو طبقه‌چهارم درطبقه‌چهارم که‌میرود نوری می‌بیند که هیچ در دنیا ندیده چشمش خیره میشود ازمیان‌نور صدائی بلندمیشود (قبل از آنکه حرفی‌بزند)، در پانصد وانــدی سال من برای شماگفته‌ام وبچه‌ها هم در مکتب خانه‌ها میخوانند ؛

فقیه مدرسه دی مست بودو فتوی داد
که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است

۵ـ فرصت‌الدوله شیرازی شبی حافظ را درخواب می‌بیندمیپرسد معنی این (پیرماگفت خطا برقلم صنع نرفت) چه‌چیزاست حافظ سه‌مرتبه پیرماگفت میفرمــاید وبعد از آن آفرین برنظرپاك خطاپوشش باد وچیزی ازاین معلوم نمیشود مگرآنکه آنمرحوم روز درخیال آن شعر بوده است .

درخاتمه باید متذکرشد که کمتر شاعری است که اشعارش مثل حافظ جنبه ضرب‌المثل داشته باشد چندین غزل حافظ را بصورت نمایش‌نامه (نمایش‌نامه آقای حجازی ــ نمایش‌نامه استاد ذبیح بهروز) وغیره درآورده‌اند.

(پنج داستان فوق را روحی دستغیبی تعریف میکند)

۶ـ درصفحه ۲۷۹ تذکره حسینی چنین آمده است،

شیخ کمال‌الدین خجندی که باحافظ ارتباط داشته غزلی راکه مطلــع آن اینست برای حافظ میفرستد ؛

یارگفت ازغیرماپوشان نظرگفتم بچشم
وانگهی دزدیده درما مینگرگفتم بچشم

حافظ را بسیار خوش‌آمد وگفت، مشرب این بزرگوار عالیست .

اصلاحات و تعالیق

صحفه	۷۸	درغزل ۲ الف بعداز بیت چهارم بیت زیر اضافه شود: بسیار خفته اند در این خاک تیره گون ـ شاه و عروس همچو گل از گلستان جدا
	۹۷	درحاشیه، (۴) درحواله و پروازشب بجای «پرواز» پروانه صحیح است
«	۱۰۳	درسطر دوم تفأل: در بعهد خود وفا نکرد ـ «وفا» صحیح است و این تفال با غزل ۱۷۷ دال و غزل ۳ از حرف (را) مرتبط است
«	۱۰۴	در سطر سوم بجای «نه خظاست» نه حطاست صحیح است
«	۱۱۲	درحاشیه، (۱) مرواوید درخشان، مروارید صحیح است
«	۱۳۷	سطر ۱۲ ، همان حکایت دیوانه‌ای و سنگ سبوست صحیح است
«	۱۴۰	غزل ۶۵ اصیل و علامت ✿ در کنار آن زاید است
«	۱۴۸	ترجمه، جنات تجری تحتها الانهار در شماره (۴) حاشیه آمده است

صفحه ۱۵۰ در پایان تفأل اضافه شود: عزت پور میگوید: مجددا بنا بتقاضای یکی از مخالفین مجددا از آن جناب سئوال شد که توجه امیدوبخش اتکائی انتظار بهشت داری ـ حال آنکه مسلماً شرابخواران و گناهکاران را بدوزخ هم راه نمیدهند تا چه رسد ببهشت- این بار این شعر آمد

نور خدا نمایدت آینهٔ مجردی ، ازدرمادر آ اگر طالب عشق سرمدی

(غزل ۱۵ از حرف ی)

صفحه	۱۸۵	سطر یازدهم : آنکس که بدست جام دارد، خوانده شود
«	۲۰۴	سطر دوم : کرا گویم که با این درد جانسوز، خوانده شود
«	۲۴۶	سطر سوم : زانرو بود که باده برطل گران خورند، خوانده شود
«	۲۵۶	غزل ۱۲۹ اصیل و علامت ✿ در کنار آن زاید است
«	۲۵۷	درحاشیه سطر یکم: (۲) دراز دستی صحیح است
«	۲۶۱	سطر پانزدهم : تا چو صبحت آئینه تابان کنند صحیح است
«	۲۶۷	سطر هفتم : تادم صبح قیامت نگران خواهد بود
«	۱۶۹	سطر اول : سالوس یعنی چرب زبان و مکار و متظاهر ـ در سطر چهارم تلبیس یعنی کتمان حقیقت و فریب و خدعه

صفحه ۲۸۲ ـ در مورد ثلاثه غساله (انتهای پاورقی غزل ۱۶۶ اضافه شود) آقای ابوالفضل مصفی در رساله خود بنام با حافظ بیشتر آشنا شویم چنین میگوید :

از آنجمله است حکایتی که شیخ مفید شیرازی متخلص بداور درحاشیهٔ خود بر دیوان حافظ نوشته حقیر یاد دارم که دراوائل حال یکی از آشنایان که اهل علم و تحصیل بود نقل کرد که شبی خواجه حافظ را درخواب دیدم که درتالار حافظیه نشسته بود نزد او رفته و معنی این شعر پرسیدم (ساقی حدیث سرو و گل ولاله میرود...) گفت دیگران چه میگویند، چند معنی که شنیده بودم ذکر کردم گفت هیچکدام از اینها منظور من نیست بلکه مراد من از ثلاثه غساله لفظ «ماء» است که سه حرفی است وماء «آب» شوینده چیزهاست چون بیدار شدم نقلم آمد

«مراد از شعر مذکور اینست که تمام این اشجار وگلها که میرویند . بجهت آنست که آب در زمین فرومیرود وآنها را بصورتها ورنگهای مختلف پدید می‌آورد و همچنین است ماء وجود که بواسطه او هرموجودی بحسب قابلیت آن بشکلی وصورتی بظهور می‌پیوندد»

صفحه ۳۲۰ ــ سطر پنجم : چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت.

صفحه ۳۳۰ ــ سطر ششم : سمت معاونت وابستگی نظامی داشت.

صفحه ۳۵۳ ــ درپایان صفحه اضافه شود: لطائف الطوائف درصفحه ۴۶ چنین مینویسد: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است ، اگر خدای تعالی خیری خواسته باشد بمورچه‌ای اوراِبال ندهد یعنی بال اوبلای اوست که او را از وطن آواره میسازد ودرمهالك میاندازد .

صفحه ۳۸۱ ــ حاشیه سطر دوم (۲) مراد دوستکام صحیح است .

صفحه ۳۸۵ ــ غزل ۸ حرف میم بشماره مسلسل ۴۶۲ میباشد .

صفحه ۳۹۰ ــ درتهاخانه عشرت صنمی‌خوش دارم صحیح است

صفحه ۴۰۵ ــ حاشیه‌سطر یکم: (۱) تخته‌بند یعنی‌اسیرومحبوس‌ومقیدوگرفتار

صفحه ۴۳۴ ــ درپایان تفأل غزل ۸۴ از حرف میم اضافه‌شود: موضوع‌داستان اسائه‌ادب به صفحهٔ ۲۴۹ وتفأل غزل ۱۱۸ رجوع‌شود .

صفحه ۴۳۷ ــ سطرچهارم: شاه‌منصور واقفست که،

صفحه ۴۳۷ ــ درانتهای پاورقی‌غزل ۸۹ اضافه شود محجرآهنی‌که در روی قبر دیده میشود آخرین محجری است که در تاریخ ۱۳۱۹ هجری در زمان مظفرالدین شاه ساخته شده ودر ۱۳۱۶ هجری شمسی‌بجای آن بارگاه فعلی‌بنا گردید .

صفحه ۵۱۲ ــ حاشیه‌سطر هفتم : که‌آه ازدست‌وچشم وابروی‌تو.

صفحه ۵۴۸ ــ حاشیه پس ازسطر ۱۱: نزول آیه‌ولایت‌بواسطه اعطاءانگشتری بسائل‌درحال رکوع که ازطرف حضرت‌امیرعلیه‌السلام‌انجام شده‌بود **و پس ازسطرچهاردهم**: حضرت‌امیرالمومنین وحضرت فاطمه وامام حسین سه روز روزه گرفته وهرروز غذای خودرا بمسکین واسیر و یتیم داده وباآب افطار نمودند که دراثراین عمل آیه شریفه تطهیر شرف نزول یافت (نقل ازکتاب قیام سادات‌علوی برای خلافت تألیف‌آقای تشید صفحه ۹۱)

صفحه ۵۶۶ ــ سطرنهم : شکرخدا که باز دراین‌اوج بارگاه ،خوانده شود.

صفحه ۵۶۹ ــ درآخر **خاتمهٔ قصاید** اضافـه شود ــ مـن شخصـاً در تاریـخ یکشنبه ۴۶/۱۰/۲۴ بشیراز عزیمت وروز دوشنبه ۲۵ ازحمام محتسب‌بازدید‌کردم ــ حمام محتسب وشاه چراغ ومسجد عتیق وبروایتی‌خانه مسکونی حافظ همه درمحلـه سردزك واقعند خیابان‌شمال‌جنوبی که‌ازجلودرب‌بزرگ شاه‌چراغ‌میگذرد معروف‌است به‌خیابان**حضرتی** یاخیابان‌احمدی‌ویا بالاخره خیابان‌سردزك که‌منتهی‌بخیابان‌جنت میشودازجلودرب‌صحن‌شاه‌چراغ روبجنوب پس‌ازطی ۲۰۰ مترتقریباً درسمت‌دست راست کوچه‌باریکی‌است‌داخل کوچه‌بفاصله‌ای در حدود ۳۰ متر دست‌چپ مسجدی است بنام مسجدآقاقاسم روبروی این مسجد کوچه باریکی است به‌اسم‌کوچه مسجدآقاقاسم‌داخل این کوچه‌بفاصله‌یکصدمتر‌ازمسجددست‌چپ حمامی‌است بشماره ۲۳ که معروف به‌حمام محتسب وهمه روزه باستثنای جمعه کـه مردانـه است ازساعت ۱۰ صبح تا ۱۰ شب زنانه است البته حمام بصورت اولیه نیست فقط چندستون سنگی ازآثارقدیم در آن باقی وامروزه تبدیل بدوش شده‌است میگفتند درزلزله‌هـای ۱۲۳۹ و۱۲۶۴ و۱۲۶۹ مرتباً ویران وتجدید بناشده است .

صفحه ۵۷۵ ــ ذیل تصویر : اقتباس ازسالنامه پارس ۱۳۱۶ صحیح است .

صفحه ۵۸۷ و۲۴۵- تصویری که درصفحه ۵۸۷ سفینه‌دیده میشود بعقیده مرحوم روحی دستغیبی تصویر خود حافظ است وتصویری که درصفحه ۲۴۵ است واستادرهفت‌تن بوده وبعدها به‌آرامگاه حافظ نقل وفعلا اداره باستان شناسی آنرا برداشته وبامر کریمخان زندکشیده شده خیالی است - وآقای‌دکترمعین‌درحافظ شیرین سخن درباره این تصویر تذکراتی داده که خلاصه آن اینست :

«استاد فقید براون - مرحوم اقبال آشتیانی. آقای عبدالله رازی . آقای سیف پور فاطمی‌وبالاخره روحی دستغیبی شیرازی منظور ازابواسحق مرقوم درتصویر همان شاه شیخ ابواسحق ممدوح حافظ را دانسته‌اند - ولی آقای دکترمعین بسحق اطعمه شاعر معاصرحافظ رامیدانداما بعقیده‌حقیر نه تصویرصفحه۵۸۷ ونه تصویرصفحه ۲۴۵ و نه تصویر صفحه ۶۶ ونه سایر تصاویر خیالی هیچکدام اساس و اصالتی ندارند ولی تصویر صفحه ۲۴۵ که بامر کریمخال زند کشیده‌شده چون بمنظور جلوه مقام حافظ است باید قبول کنیم که‌تصویرمقابل‌حافظ همان شاه شیخ ابواسحق اینجو ممدوح حافظ میباشد.

صفحه۵۸۳-پاورقی ساقی‌نامه۵: (دوبیت‌ماقبل‌آخر)به(دربیت.ماقبل‌آخر» تصحیح شود

صفحه ۵۸۹- سطرسیزدهم : سپهرت بخاک‌افکندبیدریغ صحیح است.

صفحه۶۰۵ - درقطعه‌چهلم سرزندگی وآخرت:بیت پنجم جایش در ردیف سوم منظور و خوانده شود ،

صفحه ۶۲۵- درتصویر صفحه مزبور باعلامت ⟵ غرفه ششم صحن نو حضرت رضا علیه‌السلام ازسمت جنوب‌شرقی مشخص گردیده است-درسمت مغرب وداخلی غرفه مرقد پدرم و دومتری‌آن‌درسمت شرقی مدفن مادرم قرار دارد

پدرم مرحوم فرج‌الله ابن عطاءالله ابن ابوالحسن بن ملك ملقب به عمیدالوزاره و مشهور به جنتی عطائی درسال ۱۲۵۷ شمسی مطابق‌باهفتم ذیقعده ۱۲۹۳ قمری درتبریزمتولد ودرشب پنجشنبه ۱۱ فروردین ۱۳۲۸ شمسی مطابق با اول جمادی الثانی ۱۳۶۸ یك ساعت بعداز نیمه شب در مشهد فوت ودرجوار حضرت‌رضا (ع) مدفون گردید - مادرم مرحوم فاطمه سلطان بنت ستار بسال ۱۲۶۵ شمسی‌مطابق‌باجمعه پنج‌ذیحجه ۱۳۰۱قمری در تبریزمتولد ودر ظهر جمعه ۲۲ دیماه ۱۳۲۳ مطابق با۲۷ محرم ۱۳۶۴ قمری در مشهد فوت ودر صحن نو حضرت‌رضاجنب مرقد پدرم بخاك سپرده شده است رحمه‌الله‌علیهم . اما گردآورنده سفینه‌حافظ ویا بهتر بگویم ازادتمند حافظ نامم مسعود شهرتم جنتی عطائی تولدم در مشهد بتاریخ سه‌شنبه ششم مردادماه۱۲۸۷ شمسی مطابق با۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ هجری قمری تحصیلات ابتدائی در مدرسه علمیه مشهد ودوره اول دبیرسان درمشهد دبیرستان دانش و سپس درتهران سال اول مدرسه‌عالی‌فلاحت ودبیرستان‌شرف‌مظفری‌ودبیرستان نظام وبالاخره درمهر۱۳۱۱ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل وبادرجه ستوان دومی مشغول انجام وظیفه وازسال۱۳۲۵ الی۱۳۲۸دانشگاه‌جنك فرانسه و ازسال ۱۳۳۵الی۱۳۳۶دانشگاه‌عالی‌دفاع ملی ترکیه را بپایان رساندم وپس ازسی‌سال خدمت قانونی ونیل بدرجه سرتیپی درمهر۱۳۳۹ باافتخار بازنشستگی نایل آمدم‌دردوران‌سی‌ساله‌خدمت بدریافت نشانهای‌افتخار -آذرآبادگان -لیاقت-دانش‌درجه سوم رستاخیز و دانش درجه دوم مفتخر گردیدم علاوه برتألیفات نظامی تألیفات دیگری نیزدارم‌که درپایان‌کتاب‌بآنها‌اشاره‌گردیده‌است



صفحه ٦٦٠- سطربیستم: نقل ازتذکره حسینی صحیح است

قدر دانی وامتنان

چون صحبت از گرد آورنده سفینه یعنی ارادتمند حافظ شد خیلی بجاست که ذکری هم از یك دوشیزه فاضله که کمك شایانی بمن در دستنویسی سفینه نموده اند بنمایم .

دوشیزه فائزه عطشان که باقبول دستنویسی سفینه مفخر ایران حافظ شیرازی عملاً علاقه وارادت خودرا به خواجه ثابت نموده در ۱۸ دیماه ۱۳۲۷ در شهرستان رودبار دیده بدنیا گشود پدرشان آقای جمشید عطشان ومادرشان بانو منصوره آبشنگ میباشند .

در تمام دوران تحصیل در دبستان و دبیرستان از شاگردان ممتاز و فوق العاده بوده بطوریکه دوره دبستان را بامعدل ۱۹/۵۰ ودبیرستان را در شعبه ریاضی با معدل ۱۹/۱۸ بپایان رسانده ومهمتر آنکه درسال جاری در کنکور گروه دوم دانشگاه تهران بین چندین هزار نفر در تمام رشته‌ها قبول ودر رشته‌های معماری حائز رتبه اول گشته وهم اکنون در دانشکده معماری دانشگاه تهران مشغول تحصیل میباشد .



از راه حق‌شناسی ووظیفه وجدانی واخلاقی از زحمات شبانه روزی وجدیت و کمال دقت وتوجهی که از صمیم قلب برای سرعت وصحت دستنویسی سفینه حافظ در تمام تابستان سال ۱۳۴۵ مبذول داشته‌اند سپاسگزاری نموده موفقیت وسعادت ایشان را از درگاه احدیت مسئلت دارم .

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

تا سال ۱۳۹۲ هجری قمری

سخنی چند با خوانندگان

خیلی مایل بودم و بسیار سعی کردم که سفینه حافظی کامل وجامع هدیه دوستان حافظ نمایم ولی. **چه توان کرد که سعی من ودل باطل بود**

سفینه حافظ دارای دوقسم نواقص است :

۱ـ نواقصی که من در متن به آنها اشاره و عجز خودرا در رفع آنها اعتراف کرده‌ام

۲ـ نواقص و نادرستیها که من غافل از آنها بوده ومسلماً در سفینه وجود دارند .

اکنون از شمای خوانندهٔ عزیز استمداد می‌طلبم که درهر دومورد هرچه بنظرتان میرسد مرا به آدرس ذیل از آن مطلع فرمائید قول میدهم که انشاالله درسال ۱۳۹۲ هجری قمری که مصادف باششصدمین سال وفات خواجه بوده و مسلماً یادبودهائی برپا میشود در رساله‌ایکه بهمین منظور منتشر خواهم نمود تذکرات شمارا بنام خودتان درج نمایم .

تهران ـ انتهای روزولت ـ کوی مسعود پلاك ۱۲


قرن حافظ و سلاطین فارس
از ۶۶۴ تا ۷۱۷ که تولد حافظ است تسلط مغول بر سراسر ایران خانشاهی
از ۷۱۷ تا ۷۳۶ ابوسعید بهادر آخرین سلطان مغول در سراسر ایران حکومت داشت
از ۷۳۶ ایران تجزیه گردید و حکومت فارس با امیر چوپان اینجو رسید
از ۷۴۳ تا ۷۵۴ در فارس و کرمان و اصفهان و یزد سلاطین اینجو
از ۷۵۰ تا ۷۹۲ تاریخ وفات حافظ سلاطین آل مظفر سلطنت کردند
از ۷۹۵ حمله تیمور و ترکیب مجدد ایران خوانشاهی
عراق
جلایریان
بحر خزر
طغاتیموریان
سربداران
تهران
مشهد
اینجو = ۷۵۴
آل مظفر = ۷۹۵
آل کرت
نیکودریان
پاکستان
اصفهان
شیراز
کرمان
کاشان
قم
خانقین
اهواز

تاریخ قرن حافظ (۱)

الف ـ از ۶۱۶ هجری قمری تا ۷۱۶ : چنگیز مغول درسال ۶۱۶ هجری قمری بایران تاخت، در آنموقع سلطان محمد خوارزمشاه سلطنت میکرد حمله و تا سال ۶۱۹ که دمغولستان برگشت تمام ترکستان و خراسان امروزی را متصرف شد.

درسال ۶۲۸ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه آخرین ودلاورترین پادشاه خوارزمی بقتل رسید ودرسال ۶۵۱ هجری قمری هولاکوی مغول مجدداً بایران حمله کرد و تمام ایران وعراق را متصرف شد و قوبیلای برادر هلاکو اورا **ایلخان** نامید و ازاین تاریخ اعقاب هولاکو را **ایلخانیان** نامند.

در ۶۸۰ هجری قمری ایلخانیان اسلام آوردند و درسال ۷۰۳ هجری قمری **اولجایتو** خدابنده مذهب تشیع برگزید ـ ولی نواده او **ابوسعید** که در سال ۷۱۶ درسلطانیه بتخت نشست و سلطان شد از تسنن پیروی نموده و ازهمین سال است که انحطاط ایلخانیان شروع ـ مملکت ایران تجزیه و ازیک پارچگی خارج میگردد ـ ضمناً در همین سالهااست که شمس افتخار ادبیات و عرفان ایران درافق شیراز طلوع و خواجه حافظ شمس‌الدین شیرازی چشم بجهان میگشاید ـ (۷۱۷)

ب ـ از ۷۱۶ الی ۷۳۶ هجری قمری : سلطان ابوسعید بهادرخان درسال ۷۱۶ بسلطنت رسید وبترتیب :

I ـ امیرمبارزالدین محمدمظفر پسرشرف‌الدین مظفر حاکم میبد (شمال‌غربی یزد) رادر حکومت یزد که ازسال ۷۱۳ درآنجا حکومت داشت ابقاء نمود وچون امیر مبارزالدین با **قتلغ خاتون** یگانه دخترشاه‌جهان کرمان وصلت کرد صاحب‌نفوذ فوق‌العاده گردید بطوریکه در ۷۴۱ هجری کرمان ودر ۷۵۴ هجری قمری فارس ودر ۷۵۷ هجری اصفهان راضمیمه قلمروخود نمود ودر ۷۵۸ پس ازقتل شاه شیخ ابواسحق سلسله آل مظفر را تشکیل داد که تا ۷۹۵ دوام ودرآن تاریخ شاه‌منصور بن‌مظفر آل‌مظفر آخرین سلطان این‌سلسله بدست امیرتیمورمقتول وسپس‌تمام خانواده آل‌مظفر مقتول وسلسله‌آن منقرض میگردد — ترتیب حکومت آل‌مظفر بشرح زیراست :

۱ ـ امیرمبارزالدین در ۷۴۱ در یزد جلوس ودر ۷۶۵ در فارس فوت میکند

۲ ـ شاه شجاع در ۷۶۰ در شیراز جلوس و در ۷۸۶ در شیراز فوت میکند و قبرش در شیراز است (تصویرصفحه‌بعد)

۳ ـ شاه محمود برادرشاه شجاع‌درسال ۷۶۰ جلوس ودر ۷۷۶ دراصفهان فوت‌میکند

۴ ـ سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع جلوسش‌در ۷۸۶ و وفاتش در ۷۹۰ هجری

۵ ـ سلطان احمدوشاه یحیی و شاه‌منصوربترتیب‌از ۷۹۰ ببعد سلطنت و بالاخره شاه‌منصور در ۷۹۵ بدست امیرتیمور کشته میشود

(۱) بمتابعت ازفاضل‌محترم آقای دکتر محمدمعین قرن هشتم‌هجری راقرن‌حافظ‌مینامیم



آرامگاه شاه‌شجاع ممدوح خواجهٔ شیراز

شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع بود و درسنه ۷۹۵ فوت مینماید و سلطان احمد هم که یکی از برادران شاه شجاع بود در ۷۹۵ درقتل عام امیر تیمور ازبین میرود و فقط تیمور سلطان شبلی پسر شاه شجاع که بفرمان پدر کورش نموده بودند و سلطان زین العابدین مجاهدالدین پسر شاه شجاع را که بفرمان شاه منصور کور کرده بودند بسمرقند فرستاد که در آنجا مردند.

II ـ **ابوسعید ایلخان، کردوجین** را که یکی از خاتونهای اتابکان فارس بود وبپاس خدماتی که در بسلطنت رسیدن او کمکهای فراوان و شایسته کرده بود بحکومت فارس و کرمان و بحرین که از اصفهان تا جزایر خلیج فارس را شامل میشد برگزید و همین خاتون است که یکی ملازمان خود بنام امیرچوپان را که نسبت خود را بخواجه عبداله انصاری میرسانید به وزارت خود انتخاب نمود.

این امیرچوپان در تاریخ بنام امیر شرف الدین محمود شاه اینجو معروف که او را سه پسر بنام جلال الدین مسعودشاه ـ غیاث الدین کیخسرو ـ جلال الدین ابواسحق بوده است. وهمین آخری یعنی ابواسحق یا شیخ ابواسحق یا شیخ شاه ابواسحق است که ممدوح خواجه حافظ شیرازی است و درتاریخ ۷۵۸ بدست امیرمبارزالدین مظفر کشته میشود.

ج ـ از ۷۳۶ هجری قمری تا ۷۵۸ هجری قمری ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان مغول در ۷۳۶ فوت و کشور پهناور ایران تجزیه وچنانکه دیدیم شاه شیخ ابواسحق تا ۷۵۸ زنده و ازآن به بعد تا سال ۷۹۵ آل مظفر در فارس و کرمان و اصفهان و یزد حکومت میکنند وهریك ازسلاطین این دوسلسله بنحوی ممدوح حافظ واقع میشوند ضمناً در ۷۵۶ بکلی سلسله ایلخانیان مغول منقرض میگردند.

پس از خلاصه فوق که تاریخ قرن حافظ را تا اندازه‌ای روشن میکند و متوجه شدیم که حافظ سروکارش با سلاطین اینجو در اول و آل مظفر بعداً بوده است در متن سفینه حافظ هر قطعه‌ای را که درمورد هرکس و یا هرموضوعی و یا مناسبتی سروده شده باشد باذکر تاریخ وشخص موردنظر و مناسبت در پاورقی وحاشیه تشریح نموده‌ام و درحقیقت پاورقیهای این کتاب معرف تاریخ ایام حیات و ممات و تفألات وافسانه‌هائی است که سرگذشت حقیقی یاساختگی حافظ را نشان میدهند ضمناً درچندجدول ذیلا بطورخلاصه، سلاطین وحکام وفرمانروایان معاصر حافظ ودرباریان و اطرافیان سلاطین وقت ـ علما و فضلاو دانشمندان ـ وبالاخره شعرای ادوار قبل و یامعاصر و یا بعدازحافظ که بنحوی با او مرتبط میشوند نشان داده میشوند.

بعضی از شعرای ادوارقبل و بعد ازحافظ یا معاصر او که بنحوی با او مرتبط مشوند

۱	اوحدی مراغه‌ای	۷۳۸	۸	حافظ ابرو	۸۰۳
۲	خواجوی کرمانی	۷۵۳	۹	جمال الدین بسحق شیرازی معروف به اطعمه	۸۳۰
۳	سلمان ساوجی	۷۷۸			
۴	عماد فقیه کرمانی	۷۷۳	۱۰	عبدالرحمن جامی	۸۹۸
۵	عبید زاکانی	۷۷۲	۱۱	ابن یمین	۷۶۹
۶	کمال خجندی	۸۰۳	۱۲	عصار تبریزی	۷۸۴
۷	ملا محمد شیرین مغربی	۸۰۳			

سلاطین وحکام وفرمانروایان قرن حافظ درفارس
از تاریخ ۷۱۶ الی ۷۹۵ هجری قمری

شماره ترتیب	حکام شیراز	سلاطین فارس یاوقت	تاریخ قمری	خاندان	توضیحات
۱	شیخ عزالدین	سلطان ابوسعید بهادرخان	۷۱۶	ایلخانی	
۲	ملك طغای	» »	۷۲۰	»	
۳	شیخ عزالدین	» »	۷۲۲	»	
۴	ملك شرف الدین محمود اینجو امیرچوپان	» »	۷۳۵		
۵	غیاث الدین کیخسرو	ارپاخان از نژاد چنگیز	۷۳۶	مغول	
۶	امیر پیرحسین ابن امیر شیخ محمود	سلیمان خان از نژاد هلاکو	۷۳۹	مغول	
۷	ملك جلال الدین مسعود ابن محمود اینجو	» »	۷۴۰	مغول	
۸	امیر پیرحسین	» »	۷۴۲	مغول	
۹	شاه شیخ ابواسحق پسر محمود برادر مسعود	شاه شیخ ابواسحق	۷۴۳	اینجو	مقتول سال ۷۵۸
۱۰	امیر مبارزالدین	امیر مبارزالدین	۷۵۴	آل مظفر	در ۷۵۹
۱۱	شاه سلطان (خواهرزاده مبارزالدین)	امیر مبارزالدین	۷۵۵		دستگیر و کور و تا ۷۶۵ زنده بود
۱۲	امیر مبارزالدین	امیر مبارزالدین	۷۵۸		»
۱۳	شاه شجاع (امیر جلال الدین ابوالفوارس)	شاه شجاع	۷۶۰	»	چون مادرش ترك بود خواجه او را شاه ترکان میخواند و در ۷۸۶ فوت میکند
۱۴	شاه محمود برادر شاه شجاع	شاه محمود (امیر قطب الدین)	۷۶۵		از ۷۶۰ تا ۷۷۵ در اصفهان
۱۵	شاه شجاع	شاه شجاع	۷۶۷		ابوالفوارس لقب شاه شجاع بوده است
۱۶	امیر مجاهدالدین سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع	سلطان زین العابدین	۷۸۶	آل مظفر	در اوایل ۷۹۳ بدستور امیر شاه منصور کور شد

۱۷	امیرتیمور گورکانی	امیر تیمور گورکانی	۷۸۹	گورکانی
۱۸	امیر نصرت‌الدین یحیی برادرزاده شاه‌شجاع	امیر تیمور گورکانی	۷۸۹	«
۱۹	امیرشاه منصور پسر شاه‌محمود	امیر تیمور گورکانی	۷۹۰	از ۷۸۹ الی ۷۹۵ شاه منصور مستقلا سلطنت‌میکرده‌است
۲۰	امیرزاده‌عمرشیخ سیورخال پسر امیرتیمور	امیر تیمور گورکانی	۷۹۵	«

سلاطین وحکمرانان دیگری که باحافظ مربوط بودند

شماره ترتیب	محل سلطنت یا حکومت	اسم	تاریخ	توضیحات
۱	هرمز	توران شاه ابن‌قطب‌الدین تهمتن	۷۴۷ الی ۷۷۹	
۲	تبریز	سلطان اویس شیخ‌حسن ایلکانی	۷۵۷ الی ۷۷۶	از آل‌جلایر و ایلکانی سلطان‌احمدبن‌شیخ‌اویس
۳	بغداد	سلطان‌احمدپادشاه وملازمش خواجه‌عبدالقادر	۷۸۴ الی ۸۱۳	
۴	دکن هندوستان	شاه‌محمودبهمنی سلطان دکن	۷۷۹ الی ۷۸۰	
۵	بنگاله‌هندوستان	غیاث‌الدین بن‌سلطان اسکندر	۷۶۸ الی ۷۷۵	
٦	کهکیلویه‌بختیاری	اتابک‌پیراحمدبن‌پشنگ		از اتابکان بزرگ‌لر که از ۵۵۰ الی ۸۲۷ حکومت داشته‌اند
۷	والی یزد			

درباریان واطرافیان سلاطین وقت فارس که حافظ آنها را درك کرده‌است

شماره ترتیب	سلطان‌وقت	اسم	شغل
۱	شاه ابواسحق	قاضی مجدالدین‌اسماعیل	مرجع قضاوت‌و شرع بوده‌در سال ۷۵۶ فوت نموده‌است
۲	«	شیخ‌امین‌الدین‌محمدبن علی‌کازرونی	ازعرفا و بزرگان عهد خود بوده‌و بسال ۷۴۵ فوت‌نموده‌است

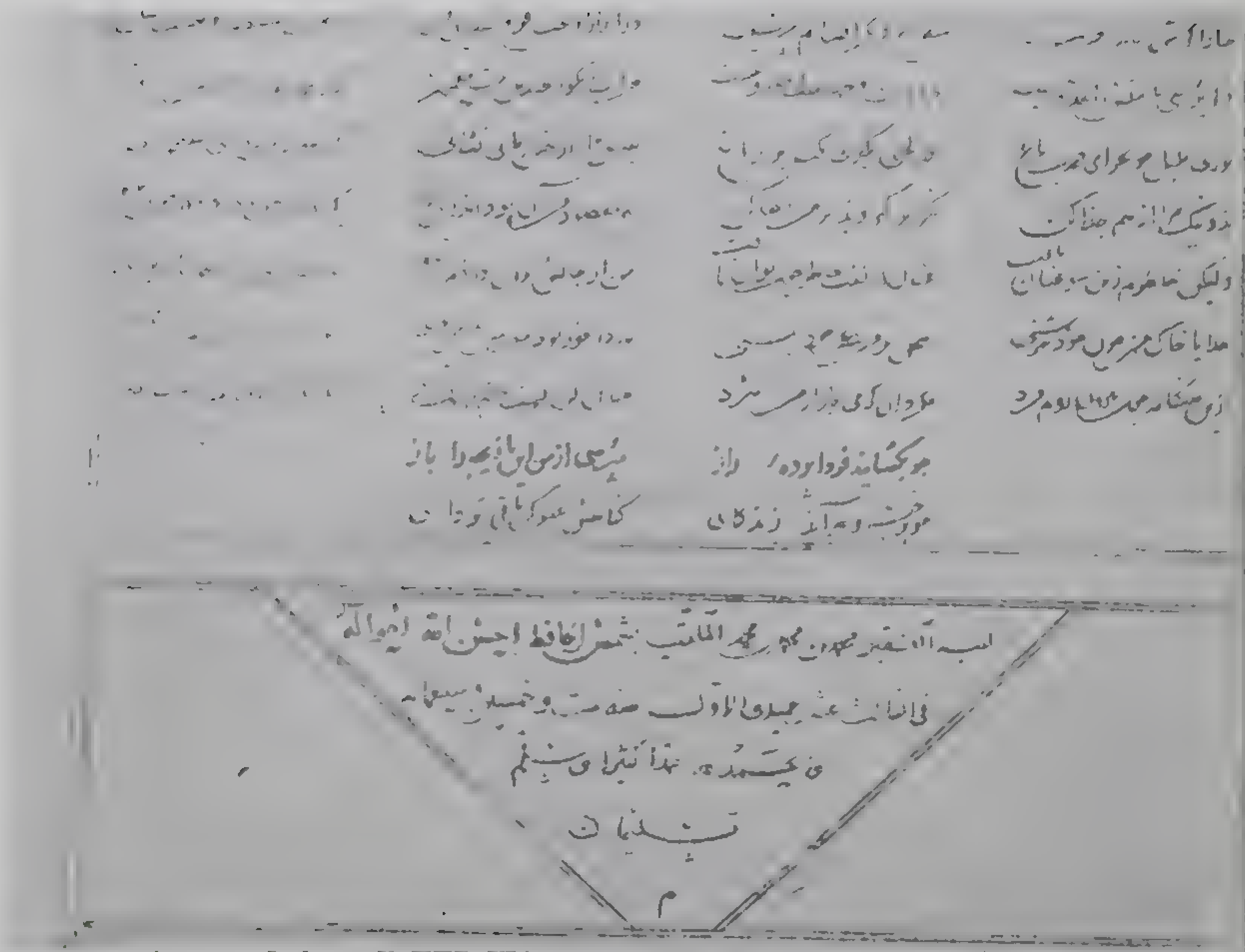
۳	شاه ابواسحق	خواجه امین الدین جهرمی	ندیم شاه شیخ ابواسحق که عبید زاکانی اوراهجو نموده است متوفی ۷۴۵
۴	»	قاضی عضدالدین عبدالرحمن	از نزدیکان و مشاورین شاه شیخ ابواسحق که درسال ۷۵۶ فوت نموده است
۵	»	حاجی قوام الدین حسن تمغاچی	وزیر کاردان شاه شیخ ابواسحق و کلانتر شیراز که در تاریخ ۷۵۴ فوت نموده است
۶	»	خواجه عمادالدین محمود	وزیر شاه شیخ ابواسحق
۷	»	امیر ظهیرالدین صواب	در ۷۴۵ چندماهی وزیر شاه ابواسحق بوده و درهمان سال کشته میشود
۸	»	سیدعلی بن غیاث الدین یزدی که پس از امیرظهیرالدین بوزارت میرسد	
۹	»	شمس الدین محمود ابن صاین قاضی	که باتفاق سیدعلی بن غیاث‌الدین یزدی وزارت نموده ۷۴۳
۱۰	امیرمبارزالدین	خواجه برهان الدین فتح الله	که پس از دستگیری امیرمبارز الدین بحکم شاه شجاع (۷۵۹ یا ۷۶۰) کشته شد
۱۱	»	بهاءالدین محمود عزالدین یوسف از نوادگان خواجه نظام الملك که درسال ۷۴۶ وزیر امیر مبارزالدین بوده است	
۱۲	»	رکن الدین هراتی صاین	که در موقع دستگیری امیر مبارزالدین زخمی شد
۱۳	»	میر کرمانی	مداح امیر مبارز الدین بوده است
۱۴	»	خواجه تاج الدین عراقی	در ۷۴۲ وزیر بود که بعدها وزیر شاه محمود شدو تاحدود ۷۸۲ میزیسته
۱۵	شاه شجاع	قوام الدین عبدالله	که استاد حافظ و استاد شاه شجاع بوده است متوفی ۷۷۲
۱۶	»	سید شریف جرجانی	که درمدرسه دارالشفای شیراز تدریس میکرده متوفی بسال ۱۷۶

۱۷	شاه شجاع	سعدالدین انسی	از مصاحبین شاه شجاع و جمع کننده دیوان شاه‌شجاع
۱۸		جلال‌الدین تورانشاه	وزیر شاه‌شجاع که در سال ۷۸۷ درزندان فوت‌میکند
۱۹	»	قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار	که درسال ۷۶۴ بدستور شاه شجاع کشته شد
۲۰	»	امیر کمال‌الدین حسین رشیدی	که پس از قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شد ۷۶۴
۲۱	»	خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه ابن خواجه محمود کمال	که در ۷۶۸ وزیر شاه شجاع گردیدو بعدوزیرشاه محمود شد
۲۲	»	کمال‌الدین ابوالوفا	از مصاحبین شاه شجاع بوده‌است
۲۳	»	حاجی عطار	طبیب شاه شجاع
۲۴	»	بهاءالدین عثمان ازائمه جماعت	قاضی بزرك که اهل کهکیلویه بود ودر ۷۸۲ فوت نموده است
۲۵	»	رکن‌الدین حسن پسر معین‌الدین اشرف یزدی	معروف به‌شاه‌حسن ودر ۷۸۰ مدتی وزیرشاه شجاع بوده است
۲۶	سلطان‌زین‌العابدین	اسفهان شاه	که وزیر سلطان زین‌العابدین بوده است
۲۷	شاه محمود	خواجه صدرالدین محمد اناری	وزیر
۲۸	»	خواجه تاج‌الدین	وزیر که بامراو مجموعه ای درسال ۷۸۲ درشیراز تهیه‌شد که‌اکنون‌در شهرداری اصفهان موجود و در آن دوغزل از حافظ آمده است

علماء وفضلا وشعرای فارس که حافظ را درك کردند

شماره ترتیب	اسم	توضیحات
۱	شهاب‌الدین بن الصاحب المرحوم شمس‌الدین محمد شهاب	درحدود ۷۸۲ میزیسته
۲	احمدبن‌محمدالحسینی	» »
۳	مظفرالدین ملك‌السمانی	» »
۴	معین‌الدین یزدی	معاصرشاه‌شجاع‌وپدرش مبارزالدین
۵	عبدالحی ازمردم شمال بین‌النهرین	که تا حدود ۸۲۳ میزیسته

۶	شجاع شیرازی نویسنده لطیفه‌تیمورگورکانی	که تاحدود۸۳۰میزیسته‌کتابش بنام‌انیس‌الناس است
۷	فصیح خوافی که در فوت‌حافظ ۱۵ ساله بوده و تاریخ فوت حافظ را ۷۹۲ ذکرکرده است.	که تااواسط قرن نهم میزیسته و متولد ۷۷۷میباشد
۸	محمدگلندام جامع دیوان حافظ	
۹	شیخ زین‌العابدین تایبادی‌قاضی	متوفی بسال ۷۹۱(بعضی اورا زین‌الدین‌ابوبکرگفته‌اند)
۱۰	شاه نعمت‌اله ولی ماهانی‌کرمانی.	متوفی‌بسال۸۲۷ ویا۸۳۴متولد بسال ۷۳۰
۱۱	شاه داعی (سیدمحمود)	متوفی پس از ۸۶۷
۱۲	سراج‌الدین بساطی سمرقندی شاعر	متوفی در ۸۱۵
۱۳	نظام‌الدین شامی مولف‌ظفرنامه	متوفی بسال ۸۰۷
۱۴	شرف‌الدین علی یزدی مولف ظفرنامه تیموری	کتاب خودرا بسال ۸۲۸ تالیف کرده است.
۱۵	حسن‌ابن شهاب‌بن حسین‌بن تاج‌الدین یزدی مولف جامع‌التواریخ حسنی	کتاب خودرا درسنه ۸۵۵تالیف و از حافظ بسیار یادکرده است
۱۶	احمدبن حسین‌بن علی‌الکاتب مولف تاریخ جدید یزد	کتاب خودرا درسال۷۶۲ تالیف وازحافظ‌یادکرده است
۱۷	شیخ زین‌الدین علی‌کلاه شیرازی	مقرب شاه‌شجاع وتاآخر عمرشاه شجاع‌زنده‌بوده‌است متوفی۷۱۰
۱۸	پیرگلرنگ‌که شیخ‌الشیوخ‌زمان بوده وحافظ همیشه مستمع محفل اوو محل این پیرجامع عتیق شیراز بوده است.	
۱۹	عبداله‌بن فقیه بغدادی	در ۷۸۱ کتاب‌المعجم فی‌معاییر اشعار العجم را که مولف آن قیس‌رازی است استنساخ وغزل معروف حافظ : عکس روی تو چو در آینه جام افتاد راشاهد آورده‌است.
۲۰	رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد بیابانکی سمنانی	۶۵۹-۷۳۶
۲۱	صفی‌الدین اردبیلی	۷۱۰
۲۲	صدرالدین‌بن صفی‌الدین اردبیلی	۷۹۴
۲۳	شیخ زین‌الدین خوافی	متوفی ۸۳۳
۲۴	شیخ زین‌الدین ابوبکرتایبادی	۷۹۱



بقا را گرتهی ناید خزینه   سه‌گنج دیگر افشانم ز سینه
در آغاز رجب فرخ شد اینفال   زهجرت ششصدوهشت ونود سال
وگر پرسی که بیتش‌را عددچیست   چهارالف وچهارست‌وصدوبیست
خراب آنکوزچندین بیت‌معمور   کند بیتی ز جای خویشتن دور
نوای بلبل چوبخرامی درینباغ   بهرلحنی‌نگیری نکته برزاغ
بپوش !ر از خلل یابی نشانی   که نبود میوه‌ای‌بی‌استخوانی
بد و نیك مرا ازهم جدا کن   نکو برگیر وبد برمن رهاکن
نه‌مقصود من‌آن‌بود اندرین‌راه   که‌گردم شهره درهرشهرچونماه
ولیکن خاطرم‌زین‌سوعنان‌تافت   عنان‌ازکف خاطرچونتوان‌یافت
من از جانش برونددادم بپرواز   خدایش جای درجانها دهد باز
خدایاخاك‌من چون خود سرشتی   سخن برمن بکلك خود نوشتی
نه‌درخور بود مغزمن بدین‌بوی   تودادی روزبازارم دزاین‌کوی
ازاین‌هنگامه‌چون‌بیرون‌روم‌فرد   مگردان گرمی بازار من سرد
چنان‌کن دست‌بختم را نمکریز   که باشد تاقیامت رغبت انگیز
چو بکشایند فردا پرده راز   مپرسی ازمن‌این بازیچه راباز
چو برخسرو سرآید زندگانی   گناهش عفو کن باقی‌توندانی

لتبه‌الفقیرمحمد بن محمدبن محمدالملقب شمس‌الحافظ‌احسن‌اله احواله‌فی‌الثالث عشر
حمیدی‌الاول(عین اصل) سنه ست و خمسین و سبعمایه (۱۳ جمادی الاول۷۵٦) والحمدلله‌حمداً
کثیراً وسلم تسلیما. (پایان کتاب‌خسروو‌شیرین‌امیرخسرودهلوی‌بخط خواجه‌حافظ‌شیرازی)

خاتمه

بعضی از تالیفات گرد آورندهٔ سفینهٔ حافظ

۱ـزیاد عمر کنید و همیشه جوان بمانید جلد اول	ناشر	کتابفروشی مروج
۲ـ » » » » » » » جلد دوم	»	»
۳ـ » » » » » » » جلد سوم	»	»
۴ـمشعل عشق و ازدواج وسعادت	»	ابن سینا
۵ـمشاور غذائی	»	زوار
۶ـدستبند مغناطیسی	»	زوار
۷ـفال قهوه	»	خوشه‌پروین

تذکر

چاپ سفینه حافظ ازصفحه ٦٥٦ الی ٦٨٨ بتاریخ اول‌اسفند ١٣٤٦ شمسی‌مطابق با ۲۱ذیقعده۱۳۸۷قمری در تهران و درچاپخانه خواجه پایان‌یافت

پایان

مرتب
مسعود جنتی عطائی

بهاء ۴۵۰ ریال



آرامگاه شاه شجاع ابوالفوارس

ممدوح لسان الغیب

سفینهٔ حافظ

مرو ز سفینهٔ حافظ که جز در این دنیا
بضاعت سخن درفشان نمی بینم